

۱۱۰ قطب بن محمد بن محمود

بازدید شد

۱۳۸۲

بازرسی شد

۲۶ - ۲۷



ف- ۵ ۵۹۱۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: کتائب قطب شیرازی

مؤلف: عبد الله قطب بن محی

موضوع: شماره تفهیم



شماره ثبت کتاب

۶۳۵۹۹



۶۶۶۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

۴۲۷۸

کتابت سید علی
۲۸۲۱

مکتوب بنیال الوجود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي خلق هذه الامة المرحومة بكمال حفظ الاسماء بكمالهم على قواعد
المؤمنين الاحقاد والصلوة والسلام على نبيه محمد هاشم العباد الاعز
المعاش والمعاد وعلى المراد والهابط والعلو والارض والسموات والارض
في الانفس والازدياد والبركات على خلق الله وعون الله المؤمنين بالله القدر
الامير افضل الملائكة محمد **اما بعد** صورتي چند که نگاشته که گشت استفسار
داشتند بودند بعد از اطلاع بآن اولاً و ثانياً که بندهم رسانید که خدا را چنان
در این قبضه نشاندند که در چنین مقامی مانند و حسب اطلاع و بر معارف
الله مری هم ایشان باشند هر یک بر حق و بر حق و لا سفسه دارند و جز از آن
میشناسند که قال خاتمهم **سفر** حیوة قریب و شمس حدیث خرافه را بر حق و
قال الله تعالی و من خلفنا الله به من الخلق و به بعد یون و قال رسول الله
صلی الله علیه و آله لا یزال طالبا یفترق ائمة فائمه و امر الله لا یفرقهم من خدامه و لا
خالفهم حتی یاتی الله و هم علی ذلک فقلت قد علمت علی انها من مباح التاکید و
بعد من الصالحین و احبها و من المستلین و افاضه شعاع الدین بالمراد الله علی
و علی اخواننا اجمعین و ثانیاً مرادهم تفرع طبعها لاجائی و در خارج خدای و جلالها

مجاوب بر وجه صواب و در خواست نادانچه که در شرح باشد متحرک و انوار فی
علیه توکل و الیه رغب تحت استفسار فرموده بودند که سبب تعلق این
و علاج آن چگونه است و از این بالکلیه ممکن است یا نه جواب سبب تعلق این
ادب را معنوی و جمیع قوی عالم افزایه اند و از هر چه بیشتر در خدا و خدا دادها
انسان را به پناه در آید و بخلاف آن تمام ایشان که بر او تعلق و کسره اینست که
نموده چون آن قوی ازین عالم و خفیه آدمی در جهان غریب آمده و از هر یک از این
عقده های دنیای این جهان و در این عالم غلبه ایست و از این است و روح غلبه که مشغول
و مستغرق است و بیاید که در خدا و در این میان و در این قوی غلبه و از
قوی و امدادها است از خارج هر چه که در خارج و بیشتر در این عالم باید
و بکم من غلب سلب روح و در کار خویش استعالی میکند و مثل روح نهی که
مثل جلا فی شریک منشأ کتب است غلبه ایست که غلبه است غلبه و در این
مشهود است نهانی و در سست سست و در سست و در سست و در سست و در سست
چنان بود که در این غلبه شد و در سست غلبه از قوی زایل گشت خاصیت کوشش
میکند و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست
میکند و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست
در این بر تفاوت باشد و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست
بر و حق و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست
این ملک خود است و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست
هکام و مستعد است و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست
و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست
و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست
و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست

مسئله محبت است که از رخسار احوال خویش هر محله خند لطیف و هدیه شریف بشیر
محبوب کشد چون نگاه کنی خنجر آبش کشیده پیش کشیده چون چنین بند
خود را پیش کشد و قصه کوتاه کند چهره بعد از آنکه اولت محبوب شد هر چه از
ملک او کشد بی آنکه منفصل از او متوجه او سازد اکنون این بدین کشی است
بر صبر پیش کشه همچنان مرید سالات هر چند بدل قوی و معانی خویش رخ راه
خدای خرقه جل میکند چون نگاه میکند آنهم راه پیش از آنکه آنکس که انفاق
کرده خیزه این دل او را از سلوک این راه دور و دراز پیرون این بنیر
که هر چند مرید چون خورموس می چنان بر جای است سر میسان و نیز پنج
نزد هفت خود را پیش میکشد و خلاص میشد و نشانه بدل و جود آنست که
بوسی خدای فاعل کند تا هسته خویش کوید چون خدای هست
باش خواهی پیش و بر خدای فاعل کنی از راه خویش کوید چون خنجر را بر خدای
حاصل است آنچه را در لطف خواهی حاصل باش خواهی حاصل باش و بقره
خدای فاعل کنی از خرقه خویش کوید چون خدای خرقه است خواهی خرقه را
خواهی لیل و بقدرت خدای فاعل کنی از خرقه خویش کوید چون خدای فاعل
است خواهی قادر باش خواهی عاجز چون بند بدل و جود با چنین بکشد خدای
و قیل این خلاص و محبت از روی پند او را هست عطا بخشد که زبان از
هست هیچ خدای باشد و اگر کش طلع خدای انگاه همی اوطاع کرده دو
حقیقه و معالاف نقد سیه که از اغراض و عرفات و تحلفات باشد اینها
نماید و خدای بخدای بشناسد و خدای بخدای پیش کشد طلع را که در محله
پذیر زن باشد اللهم از رخسار او نماند اجمیع دیگر بر صید بود که بر روی
عاجز و سلوک چهره اول است که او را از منی و تقلید بر صبر و غنق برساند

اولی چیزی باشدی طالب است که خود را تسلیم نمایی و اصل کردار اندر عیون و تقیبت
خود را اصلاح و دخل دهد و نسبت با او را کمالیت بین بدوی الغشال باشد و اگر
بجای نماند شود و عالم کرد و چنین کسی چون از انرا نکرده باشد برای تذکره
وصول مختصر است و در ترتیب مرشد و جذبه الهیه و طریقی جذبه انرا کتاب شرح خار
و دخل با این کسی ندارد و آنچه اختیار بعد در آن دخل دارد طریقی است را داشته
حسین مرشد و تسلیم او شدن چون بیاید دیگر پرسیده اند که اگر دشمن او خود را
سبب دشمنی او با خود چیست و اگر نفس شیطان را و عوالم اندا و انرا از این بدیخنی
او چه معقود است و طریقه زلیف با این دشمنان چیست جوابی که من لیکشت
است و شیطان و نفس عبارت از مذهب قی قهای جسمانی که چون بر حقیقه شیخ
کروج قدوسی است مستولی شده چنانچه بجای او شده او را مستولی نفس که در جمیع
و سبب انرا و ابی راجع که علی است که در نفوس و روح فانی سلطان سلطانی است و
مقتضیات است و طریقه سالک عزیزیست با او و در این حال گفت او است از
مقتضیات و در کروج جهات النهار سلطان روح المانع الکف و الکسره نهانیه که بهنگام
کمال رسیده و سلطان روح فانی مرده و بدو فانی او در جمیع اعدال و بی نظیر او اما در
این نهان رسیده و ذلالت فضل الله بر او نهان شده و سبب انرا ابدیس لغیر الله
است و برای خلافت عالم خلعتی گشته و مقتضی خلافت استیلا و عظم است و بر عا
اجزاء عالم که ابدیس با یکی از آنست و او چون مخلوقی از انرا است برتر بر کس و برتر
که در تر بر کس و برتر هر انرا و او را با کسی که بر او برتر کس و برتر خواهد بود
و طریقه سالک است که بمقامت او که بسته و مفاد و ذکر برتر و بدیخنی خود که مستحق
انرا است و فانی آن فانی خود کند و انرا ابدیس را مطلق سازد قال بعضی العارفین
انما یمنع الذکر من القلب فان دنا من الشیطان یخرج کما یخرج الامن من الدخان و الله اعلم

رسانند و غفر به القابله و میرند کان خدای عزوجل موعودان باشند فتنه ایشان را
 میراپ کنند و کشته ایشان را اطعمار دهند و جاهل ایشان را تعلیم کنند و جاهل ایشان را تعلیم
 نمایند و این همه انقل بیا الخلا و الی ولیقه الاوب مع الابدیه صلوات الله علیه
 علیهم و التالیف المانیین و سایر عباد الله المؤمنین فقولوا لعبد ابی قریضه خدای عزوجل
 الله لا اله الا انت انت که با ایشان ایمان آورده و حق را تسلیم ایشان شوند و خداوند
 ایشان کنند و جاهل ایشان را مابین سایر شیعیان در مرتبه برکات قال الله تم ما فانی محمدا
 احد من رجاکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و قال رسول الله انی لکلی کلکم
 احدیث و محبت ایشان را مقدم دارند بر محبت مال و اهل و نفس که از حق
 اولی المؤمنین من انفسهم و هرگاه که نام ایشان برند یا بشنوند در دعوی و سب و
 و ادب با سلف ماضین و ائمه متقیین عنوان الله علیهم اجمعین انکه با ایشان
 نکند و محبت خیر از حق و حق را از الذین یؤمنون ثم الذین یؤمنون ثم الذین یؤمنون
 مسلم دارند و ایشان را برای قریب محمد بنیوت و طریقت خفیه درین آیار و عیانت
 بخدای عزوجل و علم با حکام و دین و در اصول و فروع متابعت ایشان کنند و از
 بدعت نمانند که هر کس از پیچان خدای تم صلوات الله علیه علیهم مکرشید و
 کراهی که ایشان را در هر کس که از خلفای ایشان و از کبرایان عالم و احوال ایشانند و کشید
 و در راهی بدعت افتاد و باید که چون نام ایشان برند عنوان ایشان دهند و حق
 فرستند و ادب با سایر اولیاء الله انکه بحسب ارادت با ایشان است و طریقت ایشان
 بنیان خود نهند و بدانند که ایشان را در هر خطای اهل حق اند و از هر کس که بدعت
 علم گویند و از هر کس که با ائمه متقیین کنند با چنین کسان از ارادت و اخلاص و باری و
 داشت و طایفه اهل غلبه اند و بعضی احوال و اعمال ایشان را تاویل است باشد که
 را احتیاج در علم ندارند و بنظر اهل بیت ایشان تفریح نباید کرد و احتیاج درین بنای ایشان

و افتاد با ایشان بنیاد کرد و ادب با سایر مؤمنین انکه بحسب ایشان
 دوست دارند و برای سب ایشان استغفار کنند و بر حق ایشان حسد دارند
 و در حق ایشان بخوار می شوند و جاهل ایشان را تعلیم کنند و جاهل ایشان را تعلیم
 نمایند که از حق و حق را تسلیم نمایند و حق و عباد الله فقیه و الله عزوجل و الا اله الا الله
 و الیه یرجع الامر **مکروب المکر العظیم** الله الرحمن الرحیم
 من اقل عباد الله قلب بن محی و الحق فی الله الامر افضل الذم عند **ما بعد** شمارا
 از مکر عظیم اکاه کرد نام و برتری چند را بر حسن تنبیه نام و دل جمع کنید و
 فراهم آورید حال الله تم فله المکر جمیعا مکر عظیم نوبت نمود ایشان
 برادی تا او را بخار افند که مکر آنها را و راست و در قبیله او است حال انکه هرگز
 خود کرد انست در دایره سربسته که هیچ مدخل و خروج ندارد از خود بسوی هیچ
 نبرد و هیچ را بسوی خود راه نمیدهد با قصاب مانند که در لایق نایب طغی را کمان
 افتد که مکر آفتاب در کمان است و همان آفتاب در کمان مشغول است خود
 با شش نا آفتاب در کرد و آنگاه معلوم شود که در کمان آفتاب در کمان بود و با شش
 شعله آتشین شمشیر میگرد و بران با و حرب میکند کوان فردا شش که خود را بر
 فرمان او در کرده بود مال شخص را غاصب بنماید و خرج میکند کجا است آنرا
 ملائکه که در دست او بود و مطلق داشته بود اکنون بکار سازنی و دیگر این مشغول
 و دست تو بکار از او کوتاه این آفتاب است که هرگز نماند و از هر کس که بدعت
 الا با و نداد و با این الناس روی لطیف و زرق یکی که استیا بچنانید حکم است و
 و فریب و الحیوة الدنیا الا متاع القبر و خود را از آن قزاقان بنمایند تا از ایشان
 شوی از آن خود را صید میکند تا فرا صید خود کند که دل تو خوش ایشان چون

دل به ایشان دادی آنجا و قفسه معکوس شد قمر لوت شدی و ایشان ملک
 دل تو را باغ باغ میکند و بر آتش خضر کباب میسازند و میخیزند حال مرغ را
 چه حال حیات و زنده دندان او بین و حال غنچه را در دست اشیا و آتش سنج کباب
 همه آنست که بدین خوس ناید بختها و کبابها هست که بدین عقل از او بیاید
 چه صورتها است بر چوستان را تو صورتهای ایشان را چه دانی باغ خوش
 که کباب میکند ضایع نیست برای خوشی کسی است چگونه دل او میر که کباب
 کنند ضایع باشند نه در لهای و میاز که کباب میکنند یا برای خان کیست
 دنیا یعنی بین برکشایند تا کبابیان غیبی را به بینند که آتش غم در کانون
 سینه چگونه فروزند و بخت تغافل را چگونه در گوش دل او فروزند
 و از کباب میسازند برای خوشی ملکه النساء العیفره آتشها بختی میگویند شعر
 و غنچه خیل حق یقین و صدق پیش است نشوید و باور را دید دنیا خور
 خوار است قوت او دل بی ادراست و قوت انعامش با آن بیاید خورهای کباب
 که بر عرصه هامی بین کرده و از آنست که همه صید قلوب بوی دور خورشید است
 کثرت در خلاف و آواز را که در چون مرغ دل میل و اندکات کرد شبانه
 در دست و کرد نشاء و حدیث او بر سرش تا خنق او را و بکاره ناخای کامش برید
 و بخت کمال مصایب مال و برتر میکند و آتش غم کبابش کرد و این کان در بر
 دندان او است و او را بخاید هر کس خود را دل شکسته و در فشار شکسته
 اتریب قوتش بنیاید این فشار را که او میباید و این شکست در بر بردند
 اگر کار و دندان نمی بیند از اثر او بر او است لال کند دست ناپیدا
 که بهان میکند اگر کشت و ادراست بودی و در نیر دندان مانده اند
 در عین یافت که دل مادرین فشار عیال بدین باور ندر که در نیر دندان

که نادر هر شکست و شکستی و فشار که آدمی در خود میباید بداند که از لانت کرد
 چه حال و دندان او است و ما را که او را فرزند به ممکن است که او را از جنات
 او برین آورند و کسها که باقیه میکنند و اصلاح او رند و این در وقت حیات
 که هنوز در ظاهر هست است اما چون از حیات او را فرزند و عیال و طین او که با
 همین هست است بیست الهام امید بیکباره از او منقطع شد و مراتب نقابان
 در در کاتان ها و در استعالات که او را با قاری ناپدید خدای عز و جل میداند
 فراموشان می شود و کس دیگر روی او نمی بیند لکن الله فنیهم و العیال و الله
 من مقامات الفاسقین فی الطوارخیم چون بر کون طیفه حق لایق و محض لایق
 و بحق که در جهان بر نماند که بدین است از آن آتش که درها و برآمده است
 و همه و در رخ است چگونه حرارت و حق و قوت نفع و استخار که در او است آنچه
 پسند است که بعد از او در حرارت کبری که بعد استخار و انکسار کلی است و بعد
 است همچنین معیت مشفق که در دنیا است اتریب از بقیت مشفق و در نیر
 که در دنیا روی میباید به طیفه است نسبت با مسکت فقهت و نارجهیم که در نیر
 مرغی میباید و العیال با الله نعم قال الله نعم و لند فقیه من العذاب بالادبی و من
 العذاب الا که لعلهم رجوعی که شما کشته اید چگونه مایلید بمضغ و حیات
 دنیا و در نیر همین مایلید بمضغ و حیات آدمی قوله نعم تدعو امن و در نیر
 جوش و خروش و قوت و قوت این غار است او در حین جمع تا مل کند و حال در نیر
 بیاد آورید که تصور رکاب و تیر من فی الظلمه امیر ایمان نمود و را بر آتشهای آید شد
 تا مستقیم از این راه با آن باندای ولی من خیر جهان بخور بلکه جهان از نیر
 و در چنانچه از بعضی عارفان منقول است که از نیر پرسیدند که در چکاری گفت با
 جهان اخسوس میگویند که کشد چگونه با ایمان اخسوس بکوی گفتن ایمان بخور

دل به ایشان دادی انگاه حقیقه معکوس شد قوم لو شندی و ایشان مالک
 دل تو را با هر بار می کند و بر آتش خنده کباب می سازند و می خورند حال مرغ را
 چنگال حیات و زین دندان او بین و حال غنچه در دست اشیا و آتش می خورند
 همه آنست که در دهن خشن غایب می شود و کبابها است که در دهن عقل از او می آید
 چه صورتها است در پیر و تان را تصویر نمای ایشان را چه دانی با هر بار
 که کباب می کنند ضایع نیست برای خوش گوی است چگونه دل آدمی که کباب
 کنند ضایع باشد نه در دهنهای دنیا را که کباب می کنند یا برای خان کیست
 دنیا صفت بین بر کشانند تا کبابیان غیبی را به پند که آتش هم در کافون
 سینه چگونه می خورند و خنجه تعلقات را چگونه در گوشت دل آدمی فرو می زنند
 و از کباب می سازند برای خوش و لذت الهی و خوراکها بعضی می گویند که شکر
 و نه خلیل حق یقین و صدق همین است بشنوی و باور داری دنیا و آخرت
 خوار است قوت او دل نمی آید و قوت و انعامش با آن بسیار خوبهای دنیا
 که بر عین همتی بین کرده و انداخته که چه صید قلوب بوی در چشم شبانه
 کننده در جلف و آواز که در چون مرغ دل میل و اندک لذات که در شبانه
 دست و کرد نشاء و صیاد بر سرش تا خنجر آورد و بکاره نای کاشی و
 و بچنگالی مصایب بال و پر می کند و آتش غم کبابش کرد و این کان در سر
 دندان او است و او را بچنگال هر کس خود را دل شکسته و در فشار شکست
 اقبال شوره پیا شد این فشار را که او پیدا بد و این شکست در زیر دندان
 اگر کار و دندان نمی بیند از آزار و بر او است لال کند دست ناپیدا
 که پان می کند اگر گوشت را در آتش بودی در زیر دندان ما را در آتش
 در دنیا فتنه کرد دل ما در این فشار پیدا بد و این را که در زیر دندان

که فشار بر هر شکست و شکنی و فشار که آدمی در خود پیدا بد بداند که از لذت
 چنگال و دندان او است و ما را که او را فرو ببرد ممکن است که او را از چنگ
 او بچیند و او را که با فتنه چنگال و بر اصلاح او زن و این در وقت حیوان
 که هنوز در ظاهر هست است اما چون آن غریب او را فرو برد و به او در دهن او که با
 همین هست است پیوست الهام امید بکلی از او منقطع شد و رایت نقیض
 در در کلمات ها و به و استقالات که او را با غار روی نماید جزای و غریب نماید
 فراوان می آید و کس دیگر روی و نمی بیند لکن الله غنیهم و العیاض الله
 من مقامات الفاسقین فی طوارقهم چنین می گویند طبعاً حق هر چه می آید
 و محقق که در جهان می رسد ننداشت نبی است از آن آتش که در دهن او آمده است
 دهند و در خ است چگونه در حلق و حق و قوت و خنجر و استخوان که در او است
 پیوند نیست که جمع در دهن و کرب که می آید استخوان و انگار کلی است
 است همچنین بخت مشغله که در دنیا است اولیت از بقی مشغله و در خ
 که در دنیا روی می آید و طبع است نسبت با سکت قفسه فخر جهنم که در دهن
 روی می آید و العیاض الله نعم قال الله نعم و لذت قفسه من العذاب الا و فی عون
 العذاب الا که اهل جهنم در چنین کشته اند و چگونه مایه بد بخت و جهنم
 دنیا و در خ همین مایه بد بخت و جهنم آدمی قوله نعم تدعو امن و در خ
 جوش و در خش معده و نوران بخالت او در چنین جوع تا تل کند و حال در خ
 بیا و آورید که تنور که در تنور این فیضان را بچنان نمود را مو اینچنان آفریده شد
 تا مستطیر این را به آن یابند ای و فی من خنجر جهنم بخور بلکه جهنم را
 ده چنانچه از بعضی عارفان منقول است که از پیوسته اند که در چکاری گفت با
 جهان اخسوس و بیکر گفتند چگونه با اینچنان اخسوس می گویند که از اینچنان اخسوس

فایده این عادت بود که درین روز بکشتن خشک می و بعضی روز چمن و کاه و
 پر تن رفتن اگر پادشاه رغبت فرماید و درین باشد او دانست که ایشان
 در چکارند اما چون کار خویش را ز پیش ساختن بود اندیشه نداشت آنجا
 کرد و با جماعت بکشتن خشک چون بسیار اهل آن طرف رسیدند او را برهنه کردند
 و بسیار سر او زدند او را دست راه ملک خویش که از پیش ساختن بود پیش رفتن
 چون اهل ملک او را از نه دریدند با جامه های زیرین و بر کلاه و
 پیش و دریدند او را بچهل تمار بملک و در بر نه رفتن نداشتند آنجا حضور
 بر رفتن خشک و بدین پادشاهی کار را می مشغول شد اکنون آنکه که
 از آنکه گویند که اهل آنجا و بسیار اهل آنجا و بسیار اهل آنجا و بسیار اهل آنجا
 شد و اهل صالح میکند که برکت عیش و بکوشش فرست که درین روز
 فرست و در جهان بشفقت و شفقت بر هر چه در آن است و بافت و خیر
 آخرت خویش بسیار و در راه خدای خرقه جل جلاله میکند آن پادشاه در کشت
 چون او را بسیار آنجا انداختند و همان صور که پادشاه کرد او را و او را
 اندک باند و او را بصره او را بسیار آنجا که اهل خویش آنرا بیا که در چنانچه
 آمد که آنجا بخت و طاعت خراسان الله احدی و بر نه و او را و او را
 جاوید میباشند که اهل آنجا و دولت و در حدیث آمده که رسول الله صریح
 اصحاب گفت مردی بود در آنجا که خیر بسیار کردی تا بجهت که در آنجا
 خواهد شد پس بدید که در فرمود از بر خیزد حال بسیار بر او افتاد
 خرید و وقت کرد و بسیار این نشان منف نبرد خدای و دنیا و دنیا
 شروع و خشن کرد و بوضع او گفت این کبریا که بفرمود از خدا شوم و بدید که در آنجا
 اینها خدا و من نبرد خدای و در آنجا که بر او بدید که کاه و مرغ و کاه و مرغ

جهت او بدید که در آن سوار شود و گفت این مرکب من است نبرد خدای که بر او
 سوار شود و بعد از آن رسول الله گفت ما آن خدای که نفس من بخت او است که
 کتیا نگاه میکند بر آن مرکب و آنرا آورده اند پس او را زین کرد و بخاک کرد و بر
 سوار شد و در هر چه در آنجا که بدیدش و خوشی اینها و شغل و اندیشه
 آخرت خویش می کند تا آنجا که ایشان را برهنه کرد و بخت که بسیار اهل آنجا
 گویا هست و خود باز کرد ندان پادشاهان جاهلند که حقیقت حال عید آنجا
 از میان کاتبان برهنه کرد و در ساحل سر میدادند و بر آن و بر آن و بر آن
 کرد آن یکشتن و آنجا که ایشان برهنه و برهنه و برهنه و برهنه و برهنه و برهنه
 نبرد که لا یبیت فیها ولا یجی و یانی لول سنگل مکان و با هویت آن در آنجا
 که پادشاه و برهنه و برهنه و برهنه و برهنه و برهنه و برهنه و برهنه و برهنه
 از آنجا و برهنه و برهنه و برهنه و برهنه و برهنه و برهنه و برهنه و برهنه
 تا از پیش کار ساختن کند و او را داده شود و برهنه و برهنه و برهنه و برهنه
 شود و در جهان بشفقت و شفقت بر هر چه در آن است و بافت و خیر
 که هر چه برای خدای میکند فانی میشود و هر چه برای خدای خرقه جل جلاله
 بخت او باقی میکند و چنانچه در آنجا که بدیدش و با خدا و با خدا و با خدا
 ذکر و تسبیح و در آنجا که بدیدش و چنانچه برای خود نشانند و بسیار آنجا که بدیدش
 استغفار و توبه و در آنجا که بدیدش و چنانچه برای خود نشانند و بسیار آنجا که بدیدش
 لا اله الا الله و کبریا تسبیح سبحان الله و بحمد الله العظیم و بحمد الله العظیم
 الله ان ربی لا اله الا انت خدای و انا عبدک و انا عبدک و انا عبدک و انا عبدک
 ما استطعت اعرفک من شرا صند لک بخت علی و احوالک بخت علی و احوالک بخت علی
 لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت برز که لا اله الا الله و بحمد الله العظیم و بحمد الله العظیم

لاما باید خردم و ضرب المثل الحیوة الدنیا لمانه انزلناه من السماء الحق یعنی آنچه بپوش
 ایشان آن نادان آمد نشان شود تا مردمان باز خفت اخشد و عربت کند و آنچه
 زینت جهان همان مشایختان حسان که بر دستان او فرود آمد بر هر یک
 فرود میاید چون ناولت ریش بر تن او می فرود آمد هر یک از او و لایق آن
 که دستان او استای برادران الهی از مواهل فراتین پند گیرید و بر این الهی عهد
 خدای فراموش میکند خاتمه که آنهمه را یکبارگی بگردید چنان تازه کردید
 برادران الهی از بعضی که بریدید برادران الهی بعضی اهل طبع مستورید برادران
 الهی از بعضی جبار بریدید برادران الهی خدای شما خیر است و التماس علیکم
مکتوب البصیرة بسم الله الرحمن الرحیم **والتقليد**
 من عبد الله قلبه بنحو الحق في الله الامير فضل الملة والدين محمد اما
 بعد شان اهل بصیرت جزو شان اهل عبادت اهل بصیرت در فضل و نگاه
 کنند و بقوت تفریک خدای عزوجل ایشان را داده حق را باطل جدا سازند و بر
 آنچه حق است متثبت گردند و آنچه باطل است طرح کنند غایت اینست که از اهل
 بصیرت آنانکه اهل علم صاحب حجت و بیانات باشد و شاخه خود را بزند
 و دانست خود را گویند و ایشان متحقق باشند و برتر که در غیر ایشان یافت
 نشود یکی ثبات عقیده که بشهادت مبتدیان اهل ذریع تزلزل در اعتقاد ایشان
 پیدا نشود و در قوه تفهیم و ارشاد که تواند که در خود را در راه خود در آورند
 و می بوی نمایند و از اهل بصیرت آنانکه از اهل علم علی اجمالی دانسته باشند
 بر امر که حقیقی نفس و صاحب نور را فاش بچ باشند اما اگر زبان او بی اثر از اهل
 ذریع و جوار ایشان خود را در مشاهدات خویش آید بر ایشان الفاظ کند که آنست
 که در اعتقاد خویش مست شوند برای آنکه دریافت ایشان بغایت غایت و غایت

بهر قدر بقیه شهره و زاریات ایشان متواتر شود و هر چه بصیرت ایشان از آنکه
 به واسطه حواشی منطقی شود آهلیت اینست شان اهل بصیرت بصیرت
 اما اهل عبادت شان ایشان آنست که تابع استغاضات باشند در آرزو و
 اعمال خویش و هر مردمان را بر این یابند بر آن شوند و اگر استغاضه معارضه
 شود از نفسی استغاضه اول رجوع کند و بمقتضی استغاضه دوم برگردد اگر
 اگر در میان اهل سنت باشند متقی باشند و اگر اتفاق افتد و در بعضی
 وطن کنند چون روزه کاری بگذرد بر آن راضی شوند مگر آنکه از باب بصیرت
 یا جلالت در ایشان معتقد باشند همچون شیعیان که از کوفی بعضی اهل سنت
 بر آید که آن هنگام تحول از مذاهب اول به مذاهب دیگر ایشان را دست ندهند
 جمیع ثبات را از زحمت و سوغ بعضی که حب و بغض از صفات اهل بصیرت است
 در اجلافت و مردمان کثیف که شان ایشان امر است بر چیزها و از این سر کرده
 آنانکه اهل علم و بصیرتند تا جمل اند ملاقات و آنانکه اهل بصیرتند اما اهل علم
 نیستند چون اتفاق افتد ایشان را ابتلا بصیرت کسی از اهل ذریع و بر فطرت
 خویش باشند و از بصیرت خویش نکرند هم تا جمل اند کمال الله تعالی بر رفع الله
 انوار منکر و الذین اوتوا العلم و رجات و آنانکه اهل علم آیند و فطرتا اگر از سر
 اتفاق بر آن عقیده که مطابق حقت واقع شوند و معارضه می نمایند و عجز
 بر نهاده آید از اهل عبادت یا از اینست محکم آن خلوت که میان علمای که از اهل
 صحیح است یا نه بر اتفاق با آنکه قضاعت بر این درجه فضیلت و تحصیل بصیرت
 است و اینطریق که اهل عبادت و تفقید اند ایشان را با تجربه کار است و نه باشد ایشان
 تابع شهره اند و عفا یا ایشان متعلق از اسواق و افواه باشد چون مردمان معتقد
 که باشند ایشان معتقد باشند و چون منکر باشند ایشان منکر باشند اگر عبادت

مستقیم پیش ایشان آید و بخان همه آنجا که در اهل بیت بآن زندگانی
ایشان بر آن نامزد شود و بیدیت پول خرد و در آنجا که بزرگان اگر چه
همه حال او تحقیق نمیدانند هیچ سخن او شنیده اند الا آن بند و حرف کنند
استاد شیخ که قهقهه سر و دست از حرف شیخ میزد و گفت و در حق و درین
تمثیل از آنکه شیخ که شیخ سر شد و نفس اهل چنان معاند نیستند ایشان
صد مقدار آید و مقلدان از آنجا که ایشان اندر پی پی در آنجا میگردند و مقصود
پایان این سخن است و ایشان که اهل عاید و تقلید اند و ایشان را حق بر خطیبان
نیت و همت ایشان در استقامت و شهادت و تمتع بلدات آفت نیستند که غیر
الهی در مقام ابتلا و امتحان برای تفریق و همت بعد از مقلد و مستهان افغان و
استقامت آنکه که ایشان از روی اقل و اقل بر آنند ایشان را پیش از آنکه از ایشان
چون و با آنکه باشد که در چنین نزاع بر اهل بیت ایشان بر آنند بر کمال اقارب و کدشتگان
ایشان و گویند ما پیش از شما بر آنهمان رفعا و رجال آنجا نیکو دانسته و درین سخن
من سائیت تا هنوز در حق از حیات باقیست بر آن دین که بد تا عجات با پند
که مقلد و مستهان را درین وادی امتحان چه پیش میاید و ندانند که چگونه ایمان
آن عقیده خواهد کرد و ایند از هزار شیطان چگونه امان خواهد یافت و اقل
الامان من زوال الامان و شرک شیطان و آن صاحب تقلید را فکری بهار
بمال خود باید کرد و کار را آنکه نمیدانند که حال آنکه بر معلوم نیست
که چگونه بگذرد و اگر چه جلالت خویش اخطار میکند اعدا نکنند که اگر آنها اند
از آنکه بقیه جلالت مقاومت با آن توان کرد چون اهل بیت بجا آمد خود
کند و بقیه حق بر غالب نتوان شد جلالت قوتیت نفسانی بقیه
بر قوه شیطان کاهی که از قوه خود ظاهر شود غالب نتوان شد و درین

و تقلید و و شریت هر که که مشرب از بیعت است در هر باب مؤید است بر صاحب
فخر و نبیات و احوال و در کلمات و در و شناسا خشنایان که آنجا انداز اهل
علم و پیش و در هیچیک از آن و او را از نزل و استیاب و شدت و اضطراب و
حق نماید و آنرا که مشرب از بیعت است از تقلید است که از روی اقل و اقل
واقع باشد از نبیات رای و استقامت حال هر چه در این امتحان که بر آنکه سلطان
خویش از هر چه در کین که چگونه صورت سازد که آن و هم اخطار ایشان را از شیخ
اندازد و غیره های اخطار و بیاید ایشان را بیاد و بیاید بر دهد و آنکه
تقلید آن هر یک که کتب و تقلید آن که کوه خویشت الله سبحانه و تعالی
تقلید و از هر چه مقلد و بیاید و بخون و دار و دستان خوان را در اقامت حق
جهت که اهل حق و چنان طالب و از آن و ذرات و هو حسنا و نعم الوکیل
مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم **الخطاب الکتاب**
من عبد الله قلبا بن محمد بن علی بن ابي طالب و شیخ الاخوان شمس المکرمه و الذی عظمای
سعدا **امام** در حق که صحبت با کتاب شد و خطاب با کتاب گشت که ایشان را
اخوایند و بیاید و شیخ و کفار شیخ از کار شیخ اما اخوایند که اگر صحبت با کتاب
کنند و شیخ را بکتاب است و اگر خطاب بکتاب است اما خطاب در کتاب که ایشان است
تا خطاب بر کتاب خطاب تعرف آنکه از کتاب رتق خیزد پس حکم الهی برین
سالات اقتضای آن کند و بر کلاه و در آنکه تا کتاب مباشرت پیدا شود و کما
نزد ماب سائر تا خطاب مخالف احوال او کرد و درین و در تاج کار سال است
بند و کلامی چند بمقدار العیب و الشهاده الکلیه المتعال و اینها مشایخ است
اقله که در تفاوت خطاب کتاب بدانند که اگر مکالم اعلی است از خطاب کتاب
او و در آن است از خطاب و برای آنکه درین خطاب خطاب درین است و در آن

بنابر آنچه هر آینه عکس کذاست و در دشت او بر دل منکلم می آید و در صورت لطافت
 و حرارت سخنان که از آنجا بر وی می آید و می شنود اما در چنین مکاتبت هیچ کس
 نیست منکلم خود بر خود الظاهر میکند پس سخنان که بر وی می آید بهر لطف خود است
 و از حرارت و لطافت آن هیچ ماکثر نشود و از مشاهده انعکاس ماکثر حدی است
 که این کثیر نفس از احمد ابن حنبل در استکبر و مغرور نشدن که رسول الله و روزی
 در نماز با صد سوره می خواند و او را آن ایما می داد چون بازگشت گفت
 قرآن بر ما عذب کرد اینقدر بدست که هر جا می خواند نماز را می کشید و از خود
 میگویند از این مایه هر کس با ما نماز چهارصد و پنجاه و یک بار می خواند از این
 کثیر نفس که در این مرتبه عجبت که بهر مرتبه متاثر شد بقصص و صفو ما و ما و ما
 او را در قرآن تفسیر افتاد و الله اعلم و اگر منکلم او را است از خطای او
 است از کتاب و برای آنکه در چنین خطای عکس لطافت و حرارت تعالی بود و او
 و سخنان از آنجا بر وی می آید و بهر لطف و عذوبه و حلالت و علو مرتبت
 می بخشد کوی که آن سخنان تعالی می گوید ترا هر گز که بدلی از خود
 کل گفته بود که چه زبیل شنوی اما در چنین مکاتبت سخن از او بر او القا می
 هر آینه بقدر اوست و لایق رتبت او که اناه بر تنیم با فیر و از جمله اول است
 و می رسد به سوره المؤمنون فقیر الله الحسن الخالقین علیهم السلام و پیش از آنکه
 رسول الله صبر نماید و بسیار افتد که در چنین در مجلس شیخ حاضر شود و چون
 شیخ گوید و بر اینان ظاهر که او خود میدانند و این از برامه شیخ باشد و او
 سلطان نور را می برد که از این خود بودی بیشتر و بیشتر انسانی و گاه باشد که این
 سبب و قاضی شیخ نرسد و می کشد و از این است که پیش از این چنانکه آنجا گفته شد
 نمود و من بر الله خنده فلن نکلت من الله سبیل الله سبحانه و تعالی و از این ماز

لغظه و از این سخن مظهر می آید و باطن و باطنه شمعین و علیه نور و از این
 قوله الا بالله العلی العظیم و حسبنا و نعم الوکیل سبحان ربی العزیز العظیم
 و سلام علی المرسلین **مکتوب مخالفه لافتر** و الله یقر العباد

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محی الی ولی فی الله امیر الاخوان الیهمین بحب الملة و الدین
 فی حق محمد و آله الله صلی الله علیه و آله و سلم و علیهم السلام و فی حق ما فی الله و فی حق ما فی الله
 در اینجا از آنکه در حق و چون امن نیست و شیون گفت که هیچ خبر نیست و اضطراب
 اکنون و لطیفه جاف زبانی که در محبت بر این محنت و عذاب و عقده بسیار و ما
 فتنه صاحت محبت بخوان نیست و می گوشت تا ما می بر او خود می بیند و چون در اینجا
 بتجسس دانسته که ما می بیند و در جانی و دیگر می بیند و این که برای او فتنه که در حق
 و اضطراب باشد چه محنت مضاعف و الا ذات نبی باشد یقین اگر محنت باشد آنقدر
 خواهد بود و اگر اضطراب باشد آن برای او می تواند بود اما آن اضطراب که
 و آن را شس که باید ما چنانکه باشد که اگر در فتنه که در اضطراب بر هر که خواهد
 کوری اینکار و ولست کوفت تا که از بد ایمل و ایمل من ایند ملت زار بشود
 از خود باز میگردان بدست و در این امر اعظم که در من بقیم بالله فتنه هدی الاصله
 تا وصل بر شیرین است داده محمد و آله و انجمن معلوم است که اهل اخوان آباد را حق بر جلال
 گزیده نبیند که بد که این نداده و سلوک سبیل خویش بر ایشان سخت آسان کرد
 قدر این نعمت ندانند و دل بر آنجا نهند و در اما را از آن نکوشند و نظام آن قائم
 ندانند ظلمی محض کرده باشند چه ظلمی است و چه حق بیوت من و عده و الا
 خیر ما و سوره و غیره با خدا بود و نویسنده که در اصل حق که بجهت آن محقق باشند
 هر اهلان و مؤمنان که باشند باشند از این عالم متعش و شوق این رخسار

فرموده که و اما من المتکلمین انقضت ایضا انت که از خود نفی فرموده و
 ایشان مثل کجی است که هر چه آید کند و مثل او کند چلی منهم الموقر که
 اخصا نبر و بعد الطاعت و اگر نیت فاقل چه اصل اگر بختان ایشان که
 انبیاست که که بیاورد آن مقرر کند و بنوعی دیگر که باشند تا صفی ایشان باشد
 نفس شوی المتکبرین این مناجح فلاست لعنهم الله و دیگر مناجح متبایان
 مثل مسیله و زکات و آن نیز بخلفی است باز از بخلف فلاست لعنهم الله
 آنچه برای فلاست نفس خود را با نری دهند و در خود با خود اندیشند
 که که بیاورد که براند و اینطایفه این تسویل هم با نفس خود نکنند بلکه تسویل
 ایشان با خود و دیگران باشد عرض که غیر بختان خدای آثار بخلف و فوض
 مقسم و بختان بر حال ایشان ظاهر است و بر نفس خویش آثار بخلف و ضعف
 و جهل ظاهر پس متعین شد که سبیل متابعت انبیاست علیهم السلام و دلالت
 ماله ناه و اعهد الله الذی هدانا لهذا و انا كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و

مکتوب صفت **السلام**
بسم الله الرحمن الرحیم
 من عبد الله قلبه فی محبة الایمان **اعلم** مؤمن کل امر خود بخدای عز و جل
 بازگشته و پای آنکه دانسته که هیچکس بوی هم بران را از خدای او نیست
 الحق هیچکس بدیده اولی از خداوند او نیست و از خداوند خود نیز و بی خود
 بجز و کوا را راست که از دست دیگری حلوا مؤمن رجی دل بخداوند خود
 کرده و ذکر او را در جن دل خود جای ساخته و آنرا مؤمن خود کرده اند
 چون حاجتی داشته باشد دعا کند و چون بوی از روی و شفا از روی طلبد
 و اگر از کسی چنان بپندد که بوی او کند و اگر از کسی عطفانی یابد و مکلفا

تبارک

ان از طلبد که بدیده را هیچ نباشد و دست بر هیچ نباشد و مال و مال او سید باشد
 اعتماد او بران باشد که در خزانة سید است خوش حال بند خدا که هیچ ندارد
 چنان زن او است از آنجا که هر چه از آن سید او است شب و روز که هر کس بخواب
 رسد بند خدا و در دنیا بیدار بکشد و در عجب ملکوت آسمانها و ستارگان
 نقش کند و در این خداوند خود آن نیز بیکان بر کشاید بدین شب که هر صفت
 خوب خوش باشد من و ضیال نور الهی در عالم دیده خدا را که در روز
 عالمینش در آید و این آن از هر صفت در آید که چه با این گفت و شنید کند
 چنان خداوند خود مثل نباشد آنکه بختان در جانی شود بخت خداوند او و در
 جوی کند و با کت و احاطه از احوال و در حق مبین که باز آنکه خدای ایشان شات آید
 بند خدا و خیر نباشد به آنچه خدای عز و جل کند و بر او هیچ کاره حق ندانسته باشد
 خداوند سر و دلش که باز نباشد و ساعت چون آب شود باز خداوند او را از سر
 خدا را باند خود کارها باشد که او را از آن دهد تا بارگاه نکریت در محبت پروردگار
 بر او و خلق شات ترک کند و قبله الحشین بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه اکیفا
 دانیک که کجی چیزی را دوست دارد پیوسته آنرا کرده تا هر او را بکند خدای عز و جل
 مؤمن را دوست میدارد که موضع نظر خدای از میان خیر دل صدیقان نیست
 دل ایشان از حال حال که اندتا و در حال آنرا بپند که چگونه است و مؤمن در هر
 مکتوب زیبا باشد و سلیقه شاکر باشد و در حق صابر و جمیع حال پیکر دل او بخود
 نرسد نکره و در میان که پیکر دل پیکان کمان هر که در حق خوب نباشد در سلیقه
 و قبله پیکر کند و در حق کسار و خطه خدای عز و جل بنفش خود نم و می کرد که
 خواهی بکشد و در خانه برای نوز که هم فرموده لا یارب خواهم که بکشد در طعام را
 خود و ترس کند که بکشد و در خانه و در بی تو که بکشد و در میان ماه و روز

ماه صبر است و همان از طهارت و بندید و زبان از غیبت و لایعنی نگاه دارید و چنانچه
 بدین در بوجوه جمع میکند را بنید و در صورتی که بخت خدا بکند را بنید و استلا
مکتوب خجسته بسم الله الرحمن الرحیم **المطبعة**
 از میناء که صعبه و فقا رقت احباب و را صعبه و فقا رقت کبری و العباد را
 منها یاد داده و استیلا و آن خوف او را بر باد استیلا نام را بنید و استیلا
 محیی بن محمود عجلاله الوفاء لبوی اخوان الی و اصدقا بران جمع الله شهادت
 القلم شهادت لا یتا برون شیخ الاخوان اکل الله قوته و تحفه **اول** آدمی چنان
 که روزی از روزها که می گوید باشد که در آن سبب ز نظر خدای عز و جل
 باشد و هر کس ز نظر خدای عز و جل باشد و وقت خدای او را بنید و استیلا
 که کرد و در هر یک از اینها که است و نیست چنانکه هر که را بنید و استیلا
 آن منقلب در او دفع ضلالت و هر چه میکند همیشه است برای آنکه یک
 غشاوه قهر بر او ننهد و نه کارش مغشوش است و عمل خالص از وی
 بعد تمنع الوجود است برای آنکه اخلاص و تریب از وی خدای که در هر یک
 که خواهد نمود و خواهد او را هر چه آید که او را بدست و در هر یک از اینها
 ناظر باشد چون کسی را دشمن که شر باشد و وقت خدای او را بنید و استیلا
 اخلاص و در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا اخلاص که در هر یک از اینها
 ممکن باشد اعمال او آنچه از جنس شیا است خود شیا است و آنچه از جنس شیا
 مدخول و معلول باشد و محله و در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 مکتوبی که کار خود ساخت و از جانب آن باز به اختصار و در هر یک از اینها
 از آن حاصل کرده اکنون مشغول و در کارها و در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 ناگاه همان در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا

لناختن چهره و دست پاچه که او باشد و از هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 مرثه حالی خجسته که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 ساختن و در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 انعام و در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
مکتوب صلیا بسم الله الرحمن الرحیم **الانسان**
 من عبد الله طیب بن محی الی و لقی الله ثم الامیر و المکر و الذین یحکم عافاه الله
 ثم **اول** آدمی که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 و نوحی دیگر معامله است که میان خدای عز و جل است و آدمی را بنید و استیلا
 از آدمی تا آدمی مرثه و در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 عنک غلام که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 ظاهر کرده اند و چنانچه در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 بکار و آید و چنانچه در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 که مطایع ابتدا اند و در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 صاحبان و در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 بوی نرسد و در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 است بر اخلاص و در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 بوی میرسد و در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا
 ساکن و در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا که در هر یک از اینها که او را بنید و استیلا

بریکرند خدای عزوجل او را که کذالت او عین الیات تر خاموش از ناگشتند
 عالم الکتاب والا ایمان و لکن جعلناه نور انهدی بهر منشا من عباده و بر این
 ضعیف چنین روشن شود که هیچ عمل در عالم اصعب از اخلاص نیست اگر چه
 آنکه خدای عزوجل آسان میکند بغایت آسان است اما بر دیگران چنان
 صعب و ثقیل است که اگر ایشانرا تکلیف کند چهل جبال و صعد و بر ما که چنان
 صعب باشد و قدرتی و صفه و من برین انضامه جعل صدقه ضعیف احیا
 کائنات بقدره السماء و اگر چه اخلاص تربیت از خدای عزوجل آنرا از وی
 جز خدای عزوجل نداند اما آنرا از اول موانع ان و نقصان او بخیر اهل
 حیاه با بدیعت که غالباً مقارن چنین صفات میباشد و الله بهدی نشان
 الی مکتوبه صراط **الموصله** مستقیم
 لب **حرا لک الحق** من عباده قطب این محو الخالق الا که در شیخ کریم الدین مایه الله مفا
 الوقین **ابعدا** کار که آدمی در پیش است با فاعری که حال پیش که در عالم
 تغییر اند آدمی بر آن آفریده شده که خدای عزوجل بذات خویش بر او تعلی کند
 و اوقات و طاقت آورده و ملاستی شود و در آن تعلی را در عالم او که او را از
 امور جهان و واقعه از هر اقصای عالم آفتاب می آید و در آن و طافت و ملاستی شود
 و از هر سمت برود و چگونه تا در تعلی ذات خدای عزوجل خواهد آورد که در آن عالم
 از جای نزد و ملاستی شود و آنچه گویند و شنود و آنچه نمایند و بپند و آنچه پسند
 بگویند که با نور و بجزیر از نیایی که یک ششم نور با از نیایی هر که
 سوره و ازین و حبال از تعلی آن عالم آمده اند تا از نیایی آسمان و از نیایی آسمان
 کشید و در کارها من دیوانه زنند آدمی باید که اندیش برهنه از نیایی

خود کند که که حوصله خود را فراخ سازد و همت خود را عالی چون کسی که در راه
 در ایشان با دیگران که سخت در حوض شنا کند بعد از آن در هر یک از این دو
 دریاچه تا آخر وقت دریا برسد و اگر چه در این وقت آنکه دره باشد و بخت چنان
 دریا خورده حالش خراب است لب آدمی دره نیاید ای همین است تا بیداریم آشنایان
 شنا کرد و دوی بر کسی که شنا داشته اینواضه بر او فرود آید چاره او هیچ نیست
 جز آنکه خود را در آتش جهنم افکند تا در آتش سوختن آن مشغول شود از سوختن آتش کشته
 است از سوختن آتش و در حال کسی که آتش پناه و ملجای او باشد و او که آتش را می بیند
 و بسط المعیر و در آن شعله هر الله مذکور است که او را دیدند که فطاشی داشت
 مژه خویش بر میگرد کشد چنانچه میگوید گفت حقیقه با بر است و بر اطاعت
 نیست او حال لم بر خود میگویم تا بر آن ذاهل شود از آن حقیقه از فضیلت این
 هر چه الله علیه و نفوس است که گفت غلبه به هیچ کس پذیر حق بلکه و انبیا غلبه
 میبرد که مخلوق نگشته اند آخر ملائکه و انبیا مشاهد احوال و احوال محشر میکنند
 چون بمقربان درگاه برای این غیبی که از حکم این نشاء ایشان مانده آن میرسد تا
 زمانیکه که این نشاء تمام از ایشان غری شود و حکوفی در حال بیکانگان که تا از
 بود وجود ایشان از هست این نشاء و آخرت حال ایشان چه باشد و تا ابد الابد
 در جهراضطراب و عذاب باشند ایشانرا زیاد می باشد و اگر آتش وای حال
 کسی که چشم کند محو اگر حکوفی در حال خفاش روزی که هر کوه و دیوار از نیایی
 افکند و زمین را خاموش سازند و نور خورشید بر هر جا بناید بقول الانسان یومض
 این الله عزوجل بپند که کالاً از نیایی تربت یومض الله کون من از نیایی
 میگرد بر اینو شایان نور نیایی من وی راحت و دیگران عذاب بر من دهم
 نگر و درستی بر من خورشید جهانی و نیایی بر من آید و کون خورشید تا ابد است

خوش است و چون از اندام کاشت با ناهوش بشود اندام از خوشتر از این پیدا
 ساخت و حوصله خود را بپایید کشود تا هر چه در سر زند بکجا اندود هر چه در دهن
 و هر چه بگویند بشنود و هر چه بپسند بگوید و هر چه بخواند بدهد و هر چه بپسند
 بستاند و تو خود را میگردان این در اندام از این شریک که بخود چنین شود اما اگر بخند
 کوفت نماید مکن بر نعت حق ناسپاسی که تو حق را بنور حق شناسی و ان شاء
مکرم **ب** **بسم الله الرحمن الرحيم** **الف**
 بسم الله والحق عن فویر الغافلین **الف** حقرا ان الله یضیق فی وجهه الصالحین فی
 اللیل بحسب حدیث معلومند اما این حدیثی است صحیح و قوی که از ان الله بداند که چنانچه
 زندگانی از عمارت غیری است زندگانی که در عمارت عشق است و هر کس که از عشق بگوید
 در دنیا شب میکند شب با روز و در حال است و از ضعف الایموت و فحاشا
 میجویم هر چه بداند که در آن زمانه است حفاک مسکون و آسایش لغضا کند و دل
 از غلظت و آسایش جنبش و حرکت لغضا کند حیوة دل در حرکت و صفا شود
 در سکونت و حال تن بر خلاف نیست نگذار که عاجز تن شود و تن بر تن
 کرد و آنچه مفضل است و است و اندر دل در نعت انفعال تن عاجز و دلیل نالده چون
 اصحاب حقايق که خدای عزوجل بادی فرستاد و در حال آن بهایان که ایشان
 ساکن بودند بر ایشان بگردانید ایشان در زیر آن زمانه میگردند و در یک
 یا بیشتر تا الضعیف که اگر کسی کوش بر آن خالک نهاده شودی تا آن زمان که بداند
 و غصه جان بداند همچنین آنان که خالک تن بر دل ایشان مستولی شد و بر ایشان
 کشت باند اندر دل از ایشان بکوش متعصب هر یک از آن باندان بودند
 رسید که مثل دل اهل غطیل و بیکارین و افسردگان که از بیکاری و تنگداری
 متفرق میسرین که لا یفین نام دارند زندگانی اصحاب حقايق است و بخود پیوستند

نزد

مثل سوسه باشد و در آن کوشی که از مثل اعلی بهر مند کردی و اندکی خدای عزوجل
 صفقت اینست که لا تاخذ سنه ولا نوبس بقدر مقدور خلق خدای عزوجل
 دعوی کند که محبت خدا نیست آيا منو که محبوب پیداست و محال محبت تا از محبت
 عجز باشد و از کز او غافل عکس این به آداب محبت و محبوب اقر بلیت عجز المحب
 کیف نیامر کل نور علی المحب حرار ایوبی شد این محبت سار کن و باز از محبت
 که رساند و بقیه آری و در هر باب خدای چند بکن خداوند را که ضعف هر
 سرده جانمشی و خدمت نتوان کرد و یکسان نیست بند که حقوق خدمت او را
 حضرت خداوند ما نیست با بند که چنین نیست خداوند تو شکوایت و فافان
 مرتب است دنیا خدمت بندگان فراموش او نیست آنچه امر و نکر می برای تو نوبت شد
 کند تا آن روز که حاجتند پاشی و بکافات آن ما تو احسان کند یا اتها الانسان
 انک کادج الی ربک که خدا خلقی را می شنید و شنید انکست که کار خود کند و
 حال خود را برسد و چون من در نکرتم مصراع آتشی بسیار بدید بیکبار آخر
 باز رسیدن و تخیل خود چنینم نمود که ملک بگزینم که متعین هر کارها باشد اگر چنین
 کار باشد و چون در نکرتم چنین کار بود و آن تقرب و فویر به اخلاق و فویر
 که با فاع امر است بر آن ملک کار کنم و آن ملک کار عیب میکنم و چون آنکار بپایند
 و ساینده فاع البال و طعن خاطر هر چه غم و اندوه کاری دیگر نذر هر چه
 که خلاف مقتدر به کار من باز رسید اکنون خواب این میکنم اما چنین خواب
 بهداری منتهی باشد و ای نیک خلاق مقتدر آنکار بیکبار کار من رسید که کل من کار
 او باشد و در هر شب خود هر دو کار او کنم و هیچ نذر خلاق مقتدر در وقت زمان
 ذکر او یا هم چو او را حاجتی ثابت نیست که بگذارد آن تقرب به او جویر اقا
 بدو حق خود ذکر خود را در وقت دارد و لاجرم فرموده اقم التساویه لذكره و شکره

که ملوک از بند پر ملک و کار پادشاهی باز پرورند از بند با جزیر و از بند و احباب خود
 ملوک الملوک تم و نفوذ اس احد و صلاست و او را کفو و همای نیست محبوب است
 جز که از نیست چون شربت را که فیض از فرقه که آید پس نه با و نه ای نه بد
 فراخور به حضرت کبریا عرض در او که خداوند من مشکوین امر و نه که عجب که
 روز من ساختن چون چنین خدمت شایسته میسر از آن روز که بقدر شایسته
 روز او باشد و الا و الا که قلمها را قلم جزا شایسته را در روز او باشد و روز او
 آن نیز آید و نه را بنیاد و خون دیگر از آن پر و شو الله داغ و افشایم بر خدا را
 بطاعت ذکر و الله خلعت خدا که هم انفسهم کرهت کند و چون من و چه خود بگویم
 تمام سعادت خود رسید با شتم اکنون میگویم برای این آرزو هر کس که درین شایسته
 با من شرکت میکند او را زده میدهم بیک آیه خود را زده میدهم و الله شایسته
 من اتبع الهدی اگر کسی برسد که خدا را بخدای بخون چگونگی باشد که میگویم
 نبی نؤمن نهای خدای عزوجل برادر براند خدای عزوجل آن گفتا را و را
 بشنود و هر کس که سختی بشنود اگر مصفون او را تا غایت نذر نه باشد آن در
 بداند و اگر دانسته باشد نوعی دیگر علم او به آنچه صلی الله علیه و آله متعلق شود به
 انکه شوند سختی نیست با عالم بوضع البشائر دهد و در چنین کس خود
 که اثر حاصلی علم باشد برای آنکه چنین فرض کردیم که او را علم بر آن حاصل
 بوده و تحصیل حاصل محال است پس ماند که اگر آن تعلیقه جدید باشد که عالم
 بر آن پیدا کند سویی تعلیق اول که بر آن دشمن و علم خدای عزوجل خدا
 و آنرا تعلیق خدیو نیست بهر معنایات اما سویی آن تعلقات حادثه شده
 باشد که فکر بر آن در کتاب الله آید که فایده علی الذین صدقوا و لیعلن الخافه
 و آید که فایده که حق فعل الجاهلین منکم و الضالین الی غیر الخ لا اله الا الله

اکنون ما بنورن خدای آن تعلیق جدید خواهیم که علم خدای را بصفا
 و جلالت خویش پیدا شود و در صیاح الفاظ و آیه بر آن که بعد از من به ادا رساند
 آن تعلیق خدیو که تا غایت بوده و تمامی بخیر و اینی از کتب علامه را به حضرت

مکتوب مشاهده اعلم **المملوک**

بسم الله الرحمن الرحیم
 استعلام و تحقیق نکرده در مشاهده مملوک و احوال ایشان تذکره عالم الهی
 جهان امر هست و مستبر بر آن بهرین خود و فی حاصل میشود و در اثر هیچ
 عارض میگردد چنانچه شیخ علامه الدوله صفای انحال خود حکایت کرده و حق
 معرکه او را نیست و او را آیه الخضر فی الحقیقه المحیة و المحذرة و در آنجا که هستند
 حال بهر صفت با انکه سبق معانی جهان از رغبت جذب نفع و دفع ضرر و مکان
 حصار و عداقت و اعدا و دوا و اینا کمال ذلت پیش گرفته و مجال لعان این مرق و این
 نمیدهد و آفتاب انبیا شاهد بهر عجب بشری متولر نیست و انکه دو امر مشاهده
 و محال و استبر این احوال غلطی سر هم کرده و بهر یک بصیرت که از آن متاثر نشود
 چنانچه دو امر مشاهده سموات و زمین مانع شده از آنکه ما ذی الشیئت و الا و این
 بدیده سموات و زمین سر و زینت فائده بهر جهان برای ناظرین بمقتضی قول
 خدای عزوجل و الله جعلنا فی السموات و الارض آیات لعل الناس ینذرون
 ماند **تنبیه** انصاف الخان هر کس که برادر شاه باشد و در عاصی پادشاه
 سرتیر در عفا و او نیست که انصاف او آفتاب جزیر انکه پادشاه باشد یا امضا
 پادشاه متعین نیست از پیغمبر فرموده من عاف و لم یعرف امام زمانه فعدا
 میزند جاهل و چنانچه ایمان خدای و ایمان بر وی خدای عزوجل نیست در عا
 کار آدمی از عافان به امام زمان از صفت که سر زمانه نامی یعنی سلطان که حلال

باشد مصاحب او نباشد و در پیش از بنای خیر که ازها ارفع شده و در حق
 مرادش از آمدن دل نشده چنانچه در آخر الزمان قرآن رفع شود و لهذا چنانچه
 رفع قرآن از اشرار و الساعه است فصیح امانت که مقتضی است بتوسیع امر بر بعضی
 آن از اشرار و الساعه است و هر سال که عهد چنین امام در راه راست معقل است
 بر سالکان که چنین عهد در نیافتند همچون تفصیل که اهل آن قرن را که رسول
 الله در آن بوده ثابت بر یک طرف و در آن فضل الله توفیق من یشاء
 مقصود نه بیان تصویر در تفصیل مقصود تفسیر است بر بعضی این ثابت
 که قرنی که از قرنی جدا شد پس تعجب نباید که قرنی که در آن امام عادل باشد
 بهتر باشد از قرنی که در آن امام عادل نباشد و بر سالکان آن قرن که در آن امام
 باشد از قرنی که در آن امام نباشد و بر سالکان آن قرن که در آن امام
 نیست و در آن امام نباشد و بر سالکان آن قرن که در آن امام
 واقع است و چنانچه آنرا نمیتواند کرد و اگر پادشاه در آن کارها را بر زمین و خود را
 بجای سازد که در مصاحب او نباشد سالکان را بر سالکان اقطار
 لازم باشد که خود را با او رسانند و بر وی سلام کنند و او را بجهت دارند چنانکه
 مآدیه رتبه ایشان تحلیلی باید و بجهت خویش سرند و ذات پادشاه آنان هنگام
 راهنای خدا باشد و وسیله خات سالکان بجای که در آن از خیر و متوجه باشند
 و اگر این نکند جواب این پرسش چگونه تواند داد که بابی که خیر و متوجه باشند
 که در آن از جواب الله او را

مکنو البیاب العظمی بسم الله الرحمن الرحیم قدسی الملقب

بکتاب الله و لیس فی الشاکین الامیر رشید الدین عبدالسلام **بسم الله الرحمن الرحیم**
 که لایحه چیست چه خبر و چه خبر و چه خبر و چه خبر و چه خبر و چه خبر و چه خبر
 امثال و الا که در گفتن و فاکت آن هیچ دفعه و خبری عاید نکرد و لایحه امثال
 یا خبری و دیگر است و اگر آنها است چون آنها اقران مباح است چه حج در آن است
 جواب لایحه امثال اینها است و اگر چه اینها فی انفسها مباح است اما اشتغال به
 شرع غفلت قلب است و اعراض او از دنیا عظیم هر کس که مشغول باشد و در شرع
 باشد مادر که از آن غافل و اهل نباشد ممکن نباشد از وی اشتغال بفریه بابت
 بهشت و توفیق از در پیش مشغول شدن چیزی که در آن مابقی نماند و نیست
 الا شرع غفلت از آن و در علم اخلاق مقر شده که هر کس که مشغول است و در دنیا
 معنی آن خلق و مولا که است پس اشتغال به لایحه مولا که غفلت دل است از دنیا
 عظیم و چون این غفلت قوت و وسوسه یافت و معلوم است که آنها اندکی از معصی
 برای خوف آخرت و اجبال خداست و خوف قبل الاجر چون از آن غافل باشد
 احوال و معاصی که مقتضیان طبع است دست دهد پس اشتغال به لایحه اگر با لایحه
 اتم نباشد منجر شود به اثم و عظیم بدانند که اگر چه محرمات امور معدوده است اما تأد
 از عیال و مباحات ندارند بلکه عصمت که حاجت است میان اینک و محرمات
 نکرد و چون ملک عصمت حاصل نباشد البته در معاصی غافل باشد و بعد از آنکه
 عصمت مکتوب شود و این سخن کرد و در قرآن از این شود که اگر شخص توجه کند در
 شاید و اینکه غفلان مباح است و غفلان بخل و نیت با او باشد اما نسبت به
 خاوم که ملکات فاضله و پاکست نکشته هر چند غفلت است بجهت الله است
 بالعرض و غفلت از این ملکات است که انفس را و با کول و غیره کول نسبت به انفس
 آمانت با رخی هر چه را کول است الا انفس و معتبره که طیب فرماید و کان بزرگ

مخبر در ضرب مزبور و فلفل فلفل کذا و کذا است و او را نکند از آنها از آنها
 برای آنکه معاصی قلب از آنها ببرد و نه و غیره و بدان و اما که از آنها از آن نه
 حاصل است و میشد از خود هم چگونه آتش تواند بود که نکند از آنها او را
 ظاهر چنان از این است که اگر صحبت آن منکر شود و عهد بر او منطوق شود
 آن نراهند و خود را نکند تواند داشت فن غرض از این است در غرض و نیز که
 قاضی طریقه مشغول شود و بداند که بلوغ بدو در حقیقت و تقوی طریقه
 صعبه المثال بعد از این و در صناعات و صناعات تا شخص تمام خود را بآن
 نهد و در روز شب در کسب آن نکند و در مهارت در آن بشود چگونه
 طبع کرده و صناعات تقوی که در صناعات و صناعات است چه در او اعظم
 ثمر است و در صناعات بشود غرض او است چنین آسان دست دهد و در
 سال است آنکه از این جهت کند علی الاطلاق و سخن ناکند اصل طریقه او باشد
 اگر موجب دینی دست دهد سخن گفتن را سخن گوید و الا خاموش باشد و در
 ناکند اصل طریقه او سخن گفتن باشد اما اگر سخن مانعی باشد نکند که هر
 که طریقه خود بر این بنا نهاد از هر الگین باشد و صفت یکی است از ارکان اربعه
 که بنا بر سلوک بر کثرت اختلاف در آن چهار سال است و اگر ضایع او کثرت شود
 چه خواهد کرد همان انکار که چنان شد و یکبار خاموش شود و در دست شد
 که یکی از اصحاب سلف در دهان نهادی تا باین سخن گفتن باز آمدند و در
 شد که کسی در دهان نهادی شد و سلف بدو شکست یافتند که بدو بود از
 مادرش مخالف از خودی او پاک میکرد و میگفت هین سال است که من رسول الله
 چه میدانم شاید که او سخن میگفت در آنچه او را بکار نمی آمد و منع میکرد از چیزی که
 او را در آن نماند و در روزی که سخن گفتن پس را با سخن گفتن از هر حال و در

نظر ما با هم و از آن سبیل لعاب است علی صدر است و است کائنات انسان تمام از این است
 اجمل است و احسن من ان خیر است فی قوه فخلق بها لا یعینک و الخلل عمل و لیل
 و لیل العقل التفتک و در لیل التفتک التفت و از رویتهای راست که باقی خبر
 الجالس علی عینک فاذا ارادت الجالس فیکر فیها الله فاجلس معهم فانک ان تلت
 عالما یفعلک علمت وان تلت عینا یعلو و ان یطلع الله علیهم برحمته
 معهم و لا یخلق امر ارجب الذراعین لیفت و ما المؤمنین فان تلت الله
 قانلا لا یوت و الخیر کسی خواهد که بوضیعت اول او عمل کند و بر پیشرو
 از آن که بوضیعت دوم عمل کند و لهذا در ارکان اربعه بحث قرین غرض است
 سال است باید که بحلیه که آنرا غرض لا یفعل کند و حاضر نشود و نهانی بر آن ایستاد کند
 و اگر از نهانی بشکایت آید مطالبه کتب تذکره کند و بحالت با صاحب و سلف و سایر
 عباد الله اختیار کند که ایشان امرات بهم فیند و فی اندازند از نهانی که از
 زندگان کسی باید که ماوی در ذکر و یاد که هرگز نکند صحبت او بر نهانی چنان
 کند زانکه خلوت از اخبار باید که برابر پرستین بهر چه آمدنی بهار که
 چنین کس نباید نهانی گزیند و اگر در میان جمع باشد بدلی بکار باشد و در
 و غلبه ایشان با ایشان شر که بخوبی بد و چون صفت و خفت او را مسلم شود
 پیدار و شب و صیام را با آن انتقام یافت ارکان اربعه بر سلوک او تمام شود
 سال است و احمق بر تفسیر این ارکان و باید کاشت و دیگر کارها را که در سال
 خواصی جمله حدیث ماکن خود و ماکن نزد مکران خود ماکن آید و است مهربان و در
 و پسند و دوست و آشنا و این و آن هر کس که قوی بدنی چون کارشاده
 بخود در مانده اند و با خود هر چند نماند اندیکه وقت بپایان هر کس قوی
 نباشد هیچ و چگونه چنین بنا شد و هر قدر عاجز اند و در مانده و خاص اند

کود خود فخر نافع باشد اول به تکمیل خود مشغول باید شد و از آنکه فخر
از خود بعد از آنکه در خود تمام شود و از خودش چیزی نیاورد باشد و باید که
رسد وانی که نام و غوث التمام خداست عز و جل و از این و آن بکسل و
ما باب چهارم در بیان عبادت خدا آنکه اگر کسی از چهار چیز عبادت
همی که از او می در آید می خواند در حدیث قدسی درستی است اما بدانند
اللازمه فالله رب العالمین فی ارضی و در میان طبیعی و از هر یک
دوست الهی بدست آید که معنای آن خدای تو را یاد دهد و کفایت تو را
کار آخرت قوت و جوت او بخندد باشد عبادت حق باشد و وفا کشنده که هر کس
تواند نگاه داشت و در موطن و دنیوی و اخروی مدد و معونه او را فرستد
و حد خلعت و بقرائن احوال با حق شود و از هر یک که الاخره بودند بعضی
بعضی عبادت الا انفس و بدینکه و فاضل بنا آخر است و در باب اول
دینار و فاضل برائی که دنیا و دین و فاضل با این است و الاخره و دنیا و دین
باشد که دنیا بر طبع آید باشد و آخرت جاوید و پاینده باشد و الاخره و دنیا
او را بکون و بقی ثبات و فاضل با دین و پیروانی محی باشند شنیده او فاضل
من اظهر اید و است معیان آبا چنان دوست که دست دهد رسول خدا
مثلا ناس را مثل ایل نهاد که از حدیثی که واحد نباشد که سوره را باشد
اکثر برای دهند اما چه حال الحطب فی جهدها جلیل من سید اید و است که
تکلیف فرموده بدین اعتبار بر کثانی تا به یقین که جبهت و به جبهت و بر
جبهت اما این شرح در بعضی نامه توان کرد که اگر کسی نزد و است و از حق
و پیوسته بود که ترانه کرده الله مناد علیه است یا مطلقا و اگر اول باشد حق
میان مکرده و مباح چه باشد چون ترانه مباح ترانه باشد سبب توبه

جواب کند ترانه مباح مستقر نیست مگر آنکه بفعل آفتاب متعین مکرر می باشد
باشد و بی حد حد الثواب لی ترانه احرار و المکرر حاصل مکرر ترانه او بی حد
هو برای خدا مستقر است و مباح ترانه او بی حد هو برای خدا مستقر نیست چه خدا
سزائی در ترانه او بی حد هو نیست و همچنین در فعل او مثلا کسی به سزای بی حد
کرد و گوید برای خدا چنین میکند این جزیت غیر معقولا المعنی برای آنکه نوزاد می
عز و جل دست فرزندانش و با برکت گرفتن یکسان است و احدهما احتیاج است
مکلف عبادت و کذا فی جانب الترتیب و الله اعلم **الحسنه**
بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله قلبا بن محی الی المکتوب لیه کبر الله الفاسین نوشته بود که آن ترانه
وی در جهان همین است که شناخت خداوند جهان حاصل کند تا رضای او تواند
جست چه تا کبر الشانند و خوی وی ندانند چه دانند که چه خبر موافق او است
و چه خبر موافق او نیست و اعتقاد او جبهت و خدا را با این معنی کرده آورده بود
چون او را رغبت در این شناخت تمام است و اگر نرود خود بخود بر آن ساخته
طریق حصول آن شناخت او را در آموز پر چنانچه از به قبل از خدای علی السلام
علم آن بجا رسیده امید که خدای عز و جل او را یاری دهد بر این طریقی که
در حدیث در شده که خدای عز و جل هیچ چیز را نیافریده که بوسیله شریک باشد
او را تعالی الله عز و جل و التبیان لیس که در حق و هو است و البصیر نفس خود
تو است بر شناخت حقایق عز و جل و ترانه خود مگر آنکه چه از خدا ناله و چه میکند
و فی نفسکم افلا تعقلون و از آن باز شناس که رب را چه از خدا ناله بود که
من عرفت نفسی نقد حرف تیر و گویند خدای عز و جل هیچ کتاب از آسمان
نفرستاد الا که در آن انبیاء بود که بالکلیه عرفت نفسک تعرفت و توان فرست

در محبت فرمود چنین مکن مشتاق بسیار باشی چنانکه خود را از غریب و غریبی
 خدایت او چون این سخن شنیدی و از این برتری بروی احوال بیضا و دود و غریبی
 و این اشارت بر آنکه شاه آخرت شاه حق است که دل است بر صید غنای
 و بدین اوست نه محبت بر او و دایمی خود چون دنیا ملعون و چون کمال
 ستم است که اهل و شریک و امثال آن من حیث انهم مقتضای انفسهم را بکار بندند
 که از آن روی که کابر باید که که از خود است و از خود است و این بر این
 شکر نیست چه این و جزو مقتضای نفس است خلاف مقتضای نفس است چنانچه
 سهل این خداوند فرمود که هر عمل که عبادت کند و از آن نفس و هر عمل که
 بی مناعت کند موجب عید است از خدای عز و جل و اگر چه از آن جزو نیست
 اگر کسی نوال کند که با بسیار از دل و شریک و کینه و با عداوت است و مناعت
 غریب خدای عز و جل یا رخصه او که نیم لاجر و بسیار خیر هاست که غریب و رخصت
 خدای عز و جل آقا نباشد کن و نام خود بیدان در جریده عاصیان و بدین است
 کن و اگر چه از این نادره احوال تو ثابت شود تا پیش پنهان و در همان دور که
 و شریک و جزو نیست و این نام بر تو می رسد بدین چه عاقل و خشن خاوند
 آنچه جاهل در آن بر بندد و عدل یافان که اهل عصمت و طهارت را مذکور است
 غفلت مبتلای شوند که کاری بخت کنند آری بی غاشای و غفلت
 که خود را در کمال کرده مرا آنکه بدین مناعت نیست اگر چه حاضر باشد
 نه بر پیل تحویل و نه بر پیل استصحاب بر آنکه جاهل باشد بر با حق و مع
 امر کباب کند بر این مباد و چون غریب و بی مایل آن آفر است و دیگر آن
 که بود که نام که در آن شرح عیون است که در این و باز بنده که حاضر و غیبت
 و سلسبیل و تنبیه هر یک بکدام طایفه فعلی و از برای وی خبر است

لعل

کند و بر آن انتفاع با بد چنین نام و معرفت که کی نوشته او بود که نوشته او را
 نور انقضای آن است برای تو شرح از آن در این نام بنویسید و از آن الله که بدین
 مؤمنان و در کرم و صدیقان و اصل که اهل قلب اند و سالکان صادق که اهل
 قول و فعلی و ذلالت اند که می گویند که اهل قلب و اهل الشیخ و هو شهاد و طایفه
 سر لعل است صاحبان و عباد الله و مقربین و اگر چه این القاب سر کار بر یکند
 و از است آقا هر لقبی را اعتبار صفت است جدا گانه و تسمیه ایشان بسیار است از روی
 اعتقاد ایشان است محبت برای آنکه محبت کرم است و کرمی مقتضای عدل است و کرم
 و مبادرت و چنانکه کرمی عز و جل برای ایشان مبادرت اینصفت آماده فرموده
 نه چندان نام دارد برای آنکه نه چندان بطبع کرم است پس شایسته حال و احوال و مذاق
 ایشان است و سلسبیل نیز چند برای سلاست و سرعت خدا را آن چنانچه از غیب
 می رسد باشد که در محبت و سلسبیل که می ریزد از حرکت و سلاست و تسمیه ایشان
 الله از روی اعتقاد ایشان است بر ضابطی آنکه رضایت از فضل و خلقی
 و ادا و کرم است و لهذا آنجا که ایشان را عباد است یا که مضاف است بر حق تعالی که
 وصف ایشان به اوصاف که منقبت است بر این و کون فرموده نعم و عباد الله
 الذین یحبون علی الارض هونا و از احوالهم انما اهلون قالوا سلاما و چه کرم
 ایشان به ادا و شایسته آماده شده که از این نام و کرم برای آنکه رضای ابرار است
 سکون و طمانینه و بر عکس محبت چه محبت ادا و کرم و ادا و کرم و شوق تحصیل منفعت
 پس محبت و شوق رضای اعدا و کرم و قناعت آنکه است بر عیون و بر ابرار است
 ساکن محبت و عیون و پیش و از هر چه از او و لهذا گفته اند محبت همه و متعلق
 است و اگر متعلق او موجودی باشد بر متعلق او و بدین است که بعد و کرم و رضای
 با خود دارد و چه اعتقاد بر متعلق او موجود حاصل است و چون اهل خواص را و

حال او باشد و در این باره نیز برسد و نور بر روی کار و با محلی است و در محلی لطیف خود
 مارا قریب میزد و با یه چو مارا و حیثی بر روی حیثی بود لطیف او مارا از پیش
 چون نفس او را طبعان میکند بر غیب قهر او را کوشمال میدهد و با حقی
 و نشیند و بیست و چهاره ای کوفه کون مارا از پیش کند و آنچه در قوه هاست و با
 حکم بفعلا و در هر مرئی از هر جور غیب میوزد و آدمی را در پیغوله ها و غار
 عجیب می کند و اشکال جبروت و تیرا می نماید و در هر ای غریب بر او می کشد
 و این صورت هر کس را واقع باشد اما عارفان دانند که چیست که برایشان جاری
 میشود و صاحب دید و باز دید باشند و طفلان یقین سار بر ایشانند که
 جهش و کسب و کما است و چراست خطی تبدیل ایشان را باشد و القدر و کسب
 سایر اخوان و سالکان از غیبه بمانند که چون آدمی را در کما می کشد و بپایند
 و طوفان قوسن و کمار و برایشان می آید و او را در کما اشکال جبروت است که
 پشت ندید و پای دار و عظم خوش از آن برسد و با جبروت بیان آشنا کرد
 و او را در کف خوشی و در غیبه و آنچه از غیبات ایشان او را در جهنم است
 و در خلق خاص که هیچکس را بر آنجا نبرد ندیم مقیم کرد و واکرشت و هدایت
 تبدیل خلق و چون او را در کما در غایب نهاند و اشخاص طایف و لطایف
 او را بندید و آید با یه که چنانچه در صورت اول از آن کفیم که بر روی
 در آن نکرید و خود را نگاه دارد و چون چنین کند آن اشخاص عالم حجاب
 با وی آتش کزید و اتفاقا بر رخسار بر کشانید و با بداه خود متع و آید
 و اگر در ایشان ذکر نزد خود را از روی چشید و در غیبه و عظم قلیل باز کرد و حاصل
 نهاد و اشکال جبروت و مشق برسد است از کسب که از ایشان برسد و آن کس که قدر
 با کسب و ایشان است که در نهاد اشکال جمال است که قوت است با کس که از ایشان

برسد و در این از کسب که با ایشان است که در حاصل الملوک که چون بلائی است
 نماید از آن نماید که کثیف و چون خوشی بر روی نماید و در آن نماید و غیب
 ملا چون از آن نکرید با خوشی شود و خوشی چون در آن آویزند با ملا کرد
 و السلام علی مکتوب من اربع و فوج العذاب

بسم الله الرحمن الرحیم
 من عبد الله قطبا بن محمد بن علی بن ابي طالب فی الله الامیر محمد بن ابي طالب بن ابي طالب بن ابي طالب
 و الله فی الله الامیر محمد بن ابي طالب بن ابي طالب بن ابي طالب بن ابي طالب بن ابي طالب بن ابي طالب بن ابي طالب
 میفرماید آن عذاب است که تو را قوت و تیرا می کشد و در هر ای غریب بر او می کشد
 میفرماید که این عذاب است که تو را قوت و تیرا می کشد و در هر ای غریب بر او می کشد
 اکثین آدمی ضعیف چه چاره سازد چه نکرید که روی بگوید نهاد از پیش کزید و کما
 چون خدای در هر چه است و از خدای از هر روی محلی است آنکس که نفس کافر
 میباید کرد که او را مسلمان سازند تا خلاص شوند که هیچ تدبیری دیگر نیست
 لرین مسکنه و استسلا و میباید هر تیغ بر او است که او را کفر است سابع کما
 است او را تیغ نیست نفس که خودی از سر نهاد و نام او شد در خدا را خاضع میشود
 چون که خدای میگوید چنان میکند هر او این حکام مرآت و اول است حول و قوت
 در خود بنیاد که هیچ با آن کند چندان فرج بوی کار کرده که یکبار ساقط
 شد و چون کس بر او اندر رود اما نفس که بخورد از لایت و بزی خود و مجبور خود را
 میداند و در ای میبشناسد بر ای خود تدبیری میکند و پیش پس کار خود
 می اندیشد زانی نکرید نزد میکند زانی اندیشد میبشناسد زانی این زمان از
 از خدای که بوی رسید بر نفس میبشناسد تا اگر نفس حاضر نماید بجای آید
 و الا امر را چون خود باز کرد و اندامی و از این میباید که از خدای را موقوف دارم

در مقام باب و پستیدان از نفس کند تا اگر از آن دهد او را باز دهد و الا باز
 فرستد چون خود نفس را بر سر پستیدار کند باشد تا از نفس بگذرد و در مرتبه
 در رسیدن حالت بود و الله بن حکم خویش بر لیدر فالیر و نسبیکم کاشیم لقا بیکم
 هذا فی نفس اخار و قد لیل جانو باید گذشت و امتثال امر بر سر گذشت
 و اهد و مال و نفس و عین و حق و جان و اول و آخر فدای امر بر سر و در کائنات
 کند و امر بر سر که در زاری است الهام امر بر سر کند و هیچ خود را از سر بر سر
 نگیرد و با الحاق خود را به مملکت و فانی در امر بر سر سازند چون در مرتبه
 برسد و الی و مملکت الله بر سر الطاف خویش از ایشان در بیخ نذر که مملکت
 الله کانی که ها و هان جاعا خوانند که در بیکار استوار بندید و در آخر
 در آمدن تا بر اوج سعادت بر آید و الله المملک الامانکم و الله علیکم
مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم **بشاره المومن**
 من عبدا لله طیب بن محی الی ولی فی الله الایم بحسب المله و الدین الشیخ محمد و
 ولی فی الله الایم بفضل الله الذی یختار کان الله اما بشارت باویده مؤمن را که
 خدای عز و جل او را در جهان نازل آن سر کرد آن که او را از سر بر آید
 و نرا تا از کار جهان ایشان بسامان کرده بخود خواند مؤمن را از آن
 بی سامان کرده عادل و هیچ نهد و در امر بر سر مستقری نباشد چه در
 که عذاب او بر سر نازل است اگر مؤمن را مستقری در هر حال شد عذاب
 را به بوی بر و او را فرود کرد اما چون در امر مستقری در هر حال نیست عذاب
 در چه چیزی او سر کرد آن باشد نند که در امر از کجا باز جوید ای من عذاب غیر
 مشو و از ناکا بوی باز نیت که مؤمن را در پنجهان نیابی اگر تمام از هر چیز
 بر برتری همت مؤمن در لا مکان است فی مقصد مدد عند علیک مقصد

الاول

اگر جانی الامکان و الله و شناسی که پیچید و در کار هر چه است خود را به نیت مؤمن
 توان برسانید و هیاهات الامکان در کار و مکان فزان یافت و بر چه در کار
 چه توان رسید و سر می در بنای دنیا نیز که فرزند با مادر یا هر یکی از ایشان
 در کوشش و معین از ارض یا بی اخلا و دلیلی آن کرده و هوای خاص او را در
 از اول عونا آخر عر هر همان و با همان بر سر بر سر که نشان بر سر و در
 بر سر و آورده سوی او تا از او را فرزند که در سر خویش بر سر بخت ساز تا از
 که در مؤمن حکم که در خود بر سر او فائده ها می باشد و شعاع بر جلوشی ابدان
 چنانکه در فائده ها می توان بر آید هر چند در نیت یا بی چون در نیت در نیت
 از بدایان همت او بر سر باشد و نیت بر سر که بر مؤمن بی نیت همت مؤمن حکم که
 نیت او در نیت ها می او که شود و چون کوشش در نیت در نیت آنگاه در نیت
 نیت هر چه در نیت و در نیت و در نیت و در نیت و در نیت و در نیت و در نیت
 طلب و بکوی نیت مؤمن فاق نور لک اطفا نیت بر سر که مؤمن بخیر نیت و بکوی
 و الا در نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 نیت مؤمن و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 کند بر او و در نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 مؤمن از نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 جاهدان ای نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 تا چون او از نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 در نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 اگر کویید ماهر مؤمن که در نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

کوفت آن بند که در شهد الله اثر الاله و الملائک و اولو العلم و کرامه
 و قرین کواهی خدای و فرشتگان خدای را عاده عاشره را روی با اولو
 العلم باید کرد که جوهر ایشان فاضل ملک یا خیر و ایمان در ایشان چون
 نور است در آفتاب و شارع و ایمان در دیگران چون نور آفتاب و شارع
 است بر زمین که احباب کالتجربیه با تهم افندیم و اهداییم و الله بهدیه
 ربانیه
 الی
 حراره
 مستقیم
مکتوبه بان خان
 بسم الله الرحمن الرحیم
 من عبد الله قلب بن محی الی و توفی فی الله الایمیر محمد بن المکرم و الدین الشیخ محمد بن
 معمر بن الاخوان فی شیراز فی شهر ربیع الثانی سنه ۸۰۸ هجری قمریه
 چون هیچ برکش از رخسار خدای عزوجل نماند و هیچ ذره فی بدن او نماند
 نه جنبه اندیشه با علم او و در دل آتشی و جسد بفرمان او و در پیش آید و در
 هر چه را در جهان رود ندانم و مستسلم باشم که با هر خدای توانم بزرگوار
 است که کس را با روی شریفی مضایقه و مکابره تواند نمود و چون جلی است
 در عاتق خویش تحقیق کند که افضلی رسد که دست پیش آید یا با روی چون چرا
 کوید می گویا باشد بحال آن که در آتش مکر فراموش کرده که در پیش خود مانده
 و منو عاده بودند و کارهای و نه با روی کار خدای را از روی خبری و خبری
 در جهان اثری بی علی علی الانسان حیث من الله و کس را از روی خبری و خبری
 آتشی مکر فراموش کرده که خطره آب بود و در از روی و نه با روی و نه خطره
 اما خلفنا الانسان من خطره اشباح و نه بدید خداینا و مصیبه اصیر آدمی
 فراموش کرده که از راه در او و در ملک و نه با روی و نه با روی و نه
 همچنان باز خواهد گشت که در این جهنم را فرادی که خلفنا که اولی و نه

و الله اعلم

ما خوانا که در راه ظهور که اول خپان و آخری چنین و در میان و در روی کشت
 وی برکشده اند و با روی تفریق چند که آن نیز عجب ظاهر و عجب باطن است
 در آن دست که دست او بود که آن دست در کار بود و در آن دست که در کار
 یافتند و در از روی نکند و بدید حادث خود را بر نظیر قدیم ترجیح دهند و نفس
 شکسته شاخ انسان طعن و انکار بر بدید چنانکه کشتاید و در پستان قال که کشتاید
 و نه پستان حال که کشتاید و استغاثت خود را بر دست نقدی رساند تا هر چه
 باوی کند و خیر از عان و نه تسلط بر روی و کسید و در آن دست که در کار
 حضرت دوست که هر چه بر روی و امیر و در آن دست و نه پستان که در کار
 افتاده و مسکن روی و نه پستان و نه با روی و نه با روی و نه با روی
 و از آنجهت انرا مستسلم شد و باوی خواهند کرد و فی تیغ جلا است کویا
 که نیست سایه کا فکده است و رایت بیت الله سبحانه و تعالی و سایر اخوان
 علیه از عان و استغاثت که در آن دست که در کار و نه پستان و نه پستان
 کشته و در او دل ایشان را بیکسره قوت دهد و قوت ایشان را از قوه خود مدد
 فرستاد از وقت نکالت و هو حسبا و نعم الله
مکتوبه بان خان
 بسم الله الرحمن الرحیم
 من عبد الله قلب بن محی الی و توفی فی الله الایمیر محمد بن المکرم و الدین الشیخ محمد بن
 معمر بن الاخوان فی شیراز فی شهر ربیع الثانی سنه ۸۰۸ هجری قمریه
 و دنیا است و در او خطره است و در هر کس را خطره است که در از روی و نه پستان
 چه زبان و کس را از آن تبسم مغیم رسیده و نه با روی و نه با روی و نه با روی
 خوش نیستند از آن طعن و انکار که اهل انحراف بر کرد و در ایشان میگرد
 و چون برای عسک بر روی و در پستان و دنیا و کد است میگردند

مايه استنزا و استخفاف عيسا عسند و عيسب و فنيصه باز ميگشتند و الله صبح زيار
ايشان از انزان حيث كه نه آن پيغمبره كويان ماندند و نرآن پيغمبره ايشان
وامر كرد كار ما را ايشان نازل شد و دمار از ايشان بر آورد و صباس و سنايشو
خداوند سلاطير را كه بر ما منت نهاد و زله رسيدن بيا آموخت و ديده ما را بخت
سيف ابناء و ديار بر و خفت نا آنچه ايشان از اعظم صبرانه تا آخر صبر ايشان
ايشان آنرا خاير بدارند ما آنرا اخير و بزرگوار بداريم ايمان بخداي آورده
و بجهده و اگر چه اين كشتاريت عامه كه زبان ماكن جايت امانده و دو كوا
ثابت شود كفتار و كردار چون هر و شاهد آيند كار تمام شود كه الله يعلى
الطيب و العدل الصانع بر صبر ابناء و ديار كواه كفتار باشند تا چون ايشان
ايشان كواهي عليم كواهي ندهد چه سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
كلشت كنند و صد سيم از سر سوره رسيدن اكر چه و كذاست بايد كه در ايشان
كران نياورد سيم كه نمره قافو عشره عشره ايشان بجهل نرسد و قد عليم ايشان
نبودند و چه چاره سازم چون خدای عزوجل شعبان خضر اوفت از مفر
مفر كرده باشد تا به فلان ذهب فسلط عليهم حريف فرخ خواند و كوف
با ايشان فرخ بيم كه هر كس كه اهل هدايتست بيشتر علم و حكمت باورده و خليل
ما هم جعلت الله جيبى و من معلن من الامم خواند و اولئك الضالين و لغوي
لهم الضالين الكي و من السمل

بسم الله الرحمن الرحيم
من عبد الله قلب بن يحيى الى الامام الخميني و شيعته و ائمه عليهم السلام
و رحمة الله وبركاته اني احمد الله الذي لا اله الا هو و اسئله ان يجمع بيني
و بين حق الله بينكم دنيا چنگالي و دوزخان برآورد و زكره و امر و نطق

اورا بر خراهد در پله و طغره و مزلت و مزلت خراهد صاحت مع ذالك
در روى دنيا خندد و او را دست و پايش از زيار بايد بجهل ساده كزاد
خنداي كه دنيا در كار آدمي و سادگي او بجهلنت كه ايم را از ايشان ميگشت
و در خفا و خون ميگشت و ايشان از پي اويان بنشيند و در زيار و خي
گشتند اي آدمي دنيا بنگارند و ايكدار و بطلب نشاي خود مشغول شويد
كه ترا نشاندنيست كه چون اورا بيايي و در كفت اورى از دنيا و بياي نشاي
بلكه دنيا بياي نشاند كرد و در عجز و ملعونه بدر رساي تو آيد و در كوف و كوف
و قوبول التفات فاني قال العارف اكر سلطان مار ايند باشي هر كس
و قور خنده باشي و كز بفرم شود اطراف عالم نوشاد و خور و خنده باشي
و كز بفرم و زرين از هم بدتر و دراي هر دو جان زنده باشي بجهل چرخ نوبت
نوع دادى چه خبرش چه خبر كند باشي هم مشتاق و بدبار تو باشد تو شد
فرمانده باشي اي آدمي اين دكان نشاي تواند بود اى نكره هرايك بر صفت
خويش تند نشاي تو انكس است كه همنه قور قورى تند باز او نكره ارجعوا
فالتسوا فورا يا ابا زكيا كه باز او نكره باشد كه اللهم انى اسئلك خبث و جث
من عيبت اي آدمي با وحشت چه ساخته بوي شنانه و بخر و اهل دل و بخر
از دوزخ و بخرين قرب بوي خدا ميآيد خور و بخرى ايشان سلطان و شاه شود
پيش دار و اسئلى آن ارجاع تا قوت يابى آن كز كوفى را و در كز فغان
فخر جنوا لهاد اكر كوفى چه دانه اهل دل و در مرض هستند و كز هستند
چگونه تراف نشا خن كويى بدانكه اهل دل و در مرض هستند تا روزه قيامت
لا يزال طائفة من الحق ظاهرين على الحق قال الهامى و هم اهل العلم تا بجهل
خدای بر اهل مرض و صحت باشد و كز ايشان از شوان شناخت همچنان خند و خند

اورا میقلب که کبریا و کبریا شده بود عاقبت جوینده یابنده بود او را بر
 هنوز وقت نیامده که در این اعتبار هر یک شای و در امر کرد کار بسیار بدی که
 تا قبل کن در آفتاب که در حال حرکت واحد سر حرکت میکند یکی در طول و از آن
 سبب و در جزو با زید میاید که اگر آن حرکت نکردی و او را بر جزو بودی و از
 وقت آفتابش و خواب نیافشیدی چه خواب در ظلمت توان کرد که ظلمت
 بر او مستعد انکس نیاید چنانچه در صورت و وجهنا اللیل لبا سنا و نیز از و در
 جهان نیستی و او را بر شب بودی و در مان وقت آفتاب و نیز در نیافشیدی
 که وجهنا النهار معاشا و لی ذالک الاشارة بقوله قل انهم ان هبل الله
 اللیل بهار الاوقات و در و در حرکت در عرض که لا اضمهم بهر المشرق والمغرب
 اشارة و انکست و از اصول بر هر با زید بد شد و اختلاف لایل و نهار و غیره طریقه
 قدر در آفاق مانده و در مع سکونت در آفاق بودی آفتاب و جنب که آمار
 زمستان قوس نهار بقدر باشد و در زکونه باشد و شب و در از و بهر سبب قوت
 نکست آفتاب در عرض ارض بود و هوامستوی شود و در بودن آفتاب در آفاق
 تا تابستان و بهار است قوس نهار اطول باشد و بهر سبب که نکست او در جزو ارض
 هوامیل مکی کند و بهر سبب این اختلاف فصلی و نهار و شب و در آن فصلی
 باید دلی هذا لا اختلاف الاشارة بقوله ثم یومع اللیل فی النهار یعنی فی الزمان
 و العتیم و یومع النهار فی اللیل یعنی فی الخریف و الشتاء و یومع اختلاف شجره
 از فواکه متبذرن آذره و فواکه متبذره و از شجره حید چنانچه خلل از او و در آن خلل
 که یخرج الخی من المیت و یخرج المیت من الخی سیر حرکت در عرض که در آفاق بودی
 آفتاب در جنب باشد و بهر سبب این قوس مان و در آفاق بودی در شمال
 آفتاب باشد و از زمین دور و یابن قله نکست او در فوق الارض در آفاق جنوبی که

لنا

نکست او در آفاق شمالی و در آن شکست فاعلم و در جزو و حرکت از آفاق بودی
 نهد ما بر او اگر چه هر انفعالی که گفتیم قریبتر شود بهر انکه زمین و آسمان و غیره
 یکجاست دست بهم داده و کل جهان نیز یکجاست و شکی نیست یکدیگر و بهر سبب
 متعلق همچون آدمی واحد که بعضی از زمین است بعضی تن و در از زمین و بعضی تن
 از زمین و اصل کافال جهان به علم با طبع فی الارض و ما یخرج منها و ما یزید منها
 یخرج فیها و از زمین چنان شناخت شد و هر کس که این شناخت میاید غلط میاید
 بهر آمار بسیار حکیم که این کثرت و انظار واحد بخشیده و هر جزو اجماعی جزو بد
 مکمل انکس و یکجاست و از طریقت او نکشته باشد و وقت شده کالذی است و یومع الاوقات
 فی الارض حیلان و بهر آن تفکر که یکسان از جهان چنانچه از جهان است
 چنین تفکر است و تفکر در ذات خداوند نه تفکر در عالم من حیث هو و من
 حیث انه از و چنانچه تفکر در آیات و معجزات و صفات و صفات سال است تفکر در
 بدتر از معصیت و صفات سال است و تفکر فلاسف در عالم ناز آن و جبر که انچه
 بلکه در جمیع کسار نیست از خدای برای آنکه تفکر ایشان همه استخراج حساب و
 علامت تا آنکه از امتیاز احوالی که عوام را حسن از جلال الرفع و حال ایشان
 نیز مانند چنانچه از آنکه و در عدد و رتبه عاقل را است شعاع غلطی و نتهی و حقیقت
 لا حق شود که متفلسفه که تا قبل در علم که نزد ایشان مستحی است بعلم انا علم که در علم
 آن از جزو نیاید و در جزو فلاسفه این دو تفکر است مذکور پس بدین خلاصه
 و استماع ایشان و اقله العاصم **مکتوب بهر المظهر** و التلازم علیک و جزو الله کل

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله العالی و لعی فی الله الامیر عباد الله الدین جعفر بن جعفر الطیار قالوا
 علیه ان يكون میر فیرانا **انما بعد** رسول الله و فرمود من سادی و یامه و حق

راه میباید رفت که مسافت دراز است و هر کوفه اگر آفت میرسد خوف انقطاع
 هست چنان چنان بپایان رفت که سایر از ایشان بازمانده خارج از آنجا
 هستی چون میباید جمیع ایوبی من که بدان که سایر آن الی الله را چه شکر
 بر آلوده کرده اند تا آن جهان نزل نکند و خواب در ده خیابان و در پی رسید
 ترافا می شود الا حفظا و سلوک این راه ایوبی من باشد چنان که با
 که که آن خلاف کرده با آنکه در نزد ملک وی غش کرده و سپیدان بخیر اوج
 کند تمام بخیر او را برده و پیش او نما و گفت قنایم حد کن که مرا کار است
 بر هر پنج درخت اندیشه میباید زد که او را من صد قطع کند چهره دایمی
 صحیح و قیام است عقل نامست شد چون و چه پست نشد و انکار
 ست شد از چون و چه است کتاب است ایوبی من شسته و چه پست شد میباید
 حسب القدر و راجحان طور که ایشان را برده پیش نیاید شسته بر ایشان
 نکره و انبلی که حالی پیش آمد اگر بماند و چنین پنج کرده و پیش
 در ضمن آن شبانته که بر ایشان خوان کرد اما اگر کسی آنها برود و در غایت
 حال شسته بر ایشان خواند که برای آنکه احوال که منتهی چنان افعال
 که صابر میگردند او را پیش نمیاید غرض که این حقیقت و این پنج حقیقت
 از خدای عزوجل کرده و منزه جماعتی را از سالکان که چنین طور پیش
 نیامده مضطر بوده اند بر آنکه بحال خود باشند و فراموشی را که ایشان را
 روی منزه تربیتی کند و بر غفرت آن شسته صبر نمایند باشد که آن
 که این رحمت پیش آمده آنرا بر خود ضایع نکند و وسوسه شیاطین را
 و اندرین ایشان را سست سازد و بر خود نکرده اند که اگر این غیبت با
 با خندان ایدل من بسیار چهره نمایند و اکنون میدانید و بسیار دیگر

له بزر

که از زمان بنیادین و بعد ازین بدانید که هر کس که بگوید و نکر خود نگاه دارم تا
 شهادت شمارا از جای بر کند که حقیقت هر چه بوقت خود معلوم شود میگوید
 که در جملنا هم آمده میبودن با ما لما صیروا کافرا یا تا یقین ایوبی من خود
 که نامه که نویسی بخون حکم نویسی و نوی حکم کباب از آن کتاب شود ایوبی من
 خواهم که قطع کنش از غیبت باشی که هر که با تو شنید که میگوید تا خندان
 خندان کند صحبت مرطانت از مردان کند ایوبی من خلیفه از حق کل خود
 بود و هر پنج علاج میگردند در نزد کسی علاج آن پرسید گفت غیبت
 الرجال گفت راست گفتی غیبت کردن که دیگر یکی غیبت کردن که یکی غیبت
 هر که یکی غیبت گفت که میباید است بخلاف فطره و علاجه غیبت مرطانت
 کوفه ایوبی من باید که صلابه تو در غیبت و کار غیبت چنان باشد که شیطان را
 زهره القاد شهادت باشد و از غیبت چنان که برخیزد که از سایه علی ایطالبا عیال
 بنده که سایه علی را باشد ایوبی من سالک که در کار خود متکثر شد هر کار که
 بوی نه مات میشود و هر چه میگردد شیاطین را بر جمع میشود و چنین بود
 چه اضافه میگوید که می شنید که شکر چنانچه مرغی است را گویند چش که غیبت
 الله و لای من اولئک و اعطاک ما اعطی اولیاءه و الصدیقین من عبادہ
 الوحیدین ان لا تترک الی الذین ظلموا فیتسبک الناس الی الغافلین و لا تعذر
 ولا تمنع الی استاف المحمیدی و التلامذ علیات و رحمة الله و بركاته

مکشی ب بسم الله الرحمن الرحیم کاس الکرام

من عبدا لله قلبا بن محلی و لای فی الله و جنبی الامیر عماد الله و الدین جعفر
امید اتباع روی و دیگر است و مغلوب هوا بود دیگر اتباع روی که شکر
 او عمل کند تا نفاست نماید و ضیاعش را و من از من غیبت است این صفت

کتابت که برینا با حیرت و ایمان و اطاعت و احوال ایشان است و احوال ایشان
 و اشیع و برهان سوز فعال ایشان و مغلوب هوا بودن ایشان که بر این و بعضی
 بخیل آن لکن از عقاید و احکام و آئینها و عبادت و سبوح و تعالی و احوال و احوال
 که از خود میباید و این بر این وجه در بعضی مومنان ممکن است که یافت شود و
 نفس او را که از کرامت و مطلقا خالی بود و مضمحل علیه نکستی ایشان را
 نفس که از برین ثلاث مصطفی است ایشان باشند و اگر چه بر این وجه
 اصل ایمان نیست اما از شرف حقیقی است که منافق کمال ایمان است و
 که عاریت خطیم بر این که مغلوب و اسیر شهوات باشد و نه اهل اخلاص
 و این اسفل الا اعدان ناقص در حقیقت و احوال از ناقص در حقیقت و این
 آنکه چون دل از کلیات فارغ شد بجزئیات مشغول میشود و اینها
 جزوی مبادی شهوات است و معوقی جانب حیوانیه میباشد و اینها کلی
 مبادی قطع شهوات است و معوقی جانب ملکوتیه و آنچه در قرآن مجید آمده
 بناقل در آیات کما فی قوله تعالی فی خلق السموات و الارض و فی غیرها
 من الآیات بزرگ همین است تا مشخص کلی الوجود شود و بعد از آن احوال را
 مثلا ناقص کند در کار آسمان که بر این چنین خطیم محیط که حیوانات و
 نبات کوکب از کوکب و اشیاء و مبادی و هو الشمس و القمر و غیره و اینها
 میباشند در مرتبه شرف است و بقصور و رفو این روش و کرد و شرف و اینها
 باشد آیا آن غایت که در مرتبه شرف است و عز و شرف خواهد بود و اینها
 که در حقیقت در احوال است در این گیاه و علف و علف که احوال اینها
 جزئی و مضطر را اعتراف و شرف دانند از آن حركات کلی و فلفله با این و اینها
 حساسته و متوجیه حقیقی دانند و آنرا با آن فحاست عیب و با احوال و احوال

هذا باطل قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا عین ما خلقناهما
 الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون و چون این ناقص در کار آسمان که از مرتبه
 با بر و فتنه اند که ذات آدمی مساویت ندارد و کلی است در جزئی که اکثر از مرتبه
 بودی و حقیقت جزئی از آسمان در دنیا حقیقی چون دیگر حیوانات که صامت اند
 حیران چون بهجت بر آسمان رفت و این که کوه و شرف از زبان آسمان است اگر چه
 حالی بهجت میرود و آنرا بران نقد بر و در دنیا غیر از بر و عیب علیه احوال و فتنه
 در عالم حقیقی و اینها خاص کلیه کرد و در عرفه ایشان و اصالحین گفت که توحین
 مسلم و الحقیقه بالحق الحقیق و غیره و رفیق علیه فرمود اید رفیع که کسی تواند که
 هم نشین ملا علی باشد و هم نشین حیوانات که برین فطرت که از شرف کلیه
 بیکم و الا در این کمال المار ضعیف بر این چنانکه با شرف و احوال و احوال
 که از درختان بر این و همچنین سایر حیوانات اینها از مرتبه و در حقیقت ایشان با
 آنقدر که در مرتبه است که حلاوت او از آنست و آن دانند که در این است که فلفله
 او در آنست هر از مرتبه و رفیق آن خان است و اینها فلفله در آن خان و احوال
 آنجا که گفت است عند برقی و بعضی و بعضی که از چنان خان و احوال
 باشد بر این خصلات بسیار و در حقیقت که بر این فلفله باشد که فلفله و احوال
 و لا یکدر برهان کتب و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
 بر این چسبیدن بر این و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
 علیه و فرمود و اما طریق است و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
 و اگر جواب و جزو کار است که بر این احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
 مکرر آمد و این را در حقیقت که در حقیقت که در حقیقت که در حقیقت که در حقیقت که در حقیقت
 صکال بر این و همین است و همین است و همین است و همین است و همین است و همین است

انچه عارفان نشان طوری جز اینطور میدهند آخر خلقت جدید اندک مدتی
 دست بان گیرند و استیلا میکنند و در آنطور فکر و طبیعت و بیعت جدید بر سر
 جدید است هر زمان مخصوصیت و نوع حال تازه بودیدن و ترمیم ملایق و
 تدریجی است **مکتوب بنماذج الذکر** **در بیان**
 لب **بسم الله الرحمن الرحیم**
 من عبد الله الى الاخوان الالهیین المتحابین **الحمد لله** ادری باید که چندان ذکر
 حق جیل و عالم اعلی کند که مستغرق در آن ذکر چنانچه آن ذکر حاجت جو
 میان او و حوادث این جهان و حقیقت میان او و سحار افعالات دنیا و مصائب
 آن چنانچه اثرش ظاهر و نه پدید و احساس آنها نکند از فرط اشتیاق و استغراق
 ذکر و محو در حق اینچنین که در آن ذکر چنانچه ای اخوان باز کن که
 جبار اعلی است باید که جنبه سیر و مناسبت با آن پیدا کند تا چون بر آنجا
 متوقف نباشد بلکه بهر سوی کن مافوق و زیر و نه خلقا شوی
 بی فرس و مناسبت با آن بد و از ذکر آن حاصل شود از ذکر خدای و عالم
 اعلی میسازند چنانچه هر چه مانده و بماند دنیا اندک ندارد بپای خدای باشد و
 نشان امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مسوئله فی الله از خود هر چه بود
 اندیشید بعد از این دیوانه ساز و خوشتر بران و از خود را بی فکر و این
 آتش بپایید نه تا هسته ایشان در هسته ذکر سوخته شود تا ذکر و محو
 باشد از ایشان متفرق و در ذکر ای اخوان چون شما میدارید که این دنیا
 نیامد و زود نیست بر شما خواهد که هر چه در خدای او چه بپایید باقی ماند
 و قادر است که در هر نوع ستم که دست دلی از خود خلق کند و از هر چه او بکشد
 نرسد و است که در حال فراموشی آن خواهد شد که کس از شما نماند و نشان دهد

لکون

کدام در روز و در بیشتر باش چه غم از این دارید که منی کردید و در جمل اندیکه
 کس از شما یاد نیارد که یک که آنروز رسیدن اجل است و دیوار اخوان آباد و
 بر سر است چون در پس دیوار بر سر افشاید که پیش شما میاید و خبر که شما
 ای اخوان در گوشه بنشینید و عبادت خدای عزوجل مشغول شوید اگر روزی
 کرده نان بیاید که بخورید و آنی سر بر روی آن چنان را نیند که دنیا عهد
 شما را در اندام اخوان آن نعمات که اهل دنیا میکنند هر خون و هر عرق
 عظیم است که بخورند از آن بقی عید که بر شات برایشان میرسد کلا و در جبهه
 مستحبه که شده ای اخوان اگر جلالت طاعت و ذکر عید آنگاه بایند که
 حلاوت جیب و فی و الله فلینا فی المناصب و السلام علی الاخوان **مکتوب بنماذج**
بسم الله الرحمن الرحیم **الانسان**
 من اقل عباد الله طبعه یحیی الى الاخ الاخر الموتی مولانا که در این مختار
 حکایت که نفوس را با علایق هر چه باشد ببار واقع است لیکن حکایتی است
 از آنجا اهرم و آن است که خدای عزوجل فرمود و تحت کلمه زبان الامان عظیم
 من الحیة و الناس اجمعین و کلامه بعضی مقتضی است که هر کس از رفیقان از این
 خارج نباشد پس غایت از غایت نیست جز آنکه از خود استیلا کای آن سوره نهاده
 و جز این هسته هسته حاصل کرد و در غیر این زندگان زندگان باشد و چه که زمین
 نباشد و مادام که آدمی از ناپایداری تیر و تیر و تیر و داخل دنیا است و الله عالم
 ملعون مانده و نیز آنچه که خدای عزوجل تا دیار آخر دایه در آن نگاه نکرده و کتاب
 الله خوانده و بدو ماستی که آدمی در آن مواضع خرد تر و نرفین یاد نموده باشد که
 بقول سبحان قدرا الانسان ما اکفر و فی شیع اخوان الانسان لیرت لکون و فی
 اخوان الانسان لظلمه و کفار و فی شیع اخوان الانسان ان فی جمیع عظامه

بال است در غرض و بال است و او را از عین ارض بقدر سلبت خارج محال
 بکوش عیاسای که نزد است که نکو کاران از خود شاکر باشند و بدو کار
 از خود ماحوش شوند اما چه شود چون توانستند بدانشم چه شود چون بدانم
 توانستند نبود اگر کسی پرسد که انسان اسمی است پس انسانیت مرآت انسان است
 ذات و حقیقت او است تجاویز آن چگونه ممکن باشد و انقلب حقایق محال
 جواب آنست که انطور که مؤمن بر آن بر نیاید فی الحقیقه طریقت از اطرار انسانیت
 اما طریقت جز انطور که جمیع از انسان شناسند پس باضافه این جمیع چنین
 کشف شود که او را انسانیت تیره تجاوز کرد چه ایشان از انسان جز حقیقت و تعلق بر آن
 مورد معرفت اعتقاد نداشته باشند که با ایشان گویند آنچه شایسته از او می دانند
 چنان چیز جز بهیتم را شناسد و هر کس که همان باشد بهیتم غیبت حقیقت
 عز و جل مومن از چیزی دیگر سازد جز آنچه عاقله از ادعای زنا دارند و انطور که
 خویش در آخرت بوجوه خواهد آمد و در دنیا بیاد می شود که مبتدا بهیتم باشد
 مرآت آفتاب اگر کسی می گوی که طریقت مرآتان بر آن متصفی اند اما
 و ایمان جزیت که هر کس آنرا دارند و شناسند نه جزیت که در میان آنرا دارند
 جواب آنست که ایمان هر کس شناسند اما ایمان که موجب نجابت آخرت است
 که از اندر من در آن ایمان که آن چه نماند از آنچه از برون دارند
 رسد همچون آب که در جوی رسد چه آنچه از چیل اقل باشد در سایر احوال
 ثابت باشد و حکم خود دارند و با احوال موافق تر از احوال نیامد که مثلاً کلام
 طبعی که کثرت طبعی اصل ثابت و در عین انتماء طریقت افعال خلل چون بدان
 و آنچه از چیل دور باشد چنان صریح و در آن از انفع وین بر کند چه از آن
 که در آن از عاقل است آنچه طبع یکد و او را از بدیش خدای عز و جل

که انداخته اند از ادبی که خلقنا که اول شرف و نکریم ما خولنا که در انفس که در
 چه از اهل سنت کشته اند که خف از من عاقبت هست خلافاً للمعزیه اکثر ما
 بر انطور خاص که خدای عز و جل مومن از آن کرد اند انطور غیبت که هر نفس
 که چنان عطف و راست انداخته ایمان کند و عفا و وحیانه باشد که کتاب ایمان از آن
 نماند و آن در مرتبه که مردمان شناسند آن خدای دانند و انفس که خدای عز و جل
 او را بداند آن عقیصه فریاد و از انجا از مود و فلا ترکه انفس که هر عالم بین حق
 اگر کسی پرسد که تو کف مانه انصاف و آن حقیقت ایمانست و خدای و در کفر خدا
 عز و جل پس آن حقیقت با شواهد ایمان باشد و از انجا از انشا ایمان می گوی
 توفیق میان این دو سخن چیست چنانکه آن حقیقت هم منشای ایمان است
 ناشی از ایمان و سایر توفیقهای نفسانی چنان باشد که آثار و مقتضیات خود
 کردند چنانچه شجاع بسبب شجاعت اهل و در جری نماید و چون اقدار بر جری کند
 شجاعش از طریقی بسبب شجاعت ایمان بعبا نماید و چون ایمان بعبا
 نماید و شواهدش از انجا چنان حقیقت انصاف ایمان کند و چون ایمان بعبا
 او در خود قوت گیرد و چون او در خود قوت گرفت انصاف نماند و قوت در
 ایمان کند و چون آن نماند و بعبا بعبا حقیقت را باز نماند و قوت حاصل
 شود و هکذا هر چه از هر قوت نماند و از هر نماند و قوت از انجا
 که قابل نماند که ما عاقلنا الهی و لا اله الا هو ما عاقلنا که و الله اعلم با
 و اگر بنا بر استدلال ایمان و دیگران که شرح ایمان می آید است
 جویند و نه تمام آنچه در این نامرود که در مودعته باشد و اگر نماند که شکیال
 بر تمثیل حال آنکس که خود را با و پیدا شده بود و نظر او در حقیقت بیشتر بود
 فوق البشیریه باز شناسند که هر طریقت است بشیریه معرفت مبتدا بهیتم و مومن

ایمان ثابت عند الموت و این هنگام استقامت معقول المعقولات چه چیز است
و اینست که ایمان مستر شوق تا هنگام مرگ است و العباد بالله ابرار دست و دهن
مذهب اهل سنت است که خوف از رس عاقبت حسن خلافاً للفرق و این
تاویل بعد است بر آنکه بر این تقدیر نزاعی صورت نمی یابد و انکار اهل
تبعیین بر این دیگر هیچ ندارد حال آنکه منقول از اهل حدیث انکار است درین
باب چنانچه در کتاب التبیان آورده که قیل لابن مسعود ربه هذا یرحم المؤمنین قال
سأله فی حقّه هو اری فی النار فقال الله فقال له علم فقال له بعد الله فهاذا کلک
الاولی کا و کلک الاخره و در جمیع عبارات آورده که قال ابن ابی بکر ربه که
لکون من محارب الله من کلهم خلاف الاتفاق علی نفسهم و انهم لحدیث قول الله
علی ایمان جبرئیل و میکائیل و یحیی و ایلان آن برای کرده اند که این استقامت
بر سهیل ترکست همچون استقامت در انشاء الله بکم للاحقون که در سهیل و
مذکور است با وجه تحقیق و قیاس خوف و این تاویل هم نمیکو نیست برای آنکه
اگر چه معلوم است که واقع خواهد شد اما عجب متعین نیست است و مستبعد
من حیث از مستبعد محتمل الحرفین است پس استقامت آنجا بعد از و انما المؤمنین
و استقامت در او معقولاً الحرف نیست تا بر سهیل ترکند باشد یا غیر آن و اگر کسی
گوید اما حق انشاء الله ایستغفر الله من غفلة قلبه که میگوید یا انکره
توجه را تا انشاء الله بکم للاحقون بعضی این گفته اند که استقامت برای آنکه
از حقوق نه بجز حقوق است و صفت خوف مراد حقوق در حق کاف است و خوف حق
منان در مکان موجود است و شرط باشد ایمان اگر شخصی مؤمن از جهل رفته
لاحق بمؤمنان گردد در آنجهان والا و العباد بالله الله طبعی بکفر کرده و در تحقیق
و انکره است و الله اعلم که نزاع حقیقه و اشهر درین باب معنی نیست نه لفظی نزاع

در نیست که آنچه شخص بر آن مدّوح و مستحق ثواب میکند و حقیقت حقیقه
گویند آن قیام بقصد قیاس است شخص کیف ما کان و اشهر تر گویند آن قیام
بقصد قیاس است بهیچ ابتعاث آن از غایت و شرح این آنست که بیدار شد که نمی
بلع اهل حق منقذی حالتی است و بقیوت غریبه از انشاء غیر آن میکنند
حکم قیاس غریبه و منشی شد با سر قیاس حق و میرده همچون عجز ناز که بجز طبع
ما یل بر فعل باشد اما قیاس غریبه که از برای کینه صعب نماید چنانکه
مفنی قیاس غریبه است و چون قیاس غریبه حکم خود بر آید و تاثیر او بعبادت
خود برسد هیچ کاهاله اصلا است با سر کبر و در ناز بر عکس این اکنون بر این
قیاس نفوس بی آورده و طریقه مختلف انشاء الله بعضی بالذات و بعضی بآیات
و اگر تدبیر مؤمن باشد تحقیق غریبه باشد آنچه نیست استحقاق ثواب و حقیقت
خدا نیست و چه بل و سعادت و عبادت ایمان فطری است ایمان غریبه و اگر چه
شخص از حال خود جدا اند که معتقد است اما ندانند که این بقصد حق و در حق
است یا غریبه پس استقامت بر این عاید باشد و طبع فطری درین خلاف فطری
دیگر قرار ندهند و آن آنست که اگر کسی بجهت طریقه مختلف انشاء الله یا عجب طریقه
مقتضای بر اند و اختلاف عجز الکتاب دست میدهد و این خلاف نیست که خدا
و بعد ایمان اهل فطرت مذهب شرعی اثبات اختلاف هر آنرا اعتباراً
ایمان فطری و غیر فطری از روی قدرت آید و مذهب اهل حنیفه چنانچه از اعتبار
که سابقاً منقول شد از فطری که هم میشود اثبات فساد بر و نه اید چنانچه از فطری
و لا خلاف هم مؤمنان و لا فاضل و لکن اختلاف هم شفا صالح هر آنرا بر اعتبار مطلق
ایمان در طریقی او مستقیم نباشد اگر کسی پرسد که حق این دو مذهب کدام است
اختلاف با فساد بر گوئیم آنچه بر ظاهر میشود آنست که نفوس و انشاء الله متقدم

مشابه و جواب از سوال در دو است که نیست شدن نیست و در حق غلط
 مذهب بعضی است که برای تمسک بکلی شیئی هالک الا وجه و هو الاول
 والاخر بر آن و شمر اند و آن مخصوص این دو نیست نزد ایشان شامل هر دو است
 که غیر خدای عز و جل باشد و اختلاف مذاهب صحیح است مذهب صحیح آنست که گویند
 خالق نکرده و اولی از مرتبه باز که از مرتبه شده تا اولی آباد باقی باشد بلی و مع
 بهشت از جور و ولدان و اگر بگویند از دفع صور آن دفع که بر حق است و بعضی
 عارض شوی چنانچه ذاتی که بالفعل مدبر است باشد تا انان الا ذات قادر و تهمینا
 از کلام مجرب الاسلام علی علم و پیش و غیر آن و غرض از کتاب کشف علیها
 فرموده که استثناء در کتب و مضیق من فی التوفیق و من فی الامین الا من شاء الله
 بر ذات اقدس واقع است و پس در معتقدا مار احمد و سلمو است که غلط است
 انجیر و ما فیها و معتقد الفنا ما فیها ابدان خالق متبدع و از نزدیک بگوید
 عز و جل کلی شیئی هالک الا وجه و یخبر هذا من منشا بر القرآن کل شیئی قما
 کتب الله علیه الفنا و الا هلاک هلاک و انجیر و الفنا خلقه لا یبقا الا الفنا و لا
 الهلاک و هما من الآخرة لا من الدنیا و اخر العین و یمن عند قیام الساعة و لا
 عند الفتح و لا ابد الا ان الله عز و جل خلقه من الیقا الا الفنا و لم یکتب علیهم
 الموت فمن قال خلاف هذا فهو متبدع و متکلم بکلام التبدیل و غیره بود که
 او را بسیار اشکال است واقع میشود در معتقادات و در طریق سلو و در سیر
 آن اندیش از فی ادبی و ادبی آنچه در تکلف و اورا من حاجت بر آن افتاده
 و نیاز مندی غیر قرآن داشته باشد بعضی خاسته اول اهل الذکر آنکه از
 باید پرسید و بگوید و میخواند کرده بود که معتقادات بدو لایق فریاد الفنا بیان
 کرده شود تا متفق بجات ناظر باشد از تقلید و وسیله بلوغ او بدیده و یقین از

معتقدات هر کدام که در مجاری احوال و مطاوی اوقات او را ناکند و آن
 دست دهد و معتقدی بدلیل بیان آن نباشد پس تا جایی که در کتب
 منوال در تئیس خود او خلاص است و در تحصیل معیرت لایق شخص باید که متنی مطلق
 در تحصیل شناخت داشته باشد و در تفسیر بجز مباحث آن علی سبیل الله
 که چون چنین باشد دفع و می توانی کرد و چون روزی باری بر روی بگذرد
 تفاسیر او را علوه و زوالان بدست آید باشد و در تفسیر مواقع ضعیف بر منوال
 تاس و بطریق خاصه ضعیف محمد است علی سبیل الله القلوة و التلاوة و فلا
 اقصم بمواقع الحجی و بعضی اشارت بر آن مواقع کرده اند و بجز در مجاری
 آیات قرآن که بتدریج نازل میشد عجب وقایع داشته اند و بیک کتاب کثیر
 مشغول بر بیان سایر وقایع چهار آیه از اینها که در این کتاب کثیر
 افتاده و چه بفرمان بر گردانند و از آن تا آخر این اطفال که در این نوع استغاثه
 مدد از عز و جل و سوره و عیسوی بر باشد علی فاعلم القلوة و التلاوة که توبه
 و انجیل میکند و غیر بر ایشان نازل شده و بر بیان کل شیئی و چون قبول این
 بحسب تعقیب قابل است هر فرض که مصادره تعقیب شد بد نشود همچون تکلیف
 باشد که در از اینها تمام خود را میگویند بدین نشود و قوه و خیرند
 که خوشنکوی و بر بدست بی ثبات شد که قوه و ثبات دل در تعالی بدست
 است که در مواقع حاجات باشد کما قال سبحانه و قال الذین کفروا لولا انهم
 القرآن جمله واحدة کذا لالت لنبیته فوارک و التلاوة
مکتوب بحسب لب **بسم الله الرحمن الرحیم** **المعرف**
 من عبدا لله قلب ابن یحیی الی الایع الاخر الخاضع شهاب الدین و اولاد
 و فرزندان جهان برای آن آفریده شده اند تا مگر از میان ایشان یکی بشناسد

و اگر بایزید شیخ خدا را از غریب بچنان هستی که از او باور دارد چنانچه از زبان
 و باقی گذارد و الا هر کسی که از آن است عزت و جلال و تیر مرغی که از او درین
 کرد اند قال الله عز وجل الرغفلات الا اولین قرینهم الا اولین کذا لک بفعل
 بالجهیزین در پناه ذکر کبر و میان خود و قنای سیری از کبر و کبر و وای
 کسی که در کبر و کبر نباشد که تیر را ازین غیبتی با وی چه خواهد کرد ها
 آگاه باش که لشکر بغیضی تا خفتن خواهد آورد و قلعه ذکر را دست کن و از کاران
 آفراید اساس معرفت بنا نه و وجه و دندان شکستن اعدایان و محبت آماده
 هان دنیا بکوفت فکرت شده هنگام محبت با قریب و بعید و گفتند
 با آشنا و بیگانه نیست محبت با دارالفرمانند از چون آفتاب دل امن بنشیند کبر
 خفتیان برای دانشا بان که آسود محبت گفت و شنید مستغول مشی نهنگ
 کار ساز نیست با بر مرید و آماده رحیل مشوا چون زحمت فقر لبشوی دست
 با چه نشوی بی و در حقیقت لایحه رفقه تبعه الایه الیکان درین رسید با آنچه در
 او است آفتن چه نشسته نان و آب بر جود حلال کن تا این کار سازی تمام
 نکافی و تو خود دان که این کار سازی به کبر از غریب تمام شودان کرد پس
 این زندگان زمان حق و رفعت آیت یعنی لذت نان و آب بر جود حلال کرد
 بشیعت طبع و کبر و زوی نفس نان و آب بخورند و غریب بمقتضی حکمت
 و بر جوی سنت تناول کن اگر چه هر کس که کوشش شنیدند ریند درین
 که هر کس که در خزان ناموس و عیال است از هر شیطان است مؤمن را باید که تا
 آنجهان باشد و ازین نامی و آب و درین آنجهان تومرد روی خدای اصل
 خدای بکار خواهید و جوی با هیچ کس دیگر بکار نخواهید معامله را ستان
 پیش کرد و دره را ستان مروید تکلف از دست بگذارد و عزیزی و خوار و

باز

یکسان شمارید و بر طبع لبنا و دنیا ترند راه خدا کنید قال الله عز وجل ان فطع کثرین
 فی الارض یضلوا عن سبیل الله خدای که آفرید کار خلق است ایشان را غیری
 شناسد یا خدا خدای در بار ایشان کوی می دهد که اگر ایشان که بکنند
 انداز راه خدای کسی را که بر جوی و فرمان بر جوی ایشان کند و السلام
ملکوت بشیر علی من اتبع الهدی البقره

بسم الله الرحمن الرحیم
 من عباد الله طلب بن محی المولی و الله و عوفی الامیر محبت الله و الحق و الله
 الشیخ محمد زاید الله بن محمد و الی سایر الاخوان و الی الشیخ کبر الدین **امام**
 خدای کبر الاخوان متت نهاد به ناز و بر لبی او که اگر اخوان از طریق خود دست
 نداشتند و هر چه ایشان را از آن پیش آید از رقیب و رق و نقصان مال و جاه و غیره
 بخود که ناز و زور و کسولیت بر کار خدای نه بک که چنین رفتن خواهد بود
 ایشان را از راه و زور و ملکی وسیع کرد و ای محبت باشد و اوسع از محبت خدای
 قدر بد و هر کس که ایشان را بر طریقی ایشان ملاصقه میکند از زمین و کدورت
 ملاصقه بخود بوده و بسیار کمال و بی خود و بی توفیق بوده که او نیز دست برافشاید
 نکدری را در آن زمان آن غیر بچنان سعادت برسد و چنان در حیات بیابد
 یا معشر الحق و الا لکن ان استطعتم ان سفند امن احتفال التملی و الارض فافعلوا
 ای معشر اخوان بهیئت از محبت در گذرید و بر زمین میانید و خود را از آن
 عزیز تر دارید که در دنیا که خدای عز و جلال آن را لا شئی خوانده فانی شود
 هر که در یکدوره لا شئی که شود ک بود ممکن که او در دوشود با آری
 اسفند است از محبت نه حیف باشد که چنین در حقیقت از غریب و در حق
 از تو خفاک باز شناسد و پیوسته در حق تحصیل لذات حق و شوق بدین

نعت قوه طبعیه برین آید و بر اظهار معانی خود و احوال خویش او کرد و در این وقت
 است مشغول شود و ذات خویش را برینند و با خود سر و سر سعادت کرد و
 حاصل شده باشد و چه علقه و چه کسری مرتبه او آنکه در ذات خویش علقه
 شود مقابل اینها و چنانچه در کتبش اینها را در حقیقه هستی نیز آید که
 از وجود او آن نسخه باز بر همان نیست همچون کسی که کتاب را یاد کرد که اگر
 آن کتاب که شود توان که از احوال ضمیر او آن باز نرسد چون که احوال را یاد کرد
 باشد و در احوال ضمیر او محفوظ ماند و همچنین کسی که امر را که هوای او باشد
 بکشت حقیقی سرید باشد حال او با قلاب عالمین باشد از این قبیل است
 است که در تفسیر کتاب مسطور در حق مشق فرموده الرق المشق و این
 المشق و المغرب هر کس که این کتاب الهی چنانکه هست خواند باشد و اگر
 ضمیر او روح الحقیق مستفاد باشد چنانچه روح سواد روح الحقیق مفید است
 که قال القابل روح الحقیق است پیشانی را که اکنون نگار و باشد و
 که خود را بخوبین مرتبه تواند رسانید و خدا دهد تا پنجاه سال شصت سال
 قوه طبعیه باشد و تبدیل و کمالها را مقتضیات خود ایستادگی تواند نمود
 و تا چنانچه بخت بماند آنکه از او ایوانی وای حبیب من مثل این قوه طبعیه
 بالانسان قبل خلائی است که هر روح صاحب در صغر باشد و صاحبش برین و اگر
 فرزند خود بماند آنکه از قوت احوال و اسباب خواهر بفرقت کند و در
 او را خلا خود سازد و بعد از خود باز خواند و در مرتبه بر در مهتاد
 خویش بکار رود و قبل مرشد مثل شخصی است که از دیوان بر او بوده
 باشد و چون از بیگانه کایت آفاده شود و بشناختن بود که نداند و در این
 حال آفاده گرداند و بر آن درج که تا بهی کند که از نعت و قوت آنکه از

پرین آید بلکه آنکه از قوت و در نعت و قوت خود آنکه و خلا مانده بکار دارد
 قناعت نکند بلکه مقتضای نعت برین با خود سازد و برین نعت نکند بلکه
 با وی دنیاوی نماید به اعمال آن نعت برین با خود سازد و برین نعت نکند بلکه
 خیانت کند که در آنکه از قوت و نعت برین با خود سازد و برین نعت نکند بلکه
 که بیندگی مستعمل بود و خواهر شود و آنکه که خلق احبکی میراند بید کرد
 اگر آنکه از نعت و قوت برین با خود سازد و برین نعت نکند بلکه
 آن که کشت که از نعت و قوت برین با خود سازد و برین نعت نکند بلکه
 او را در یافته باشد و نعت برین با خود سازد و برین نعت نکند بلکه
 قراین احوال خود و آن مالک معلومش نکند که از آن بقیه بماند که
 خواهری او را است که آن مالک معلومش و برین نعت نکند بلکه
 قراین بندگی و نعت برین با خود سازد و برین نعت نکند بلکه
 او را از نعت برین با خود سازد و برین نعت نکند بلکه
 مالک خویش بر او بید و خلا خود سازد و برین نعت نکند بلکه
 از او را است و نعت برین با خود سازد و برین نعت نکند بلکه
 با وضوح قراین و نعت برین با خود سازد و برین نعت نکند بلکه
 ذات مرشد مشفق و معرفت صدق او و بر او او را از نعت نکند بلکه
 و لایل و نعت برین با خود سازد و برین نعت نکند بلکه
 در خطرت خویش باقی و نعت برین با خود سازد و برین نعت نکند بلکه
 بودی که بهین که نعت برین با خود سازد و برین نعت نکند بلکه
 قال المعارج در دل هر اتنی که حق نعت است روحی و او را برین نعت نکند بلکه
 آنکه کسی را که خداوندی می کرده باشد و از نعت نعت نعت نعت نعت نعت

و برای آنکه نسبت بین در و مرتبه مختلف است و هر چه بزرگتر و قویتر باشد
 باین تفاوت را یکی از خلق خوانند و یکی را کسب مدح و قوی که مرتبه
 عباد است در اعمال ایشان مدح و قوی است در مرتبه اعمال ایشان در پیش خدا که
 همان زبان که میگوید او کرده میگوید بد کرده و نیک کرده اگر کسی سوال کند که
 چیست که عباد در مرتبه فاعلیه جزو بعضی افعال مدح اند و بعضی نه
 مدح و قوی فاعلی ازها مرتبه و خداوند عزوجل بفاعلیه ها نیز مجاز نیست
 و خوانند و جواب که خدای عزوجل هر چه بکند بعلم و حکمت کند و عباد
 چیزها بعلم و حکمت کنند علم و حکمتی لایق مرتبه ایشان و بعضی بجهل و
 سفاهت و اعمال با قطع نظر از ذات عمل باعتبار کیفیت عمل و خصوصیت
 و باعث و صفتی کسب کند که بر آن نسبت افعال مدح و ترک و دافعه و اگر
 باز سوال کند که بنابرین اگر خدای عزوجل آن علم و حکمت که او است را
 خلق مشرب به بعضی بندگان آموزد و او همان علم و حکمت آن مشرب میکند
 نباشد جواب آنست که این در صفی حال است هیچ کس خدای عزوجل علم قدیر
 موزانند و بناموزانند و این علمی است که خدای عزوجل برای خود استیلا
 در صوره و هیچ در مرتبه و هیچ مرتبه را بناموزند و بناموزند و اگر کسی
 نداده که از آن باز برسد لایسلی تمام افعال و هم کسب لایق اگر سوال کند که
 قدر خضر چنین معلوم میشود که بعضی از آن علم فاعلی است که خدای عزوجل
 تعلیم بعضی بندگان میکند و تعلیم چون خضر آن علم و حکمت بناموزد
 و قبل از آنکه بناموزد و بناموزد جواب آنست که خضر آن علم که بر او است
 و قبل از آنکه بناموزد و بناموزد و بناموزد و بناموزد و بناموزد و بناموزد
 بر خدای کند بجهل خدای حکم باشد برای آنکه و معلوم که در آن میباشند

علم و حکمت که در قد و است خدای عزوجل خضر را بناموزد و هیچ کس را بناموزد
 و نخواهد آموزد و اما آن علم خضر بناموزد و بناموزد و بناموزد و بناموزد
 که بناموزد است بعد از آنکه بناموزد و بناموزد و بناموزد و بناموزد
ملکوت الاموات **بسم الله الرحمن الرحیم** **الحق**
 هذه الامور التي استقرت بحججها **اما بعد** سوال اول چگونه میشود
 باشد که در دو مکان باشد و آنجا که آنکس که این عبارت میزند که باز نشنیده
 افتد و اندک که او موجود لایق المکان را در باطن هر اول موجود میگوید آنجا که
 المکان بر وفق در میان و پس از آن در پیشگاه که موجود میگوید بیکر
 آن در نگذرد موجودی باطنی که در دو مکان باشد لیکن نفس واحد که بر
 ماضیات حقایق استوار نگشته لغززان است بر آن حد خود را ضبط ننموده
 کرد پس باطن بخیر هر که است اما استنباط آن مخصوص عارفان است و اگر
 خواهید گویند یافت یافت سوال ثان کیفیت انصاف حق عزوجل
 صفات خاصه کلام حقیقت جواب این سوال را خبری زیاده از این پیدا
 برای آنکه در صفات و فلازم از حیثیات بسیار از علم است غیر بر باید کرد که
 از هر حقیقت است تا در حال آن سخن گفته شود آنچه جواب این سوال باشد
 که در همین مرتبه است آنکه خدای صفات و فلازم حقیقت موصوفست که هر چه
 بر او صاف خیز زنده است و داناست و میگوید و میشود و علم خدا القیاس
 سوال ثالث گویند محشر را من شاد است اینگونه می تواند بود با کثرت خلایق
 و آخرین جواب محشر را من شاد است بر این معنی که عرش خدای عزوجل که برای
 فصل خدایند آنجا وضع کنند و غضب فرزان و حساب آنجا باشد و اینها
 را آنجا حاضر کنند و خلایق را بیکان یکان آنجا آورند و بر سرشان نمایند

معاذ کرده باز عجل خیزند یا آنجا که در میان باشد از زیر نیست که هر خلافی بفرستد
 و احدی آنها را باشد حاصل آنجا بنابر و چون خانه باشد که هر مشرقی است آنجا
 شود و هذا وجه من الظلام و من ذالک ما لا یسیر المقام اما آنچه گفته اند چون
 بعث بعد از زمان آسمان و زمین است از زمین و قیامت باقی بماند
 عرش آنجا باشد جواب آنست که زمین و آسمان از نور فانی شوند از حیثیت
 نشاء و بنوعی آن نشاء اشیاء باطل شود اما بجای آن اشیاء از نشاء
 دیگر کند کما قال سبحانه یوم تبدل الارض غیر الارض و انتم لکن سؤل بالبع
 جنة و جهنم باختم و صفت ایشان چگونه در آسمان و زمین گفته اند جواب
 جنة و جهنم از ملکوتی است و ملکوتیات را خواص است که در ملکوت است
 بافت نشاء مثل آنکه کبر ایشان در صغیر آنها تجد و نمودن آن درین عالم
 چه نموداری بعد است آینه است که بعد مرآت کف است و آسمان باطل
 که او را است در آنجا مینماید و از جمله خواص ملکوتی است آنست که چون
 بر امور ملکوتی میباید در جنة و احد در چند مکان تواند بود و لهذا
 در شان جنة نامر و امر شده که در معاد ساکن است و ذالک هو الله
 و قاره و امر شده که در معاد و ابع است کما قال ابن مسعود الخیر فی السماء
 الزاویه فاذا ان یوم القیم جعلها الله حیث شیا و قال عبد الله بن عمر
 الخیر مطویر متعلقه بقرین الشمس من شرف فی الخ عالم ورة و بعضی احوال
 نیز هست که دال است بر آنکه در معاد و دنیا است و بعضی هست که دال است
 بر آنکه در جبر است و همچنین در باب مکان جهنم احوال مختلفه
 و امر شده و الخال صحیح و فاکسی خود ملکوت نیست و سید ایشان بر این مشرق
 منکر و حق الاشرار بگویند و قریح باب ملکوت کنی و اعجابها بنشیند

عجب جاء مرتب و الملائکات چون رسید هرگاه آنها را شوق امکان بود
 سؤال خاص مشهور است که حال هر یک طرف او چیست است و بر یک طرف
 و در جنة و در عاصیان بجهنم می افتند و مطیعان بهشت چون جنة
 است داشت و جهنم در زمین است و بعضی گفته اند جوارب و وضع جنة و
 در زمین قیامت وضعی است مناسب آن زمان و آنچه گویند جنة و جهنم
 از طرفین هر طرف است خلاف واقع است طرفین او هر دو جهنم است و جنة
 از بالا است و جهنم بنابر بعضی تصور فرمایند و جنة بنابر ملکوتی است
 آن جنة و حال بنابر بعضی مد و در بعضی جنة و کس که از عالم انما میگذرد
 بیاب جنة رسید و هر کس که بلغز از اجابین بجهنم آمد میان جنة
 مستقیم است که از او جا نیست و جهنم است سؤال ششم و هفتم
 در خلق کافر و حقان چه جزو نیست و معاصی چگونه در و مخلوقی خدایت
 مری و یکی را جمع با نجات حرکات و هیات است راجع با کیفیت کردن آن
 است خدای عز و جل آنچه خواهد آفریند از امور مستحق بکفر و معاصی و
 تعلی و حکمی که او را است در آنجا آفر خواهد و آفریند که او حکم است
 که در هیچ باطل نکند پس از او بدینا بدینا بکشد و دیگران اگر آنها نکند
 در آن نیز که بر ایشان منسوب است چون آن علم و حکمت که خدا بر او است
 در آن نداشته باشد مذموم و ملامت و معاصی و معاصی باشد و این علم
 و حکمت در قدر است که محال است که غیر خدای آفر تواند داشت چنانچه
 که غیر خدای عز و جل کسی خالق تواند بود پس خدای عز و جل از غای
 کند آنچه کند که در بر آنها رسد و عباد از غای و دن آنها فراموش کند
 ایشان که جوی از آنها فراموشی از آنکه کالعدلی و الاحسن و انیائی

القی لا تزلزلناک ما الله الرحمن الرحیم و نور جمیع انوار بیکجا بیکجا
 و ان فطرت برسان و ان تفرج بر عن قلبی و ان تفرج بر صدری و ان
 به بدین فائز لا یغنی علی الخیرات و لا یؤتیر الا انیت و لا حول و لا قوة الا بالله
 العلی العظیم و مسوالت کردن و تلاوة قرآن از نظر یک حفظ است و هر چه
 نباشا نیست و یک عدد و نور شرح حق درین باب غید است و معصیت
 و تعلق قلب به هر دنیا و کثرت علایق از سبب این نیست و الله اعلم
 و به **مکتوب** بسم الله الرحمن الرحیم **خلق علی الصراط المستقیم** الذین
 یمیت الی ربهم فی الله الفقیه عمار الدین عبدالعزیز بن سید که چون بفرمود
 مذکور در السنه شایع و مشهور است که حضرت عزت و اعلی اسم هر چه
 مانند آن با هیچ کس در هیچ چیز نیست معنی خلق الله آدم علی منزه که یعنی
 از نوع مشابیه و مشابهت است چگونه مستقیم آید جواب همه الاسلا
 غزالی رحمه الله علیه گفته که صورت و ذات یکی صورت ظاهر که آن خلقت و
 تشکیل جسم است و یکی صورت باطن که آن صفات و اخلاق روح است
 و مراد از صورت مذکور در حدیث خلق الله آدم علی صورته صورت باطن است
 چنانچه بحصل حدیث این باشد که خدای عز و جل آدم را که آفریده است او را
 آفریده و بصفتی چند که اسما آن بر خدای عز و جل تزیین شد چهار اصل صفات
 الهیه هفت است حیة و علم و سمع و بصر و کلام و ارادة و قدرت و ادری بهر
 اجناس و بی صفات موصوفت زنده است و داناست و متوالست و بی نیاز است
 و کویاست و خواهنده است و تواناست جز آنکه مشاغلان در لفظ واحد
 ایشان بر سره گویند باشد یکی آنکه مشاکرت در لفظ باشد و در معنی لفظی
 نحو وجود معنی لفظ هم چون مشاکرت هذالما و ذالک لهما در آراء و امور آنکه

در لفظ باشد و در معنی لفظ اما در حق وجود معنی لفظ اختلاف باشد
 مشاکرت آنچه در خارج است از باب و آنچه در خیال است از آن در آراء و کلام
 که در حق و حق است و آنی که در خیال در آراء و لفظها بهر وجه و بهر معنی
 افتد اما یکی را عینیه باشد و یکی را شیئی سوخته را که مشاکرت در لفظ باشد لفظ
 همچون مشاکرت آب و آفتاب در عین آنکه اسما که هر یک می افتد و هر یک می افتد
 افتد از چیل قسم و در آن که آنجا مشاکرت در لفظ و در معنی لفظ حاصل است
 اما در حق وجود معنی لفظ حاصل باشد چه وجود آدمی و وجود یک حیوان
 آدمی و غیر آن وجود بدانست و این از جمیع این تفاوت لا یقاس و این تفاوت
 تفاوتی چند دیگر را بر آن چه حق موجود بذات ممکن الیه نباشد و عاقل
 موجود بذات علم وی بهر چیزی رسد از هر روی و قادر موجود بذات قدرت
 او بهر چیزی رسد بهر وجه و کذا فی سایر الصفات بخلاف حق متعال
 و عالم موجود با جعل و قادر موجود با جعل که حیوة او بوجوه منشوع تواند
 شد و علم و قدرت او را حدی معین باشد که از آن در نگذرند و مانند
 که خالق را سبحانه با مخلوق نمی کنند بدان مشاکرت در ذات و در غیر وجود
 و در این امر مذکور نه مشاکرت در عین معانی اسما و مطلقه و الله اعلم بالصواب
 و یکی بر سید که گاه هست که ظاهر شرح میشود بمشاهد با و فیض که مشاکرت
 از نباتات غیر ذرات بر خلاص و محبت و حالی لذت است که فی حق هم که بهر که
 بهر هم آن یکویری ندانیم که آن گفتن مضرب باشد یا آنکه بر عین با عین آن باشد
 با خصل در لذتای گفتن یا آن متعلق شود یا ناکهش بهر است یا گفتن چو آب
 قافیه اهل استقامت نیست که هر عمل کنی جوهر العمل چیزی حاصل است از بیم
 قصور بهت یا در حق آنست ترا آن نکند تا بیان بر آن کند و جمیع کلمات

نقبت و توقفت از آنست چون سخن مذکور مخفی باشد نافع در سلاط و متفق
اعلام کلام الله و تواسی حق و بر کفایت چنین سخن فی نفس علم است صحیح
باید گفت و اگر چه خود بر حق غایب از حزن دفع باید کرد و در راه تفت
مخلفه نگاه باید داشت تا خلل با آن راه نیاید لیکن علم و حکمت عزیز با
که پیش کسی که کوش بر آن نکند و آوازه غنم نشود نکند و علم اخبار باشد
و پیش کسی که استطاعت فهم آن نداشته باشد برای جمع قهر نکند و عیسای
نسبیه الفاء حکمت بر غیر اهل آن تقلید در فرموده در اعناق خنازیر و غیر
آنکه که مالت بحدث هوا حدیثا لا یصلحون علم الا کلام لبعضهم فتنه از الله
و لحن بالهت و التمداد و دیگر پرسیده که ناگاه در آغوش ناز و اوج خیر غایب
می آید که فلان کار بنابر مثل عاریت یا تجارت یا تقاب یا غیر آن در چند سخن
که این خاطر بناید که آن که فایده ندارد و البته همین خاطر می آید و از آن حال خود
باز می آید و بطریق دفع این چگونه است جواب از آن من نفسا غیر که آدمی بر آن
محقق است یکی نیست که از سر کلیات می تواند گذشت و از سر جزئیات می تواند
گذشت آنکار معین که خاطر می آید که می باید کرد بنابر منفعی و فایده بر زیر
که در آنست نفس را غیبت کردن آن پیدا میشود و چون از سر آن فایده گذشت
بر او صعب است از بی صاحب خود باز نمیشود که او را با آنچه در آنست از غنا
و او را در غیرها با آنکه در دست از آنکار میگوید و مشورتی می شود و سبب آنکه
از کلیات می تواند گذشت و از جزئیات نماند که در امور کلیه و هم از غل
منبت و با عقل و آن را محقق می کند پس اگر عقل را در آن باب را می مقرر
فی الحال بر آن ایستاد می آید اما امور جزئیة محال معترف و سلفان و هم بهت
هر آینه اگر چه جزئیات موافق مشرب آن در آن مزاج عقل معیشی و ایستاد

انتهی

که مزاج داشته باشد اصعب است از ایستاد بر امر که مزاج نداشته باشد و هم
بنابر کوه که است خرد پیش پدر و خرد چون کوهی فلان باغ بخش قهر کند
اما اگر کوهی این آثار که در دست و داری بخش قبول نکند سالکان علاج برین
بظا مرض کنند از شهوات جزئیة و بظیفه سالک است که هر بار که نفس چنین
تسلطش دهد از پیشه آنچه او تعلیم بر آن میکند نکند و بدایع فاعالی او را
لبس نمایند و در ست از آنکار که در آن است ندارد نفس که در صفات باشد
و دهد که قویات و افاد اسرار خدا می کند جزئیات محقر و حیث که آن در دنیا
و بود و نادر و آنرا بر خود یکسان نمی سازی و مسائل تا بمقام رسوخ و استقامت
رسیده او را در آن سامان و قطع علاقه و دل از این می سازد و از آنجا
نفس نیز برای در آوردن که مغایر خیالات و نهات و مسائل باید که خود
بتمام اخلاص مطالب دارد و تمام اخلاص نیست که عملی که او را در آنست
الهی نباشد نکند و در این طبعی و دواعی و همی او را در کار نیاید و چون
حرکت او بر نیات الهیه است نه بر دواعی طبیعت و جزیره بر راه خدای عز و جل
و طلب قرین او از فکر و غماز به عزت که او در حال تنگداری و غماز مشغول است
و احیاء اشتغال با آن خاطرش می آید و حق الله و حق و الله ولی التا لیکن

مکفی **بسم الله الرحمن الرحیم** **تفضیل الصغیر**
من عبد الله قلبی بن محی الی ولی فی الله الامیر محمد المکرم و الذین جعفر استقام
فرموده اند از سنده تفضیل صحابه بر دیگران و طلب تقوی درین باب نموده
و التماس تحقیق حق کرده مذهب جمیع معقول علیه که جمیع بر آنند آنکه جمیع
صحابه از جمیع من عدا هم من الاقره اخلاص اند و معنی افضل آنست که فی نفس الاقره
بقرینند و در جزئیات با الاقره است و در خدای عز و جل که لایزالند و کرامت

[illegible]

الیا رسکا حق الفاضل خاص فی المشارین عن الخطابی و معناه لو انفق احدکم ثلث
احد و ذهباً ما بلغ ثوبه فی ذلک ثواب احدكما فی حد او لا نصیب مد قال الفاضل
و یؤید هذا ما قد مناه فی قول باب فضایل الصحابة عن الجمهور من تفصیل الصحابة
کأنهم علی جمیع من بعدهم و سبب تفصیل منقلهم انهم کان فی وقت الفرض
و یطوق الحال فجلول غیرهم و لان انفاقهم کان فی غیره و حمايته و لا یحکم
بعد و کذا جهادهم و سایر فایدهم و قد قال الله قد لا یتوی منکم من انفق
من قبل الفتح و قال اولئک اعلم و رتبة الایرة هذا الفتح مع ما کان فی انفسهم
الشفقة و التور و الخشوع و الاتواضع و الایثار و الجهاد فی الله و حرمه و فضيلة
العبادة و لو تخلفوا لولا زیاد عمل و لا ینال درجته ابشی و الفضایل الا و قد خذنا
فضل الله بقره من نیا قال الفاضل من صحابا لم یجد من یقول هذا ^{الفضل} ^{الفضل}
تخلفه عن طائف محبة و قائل معه و انفق و هاجر و نصر لائن مرة کوفه
الا عاب و بحسبه آخر بعد الفتح و بعد اواز الالدين من لم یوجد له حق و لا کثر
فی الالین و صفته المسلیین قال و المتبحر هو الاول و علیه الاکثر و الله اعلم و ان
سخن الامار نواری رحمه الله علیه فانه قد کما انضایة اشیان و معلل استبحر
صحبت حيث قال مع ما کان فیهم من الشفقة و التور و الخشوع و الجهاد و الخصال
ثم مباهت خلی الخلیات مرتبة اشیان کما ورد فی الخبر ان الله اخبر شیخی فاش
لا انک یخبر ما یست چون مقترک و فضيلة العتبة و لو تخلفه لا یزید ^{الفضل}
و لا ینال درجته ابشی و لا یزید و بعد تعارض جانب اشیان و راجح
و لا یخیر الخیر الا لا فضل الا من یتعجب جانه بعد تعارض جهات
و این سخن بقدر افعال و صکران میگویم و آنچه یحفظان و اشیانست که هر کس که
افضلند او مقربند و محبتشان در مرتبة اعلی است و صفات و اعمال او مستند

معنی است احتمال از معنی که مستند صفات و افعال در کبریت و در غیره علی حده
 من عباد الله تعالی این توضیح حدیث متداین تولید بود فهم من فهم و محبت آنکه
 جاهلان گویند علم در تفسیر کلمات با خداوند گفته اند و ثواب مختص است
 جزا اعمال پس باید که مفعول بحسب علوم و اخلاق واجب باشد و شک نیست
 که علوم و اخلاق اشرف است از اعمال پس ممکن باشد که مفعول بمفعول
 اشرف و اعلی باشد از فاضل بعضی مذکور هذا کلامه و این سخن در مقام
 مطلق و در کمال است برای آنکه اخلاق و علوم از شرف نتایج اخروی است
 و ثواب سالیانه آن نیز هست بلکه تشبیه آن ثواب اولی است چون
 اشرف و اعلی است و منافع علوم و اخلاق را اعمال قلم میگرد و در
 عمل داخل میدانند و تفسیر ثواب به جزا اعمال بنا بر این میکنند تا آنکه
 کسی هست از اهل علم که اعتقاد کرده که ثمرات علوم و اخلاق مستقیم نیست
 ثواب و صحیح همین است که منافع برآیند که اخلاق و علوم از اعمال قلب است
 و تحقق هذا الكلام لا یلحق بهذا المقام و اما آنچه مذکور گفت بعضی جاهل
 بودند فاجب من ذالک کلام چون در تفسیر صحابه با خود است که کل این
 برای رسول الله مؤمن حکوم منافق باشد و الله اعلم

مکنی رحمت لب رسول الله الرحمن الرحیم الشیطان

من عبد الله قلبی بن حی الی ولیدی و حبیبی و مولای ما معین الدوام المکرم
 خلیل الله فیرا الله علیه نفس العالی و الملوغ الی ذوی الخلق
 فامرک الی رسید و بر استفسار عملیه که فرموده بودند اطلاع حاصل شد
 آن سخنان مسبوق بهتدیه مقلد تراند بود و آن است که اگر کفریات و
 بدعتیات که اصحاب هوا یا بن مبتل اندامند آن از صوره نهی نموده که باطل

بر آن مخدول کشته و عملی بر غیر محمل کلام حق و اهل حق را کرده بعد از آن
 جاهلی و کفر ناسی بر آن جاهل اول نموده و ثانی بنیاف و را بنیاف
 و علم جزا و تکلیف باطله را بفرموده عالم منتشر شده و اما میگویند و میگویند
 که طواغیت از ناس از اهل ذلیع از افعال کنند و بر آن منسوب کرده اند
 تقویر و تصرف آن کوشند و بر آن بر علم خویش دلایل سازند و در ثبوت
 رسایل نویسند و تصانیف کنند چنانچه از حال مبتدیان این اشیاء
 میگردانند و جبریه و شیعیه و خوارج و غیرهم که منشأ اکثر عقاید را بفر
 ایشان سوء فهم آیات قرآن و احادیث بنوی و سخنان ائمه هدی است
 آن بر غیر محمل خود و همچنین ملاصدرا این آیه را توفیق و جودیه و علو توفیق
 اکثر عقاید باطله ایشان ناشی از سوء فهم کلام حق و اهل حق است که آنرا
 بر غیر وجه خود فهم کرده اند و بر غیر محمل مقصور محمول داشته و بر این بنیاف
 کرده حال مبتدع و ملاصدرا هم سابقین الله بهانه اهل بنیاف را بمقتضی
 فیضی الله الذین آمنوا اما اخلافوا فی من الحق باذنه و الله یهدی من یشاء
 الی صراط مستقیم آن نور فهم بخشید که حق حقیان باطل را بازشناست و حق
 بداند که کدام کلام حق بوده که در ملاطفت التباس و اشتباه و تدویر الکیه
 و اقواء با آن کلام باطل که عقیده آن حق را لغو است شده نیست مقلد از
 التبهید و بعد از تفریق آن شرع کنیم در مقصود کنیم از جمله حالات را بفر
 که عقیده فلاسف است لعنهم الله است که الواحد لا یصید عنه الا الواحد و
 ما آن کلام آن خواهند که از خداوندی و از جلال جبر کجاست که از افعال اولی
 صادر شده و دیگر موجودات از آن شخص متخی بعقل اول صادر شده و
 که از عاقل اهل آنچه از این لازم میآید یعنی نفس صریح الله خالق کل شیء

عزوجل علم عیب نمیداند و کبریا آن الله عزده علم الشیاعه الاثر باحدیث
 حسن لا یعلمون الا الله دلالت بر همین میکند مع ذلالت معلومت که انبیاء و
 صدیقین بسیار خبر از عیب داده اند پس یقین داریم که نفی لا یعلمون الا الله
 بر عموم و خصوص نیست و آن سخن را تا و دلی است و تا و دلیل آنست که قوی که مخالف
 عزوجل در نهاد بشر نهاده که بر آن او را از اشیا میکند برادر است عیب نمیرسد
 و این همچنین است چه قوی مدبر که خواست بر او عشره است و عقل و بر هیچ از
 اینها عیب نمیتوان داشت اما این منافی این نیست که خدا عزوجل کسی را
 که خواهد از عیب آگاه کند بطریق خرق عادت نه معجزه خواست را استعمال
 و قیاس و حکمت نیست که اگر منع جریان حرف در فلان مبتدا این معنی که
 گویند که قوه حساویه فلان صلاحیت آن ندارد که مبدی حرف کرد و از مجرای
 کفری از نه دنیا بدایت آنچه این ضعیف گفتند که کفر نیست و آنچه علما
 گفتند که کفر است منع جریان حرف است و در فلان مکه چنانچه در جواب
 فلاسفه و متکلمان حشر است نعم الله و هیچ مؤمن آنرا تصدیق نکند
 هذا بهتان عظیم اگر کسی گوید توان دانایان سابقین که کائنات را
 داری و بر آن که اگر ایشان چنین سخنان گفتند باشند مبتدا این معانی
 باشند که را میخواهی جواب آنست که نعمت را میخواهم و آصف این در حقیقت
 ایشان از حکما و الهییین که حکیم نامان یونان نعمت الله خود را با ایشان
 نسبت میکنند و سخنان خود را از ایشان نقل میکنند چه عقل و تلبیس
 اسرطالین و اسرطالین تلبیس و اسرطالین است و افلاطون تلبیس و افلاطون
 است و سقراط تلبیس و فیثاغورس و فیثاغورس خود را تلبیس تلقین نم
 میداند و لعن تلبیس و او را است و این ضعیف چون می بینم که مشغولان

بعاد فلاسفه انجکایت شنیده اند و این سلسله از بر دارند و محضر ایشان
 اینست که این سخنان که فلاسفه میگویند فیهی و بیان و در علم با آنست که
 میشود و در بعضی رسائل اهل اخلاق دیده آمد که بصریح این دعوی کرده اند
 چنانچه رجوع لغیر الله اسناد علم بر پیغمبران نم میکنند و در قرآن مجید
 نفی فرمود که ما کفر سلیمان و لکن نقیض الحین کفر و یعلمون ان الناس
 هم اذیر شفقت بر اهل اسلام را بر این میداند که ایشان را منتهی رسانم
 که برخیزند آنکه از ایشان در این ابواب سخن وارد شده باشد بمثل این
 معانی پیوسته باشد نه بر این معانی که فلاسفه عتفا و کرده اند و سلوک
 اوفی و اسرف میدادند قبول و امر شاد ایشان و الله مطلع علی السرائر
 و ان جمله این بعضی الزامات اما این که آیا و جمعی وارد که گویند که کافر اند
 خدا بیا لیست بر او این ضعیف را در کبریا و سعت کمال شئی رخصت
 علما غایب می رسد که اگر کسی سؤال کند که کافران داخل شئی اند حال آنکه
 مشمول رحمت نیستند جواب گوئیم که خدای عزوجل قادر است بر آنکه
 افریند که نسبت آن با آتش و دوزخ همچون نسبت آتش و دوزخ باشد و آتش
 که رسول الله در میان آن فرموده که اگر اهل دوزخ آن را ببینند در آن
 قیلوله کنند و هرگز در میان آن آتش مفروض توانستی گفت که اگر اهل آن
 نارد و دوزخ را ببینند در آن قیلوله کنند و قادر است که بجای این نوع کفر و ضلالت
 که در کفار افریده که بر آن سزاوارتر است و دوزخ شده اند بفریب از جنایات خلق
 کردی که بر آن سزاوارتر آن آتش مفروض شد ندی پس انصاف بر این در وجه
 از جهة خدای عزوجل باشد در حق ایشان و ایشان را بدین منت پذیرد و باید
 و احوال بر آنکه خدای عزوجل قادر است بر خلق نازها شد از ناز دوزخ

و جنابانی است از این جنابان که کفایت حال دارند و در وقت چنانکه از آن
 حکم است دنیا هر قدر در تعالی عن اللذات عالمی که بر و قریب بر همین سخن
 در سخنان شیخ رفته بر جان دیده ام که در آن عالمی که از این قفس سرکش
 آنجا که فرموده بطریق است در حقی که قاضی بخیر انداخته است بطریق است که
 شیخ قدس سره میفرماید که مقصود این زیاده از این است که در آنست و کثرت
 خدای عزوجل یعنی من در خود خود سخت تر میگردانم از خدای عزوجل در
 خود جلالت خود و لا غیر و اگر غلام یا خزان ما مستحق طهر صبیح از ما با
 فرمان خدای عزوجل مستحق زیاده از عذاب و در خرج میشود برای آنکه
 نسبت عبودیت غلام را با ما با عبودیت ما با خدای اقدس است از نسبت طهر
 بعد از دفع غلبه الحمد و الثناء علی کل حال بهر حال در دنیا و آخرت
 که بسیار بد است از بدتر و قصی بنیام با حق و قیل الحمد لله رب العالمین
 و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین و این مسئله مختلف غیر
 است میان آنچه غلام که خدا را عزوجل بر کار بعضی است یا نه و آنچه
 شیخ ابی الحسن اشعری در این باب اختلاف افکاره و آنچه خاندان ما از شیخ
 و محققان است که هست و که نه کلانند قولاً و فعلاً من عطاء و ربان و ما
 کان عطاء ربان مظهر ثلاث بر همین میکند و الله اعلم و الله
 و الله اعلم علی بنی محمد و آله الطیبین و الحمد لله رب العالمین
 مقیم فی ولی فی الله مولانا معین الملة و الدین خلیل الله صلی الله
 که نورش بودند و عملهای بعد که بعضی میفرمایند چون خدای عزوجل
 حال چنانچه هست میدانند که مگر ندانند چه فرموده نیست و آنکه
 میان خود و خدای رب است و اما حال میان او و دیگر بندگان آنجا

دفعه

آنجا که خدای عزوجل خواهد که وفای آنکه صلیان امر را چنانکه هست بایشان
 نماید و آنجا که خیر آن خواهد خیر آن نماید اما آنچه نقل کرده بودند که می
 فرمایند که طریقه مشایخ جمع میان مذاهب است و اخذ بر احوط پوشیده نیست
 که اخذ بر احوط فضیلتی است نه در تفریق و فضیله کاه هست که معارض فضیله
 دیگری باشد و اجتهاد عامل بعضی بر همان آن فضیله دیگر پیشه ناچار است
 این فضیله میکند برای نیل آن فضیله و ترتیب فضیلتی برای نیل فضیلتی که
 افضل از آن باشد فضیلت است و بر هر یک نیست بحث و استکشاف که
 فضیلت چیست و در تفریق و توفیق بر ترتیب چیزی که خدای عزوجل در آن
 مستوع ساخته چه مستوع دفع حرج است و اخراج ما آنکه مستوع علیه الله
 ایندایت برای آنکه ما را بر آنیم که نماز جمعه و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد
 مخصوص مذاهب اربعه نیست برای آنکه بر ما واضح است بوقوف خود را
 تفاوت از اهل حنفیه که اهل چهارم در مسجد شریف میگویند و اعتبار و قوف
 اسواق بر مذاهب شش بر که بواسطه نقد داشت فی الجمله مستقیم نیست برای آنکه
 اکثر در اسواق اعتبار میکنند که حاجت بقدر صورتی می بیند و در آنجا
 ما و روی همین فهم میشود که اعتبار و قوف در اسواق طریقه آنجا اعتقاد
 نقد و اصلاح از غیر می بیند قال الماوری و امکان المصنف احد اصحاب الایمان
 لا یبع جامع جمیع اهل اکثر تا که کاتبه خدا اختلاف اصحاب الشافعی و غیره
 اما در الحقیقه ضمیمه ضمیمه من المذاهب و کثر اهل مذاهب بعضی به بعضی
 و اباده الاخرین و قالوا ان ضائق بهم اتعت اهل المذاهب فلم یضیقوا الی
 تقریبی بجمعه است و اگر مایل به خروج از اختلاف خروج از اختلاف سبکی است و جمعه
 که گفتند مطلقاً منع کرده اند چون دلیل ایشان ضعیف است و عمل سبکی

بر خلاف آنست که خروج از خلقت ایشان تکلف است چه خلایق که
خروج از آن مستحب است خلایق است که در لیل آنرا خوف باشد و قهرا جمع
نمیکیم میان غسل رجیل و مسح آن با آنکه در آن خروج است از خلقت
آنان که مسح واجب شمرده اند بر ای ضعف دلیل ایشان با آنکه ایشان
گاهی مستحب است که مفعلی تزلزل فریبند نباشد و در این ماده اگر ایشان
اختیار میکنند ابتدا با غنی تزلزل فریبند لازم می آید چه از حال اهل توشیح
معلوم است که جامع شهر نریزند بر ای غلبه کسافه و بعد مسافر و اگر جامع
توشیحان صلوة جمعه منعقد می شود تزلزل صلوة جمعه می کنند و اما حدیث
قطعه اگر مراد از قطعه نقل اخوان است با اخوان آباد پوشیده نیست که
نقل قطعه نیست چه خود ایشان تکلف نمیشد به سالی یکی یکبار و در
بر این جا نیست که اگر کسی را مصلحتی در نقل است از خانه خانه یا از محله
یا از آبادی ببلد نقل میکنند و کسی را در این بر او انکاری نیست بلی اگر نقل
از جوی ایشان برای قطع ایشان کنند قطعه باشد و نقل اخوان از این
منوبه بلی بعد از آنکه ایشان نقل کرده اند یا مصلحتی نقل شده اند
در صدد منع ایشان در آمدند و ایشان منازعه کردند و این قطعی بود
ایشان منبت با اخوان چه ایشان را این منع نمی رسید و تکلیفی شرط بود اخوان
معتقد آن می توانند شد که قطعه نکنند اما معتقد این می توانند شد که از
قطعه بزرگ و این منازعه نیزه را نقل امر بوده بعد از آن امر وی با آن کرد
بود که در وقت وقوع شود و فاق دست دهد و بعضی نگذاشتند اخوان را
نزد او و نه آخر درین باب نقصی نبود و اما سوء معالیه با ظالمی که
از اقل تا آخر این قصه مشاهده کرده باشند و اندک در این باب نقصی

از اخوان نبوده بلکه از آن بجهت سوء معالیه ایشان مزه داند و ایشان از
منابت و رسوخ در امور خود صفت حیا داشتند و از اصدار ایشان با
گشاده آنچه سمع چند الکابر نیست صدا صیغ خودشان است و کفی بالله
مکتوب حبیبا بیان مختصر
بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله قطب بن محی المصطفی المحدث فی العقیقة المحمدیة سالت
بهر سبیل التحسین **اصیل** امین ضعیف چون فائق در احوال اخوان
میکنم ایشان را منظر و میبایم بر ای آنکه خویش و یگانه و قریب و بعد
به ایشان افتاده اند و بغیر حق ایشان را از نزد قریب قریب یکسری
نماده بعد از این طبع و فوج کشاده گناه ایشان چیست آنکه می
خواهند که خدا می رود و اوقات عبادت و ذکر صرف کنند و بر حق
طبع تزلزل کنند و پیری حق نمایند چرا حجاب همه با او شفیق بر حق
گناه با حق این که در دستار تویم اکنون اگر شایع قریب که ایشان را
و بحق حق که خدای و است خروج قبل برین گناه که هر کس که جوایز
او باشد او را مدد کند و بحق حق که رسول الله را بهت برانگیزد
که خواهد که احیا کنند او را نفوت نمایند تقوی اخوان کنند
چرا حق که بغیر حق ایشان را از نزد قریب بعد از عقده ایشان با بر طیار
سکر است حاصل باشد یکی آنکه صلوة رحم نگاه داشته باشند و دوم
مرضای خدا و رسول او حاصل کرده باشند و سوم آنکه هر طاعت که
اخوان کنند شانه در آن شرک ناپد باشد بدان خدای که بخندد و بگوید
خلق فرستاد که اینطور که اخوان بدست گرفته اند صلاح دین و دنیا و ایشان

خویشان است و اگر خویشان مانع ایشان شوند و باز نگذارند تا ایشان با
 امر چنانچه در دنیا باشد آید تا دگر نماید آنرا خبر آن بر احوال هر یک از
 چنانچه آخر هر یک را بماند که در آن منع حق نبوده و حق بر طرف اخوان بود
 مگر حق بخیر آورده اند و از غیر غیر ضریع پیش نمی آید اما چون طوری است
 که تا غایت معناد نکند و یا نوس شده از آن متوجه شد همچون غریب فقرا
 بسته که میرسد که او را نشناسد که چگونه هر کسی هر مردمانی نشیند که با
 از بر نیتاب چهره رخ نماید اما چندی سو کند که این رسید اخوان چون
 نیتاب کشاید چهره باشد که هنر در چهار بوده ملاحت آن کرده و بداند
 که این همان آشنای قدیم است که در عهد داشت همی از و هم نشین بود و
 الله اقلی فخر الناس علیها صبیحة الله و من احسن من الله صبیحة من یومها
 همان خدای باز مکرر آید که شبها فی خورید از نماز بعد است و من
 بر عبادت و از کتاب آنچه موجب تیسر این دو باشد چگونگی کان توان
 برید که مشرق پیش آید خیر از و چون نیست یا دینی است یا دنیوی
 ضعیف روشن کم که خیر دین و دنیا ای همه در اینطور است اما خیر دین غرض
 هر ظاهر است و از میان مستغنی آمد بر با خیر نیامد امید آید که خدا دوست
 قهر از و طریقی در میان یکدیگر از منوع معاشرت با یکدیگر و آنکه طریقی
 عفو و رحمت و ایثار و مداراة و معاشرت و ادب اصاغر با ابا بر و شفق با
 بر احوال و امثال ذالک مسلول است نمیدارند و در از بر معاشرت در کار خود
 میل بلدات و شهوات و ناسا ختن بطریق قناعت و ظاهر است که هر یکی که
 موجب آن باشد که ایشان درین هر دو طور عود و صلاح کنند جز با آن
 غرض قبل نیست برای آنکه اینها اطلاق نفس است و تا آخر حق بمیان نمی آید

ظلمه نفس بر کار نشود خداوند قدر هم ذکر حق با است چون پاک
 رسید هر یکدیگر ریخت و او چون کشید همین یکپارشان تا قائل فرماید که
 بخاد و بر اندک بود و هر یک را مال بسیار نوع که زیست میکردند فی الجمله از
 پیش میرفت اکنون روز بروز اولاد و در آید و او هم الله و اموال همان با
 که چنانچه شخصی را اندک چیزی میرسد اگر بر طریق قناعت و صلاح سلوک
 کنند حالشان نفوذ با الله خراب شود و قناعت و صلاح دو ملک است که در حق
 سالکان حصول میرسد و چربی که بدست نفاذ که هر یک که خواهند فی الحال
 متبصر باشند شخصی که بر قانون سلوک چنان ملکات کسب کرده و هر چند غافلند
 و تحقیق آن داشته باشد که آن ملکات دست بوی دهد نمیدهد بل شاید که
 چون جماعتی این راه بروند و عبادت بپندارند از ایشان که بر آثار اقبال
 ایشان روند کار بر ایشان آسانتر باشد و چون نشو و بر صلاح و صلاح کنند
 اول دنیا را بر آن ملکات حاصل باشد پس این شما پیوسته از امر نظام
 محمد رحمة الله طریق حکومت و سرکشی سلوک میدارند از ایشان صلاح در این
 دیده اند که طریقی که خدای پیش گیرند اولاد ایشان طریقی که خدای پیش گیرند
 و از رفعت ملک و اشراف بر حفظ ملک و اشراف عدول نموده اما نه که خدای
 مشروط بعض صلاح و تقوی بلکه اعم از این بعضی بعد از این صفات داشته اند
 و بعضی که به پیش چنانکه ظاهر معلوم است تا بر امر و زمام و زرق است که تغییر
 در امور بکنند نه بر آنکه ترک که خدای نکند بر آنکه که خدای سلوک کنند
 مقرون بطاعت و تقوی و ترک قوت و توسع در آفات و شهوات و از آنکه
 قناعت و صبر و چنانچه اگر در زمان امیر الدین محمد باقی آن تغییر که ایشان خدای
 نمی شد کار از دست میرفت از بر این نوع تغییر که مذکور شد اگر نکند و الله اعلم

بند سنج کار از دست مرده و بیکت املات و غیره شدند و مقلوب میشوند و در
آن شد و اسباب امیر قطب الدین ابونیزید و امیر شمس الدین شهباز نیست که
خداوند پادشاه کند و شما اینها بفرمایید ایند چون سخن و زور که چنانست و دست
اینها از آنچه ذکر میکنیم والا خدمت پادشاه درین روزگار نه کار و کار
است بقول نعم و لا تمکون الی الذین ظلموا فتمسکم النار و می توان گفت که
طوری که امیر نظام الدین محمد رحمه الله اختیار فرمود معتمد بر اصول بود
آنکه که خدای حاکم است متوجه میان کمال ظلم و ضاد که درین ملک
و حکما و است و کمال اصلاح و عدلی که درین متقیان و سالکان است
شمار الله بر این جا نیست که امری بتدبیر شود و تقاضای کمال ظلم بکمال
بی قسطه حاکم ذات جنتین خواهد شد پس طواریان معتمد بر اصول
شد و ماده و جود ایشان را آماده صلاح و تقوی و اقبال بالخلق بر می گردانید
ساخت همانا در کوه انیسور میسایب و خیری بوده که خدای عز و جل با
نظر لطیف و رحمت در آن بوده و عجب که خوشی آنرا تربیت میفرماید و از باب
و کشیده و تیره و من از در کت بعد بد جانت و رب میسایب و آن فطرت
پاک از هر صلبی و صلبی که می آید نژاد بی نفع می باشد و در هر پائین صدق
چند آنرا بر خیزد و در هر قرن غرق غیر غرق قرن سابق با هر پائین و در آن
مرتبه امیر نظام الدین محمد حب علم و تقوی بوده چه ایشان چنانچه از عکایان معتمد
میشود بسیار عظم و مکرر علماء و علماء بوده اند و در ایشان صلی تمام داشته اند
در رتبه دیگر با اصل علم و تقوی شده اکنون آتش چنان است که بکمال نفع رسیده
باشد و بکمال علم و تقوی شود و آنچه امیر نظام الدین محمد را حجت آن بود و از آن
کمال آن حاصل کرد و در همین لاین داعیه و راخوان و راست آمدن اسباب آن

اینست انشاء الله و درین حصول هر صفت خیریت و هر صفت که جلیق آقا نمیکند
لهم و آنرا سبیل و مناجی فضل باخوان آقا و درین حصول آتقی و سبیل لهم و آنرا
حقیقت آمده و شروع در جنبش قرا از خیر خفا عالم عکس رسد و بعضی با طواری
نخواهد گشت نا آن زمان که قرار گیرد و چنانچه دل خواست است آشکار شود
الله هر کس که مدد کار این فقه باشد از امر به کثات آن در دین و دنیا البرکات
او و فرزندان او و اعقاب و انسان او ظاهر خواهد شد انشاء الله نعم و
کس که دست بهش آن آورده و در الحفا آن کوشد چنانچه را که این در بر خیزد
این صفت بقیه عجب و در هر کج که راخوان کامی چند و در تر نشسته اند
و آنکه بر سر و حمید و معاملات حمید از زیارت و عبادت و مصافات و
بر جای باشد چه عظم دارد و چه موجب آن میشود که اقارب هر یک از
ماشاء الله از ایشان قطع کنند و بر شقاق و خلاف ایشان بر خیزد و در دنیا
مباح شناسند چنانچه هر چه در بار ایشان گویند و کنند جانیر شمارند و در قطع
و لعن و ابد و اهانت که از دست شان بر آید در حضور و غیبت در دفع ندارند
همانا اعتقاد کرده اند که حال ایشان از کفر بدتر است برای آنکه رسول الله
امر فرموده که باخوانان و اگر چه کافر باشند صلوات رحم نگاه دارند و او را که در حق
بر آمدن می فرسند و از هر چه بگویند که این حال او را قانع رحم نامند منکر که نایب
هم کس در هیچ کتاب نکشید نظر از عکایان با آنکه بر سر و حمید از معاملات و موا
ضات بقدر اعتدال خالی از انرازه باقی باشد چنانچه موجب قطع رحم است
از آنچه موجب قطع رحم است که اقارب بر آن راضی نیستند فارضای اقارب
چون بی وقع باشد و بغیر حق موجب شوق قطع میشود و از جانب ایشان نذر
آنکس که آنچنان ایشان بر آن راضی نیستند کرده و بر ادق تا ملی بر شما می آید

که این نارضا منی بوقوع است برای آنکه اگر خدا اخوان بجای رهنمائی
 کواشیان را در بودن در آنجا مال خردی و جهاد ترقی کردی و خلاصی از سخت
 فقر و مشقات حاصل شدی و از سختی براحت و عافیت رسیدی اگر آقا ^{نیکو}
 بنیاد کردندی که البته شما بر آنجا روید و هم آنجا بنشینید و به فقر و فلاکت و سختی
 و سختی بسر برید مردمان آقا ریب را در این حکم بخوبی شنیدندی و از کار اخوان ^{خوشتر}
 و بر آنجا رفتندی و بر این سبب آقا ریب از ایشان ناخوش بودندی و پیشتر
 در ایشان قدح و طعن کردندی مردمان اخوان را قانع کشیدی و آقا ریب را
 ظاهر شما یقین داند که در چنین صورتی قانع آقا ریب خواهند بودند ^{خلاف}
 اکنون انصاف دهید که خیر و نفعی اعلی است و اخراج نبوی چون نقل بر اخوان
 آباد و موجب ترقی دینی اخوان است و گمان شدن ذکر و عبادت و اقبال ^{الکلی}
 بر خدای عزوجل بر ایشان کسی که بر آن ارضی نباشد و طعن در ایشان کند ^{خلاف}
 و سانه او قانع باشد یا اخوان و شما میدانید که آفتاب محمول و معانی ازین
 او فرقی عینی است بر وجه کلف و چون اخوان صلاح دل خویش و رزق ^{خلاف}
 و انفراد با این انفراد کوئی بر ایشان واجب نیست چون بحسب حاجت با حال
 خود طریقی بکس بر آن نیابند چگونه آقا ریب را بل والدین را منع از چنین امری
 بر آن خدای که بجهت راه بر استو خلیف فرستاد که اخوان درین معامله مظلوم اند
 و بر هر کس که تواند فرو است که تقوی ایشان بکند و ظلم خویش و بیکانه و قریب
 و بعد که در اندام ایشان بگریزد و یکدل و یک زبان گشته اند از ایشان و کینه
 بر آنچه تواند آنچه انضیغ می توانست همی بود که تنهائی کم کرد و از کردنی حق
 انداختم اکنون شما که امیر حقیقت الدین پر محمداید و هر کس از خویشان که از ظاهر
 بخواند بر هر درخت است دفع این مظلوم و قطعه بر آنچه دست و رو بر آنکه خوش

شما اند شما هر چه بپسندید باید که ازین هم باز برید و از هیچ باب کاری نباید ^{نیکو}
 بنابر معقول انداخته که مگر نقل بر اخوان آباد و موجب فقر و است عذران
 خدا بگویند که نقل اخوان آباد و موجب جمعیت فقر است و موجب فقر و ^{نیکو}
 فقر این شقاق و مخالفت است که آقا ریب با اخوان می کنند و سلطان ^{نیکو}
 پوشیده کرده تا از خود از میان باز نه خدای برادر است میاورد و بر ^{نیکو}
 دیار بصیرت ایشان برادر را تا بعین الیقین برینند که موجب فقر و ^{نیکو}
 جز معادلات و شقاق ایشان و اگر ایشان دست از آن بردارند و بصفا و ^{نیکو}
 اخوان و آنگاه همه حقیقت بر حقیقت و بر هر کس و منور بر نور است ^{نیکو}
 و سر خودانیت که نبودن که خدا اصل حقیقت و ذات است قرب جانی چهره ^{نیکو}
مکشی سب مکانی سهل است و التلازم علیکم و حر الله ^{نیکو}
ب ^{نیکو}
 حسبتا الله و نعم الوکیل فصل مشتمل علی تنبهات هر امر که بنیاد شد عادت
 اهل عادت آن است که بدانند آن عادت را هر چه بپسندید بر آنجا که خلعت ^{نیکو}
 است و ایشان اهل عادتند و اهل عادت را با خلعت عادت معاند است ^{نیکو}
 است آقا که هر که قرار گرفت و آشنا شد ایشان هم قرار میگیرند و اضطرار ^{نیکو}
 میکنند چون صاحب بصیرت این میدانند که کوشش خود را چنان تغییر ^{نیکو}
 و از مقابل و معارضه ایشان اهل حق نموده ایشان را بشناسند خود را از ^{نیکو}
 میدانند که بعد از آنکه امر مقرر شد معادلات و معارضه ایشان بنیاد ^{نیکو}
 خود میگیرند و قانع نشده هر چند معارضه میکنند ایشان هم میکنند و ^{نیکو}
 معارضه دفع معارضه نمی توان کرد و خیر تنبیع وقت و نگذاشت ظاهر ^{نیکو}
 ندارد پس و نظیر اخوان است که هر کس که با ایشان خلعت میکند خواهد ^{نیکو}

و خواهد از غیر ایشان بهر اندر مشغول شود و مجال خود باشند و از وحشت بجنب
و بجز نباشند و اگر چه درین سال و نوعی ذل مشرف میشود که نفوس را از آن
آباد است اما این ذل است که عزیزان درین حال بعضی را تا بهین المذلة
و بجزین الذل و لکن نه وجود و قد صدق من قال **أسأله** و یکی تغییر
دو در وقت باد و ستان مرقت دارد و ستان ملما با بر اساس کار و مال
برقی و نامروری نهاده اند و شاید که از ذل همچنان فرزند که انباء دنیا و الآ
خرف باشد از انباء دنیا تا انباء **نفسیه** اما این قصه و خود را از میان
نکنند و نوعی کنند که وحشت هم نباشد عظمی خواهد بغایت کمال
با انداد در غایت صعبه است برای فکر اگر بسیار بر ایشان حلولی نزدیک
ما کول است و اگر تلخی نزدیک و وحشت است و عداوة و العداوة مشغول
عقلی بسیار بکمال خواهد که درین بهر اعتدال کند که بخش تلخی چندان در آن
باشد که ایشان بدانند که مسایح ایشان نیست هر آنی که کار خود کردند اما
چندان که آتش عداوة در آن فرود و در خان آن وقت و ظاهر بر آنکه سائر
قال **نفسیه** هم لا یکن حلوا فیها خلوات و لا شرا فیها فطورت خدای عز و جل چنین
عقلی که است که **نفسیه** چون حکمت رقی با سبب کند چنین بختان
وی نماید و چنین روی با بال کند سخن را رنگی دیگر باشد اول ما خلوت الله
العقل فقال له اقبل فاقبل له فقال له ابر فادبر وی بیالاکون عبادة
باشد از آن اقبال و روی با سبب کردن عباد از آن **نفسیه** عداوة
اقبال این گوید که کار عبادیت قدم دارد و در هر حادثه را چه اثر اگر نتواند
بجنبد نه جای بجز هر که ناخواهد خدای قال الله ثم وان میسک الله
بهر فلا کانت الا هو وان میسک بجزیر فلا لای فضل اخوان کان بالفضل

نیکو دارند که خدای وقت متقیان است ایشان در خود نیستند
که اینکان که انداد بر ایشان میبندد مخلوق واقع است و از قیاس بر مال خود
چون چنین است دل قوی دارند و الله مع المتقین **نفسیه** هر شخص که
بود در این خوان آباد روی نماید مثل عداوة عداوة و عداوة باشد تا
بیت ازین بی منزل و عقلت را حق و بعد حواج و یا شایا خلل ذلک از آن
که در این باب بهر مبدل خواهد شد تا چار چون اول حال است چنین خواهد
تا خانه بر که خدای است میبندد مثل میباید اما بعد از آن که مستقیم شد
خواهی در این قدرها خواهد کرد فی الدنیا و الآخرة انشاء الله بای فساد
حای نزد آن الله مع القابری **نفسیه** هیچ چنان چو در به اصدا نیست که
بشان شمار روی خود شمار روی خود ثابت باشد و هیچ کاری که کنید
که بشان شما اصدا را از سر شام و میکند ایشان خو غای میکند که درین
روی به هم کنند چون پاره سعی کردند و شد فی کار خود میکنند و شمار
راه حق روض کاری نیست و ایشان از جرح و شامد کار دیگر هست **نفسیه**
غالب باید که تا بستر نشان پیوسته کوئید رتبه افرغ علینا صبر و بقیه
نفسیه سالک در عین مغلوبی غالب است و مانع در عین غالبی مغلوب
سالک علی ای حال غالب است چنانچه در عین مغلوبی غالب است بر آنکه
حق بر روی او است اما این غلبه مستحق الاثر است تا اثری که در حق
باشد و غم بخورید که از اثر نبرد باشد است قال الله ثم انهم بر روی
و در هر قرین **نفسیه** پیوسته کشته شد که بی امتحان خدای عز و جل کسی را بود
خویش می پزید قال الله ثم ان احب الناس ان یرکوا ان یقولوا انما
هم لا یفنون الا کلمات اینکان امتحانهای شما نمودن که در هر یکی بعد از

میرسد با وقت باشد تا مغرب و تنبک الله بالقول الثابت فی الخیر الایمان
 و فی الآخرة **تنبیه** امام سالکان قرآن هر چه در دنیا از پیش آید از قرآن
 باز جویند که شرح و تفسیر آن آنجا بیاید قال الله تعالی لا یحب ولا یمسک
 الا فی کتاب من ای فی القرآن علی قول بعض المفسرین و عایشه الزهرا
 رحم الله علیها هر سید اندر مریه کان خلق القرآن یعنی چنانچه در قرآن تعلیم
 فرموده او چنان زیست میفرمود و اکنون در قرآن چند آیه فرموده باین
 کیفیت معاشره با اسناد از پیش خود را از آنجا بر دارد و آنرا معیار معاشرت
 خود با ایشان سازد و بلیت آیه نیست که ارفع ما حق هی احسن خاذا الذی
 بینک و بینہ عدل و کانه فی جمیع و علیها الا الذین صبروا و علیها
 الا الذین صبروا علیکم و علی آیه نیست که قل للذین آمنوا یغفر الله الذین لا یحزنون
 اما الله الخیر قویا بما ظنوا لیکون و بلیت آیه نیست و عباد الرحمن یستوفون
 علی الارض هونا و اذا خالجهنم لیاخاھون قالوا سلاما ای الله اخوان الیکم
 و جعلهم من اهل العزیزه و انه الختان الثمان

مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم **العلماء**

من عبد الله قطب بن محیی و لیس فی الله الامیر عمار المؤمنین جعفر
 مرجعاً بالاکوان النافلین من بیوت العاده الی بیوت العبادۃ تنبیه الله
 القدر المستقیم جامعاً که میگوید چه معنی دارد علی هر چه بگردد و در
 صحرائ خاخرها بنا کردن و شهرهای ساختن که آنجا عبادت میکنند و در قریه
 خانه خود بنشینند تا مردم بدان باشند که شما به داخل و در بیرون و عبادت خود
 مشغولید و عبادت کنید و اینها را هم با ایشان گویند این عزیزان که شما
 میگویید اما کاهی که آنچه مریه میکنند باشند در باره و واقع حال فی نفس الامر

همان باشد هم بگویند که باین راه بفرمایید و بکمال استقامت و تکلیف رسید
 این قوانین که در میان اهل خفای غافل بناسید اما ما جامعاً ضعیفاً
 که حال خود و این راه بنهاده ایرو بهر حیل و تدبیر بخله و خود را نگاه
 میداریم از هر کون بدو و عادات این طاعت و قوت از کجا داشته باشیم که
 بین و بسیار محنت و اهل جهل و ادب را بشیم مع ذلک و این اوقات
 بگذریم عبادت مشغول شویم و بنهاده سلیق نشاید که با سوا می شکند
 تا توان بر جزو کنند و اقویاً بناید که صفت را بر احوال خود مطابق کند
 و اگر هر گز آید که ما خود را نیم بناسازیم ما را بر این مطالب میدارند چون
 اقویاً باشیم و بکمال استقامت و تکلیف رسید ما را هر زبان از آنکه علی عیون
 ناهط الی در مانده که در کوشه کسری از پیش می رسد که باین نحو
 مریه باشد بآن علم واقف شود که جامعاً سالکان خیر چون خود ند
 و فاضل عظیم که بدست که آهنگ دیر و سطر و او زودی خود را با
 رسانند تا هم او را با قوت حاصل شود و هم ما را از آن زیادتی شود
 این سیرت است که پیچیدن و هر اهل تکلیف از اتباع ایشان در هر یک
 سلوکی کرده اند تا ما را از عمارت بنهاده است و آنرا است آیه الرحمن برسان
 قوان ساخت و اگر که بنده الله را مقصود از این انفراد نیستین رضای خدا
 است و بیکسیر سلو و راه خدای هر خود و دیگر اساءه طن با اهل قلب و دل
 حقیقی از اعظم ضو قیامت و حدیث شفقت قلبی مقرر و بعد از این کشتن
 از کجا شد که اینها است و این و صاف خواند و فکر خدای را که اعظم خیریت است
 کسب نماید که اهل خیریت ساختارند و من اهل علم من اذن بچنین فاضل
 و امسلمانان کان بر من امری عظیم است که بر آن جری نتواند بود و باینجه

و اما آنچه میگویند که بخلاف قاریب قطع مرحمت و حقوق اولاد کنیم در حال این
 مسئل از روی فقه آنگاه بهرینیم کردیم بیجا عالم اخوان قاطع و عاقل اند و قاریب
 گویند هیچ کس از ایشان اوجیب قاطع از اولاد نیست اولاد وضع مسئله را باقی
 والد کنیم که چه بر تیر است که فرزند است اگر میگویند هر چه او گوید واجب است
 صحیح نیست برای آنکه اگر والد شرب خمر نماید یا شای دیگر فریاد لیا عه ربا نکند
 قال الله ثم وان جاءه انك على ان تتركه في ما ليس لك به علم فلا تطعه
 و اگر گویند هر بیاح که او گوید واجب میشود و هم صحیح نیست برای آنکه لایق
 تمام اموال و املاک خود مرکبی دیگر بیاح است و شکی نیست که اگر والد بگوید
 فرماید واجب میشود و اگر این واجب شدی کار بیست سخت بودی برای آنکه
 پدر فرزند را اگر کردی که تمام املاک خود بمن بخش و پدر فرزند خود را
 که چنان کند آنگاه بکفر زنند و عاقل زنودی که او را چیزی بودی مگر با ستمی
 الله ما شاء الله و این خدا من الدین الخنیف الذي لم يعمل الله في الاحد من
 حج و اگر گویند هر صندوب که والد بر آن فرماید واجب میشود این نیز صحیح
 برای آنکه اگر والد را بگوید که هر روز هزار رکعت نماز کند و هر صاله
 داده مگر طوی کند و حج کند و هر صبر کند و از آنرا کند و هر مال که دارد بفرزند
 صدق کند یا نه از جیس منقذ است اگر ما بر والد واجب شدی و بی
 حال فرزند آن و اگر والد را چنین حکم بودی و والد الهی تان بودی که حکم
 او را بپایب و ابا حه مطلق العنان بودی و تعالی الله عز و جل ان الله
 الله و اگر میگویند ما عینا ایم تو بگوئی که چه بر تیر است که فرزند است که بر آنچه
 مرا از نظر و کتاب و نت معلوم شده و الله اعلم بکسر هر یک و الله اعلم
 معروف شان آن است که والد بر آن مطالب دارد و در آن تکلیفی و سطلی

نیست اطاعت از پدر است و والد تیل علیه فرمودم و صاحبها فی الدنیا و اخرها
 و حال صلوات بر محمد و آل محمد است که با هر یک از قاریب علی و جاتیم نیست
 معروف باید کرد که لایق بحال او نیز طباع سلیم و وارثان طوی مستقیم
 آن باشد بعد از تفریق یا بنفقه ما بر حال اخوان ایم در غفل باخوان با
 هر صفت میداند که اگر بعضی برادران یا خویشان آن دیگر را تکلیف
 کند که فعل از جمله بکند دیگر که صلاح حال خود در بیرون در آنجا دانند
 این تکلیف خارج از معرفت و شططه و هیچ شک ندارد که اگر کسی از
 بر تیر برود و در آنجا بوزارت مشغول شود و فعل کوچ بر آنجا کند هیچ
 دست پیش او نمیآورد و اگر آورد دیگران مانع شوند و گویند هر معقول
 که شغلی از صلاح دیدی که در کار خود میکند و رشیدی که در کار خود
 می آورد منع میکنی و همچنین اگر یکی از ایشان بکار مشغول شود و اگر
 اما و غایب باشد از اهل و ولین هیچ کس را با او مضایقه نیست و این
 داخل شد و میداند و بر این مدوح است بخلاف هر چه امر تاج الدین شمس
 و پدر را و علیه با آنکه سکون در شهر از هر چه بودند برای اشتغال بوزارت که شغلی
 برایشان میکرد و حقوق و قطع رحم و که بود از خویشان که بر شمس و بر تیر
 معقول بنویسند اگر بعضی نیز فرماید ووری جویند برای آنکه خارج لایق
 بی از حقه صدق عبادت و ذکر چنانی عورت قبل مشغول شوند و دیگر این این
 از ایشان پسندیده اند استن و خود را در منع ایشان حق شمرن با تحقیق
 کس با قیاد کردند و دلیل آن میشود که ایشان در وزارت و تجارت را اولویت
 از عبادت و ذکر و برای آنکه از آن ولین و خویشان مدوح میداند و بجهل
 برای ذکر و عبادت و دیلت آن که درین بجهل و نا امانت میداند و لاجرم از آنرا

عقوف و قطع رحم کان میبزنات علی هذه العقول الضعيفه والضعف
 این بیانات بر طرف کونیم محض نیست کرد و الدعا قارب و کاشنا من کان هیچ
 کس را نرسد که مانع شخصی شود که ایمان بر او بیاید و اصلاح نفس را
 اخلاق در صیرض عین است چنانچه غزالی رحمه الله علیه در احیای قمری
 بر آن فرموده و چون از قلوب از قارب معتقد بر آن اصلاح باشد و معتقد
 واجب واجب است هر آنکه آن تیر حق چنان کس واجب باشد کسی را منع
 از آن هیچ روی نرسد و اگر ایمان آرد که کس در حق چنان نیست کونیم
 شخصی را بر حق واجب نشاند جز که بر حق معین او را عذر می دهد و در آن وقت
 شما را حق و دیگر تعلیم کنید و معنی به این غرض باشد که ایمان آید این
 طریق مطالب دارد و خداوند که نتوانند و نیابند و ذالک کما امر الله رسوله
 بقوله فاتوا بکتاب من عند الله هو الهدی و منها ان تعبدوا منکم صادقین و تا
 آنچه گفته اند که اگر مردی در حق اخوان آگاه و بشیر طریق ایمان چنان است
 الله چون در حق در امر حق معین فایده چند باشد که در امر حق و دیگر
 ایشان را حق نکند که این طریق امر حق است چند فایده ظهور است در حق
 در حق اخوان آگاه یکی آنکه چون حقیقت ایمان در حق شود موجب اطمینان و کون
 است بر کون در آنجا کائنات که قولین بر خود نهاده اند و آن حقیقت همچون نیکویی
 است که ایشان را آنجا نگاه میدارد و در آنکه چون اخوان آنجا متوکلین آید
 پیوسته بر بار حق آورند و حقیقت را از زیر بار حق بر حاصد شود و نیز
 قرآن بر حق آن خوانند و دعا کنند و ثواب اینها بر او رسد و در حق
 الاخوان امیر خلیل الله انکه وصیت کرده بود بلی از امر حق در حق آگاه
 طریق جاهلیت است چه با حق حقیقی خداوند خیراته رسو و اگر آنکه در حق

خبر

کردندی اولی بود و اگر حق در این دارند که اخوان آرد ما یعنی در حق
 خبری در امر حق چنان اخوان آید میکند مشکو نیست که بنانی که خالصا
 الله کند و امر حق که خالصا لوجه الله احیا کنند ابرار و الحیب خواهد بود
 از اینها که برای هوای نفس کرده باشند و امر حق که برای هوای نفس
 باشند و این اخوان آید امر حق و صفای و قریب است که کسی که به حق
 باشد و به حق مخط در آن نگیرد در باید و اما آنچه یکی از اینها اخوان گفته که
 اهل اسلام نزل کرده اند مشکو نیست که بر جلیل السلام من سلم المسلمون من لسان
 و به اگر کسی سلم اسلام از کسی که بر این صفت موصوف نباشد کند بطلان
 سلم کمال اسلام چنانچه در حدیث بهین معنی سلم فرموده که کسی از اینها
 و ظاهر است که او را جز این مقصود نبوده اگر سرش شود که این گفته را
 این گفته چنانچه همان مردان از این بر شاخسانه رسانند و بر این امر حق
 سازند جماعتی نکند و او را سید فقیر در مان ساخته اند که هر کس که دست را
 خطا کند و بکسر حق از هوای ایشان بر حق رسد او را به تکفیر تهدید میکنند
 کوفی که خان زن ابواب بهشت و در حق که هر کس را که از حق خوشنود باشد
 پر خانه بهشت نویسد و الا بدین شرح حواله کند و الحجب که این نعمت به کس
 میکند که معتقد شده اند که در حق مانرا بهشت برین بجهان است هذا بهتان عظیم
 کسیکه معتقد بهشت حقه خود حق تواند شد چگونه معتقد بهشت حقه و دیگر
 بلی خدای عز و جل معتقد خود و هر کس که نفس مال در راه او را نبرد
 بهشت برین حیث قال سبحانه ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و هر کس که
 است سخن خدای را با و در راه حق عده او را بر این امر و هر مؤمن به اعتقاد
 معتقد میتواند شد که کسیکه نفس مال در راه خدای فاحیا است رسول الله

در باره و بر آن ثابت باشد از اهل بیعت است این عقده از زبان این
 و مقدسین و عدلانی عزوجل و این عقده بنابر او استناد است برین
 قرآن و بعضی و یکی نیست که شهادت بعضی مؤمنان موجب قوه دل بعضی
 دیگر میشود که با و حسن الظن باشد و بر ریافت او اعتماد داشته باشد که
 مشار این شهادت و موسسه طلب باشد بر این بنا نهاده میشود اما اگر
 در و آتش حسد باشد و هر ساعه سر از سر سوزانی بدر خواهد کرد و
 آن جز خدای منعم نتواند کرد قطع و ابر القوم الذین ظلموا و انجذبوا
مکتوب العالمین **الاستنباط**
 بسم الله الرحمن الرحیم
 و العاقبة للفقین **اما بعد** برادر عزیز شیخ کریم الله تعالی بوشید نیست که چون
 نبوه منقطع شد و باب وحی مسدود گشت هر اهل حق که از راه حق
 حاکمی جدید و شیعی خاص بر کیفیت معاشرت نازل خواهد شد متیقن است
 که از همان لحظه که در عهد سرور الله مسلول بوده و همان ارشاد آن که
 برای ایشان از آسمان نازل می شد بقوه فهم و بصیرت وای کیفیت معاشرت
 معاملة اهل حق را آنکه بر وجهی عارض و موقت بر بنیاد استنباط کنند و ازین جهت
 خدای عزوجل بر جهت خویش اگر نبوت و الزامیان خلق بر داشت قوه تنبیه
 باقی گذاشت که در دوره و الی الیه و الی الیه و منهم لعلم الذین یستنبطون
 مثلا از ادبای که برای عهده برضی الله عنهم نازل می شد در زینت بار حق
 الله استنباط کنند که زینت منعم با عالم چگونه باید که باشد از او ترغیب و ترغیب
 خوف صوت الحق و تلاطم جلاله بالغزل که هر یک یک بعضی استنباط کنند که منعم
 باید که در روی عالم سخن بلند نکند و در حیرت نگاه دارد بر آن که عالم در مقابل

خویش ناویب رسول الله است و او است او را نیز که بر او است
 و استخفاف به او استخفاف بر او و قد و در حق الخیر من الطامع امری فقد
 الطامع و من الطامع فقد طامع الله و چون کسی از اهل استنباط
 فرماید بر آنکه در مجلس معلم سخن آهسته گویند و استدلال جویند بر
 مذکور است یعنی نه ادعا آن باشد که عالم بی غیر است و متعلما ان
 این اشارت باشد بر استنباط بطریق مقایسه و مشارک فرع با اصل
 هر دو صفتی است نیست و همچنین اگر استنباط کنند از راه یا نه یا الذین آمنوا لا
 تصدقوا عدوی و عدو که اولیا الله و انهم بالمودة و قد ذکرنا ما
 جاء من الحق غیر چون الرسول و یا اگر ان قوسیا با الله و کیم ان کفر
 جهاد فی سبیل الله و انهم فی شرف الیهیم بالمودة و اننا اعلم بما
 و ما اعلم و من یفعل منکم فقد ضل سبی السبیل الی قوله نعم و من یق
 آثم منکم فاولئک هم الظالمون که باید که سلطان را خدای عزوجل نکند
 با کسی که مانع ایشان باشد از سلوک راه حق و منکر حق و غیره و ان
 که ایشان را از محکم برای سبیل امر عبادت انجامه ساکن اند خارج و از خارج
 این نه ادعا آن باشد که آنکه کافران را چون خصما و سبیل الله
 کفار چه مانند ایات در باره ایشان نازل می شد و تصریح بوضوح کفری
 فرموده و اهل استنباط باید که نیست از آنکه حکما را از آیات قرآنی
 بهر دست آورند و در مقام احتجاج ایوان آن کنند تا چاره بر بیان کیفیت
 تربیت با خصمای سالکان قوتی بر این آیه باید و حب و احوال فساد با
 عجب مناسب عصیان که با کفار دارند چهره چهره عصیان و احوال
 ایشانند از احوال کفار استنباط باید که فیما بین القناس که خصما سالکان

هست کشته و معنی اینست که اگر کسی با خدا پیوند کند و از او قطع او را
 کس پیوند کند و اگر کسی از خدا جدا شود و از او قطع کند و با او پیوند و او را از
 کس قطع کند علاقه را ای بر ملائکه خود معتمد دارد هر چند کسی را بر او
 حقوق سابقه باشد حق او بر آن درجه نرسد که از حق خدای عزوجل زیاد
 باشد و با آنکه او با خدای عزوجل حربه کند با او مسالمت و مصافحه کند و
 با خدای عزوجل منع سالکان است از مصلوحت راه او و ثبت فی الصمیم
 عاد و عی و قیافه با رفعت با تحجب و پوشیده نیست که در هر کار شخصی
 در میان آید تا که بیک آن کاری شود بر خود در آن از آن نمی داند و در
 آنکار شدن دست از دیگر کارها برداشتن است و در هر کار چیزی موضوع است
 و در آن مرتبه هر آینه چون او دست از آن کار بردارد و از آن شرم و قیافه
 هر چه در یادش بود بلیت منک و کلاغ می خواند و بیکر او خواهد که در
 کاری بیاید و بر خود را می شکویند آن او را بگوید بر ما از آن کار می
 نیز مخلوق باشد مقدر نیست دنیا ببرد خواهی و دینی در دست این هر
 نباشد نه خلقت نبوده است و نباید که سالکان از آن دست بر سلوک گیرند
 که کاری می گیرند و فساد فی الحال دست بر آن گیرند و دست از سلوک بردارند
 چنانچه عسکرت سلوک کار زبان بکاری ایشان باشد و در حق من نیست
 مگر نه است سالکان میباید بود و تا از صحبت اهل دایان هر چه
 بین افشادین نیاید که سالکان چون بیان بر زبان اموال و نفوس را
 خدای کرده اند که شایسته بچنین حقیقات ما را نماند خدای عزوجل بیانا
 قوت دهد و از سستی و سلولت راه خوشتر محو گردد و هو حسنا و نعم

الوکیل

بسم الله الرحمن الرحیم
 سلام علی الاخوان الاغنی عن الشیخ کریم الدین محمد **احمد** چون آغاز نوشتن این
 مکاتیب خوان شد مشغول رفاده بود غیاث افشا که در باب اشغاف که نوشته بود
 که کلمات او را خوان در میان نوشته مشغول بکشتن ایم آخر بر آید همان نبوی است
 ابیات که نوشته خواهد شد بر آید بجا مانده نوشته شود قال الولی قدس سره
 هر که او را پیچید و در بود جنبش چون جنبش کرد و بود کر و در یک گوشه
 و نه هرات پس از او خشت اجساد پاک سر یکوب آنرا که سرش این بود خلق
 و خلق مستتر میان بود فارغ جان رسید زان شود حق خود صلاح است
 آن سر که نفس و انسان از دست دیوانه صلاح تا زود افاضی شود عقل
 چون صلاح است و عقل نه بدست او را و در آرد صد کند بد کند را
 علم و فن آموختن دادن یعنی بدست راهزن نفع دادن در یک زنگی است
 به که آید علم ناکر است علم و مال و منصب و جاه قران فسر آید که
 کوه را پس غرا زین فریض شد بر نوصان ناسانند از کف بخون سنا
 جان او بخون نقش شمیرد و اسنان شمشیر از آن رخو آنچه منصب بکند
 با جاهلان امر فضیلت کند صد سالان عیب او بختی است چون الله
 ما بر سر سراج بر صحر اشتافت جملها را بر کرد بر سر چون که جاهل کم
 نشود مال و منصب کسی کار بدست طالب رسوائی جز نباشد و نکند
 بخلد و عطا ها کرده و اسما آرد بنا موضع نهد حکم چون در دست که ارضی
 چاه بند آید در چاه می ماند طفل راه فرود چون بری کردن پر و از اغوا آید
 گرفتن که بیا که ماه بنای تو را ماه را که کند بیکان بی صفا چون غافل جز نباشد
 بر عکس و ام غراب ای خاموش احقاف بر سر شدستند و زبهم عاتلان رسا

در کلام این جهت و علت چیست است از مشهوری که جهت اشتقاق اخوان و قایم بر طریقی که
 خبر کرده بود هر چه بر آید همان بنویسم بنویشتن آن خداوند عزوجل اخوان را
 بدین بنا نهاد و تا غول مرد مرغوار که خود را در لباس مرد مرید میپوشاید باز نشاند
 و در پادشاه او خیزند و از بپایان مقلد بنیادند که بهر جای و هر روز از راه
 ایشانند که تا اهل الحقیقه قدم نهادند چون ندانند در مسافر چون رود باز
 و دل پر چون رود هر که گوید های پنداره نیست او کند از هم آغوش و پیوسته
 و در بداند و دل باهوش او که مرد و هرهای و هر و کوش او امید بخوان
 از آنانند که راه دانسته اند و در طریقی خود بر یقین درین اندازد از راه که
 در وقت خود پیشوا و مقلد بوده اند در علم دنیا و عقیده غیر و قبول التواضع
 ایشانرا اهل خدا می پنداشته اند چون بعضی صورت اهل خدا بر خود در کمال
 بودند اما حقیقت اخلاص و دل ایشان نبوده و خدای عزوجل ایشان میل نکرده
 او نمیشد و خود بعضی حدیث دین برای او مقلی ساخته اند که نشان و اعتبار
 را دین و اهل دین افتاده اما و دیگران این از ایشان نمیدانند برای بعضی
 و آنکه در طلب ندانند که در این آداب و تقوی و تقوی حاصل کنند
 تا محقق و عاقل و از هم باز نشناسند و ایشان گویند که اولاد النبیین و اهل
 چون رسول الله ص معترف شد و دین حق را ایشانرا آتش حسد کافران
 جان برافروخت و اگر چه میدانند که حق است چون ایشان مرد حق نبودند
 و مخلص حق نبودند مرد خود بودند و مخلص خود بدفع حق و انکار حق بودند
 شدند و عدو و یکدیگر با خود شدند و در ایشان پوشیده بود آشکارا شدند و کفر
 صریح در ایشان بفعال آمد و جود بالی رسول الله ص محبت و جود تا بالی ایشان
 شدند تا هر چنانست که در نهاد داشتند و ظهور در دنیا ظاهر موی و محبت با

با عین الله بود و آدم علیه السلام رحمت ابدی لعنه الله هذا در رسول الله
 و عده داده که هر طریقی که در پی خود و صفای خود در این است شهادت واقع
 شد قال من تلبعن سنن من قبلکم الحق پس هر روز کار که با حق حق قیام کند
 از اهل الله الله جاعلی از موصوفان بعدم عباد خدا ایشان هرگز ندیده اند
 الله و ستر الله الی قد خلعت من قبل نیکو که ایشان کافرانند چون اهل
 کتاب اما این صفات از صفات اهل کتاب دانسته باشند که ابطال حق کنند حیا
 و ریاست و در هر کس که صفاتی از صفات کفار دانسته باشند کافر باشند اما محبت
 که از مشرب ایشان دانسته باشد بعضی از عید ایشان متوجه او باشند اما قانع
 او که چنان سخن بگوید آن میگوید که از جمله دواب بیایم تسبیح الفالاحه و از غرض
 سابق و دلاوی و داخل و خارج نظر گرفته کردن و بر مجریه لفظ و کلام و کلام
 کسی از اهل حق از مرد دین کسی را تفریع و تفریح نماید یا غلال در آن مجید
 که نکیر مؤمن میکند و کافری ابرار بر قیاست و بر سایر اخوان که در سخن گویند
 بر مجریه تحت معنی مقصود از آن قضا عین نکنند و بر صحیح الفاظ و طبعی آن از هر چه
 اهل نعمت و شقای آنرا باز زودتر و بر خود سازند اعتنا کنند اگر چه
 که زبان ایشان بهیچ حال بسته نمی شود چه حیا و انصاف و وصف است که اهل
 نعمت و شقای را نیاید سخن چنان گفتن که منصف و غیر منصف و مستحق
 و مکاح و چه که امر بر او حق نتواند گفت مقدور بر شریعت ابرار بر طبع و
 از قرآن نیت اهل نعمت پیوسته بر آن حق گرفتند چنانکه آنرا آنکه و ما
 تعبدون من دون الله صیحتیم تا از شد بعضی گفتند از این از هر چه
 آید که ملائکه و عیسی و غیر علی السلام محسوب حقیقت باشند باری آنکه ایشان
 در تعبد و دین من دون الله داخل اند ابرار در غرضه اخوان اهل کفر و کمال

اجتماع کرده اند بر این حال مومنان خدای را می دانند و می دانند که بعضی از اهل کفر
و بعضی از مومنان بعد از اجتماع کرده باشند بر اینسان و اما از این هفت خدای که
مترادف کفار و کفر و کفریان گفته اند و اگر خدا را بر حق است و یکی باشد از همه گفته
العلی الکبر بر این موصوفه است که از این هفت خدای که مترادف کفار و کفریان گفته اند
و بهر دو تا اهل عقبت این را وسیله عقبت خود سازند و تفسیر روی نماید
کنند و تفسیر قدس بر اینست که هر چه از یک وجهی و یکی از یک وجهی باشد
قدس بر هر وجهی باشد و هر چه از یک وجهی و یکی از یک وجهی باشد
اعتقالات اینها را بر این تفسیر علی در نسبت با آن حضرت بهر دو
نسبت با مومنان و حیث قال انت حق نبی و هر دو مومن از این تفسیر
نیاید که علی و این ائمه انبیا باشند و علی و در هر نسبتی چون هر دو
ایضا هیچ کس را بعینه یقین نمیکند که او است که در نسبت با اهل کفر و صوفی
و او است که در نسبت با مومن و در صوفی فاکسی بر او عری رسیدن مطلق
گویند که هر کس که مومن و بعد از او باشد و صانع کسی باشد که فی نفس الامر حق
او در آن صفت است برست بهر کس از اهل کفر یا که مانع کسی باشد که سالک
سرا خدا باشد در آن صفت و نسبت برست بهر کس از اهل کفر و سالک
حق کثرت و مانع او نیست حدیثی دیگر است از این طریق که از این حدیث
که در آن حدیث غایت خود برسد و بجای خود بنشیند و تمام آن در حق و حق
مفعول آید که تا که نور می باشد و هر کس بر حق است و مستقی شود و از این
سهاقی را بهر کسی که در اطفال نور حق گویند که از روی تمکات و باشد و من
ممن منع مساجد الله ان یکفر فیها السهر و سعی فی غارها کاری که بنا بر اینست
ارض برای آن شده اخفی عباد الله کسی که مانع آن کار باشد و فرستاده

المن

آن شود و از این جهت که او باشد چنان الله برای آنها سر خود اطفال
حق کردن بر اینست خدای و عظیم خدای است از آن است آدمی و این منفعت
و نا توان کردن او است با خدای فوق قدر معاد است میکند نهی با هر
او است و نهی با سپاس که او است با آنکه کار خویش معاد است کردن و حق
احسان و انعام او فرموده است و اشق ثانی غریب است بر حق خدای عز و جل
جهنم آفریده که چنین نفی و خبیثه را که این جهانها که از ایشان فلهی
کار ایشان نگذشتی و در بلاست چون بر ندی ازین عین هستی و شوق
قوله تم نکال و استقامت تبطین مندر و شوق الارض و غر الجبال هذا ابرار
مرد و زهر چش است و شب و تاریک معاد حق است و عشر حق است و اگر
بودی هستی یعنی بودی قوله تم انما خلقناکم عبادا و انکم الینا لارجعون
ابرار چون چنین باشد از معاد است اعدا چه در حق سر ایشان خبر
دینا نیست و مطیع نظر مومنین جز حیوة اخری نه قوله تم حکایتی حق فرعون
فانقص ما انت فاقص انما نقص هذه الحیوة الدنیا انا اقمنا برز الخیر لنا خیرا
و اما اگر هنرا علیه من التضرع و الله خیر و باقی این اجتماع که اعدا کرده اند و بعضی
نفوی بعضی تحبیر و هر یک دل و دیگری شده و بظاهر و باطن تبدیل و در
ایستاده که از احوال و در هم کنند چون خدای میداند که بر او بلند و صغ
راه حق است که میکند خدای پس است که خواه از جانب سالکان
سالکان اسوه حسنه بر آنقرنی که خدای عز و جل در شان ایشان فرمود
الذین قال لهم التاسوا لت الناس قد جمعوا الهم فاحش و هم فراد هم ایا نا و قالوا
حسبنا الله و نعم الوکیل ابرار خدای عز و جل چنین گفته ها که بر ایشان
می آید و در آن است که سالکان بر او خوانند برای امتحان است تا ثبات

مسائل خان معلوم شود همان پای درمید و از نه جای مرید با تیمی که ازین آفرید
اصبرها و صابرها و از اینها و انقوا الله لعنکم فکلون سخن آخر خدا را

مکتوب آخر شد و التماس علی اخی حسن الظن

بسم الله الرحمن الرحيم
من بعد الله قلب ابن محی الی الحضره المحمديه الاعلیه العظمیه القلیبه الالهیه
الحق هر کس که راه خدای را در ستکار است و هر کس که راه کسی که گذر
خدای را در هم ستکار است و بر شما پوشیده نیست که جماعت اخوان در
طریق که پیش گرفته اند مقصودی جز تیریه سلوک بر خود ندارند و قصد
دوری عجب صافه که از هر راهی اخیار کرده اند که زیادت از دوری محله
تا محله نیست چون برای فراتر ذکر و عبادت کرده اند قطع و رحم نیست
اندک کدورتی که مخفی که میان ایشان و بعضی خویشان دست میدهد
مرا حقیقتی است که با ایشان میکنند و این امر بعد از آنکه این گفت و گو شد
نشت بر هر واضع خواهد شد که محبت اخوان با خویشان نرایه از صافی
خواهد بود و افواج و اصحابات و اربابان که سابقا می کرده اند خواهند کرد
انکار ایشان طریق شیرین تر که راه اند و از خبر خبر پیش نمی آید و غرض بعضی
که ایشان را ازین طریق منع میکنند خواهند بعین الیقین معلوم کرد که این
طور عین صلاح هر بوده و آنچه آنرا فقر و قریبی می بود ندانند و حقیقت بود
و آنچه آنرا کدورت می نماید عین صفاء و جود و غرض ازین شرح
است که آنحضرت حکم قضا و قضا علی البر و الثوری مدد اخوان فرمایند و
و که مانع ایشان باشد از ظهور خود نصیحت فرمایند تا ایشان را اعمال خود کارند
در بار کار ایشان احوال خود مطلق نمی نیست برای آنکه زانوشی می کنند

و در نماز ابرایشان کردن منتهی از تحظیم هست چه اگر ایشان بر سر حق نهد
و کسی منع ایشان کند مانع راه حق شده باشد و کفنی بر اقامت مینماید و اگر کسی
سوءت حال اخوان بنویسد و دیگر نیز آنحضرت بازنماید اعتبار غرض از اینست
آنکه مردم را شلغلهای فاسد نبیاشد و اگر هم غرض ندانند نه هر کسی را
چنانکه هست در می یابند و غرض صاحب دانه و قلع اخذ کند شما خوشایند
رای شناسید که نه مردم را ندانند و نه مردم را سفیه اند و چه حاجتی از ایشان کرد
بر این طریق که مردم را آسانند که بعلل و مصالح و فواید و غرض متناظرند و
لکن بیوهان علی الاطلاق تربیت لازم که بجزیره سخن گویند دست از آن
بخی توان داشت و در کلام محمد فرموده و اما اتبعوا الذین آمنوا ان جانکم فانی
بنیان فیتشوالان فیسوا و اتوا بما جاء من ربه علی ما فعلتم نادیدنی یعنی بیوهان
اگر بیوه شما آید فاسنی با خبری پس سرش کنید تا اگر کعبه را که نه در سر
بقیوهها و ان مقصود از این نامه آنست که چون می بینم که اخوان دست بخیر
اند و تا غایت هر خبر که خوشایان شما کرده اند شما از نماز بیان و سخن ببردند
این خبر نیز میخواهم که شما اثرش را باشد و اگر شما از اعدای ایشان کنید و دفع از این
از ایشان کنید می توان گفت که سابق همه شما بود برای آنکه آنچه درین باب
دست و ثوابها یکدیگر است و دیگر می شاید بجز نیاید و حسب الله و نعم

ملفوظ - الوكيل

[illegible]

داعیه شکی ندارد و کسی را بریدی میفرماید اما جواب سؤالاتها گفته خواهد شد که
در آن شاید بعضی را نفع باشد سؤالات اول عادت در بیان این است که
برگردد و عصبانیت در پیشگاه او با لب و غلام و نوکر رفت و چندین ترکشید
و خوشی شربت با خود ببرد جواب این کلی نیست بعضی مریدان بر این که
مصلحت حال خود در این طور بداند اما بعضی چنین کرده طریقی
است که رسول الله ص سلوک فرموده اند و رسول الله ص و اگر او که حج
فرموده اند با جمع کثیر و اما فریادی فرموده که حج را که خداست از
جمع ماست و مقصود از استحباب جماعت ترکشیدن ایشان تخیل و تعظم
نبوده اگر آن هر اهلان از این قبیل اند که مقصود بوده که ایشان را حج
نگذارند و در اکثر راه و اما جماعت خود به ظاهر ابروی آنکه تقید نباشد
معتوق حج بوده و بی صلاح ممکن نبوده و رسول الله ص تأیید الله تعالی
من الناس فرموده اند که خود شب جماعت مسکن بر امون خود انحضرت پامری
داشتند و هر کس که فافد حج دیدن داشت و وضع بیابان داشت که هیچ قریشی
از محل صلاح بهر نیت که آن سبب در زبان فافد قصد اسلام نمی کنند و
فرموده است سبب از فافد دوری می آمد مثل اختطاف و غیره و بی صلاح نیست
و اگر جوایت غرق جبل که خند واحد کرده و مقصد آن حد را بهر تر و کان
تفسیر کرده اند و مقصود از استحباب شربت علاج مرضی بوده که در راه عطا
می باشد و بعد از آن صحت شده نه نباشد و اگر بماند مرضی شده و
هر مرید از الله تعالی اخرج لعباده و المحبتات من التراب سؤالات و در آنکه
محب المآثره و الدین شیخ محمد چندین فرس داشت چه معنی داشت او را بیک
بدون جواب اگر مقصود اینست که قریشیانی را چه استیفاء اموال ایشان

چنانچه حج برایشان فرض نیست خلاف واقع است و اگر مقصود اینست که
قبلاً از او بدین گذاردن حج حرام است این نیز خلاف واقع است و اینکه ضعیف
با خود برده هم خلاف واقع است ایشان خود میل کردند و برین واضح بود
ایشان را آمدن روانیت منع معروف نکرد و سؤالات سوره را که غلام را فاضل
الدین محمد اسفانان بحکم احتساب فرموده بود که او را باز فرستاد و
ممکن نبود و بی ضرب منقاد تقید نمی شد و این چندین نوبت بود که احباب
از بی او رفته بودند و ترک کرده و در شمار داده چنانچه نقد است که در جمیع
شده بود و از روی اسفانان آنکه بهر سبب طولی استبداد نکند و در پیدا
شده بود که مصلحت او بود و بهر سبب ضرب آن پاره از کله او برین رفت و
آمد پس صلاح حال او برین بود سؤالات چهارم را که در پیش از انکه سران
کافی است چه عماره سبکباف میکند و چه معنی دارد که آنجا ضعیف و
بازاید و چنین جواب قال رسول الله ص اما الاعمال بالنیات و اما الاعمال
مانوی و ستاره و اسباب لیان و بی عرف علیه السلام این نیت است و این فافد
خاتمه داد و در بیان مانیست و اما از یاد ما برین دعوی نیست که مؤمنی ایم
از امت محمد ص عمارت جعل عمارت با غفر آن و بداند آن بناسلمان
و در قرآن مجید آمده معلوم که ما را از این محاربت و عمارت و عمارت
و قد ورد آیات اهل آت و او در شکر چون کسی قدر نعمت شناسد و
آن در چند طایفه شود و چون نعمت چرب است سؤالات پنجم را که از اول است
ما قبل بابی که اموال قبول نکردی با آنکه بسیار دارند و با آن انصاف
نمودی جواب بیغیبت داده ام و مذکور نیست فسلفا سؤالات خدا را که
است که معنی که من عرف مال در آن میکند و بتی که مال است در عرف مال است

انراست ولا انك نفسی چون در اینجا جفا دادی بآن اناده اگر قبول کنی
 ملاحظه میفرماید از خدای عزوجل ترسافر و خدای این ازین میدانند و دیگر
 صلاح آن جماعت در این است و من بیان دارم که در آنچه صلاح ایشان است
 سعی باشم و انما الاعمال بالنیات و دیگر حدیثی در صحیح بخاری و دیگر
 مانع من میشود از ترجمه این حدیثی که معنی عربی قول کان رسول الله
 یطیق العلم فاقول احده من هو فقر البیعتی فقال اذا جاءك من هذا
 المال شیء وانك خیر مشرب ولا سائل فخذ و الا فلا یستعبر نفسک اگر
 شما را بآن آید که این سخن که من میگویم و این برایت که خود را باز بیند
 نگذری است خدای میداند که حق است و تعلقت بنیت و کنی با الله میدانی
 سؤال ششم آنکه او گفته ایمان مقلد جمیع نیت و اختلاف حدیث و نقد
 و سخن پیغمبر است و این جمله را بر آن که در جواب شیخ ابوالحسن اشعری که
 اهل سنت است مذهب او نیت که ایمان مقلد جمیع نیت باشد این
 ضعیف نگفته اند و گفته اند که از مقلدان کس خواسته باشد که او را انشراح
 صدر نباشد که قال الله نعم قالت الاعراب استأقل لم تؤمنوا و لکن
 قولوا اسلمنا و لما یؤجل الایمان فی قلوبکم و ان انتم لست که در حدیثی
 چون از روی پیغمبر که ما نقول فی هذا الرجل کوبیدیم معنی آنست که
 شیئا فعلت مثل مقالهم سؤال هفتم از اهل ولایت بی مرشدی عشق
 او یا من بگوید که مرشد و کتبت فامن تابع شو و جواب این سخن باضافه
 باجماع و اکثرین راست است اما باضافه با اعداد و افراد و صریح نیست
 میباشد که ادب از مرشدی ظاهری حیث است و وصول ظاهر نیست
 بر ایشان از هر حق علم باقیار باطن نیت محقق و در حدیث ایشان از هر حق

وجود کافی است ایشان را و اینصفت از دعوی ولایت دارم و در حدیثی
 و در نیز حدیثی تا بجهت کسی را که تلواری علی من اتبع الهدی و تلواری من
 که گفت است جماعتی بر اینند که یکدل متفق بودند با خود و در حدیثی
 بر این ایشان ظاهر کردند که قوروشیان شرک جلی داشتند و قوروشیان
 دارند که ائمهات با سری الله است و قد قال رسول الله ص
 و بعد از آنکه هم خدای عزوجل قوروشیان در قرآن آورده تا ما را از ایشان
 قال الله تعالی عن نفق حدیث بنام ما بحق انهم قتیة اصوا بریتهم و زونا
 حدیثی و بطننا علی قلوبهم از ما موافقا لورثه بارتب التملیث و الا من ان ندی
 من در آنجا القدر قلنا اذا سلطنا اکون مانر جماعتی بر این را نیز با یکدیگر
 مستر میدار و حق و در میان خدا و شیعی و عثمان او و احیاء سنت رسول
 مبلغ العلم و الطاعة و یخبرهم که از مردمان کوشه که بر و عباد خدای عزوجل
 مشغول مشورت از آنکه بر یکدیگر کار را با یکدیگر کار را با یکدیگر کار را
 ما نباشد و التلازم علی من اهل التلازم

مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم **الفاطر**
 من عبد الله قطب ابن محی الی المکتوب الیه کثیر الله فی المتقین **ابن** فالله
 شهادت و منتهی ارجاع در احسان و احب و اکبر است و فرموده است که کسی که
 ملا خطه جلال او اشتغال نماید جز بقطر و احوال او کار نکند و ضمیر بر او که
 بهیستی بر او است نه او و الا خوشی و آسایش را که در ذوق الطاف خود
 چشاید بد بندگان ما شرم اگر احسان او را بدست مقابل ندی و اگر بد
 و عبادت و طاعت او در میان جان نبندی و اگر با وجود جمال و جلال او
 ما را از روی بلبوی دیگر باشد و بدیهه ما بر این جزای او ناظر باشد که در حدیثی

کور و کبود که ما باشد و عالی همت که را دارد و کسر کار او جز بر آن کس باشد
 که قیوم کار و دلی امر است چون کسی غایب در آید اگر شریف النفس باشد
 بر آنکه آشتی صاحب خانه باشد و معامله و معرفش ملا و باشد و بر فرزند او
 و اگر چنین النفس و دلی باشد با علما و کور و کان و از زوال خانه همت
 که هر کند و دانش و معرفش با ایشان باشد و اندیشه او بصاحب خانه
 کار بار او نرسد و او را میل محبت و ملازمت او باز دید نکرد و همچنین هر کس
 دنیا آید اگر شریف النفس و عالی همت باشد با بر هم و او را طلب خداوند
 خانه که بنده و نان و آب آن خانه بر خیزد و هر که کند تا نان و ده نان نشناسد که
 و از شایع و ماه و آفتاب در گذشت و حیوانات و جمیع ذرات خلق
 و الارض و سما که در زیر او قرار گرفته و خلق و در برش است و در زیر
 و دوست خدای عز و جل باشد اما اینکار که را در حق و دلی همت
 بود اینکار شاهان عالی همت باک صفت است که بر قیوم و به پیش
 بنیاد باشد و در علم و بیور با پای ایشان روح و خلق آید و زبان ایشان کلام
 برزگانشان سلام و تحیات بپیشگاهان این بگوید دست اعصاب و عز
 و ثقی و آن محبت چنین کسان است که صفه شایسته شندی ایشان او را
 خدا انبند و در این انان و اولیا الله لا خوف علیهم و لهم عز و جلال
مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم **ادامه العبودیه**
 من عبد الله فقل ابن محیی الی الاخوان الایمنین المبارکین در مقام الله هم
 که امانت آید و بر ما **اقامه** آید هر بندگی نیست است اما بنده و ندی نه
 چون بنده و از بر بند و با آید و در غایت کمال چنانکه در بندگان خدا حق
 و جلی از وی بهتر نباشد اما اگر خداوند اندام نرید نکون است و پیشان و بند

و بی سامان و انظار چنان خوان و کفر خوار و سرگردان کرد و برای آنکه انبند
 استعداد خداوندی و امر و چگونگی او را اهیبت و استعداد خداوندی
 و او بنده است و برای بندگی که در با خلقت الحی و الانس لا یعبودون بلکه
 اسباب بندگی داشته باشد و از بنده بندگی آید بنده را با خداوندی بخت
 و آیتین خداوندی او را از یکا اگر کسی پرسد که آیتین بندگی چیست و بنده و
 زینتین چگونگی است و آیتین خداوندی چیست و خداوندی از نیت کردن
 چگونه باشد که بگویم خدای عز و جل اسم عبد و بند در جهان برای آن آورد
 تا آیت باشد توفیق حقیقی عبودیت و سیادت و اکنون نگاه کن در آیت
 از این آیه که میفرماید عبادنا عبادنا که چه نیت میکند آیتین بندگی است
 و بنده و از نیتین چنان و نیت ایشان چنین است که در امر خود را بخیر
 میدانند و در کردن خود و امر مستند را بلکه امر خود را و امر مستند را
 فایده میدادند و در کردن او و انشا و با فاسیس امر و تمهید اصول آن و
 به تمام آن هیچ دخل نیست فایده البال و آسوده اند از آنکه از این باب
 ایشان با بر باشد آنچه و لطیف خود میدانند همین است که امری خیر است
 پیش از آنکه بگوید بنده میسرانند و دیگر با نفع و ضرر و سود و زیان آن هیچ
 دخل ندارند و خوب میکنند اگر چه چنان آیت میسر خود حال آنکه از این
 بندگان نه حال بندگی آن آنرا آن که با بر هستی بر کردن خود نهاده
 و کار خود در هر حال خود دانسته اگر مالی با بران نشود بجای آن آیت
 فریاد کند ای بخیر و آن شمار اما این چه کار که با بران شود و اندر شود که
 سر زنی نماید و در آن شمار است قال الله ثم ما رزقناهم من رزق و ما رزق
 ان یلعون ان الله هو الغنی ذو القوه المبین و الکی کرد و سر

زنجف کشتن خولجی خشک دید و چهر گفت کای همان خود و همان
 کهن مرزق برشت هر چه خواهی کن ای شما از نالی کسر چند از آن
 مرزق نوچه کنید چو چری که در گردن شامان بر گردن خود میدارید
 اربابان ما مدخلی ندارم و شما نه از آن خود و نه برای خود بدای تا خود را
 بپوشی خود کنید چند برای خود کوشید قال او پس تو کشت با شوی
 طالب او پس تو کشت با شوی هیچ کار با آدمی مدخل ندارم چو چری
 برین امری که در بر فرمایند چون این کرد دیگر از راه دیگر شست که پیش
 هیچ دیگر نکند بفرمان هر چه داری اختیار می در که هیچ کار نیست
 کاری اگر سالی پرسد که ابرار و کرم عاقل و اموار دنیا فروشند خود
 اند و این خلایق سخنی است که تو میگوئی چو آنکه ایشان به افسال امر
 کرده اند و برای مرزقات حکمت و اتباع سنت نه به اضطرار طبیعت چنان
 انبیا و دنیا کنند کار را با فانیان از خود دیگر کرده و اندر کتاب
 شریفش والله اعلم مراتبها

ملکوتی بسم الله الرحمن الرحیم **الاجاب**
 من عبد الله قطب بن محی الی ولی و حبیب قلبی و عوفی علی امری
 الامیر محبت الله و الدین الشیخ محمد اذ الله حلاله و محبت بعد از انما
 عز و جل هیچ نعم بملاقات اعیان و حقیقی نرسد اما آن ملاقات که در اول
 بر آنکه از امر و نعم بر این مقام متاثرند و در دنیا با احباب و رفیق هد
 برای آنکه ملاقات در دنیا از راه عطا ذات است که تا آن خطا مکشفت حق
 شخص و حبیب خود بر یقین نیست و اگر بر یقین است بر علم یقین است
 بر عین یقین نیست و از آنجهان که خطا مکشفت شود و درستان الی

دینار

دینار هم به پیش و معافیه و ذرات دست دهد از دینار یکد یکد
 نعم باید که نعم آنجهان در آن محقق نماید و کیف نعم آنجهان و چون
 معلوم است که آنجهان دارا کثاب نیست هر چه آنجا کسب کرد و آنجا
 دارند چنین نعم بزرگوار نصیب محقق بین فی الله باشد هر که در
 دنیا و آخرت الهی نور زده باشد ازین نعم فی نصیب باشد اگر چه در
 نعمهای بهشت داشته باشد و قوت عظم ازین نعم محب تو فرستاده
 از محبت هر چند که محبت شخص نباشد و یقین او در باره حبیب خود
 اقولی نصیب وی ازین نعم زیاده باشد و ضرر که نفعی که بعد از انما
 الله اعلی نعمها است عیان آنرا جوایب باشند و در سبیل کثاب آن
 جوایب و چون اهل بهشت آن نعم خاص بر ایشان بهر چند هم از دنیا
 شت آید برای آنکه این بابی است از بزرگ معقولی عزت در آنکه
 موصوفان نعمهای بهشت تصور کرده اند و آنچه مغفولی است بر آن
 ابواب بر مثل صلوة و صیام و زکوة و صدقات شناخته و دانسته و
 اکثاب آن سعی اندازین نعم خاص را که در سلم است میان نعم دنیا
 الله و نعم بهشت شناخته اند و طریق اکثاب آن را موصوفان بابی است
 از بزرگ خدای عز و جل علم آنرا از راه تدریس و در بعضی که خدای آن
 برای مخصوصان چند از عباد و خویش گزیده و دیگران را در آن شرکت
 نپذیرد و از هر رتبه و مقام چون نفع آن نعم خاص بر ایشان بهر چند
 بر ایشان شت برسد مقام عظمی عز و جل ایشان را داده ایشان مغفول
 محشر اند و صاحبان سر مکتوب و لهذا امیر المؤمنین علیه السلام که آنجا این
 فرمود آن جامع اخوان علی صاع من طعام را حبابی من حق تر و معقول

که مثل انبیا از ما توحید و رنجی شود و هیچ کس نیست که بر آن باشد که صاعی
 ما اخوان حق چون بهتراست از بنده آزاد کردن الا من علم الله من اهل الا
 خصاص من الا تخرجون فی العلم و این است آن علوم است که رسول الله افش
 ان من العلم کثیرا لکن من لا یعلم الا اهل العلم باقیه ما فی الخطوب و لکن
 الا اهل العز ما یلقه و فیما فی خدا و جلای که با او سو کند که اگر چه سبب
 بودی قیام قیامت و حشر قیامت و از من که در ستان حقیقی را حشر کردی
 تا هم را باز دیدندی و با هم نمودندی و هرگز که در این نکند که میان
 دوستان جدایی جاوید افکند که جدایی اند چند روزی باشد با
 برای اتمام حجت و باره این شریعت و ستان حقیقی را اگر این حجت خدا
 بر خود بنشانند و بدانند و در آن شک نکنند آن الله رفوف بالعباده
 السلام علی حبیب

ملکوت اصحاب لب **الحمد لله رب العالمین**

من عبد الله قطب بن محی الدین حبیبی الامیر دکن المله و الدین حسن و قیام
 نعم مبلغ الخا ملین **الحمد لله رب العالمین** خداوند عز و جل که بر این بنده منت نهاد
 یکی بپایان و یکی بقرآن و یکی بسجده و نکریم با و لیم که ما هر یک از اینها را بپایان
 نماید چون والد بنیم در بهشت را کشاده و بپایان و چون قرآن شنود و خود را
 فراموش کنیم و چون در سجده و در دنیا را با خدا کلام و ولیم شرح الله صدق
 ما لفظه بدانند که هرگاه که در حق سجده شود از خداوند عز و جل و وحی و آیه
 و میده شود که بر آن روح افزایی و امتیازی ثابت شود از دیگران و اینها
 از عقول امتیاز جیم حتی از جمیع ما و دیگر که کجاست در حقیقت و شکل مشابه
 باشد اما بهر خاستیت و معنی میان و ولیم بدانند که اهل آسمان چون نگاه

زین کنند مساجد و اینان بینند که اهل زمین ستاره ها و آسمان قاصد
 که بر آن مساجد را در شن بینند چنان دیده باشد که عاشر ناس راست و اگر
 زمین را آن دیده آسمانی باز دیده شود مساجد و اینان روشن بینند که اهل
 آسمان می بینند و لیم آیه الله ما بدید که گاهی که از کارها باز بر طاعت چیست
 مسجد بنایید و بدانند که اهل حق را با مسجد و کاری مخصوص باشد برای
 کار که عاشر راست سر کار عاشر با مسجد همین است که برای نماز مسجد و در دنیا
 اهل الله برای مسجد بر مسجد و در دنیا اگر چه برای نماز مسجد نباید رفت پس
 کعبه برای چه میرود برای همین که آنجا نماز بکنند و رفتن فی عباد و ملازم بیت
 سید ما بدید بود که کار و بکار آن عباد است که در وقت کار و برای کار خانه
 سید نباید نهد شایسته بر آستان دارد مگر که او را می روی نماید عباد
 برای کاری خانه سید آمد و عید صدق برای کاری از خانه سید بیرون رفت

والسلام

ملکوت اصحاب لب **الحمد لله رب العالمین**

من عبد الله قطب بن محی الدین حبیبی الامیر دکن المله و الدین حسن و قیام
 اسمعیل **الحمد لله رب العالمین** خداوند عز و جل که بر این بنده منت نهاد
 میدارد و شکست بعد از آن بهمان عدد یکبار بهر یک از او است
 شکست گفت مشکلی است اگر بر آنکه باشد با مجموع مشکلی این ترهاست اگر
 باشد و شن آهنگ یکی کند و او را بشکند و همچنین تا تمام را بشکند و اگر
 باشد و شن و آهنگ مجموع یکبار باید کرد و از همه شکستن آن بیرون
 نیاید و در کتاب خدای تابع بقیه بهر یک از اینها است آنجا که فرموده و لا تکرر
 فالتی نقصت غزاهما من بعد قوه انکالا مثل سالکان با دشمن ایشان که

ایمان است لعنه الله برین است بعینه اگر سالکان مجموع و متفق باشند
مثلاً ایشان مثل ده تیر است که بر هم نهند یا صد تیر که در هم زنند که امر
دیور قوه آن باشد که ایشان را بشکند یا یکصد و اگر متفرق باشند عجب
ما قلوب شکستن و کستن هر یک بغایت آسان باشد و ادنی مرید
از مریدان شیطان بر ایشان غالب تواند آمد و عارف و مشوق حکایت
شریف و صوفی و عالم که بیاغ عامی رفته و پای پان مثل اینفر آورده تا
سالکان را هر یک باشد و تذکره و بر سوسه عد و از یکدیگر جدا می بخورند
و امر را عجب و عجب الله جمیعاً و لا تفرقوا و از فریاد کنند از شدت سب و سب
حق و قبل که بر این اجتماع و اخوان ما منت نهاد و در روز کار که بکشد
راه حق بچراغ حق توان یافت چراغ طلب در دل چندین کس و از فرشت
تا برای سلوک راه حق و ابتعا و جبر کریم و طلب تقرب باو ترک آواز
و اوطان بر خود آسان کردند و از خانه های آماده گشاده خانه های ثبات
ثلث آن را سازند نقل نمودند و از هم الله عن انفسهم خیر اکنون سوره که
که شروع در آن کردند بیا یان رسانند و باید که بدانند که بعد از آنکه سالکان
اجتماع است و ادب الله لعنه الله بر این است که سابقاً بعد از آن
مشغول میشد مشغول میشد و ملت ده و یکصد آن جد پیش میکرد
پیشتر بصوبت و سوسه که خود از این میکرد فاع بود بعد از آن مشتاق
به راه مولای خویش از این میجوید چنانچه خدای عز و جل فرموده و ان
الشیاطین یوحون الی اولیایهم لعلهم یتلوکوا اولیایان درون و ایشان نیز
احاطه کنند بر سالت و هر راه و روی بر آورند و صفیون و استغفر من
استغفرت منهم بصوتیات و احلب علیهم بغیلات و رجالات فظهور و رسید

سوره که سالکان نیز فرموده از سابق قوه بخور کنند و ای نفسا رند و مرگ
نکاه دارند و از جای نرفند تا بمقتنی و عدو فان یکن منکم مائة صاحب
ما تین بل بمقتنی ان یکن منکم عشرين صاحبون یغلبوا ما تین بر خجند
هر چند بسیار باشند غالب آیند و بوعده و جعلنا منهم ائمة یهدون ما را
تأ صبروا و طافوا با آستانه یقوتن بر سند و سوره که سالکان با هم نیز دارند بیک
و شکایت و بخشش بل در میان خود بعبود و صغ و صغ عمل کنند و بر آن
هر چند عدد و بر دارند که هیچ خود را هم نبرد اخشا لا که دشمن بر ایشان غالب
شد اگر در میان سالکان ماده و بخشش باشد گفتگوی آن با معرفت
اندازند با جیم یوم سید الارض غیر الارض که در خطبه برای چهار صد و
ما فی صد و در هم من غلظ العالم معاذیر و معاتب العالم المساءه من خوف
ما دون خواهند گشت جفا آمار تقدیرت شفیق و توحان و فت بر این
مترجم خواهد شد که نقال الطوی الخدیث الذی جری و لا سمع
الواسعی بذات و لا درخ و لا تذکره و الذی کان بیننا علی اثر و الا ان
فیغفر و قد طال شرح الفال و العیال بیننا و ما حال ذلک الشرح الا
نقالوا باحتی بغیر الی الرحمن و حق کان العهد و یقتر سنه که احسانا
تقدیر منکم و نزلت اکران الله تاخرا من جمیع الایام یعنی و بینکم بعض
لنا من عیشنا ما نکند من الیوم تا یج الموقه بیننا عفا الله عن الذنوب
الذی جری و کذا یذکر و کذا یذکر بیننا من الانس و البع و طیب الذی
احل فی القوس من النبی و الطیف من القسیم اذ اصری ایولیه اگر بدانی
که احوان الهیین صادقین را بعد از کشف خطا و رفع حجاب از رویا و
یکدیگر چه نغم و ثواب روی خواهد نمود ایولیه مؤمن را درون شرف

لشتر نیز و حساری است که چون انوار آن بنابد ماه مجمل شود و آفتاب
 رنگ از روی بر خیزد و آفتاب کوی و آفتاب را نگردد و آن روز با
 ابولیم این صفات را با و در باره میبندد که از جنس با لغات است که شعر کند
 در شعاع و تغزلات خویش هر چه از وی و خرافی که شاعری در شعر گفته
 حقیقتش آنجا است تا دانی و آنچه در حدیث آمده که خدا این اثر خیر را در
 درخت عویش که در مدینه شاعران از آنجا میبرد اشارت بهین معنی است
 اقصی به الفکر شاعری کرده امیت که در مدینه با دساهی گفته
 فالت خداوند لیس زری پای تا بوسه بر لب قرآن را رساند و این
 حقیقت است در مدینه ملوک خیرای و قیام آنجا حقیقت چند دانه که اگر کسی
 اندیشه تو را بآن نیاورد برای مثال امر آنست بحقیقت قوا حدیثا
 و سلفه عقولهم و اولاخان لبغهم قسره انرا مانده که در یک گوش تا خود بآن
 روی خیره نگرداند آنجا روشنش با نور روح القدس گوید و نقش

مکتوب سجاد و السلام علی دینی و در جرحه الله ویر فانه الانسان

بسم الله الرحمن الرحیم
 من عبد الله قلب ابن محی علی و لقی فی الله الامیر فاضل الملائه الدین عبد الله
 اندک الله **امینا** معاطه که در جهان با دمی روح و آتش و ابرود بعد از انشاء
 سوار از خلق قریب اما دمی آنرا بکانه و در خلق کند و هیچ روی آشنای و
 نزدیکی در آن فریبند ازین جهت چون محنی بسوی خود روان مید گوید
 سبیلی است که چنانکه آن هرگز خست نخواهد شد و در راهی که امید
 و در میدان ظاهر بود که خانه او را از هیچ وین بر کند و در راه ظاهر از
 و قها من غیر شوق سرافراز شوق و شوقه قارالشاعری صفره راه و اگر

مخفی روی در آرد که میدانی است به طبعیت تا دیکه بر هم روی می آید
 هر آینه هر چه تمام خواهد که او عبیر و اولی سرای از آن برساند و کردی
 از آن بیکر خلقی الا انسان هلوغا از امتی قشر جزو غا و از امتی قشر جزو غا
 در یقین چنانچه خود را چنین بپا نه گرفته و بپا نه دانسته اگر او بپا نه
 است پس آشنای است چون سادری نه بپا نه قریب ندانید که او بپا نه
 از زمره اولیاست یا دوی من معان عبید ساعده چون بپا نه می آید
 بپا نه بپا نه بپا نه این بپا نه می آید سادری که بپا نه می آید و احد
 درین کثرت و عدد و بیکر تعاون و هما و این می آید درین بپا نه
 آن یکی مطلق این یکی مطلق از آن سوی ماران و زبان ازین سوی کما
 و با او فرخ زبان اتفاق لیلی و چهار را مشاهده می کند درین اختلاف آن
 یکی رقیب معاش این یکی برای آسایش و آسایش بر آسایش کشی و در پاره
 نمی باید درین کشاکش آن یکی جاری این یکی مجری مصاعده راج و محتاج
 او را است نمی کند درین محاربه آن یکی مرکب این یکی را کب و الهکم العوا
 لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات والارض والخلقات اللدیه
 انهم اس الیه چون می بیند که هر جهان آفرین بیکر بیکر اندر بیکر بیکر
 حتی دشمنان را هم چه اگر دشمن در راه بر نیاید قوه و قهر و شخص را بیکر
 و بتمام کمال ممکن میسرند پس دشمن دوست است محبت جود و معادلات
 در مدینه اهلش شود همچون پیر کشی که با ماران و سبیل را بر چاه می بیند
 با وقت بیکانی کرد کار که زبان خرابی هفت و چهار است نبیند و شبیه
 نشود را بیکر انیها هر اصل بیکر بر خانه اند از چینه با هم در میانند و بیکر
 زبان در کار اند از هر بیکر که را بخورند و هر بیکر انصار اند ازین است

نهی واقع در عالم امر لا جرم شرح نبوی در ظاهر حکم مطابق این آید
 خلایق را بقصا و قوا حق فرماید تا عالم انسانی مطابق عالم حیوان
 افتد و آدمی تحت بند در مقام خلقت بند و ارض مستور بشود و
 بنور عدل تکلیفی روشن گرداند چنانچه ماضی عالمی بنور عدل
 ذاتی روشن است و طالع عدل ثابت السموات والارض و چون شهرت
 وجود انسانی بنمای مجبور رسد خداوند جلیل فرزان دهد تا عرش
 مجید را از آسمان جهان بر آسمان انسان آورند هرگز جهان و آسمان
 جهان و زمین کرد و در یکبار هستی عالم زیر شود جهان که زیر بود
 بالیا الموقد زیر شود و انسان که زیر بود بالیا المنة زیر شود و در
 قیامت قائم شود و آخر شود الله سبحانه و لیم را قدر شتابان این سخن
 و بر خور داران انوار است که فانا لله و بالله آمین

مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم **العرش**
 من عبد الله قلب ابن محی الی ولیق ذی الله و حبیبی مولانا شمس المکرور
 الدین محمد آید الله **امین** چون هستی خود که مخلوقه پادشاهی است
 و چون در جنب ملکوت عالم بر نشسته بر آن می نگردد مزاج الهی و لعل طریقه
 بر اسرار و حکمتها مشتمل است و احکام آنرا تا خوف و مزین است که سرشته
 آن بدست امر و وزرا و اسرار طاعت است چه جهان به عالم بزرگ نوازش
 با سعه اقطار و علو مدار و بزرگی طار و عمار که آنرا اسرار و حکمتها است
 و غیب آنرا مفاهیج و خزان آنرا مفاهیج و زین آنرا تا خوف مفرود
 خفیف و دفع آنرا مینای منبر خلق السموات والارض اکبر من خلق التا
 و لکن اکثر الناس لا یعلمون و اگر چه رؤسا و نفع آن اسرار را در یافتن اند

حکمتها است و بعباریت تو بیات از ان تغییر کرده اما استماع
 جز که او را در دانش حق است و در حال و صیقلی فیه و فاضله انسانی است
 هست نکرده و باقیان از ان بیخالی در ساختار اند و فراتر از جمال خود تصور
 در دماغ خود جای داده و غایب المعارف هر کسی از خلق خود رسد با این
 و نه درون من بخت اسرار من سرین از ان من دور نیست لیکن
 و کوشش آنرا دور نیست و الحق حقیقت و صیقلی تمام باشد که آدمی به اینها
 آید و برود و نشناخته و ندانند که بکجا آید و بکجا خواهد رفت
 و چرا خواهد رفت و آورند و بپایند او کیت و صید و معاد او چیست
 در بقا آدمی که حالی نیست خود است موقوف بر حکمت که بدیدار
 صیقلی است که در عید با شتاب آفتاب این صبح بدیدار آفتاب صیقلی این جهان بزرگ
 در بر صیقلی او چون چراغی افتد و بر آفتاب کاغذی از نقی و در بر
 جرم صیقلی و فیک انوار عالم الا که لا جرم زمین و عالم آن با این بزرگ
 و شان نان و بر یاق باشد در عیان انبیا و خبر آید که اگر یکی از زمین
 میشت دست فرو گذارد به این جهان و شوی آفتاب در بر آفتابان پوشیده
 کرد و اگر یکی از آفتابان قطره آب در دهر باها و عالم افتد تمام
 شیرین کرد و با این جمال و کمال مثل خورشید با شتاب و در کفایت که در
 بر شتاب آخرت مثل آتش بر آید باشد باره و آن ما خلقت را در حال عرش
 خدای عز و جل امر هر در جهان است و در قیاس و بها جهان از انبیا
 انوار عرش است که صیقلی است از نور و جبردی عرش کا و در قیاس از انوار
 بنور و جهات انوار مشرق الا قطعات و صلح علیه السلام و الا انوار اما
 مستغرقین در نور انوار است عرش چند کاهی از ان در جهان نهاده

این قبله برای امتحان استعدادات بود چنانچه در تحویل قبله که گفت
و ما جعلنا الضلالتی کنت علیها الا تعلم من يتبع الرسول فتنبل
علی عیبه و انکانت لکبره الا علی الذین هدی الله فطافوا بین
ما لکم و کما ترون کوری ابلیس ظاهر شد بر این امتحان و عیای استغفار
و درود که متعل ملانکه است ابلیس اعز او و افساد پیش گرفت بکنه
و عدوت فرزندانی که مکین کا قال ثم ان الشیطان لکم عدو
عدو و این امتحان فارغ از قیامت قایم باشد و هر کس از فرزندان آدم
که او را علم اسما حاصل شود و بمقام خلافت برسد در امتحان هفت
و ابلیس صفات باشد در روز قیامت پس ببرد روی و تو قایم
فایضامت استریش و او را است امتحان علم روی بر او آورند و قبله
المرقه خود آستانه او سازند کا قال العارف مسجدی کا انداخت
اولیا است قبله راه جلالت استخا خدا است و امتحان جسم دیده اند
و بر او فریاد کردند و از مشاهده انوار او محروم باشند و بر عید زکات
و بر عیبت امام زمانه فداوات مینش جاهدین رسند چون کسی را بیند
که انوار جسم بر او لامع است از بهلولت و عظام و در باب مناصب اموات
هزار سجده پیش او کنند و بجهت نه صورت وضع جبهه مخفی خضوع انقیاد
قلب بخیر اعم که روح و لباب سجده همان است و اگر چه چاکری خون نه که
انوار علم از او لامع باشد او را بجهت این قدری و در زین نهند و چون
قدری و در زین نهند و ایشان کمال از نه ممکن است برای آنکه
طالب آن نیستند و چنانکه آن نیستند جوهری جوهری نباید
مهر و خر و علوم و رمی که بعضی از ایشان میجویند برای آن میجویند که انوار

در سینه

در سینه انوار جسم سازند از توسع جاه و مال و از ایشان خفا شود صفا
کجا تاب در لالت انوار علم و قدر شناسی علم من حیث هو علم هست و چنانچه
ابلیس لعنه الله سبحانه آدم نکند و بهایق قناعت نکند که عداوت او در میان
بست ابلیسیان و در هر روز کار منفاد اهل علم شوند و بکنه ایشان
که بیند و چون نظریه انوار جسم مقصور فارغ و از او در خند پیش
که در ایشان خود را به خیری و از او ترش ناسند و در باب سجده طمع جو
عکس فارغند و تشریحی که در حق سجده ساجده سجده بقدر سجده عاید
لا یقی خود شناسند کسی میساقف افتخار آید و یکی بعلم رسمی دیگری بفری
منعبد دیگری بر بسیاری مال نمایند که اینها همه انوار جسم است و از حق
خلفی من ناسر خلفه من لاین آن علم که میراث آدم است و از حق
که تافش آن از در این حد و قدر مسور است و دیگر است باشد از اهل
جسم بالسنن المله ما اثره که عرش خدا را جسم عالمی خلق شود و عالم او
و این ذیبت و قر که بر جسم عالم است از تاثیر فیض عرش رفیع شوق و بیکر عا
مظلم و مو حش و زینت و ناخوش چنانچه حالت اصل و صیقند و از آن
بنامیدند آن ظلمات که فنا و شویید و همراه دنیای ملعونه روانند و از آن
کرد و آنکس که کرد و بیکسان نباشد حال شما با حال اهل علم و امتحان
کوشش و عین در عیای و درون ایشان نزول فرماید و از مزج جوهر ایشان
بفرودت خویش مشرف گردد و در بهر دولتیان که در ذات خود
و لطیف است بر شرفی آن انوار صفت نور علی نور بیاید و از ایشان
پس توان اشراق چندان لطیف و درخشان کرد و در انجمن امر و زینت
لطیف تولد چنانچه در صفت جوهر شیشه باشد که از هر لاله هفتاد و هفتاد

ایشان پیدا باشد چنان باشی حسن نازنین گزاید باورن کوفی گزاید
 قال الله ثم انما الفادرون علان بقدر خیر انهم وعاغن بمسوقین علی
 ان بقدر امثالکم ومنتسبکم فیما لا تعلمون بهم با د اهل جسم را بدلان عیان
 وخیم وخرجه با د اهل علم را بر این غایب کریم الله ام جعلنا من اهل العلم
 وحق اهل العلم وولعی و سایر اخواننا انک با مجود علی العالمین
ملکی کهو السب الله ان من اهل العلم
 من عبد الله قلب بن محی الی الاخوان الاوین الالهین الاکبرین
 المولی محمد الدین سلام الله وشیخ کبر الدین محمد خان الله لها بجز
 ملاقات جسمانی مشروط است بر کین ورضی ورضع واضافه وایضا
 شرط همت الهی و آنرا چیزی تسجد وعتق بر این همه معانی نتواند
 شد آنرا زوی ایشان ملاقات است بآل ازین علایق و عوایق که افکار
 محقق قدوة خدایت عزوجل بی مدخله علی و آلتی و طریقه و جهتی
 جبروت از قدر خدای عزوجل کشیدن میسر نیست اما از غیر آن نیز
 خزان خدای عزوجل چنین ملاقات هست چون خواهد بخواهین
 فی جلال الله و الزان چنانند ویر آن از نعمات و ضوئی و شهود
 ارضی و برکشاند و بر آن منزه رفیع مغیره سایر بر کرد اندک و درین
 صحیح اخراج انما حقین بری خرمی فی الجنة فالکوک الطالع الشرق و الفکر
 فیقال من هؤلاء فیقال انما حقین فی الله عزوجل نظر اکثر اخلاقی و باین
 اسباب است چون اهل معرفت غریب انرا المریدین دهند با اهل حق
 انرا امور ملکوت شرح کنند باور ندارند و لکن اکثر انرا سر لا یعلمون و لا
 یؤمنون و لا یوقنون و اما الی اینکه در قرآن آید برای این است که معانی که

شرح عالم قدرت و کشف امور ملکوت است نظر کثیرین از آن فاسد شد
 و علوی ایشان آنرا منکر یا نادانند علمهم فی الفکر بل هم فی شک منها
 بل هم منها عین و اگر چه امور ملکوتی نیز سر برده اسباب سرود و مقدر
 عوایق مذکور است اما حاجت بر آنها آنجا منتهی است و جایزه اصل
 اعلا و برین کشف از آن که انرا اسباب خود عاجز اند که اگر چنین بودی
 زمین را از زیر پای خود بخورند ندی آن زمین که حامل ایشان بود همچون
 نانی آنرا خورند و بعد از این می شود که قوه ایشان حامل آنست چنانچه
 قوه الی حمل عرش فرماید و بر عرش سوار نماید اهل الله را از خلق با
 خلق نصیبی بخشند تا اگر ظاهر زمین حامل ایشان باشد باطن ایشان
 حامل زمین آید کما قال العارف ظاهر این اخراج فوار باطن
 ما کشفه فوار رسا باش ناز و زنی که کوی با باطن خود رسد و ملکوتی
 خود مشاهده نماید و جامه بپوشد اندک آنچه پیداست پنهان شود و آنچه
 پنهان است پیدایند و در قبال الارض خیر الارض و السموات و برزخها
 لله الواحد القهار حساب آنرا جز حساب ابریز باشد آنرا نیز پیدانیکه
 صنع چیست و پیرده اسباب بر صنع کشیدن برای چیست و دان که
 این اسباب فریبنا است همه بی نیاز نیست باش ناز و روح جمال خود را
 کند و سموات و ارض را چون نعمت بپایم نماید نگاه هر انسان باشد
 امر و انسان نعمت در جهان جهان آنرا در جهان کفر باشد در
 جهان انسان امر و زمین عزله انسان است و اما سقی القدر المراد
 لا ندرک انما الی یلیعها انرا نیز آدمی در عالم زمین باشد امر و در ملکوت
 زمین بود آنرا نیز زمین در ملکوت آدمی و در عوایق و هضم شود

و شمع از آنجا را رود بیکر مار و بر پشت آنکس و باز منعقد شود و در زیر پا
 او در آنجا همچون اسب و در کشتی و شدی در سر نهاده و قدر جزو شناخته
 معصوم هوای الهی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکیها و کلوا من
 رزق و البهائم الشوری کما لایزکم ظاهرها شیء و تنالوا عهد الله الذی صدقنا
 وعد و اوفینا الارض نفیة من الخمر حیث فشا. برای این آیه در بعضی کتب
 تبدیلی کرده اند و آنرا از او را بدین بیان باشد و در چنین این تبدیلی آورده
 و در این زمین باشد در سر الله باشد تا باز چون زمین از سر آفریده شود
 بر آتش جدید از آنجا انقلد باز این کند و زمین همان زمین باشد که وعد
 شده که مؤمنان دهند فی قوله تم و لعلکم کنان فی الزمین بعد الذکر آنرا
 الارض بر نهاده عباد فی القیامون اما تبدیلی شده بر چنین زمین جنت چنانچه علی
 در تفسیر کسیر آورده تبدیلی الارض فی الارض فرمود بصیر الارض فقله الله و تنالوا
 چنانچه از حاج و دیویر تبدیلی شود به جنس حور و مصفوم کرده اند با ایشان در
 سایر چیزهای مؤمن با زمین حشر شود تبدیلی کشنده بر جنس امور و انظار را
 بآن برای توفیر خلق کما قال العارف ای اهلای قریه غارین سازنده
 هر چه بودی زمین حریفان مانده و غنمه ماوریه فی الخمر عیش المیت فی النار باور
 آن فالتمه و مکتون و کبر علی العصباء هذا الملاح لنا یطیع الاحبار و مشوا اولا
 والسلام علی من اتبع

مکتوب بی در الله الرحمن الرحیم **الترجمه**

من عبد الله قلب ابن یحیی و لقی فی الله الامیر عباد الدین جعفر فی الله علیه
 ابواب الجنان یفانیع العرفان **آقا** پرسیده بودند که مقتضی حدیث ایشان در حق
 نسبت عظمی آنست که هر چه پیش واقع باشد از غضب و از زمین عدد اهل ناد

بر عدد و اهل جنت که مستغاث است از حدیث من که کرد ولایت و غیر این کند
 جمع مبنی الحدیثین چگونه است چرا که در حدیث این شش چند مسالت مسکت
 در **مسالت اول** برای مبتدیان گوئیم حدیث من که کرد ولایت بر این میکند
 که از اهل محشر و اخلاص در جنت که باشد از اخلاص در نار و از زمین از سر
 که داخلین در جنت علی الاطلاق که باشد از اخلاص در نار و هر چه در حدیث
 آمده که چون بهشتیان بهشت و آید بهشت پیشتر خلایق اندوخته اند
 نو پا فرزند و بهشت و از ایشان برگزیده شاید که اهل جنت بعد از خلایق
 آن خلایق بعد از آن آید از اهل نار و آنچه بعضی از اهل کشف گفته اند
 که خلایق آن خلایق از نطفهها باشد که از اصلا بپدیدان نطفه کرده باشند و در
 ماورای قرار نگرفته باشند خداوند تم فزاید قیامت در خلایق ظاهر کرده
 و بهشت و از ایشان برگزیده اند و ولایت بر همین میکند برای آنکه از هر نطفه
 یکی با فرزند میشود و این شریک و این مسالت و نار زود مبتدیان برای آن که
 که سهل الفهم است آسان آنرا در قیون واقع نماید که قصوری یا صغیری است
 هست و فی این مسالت که کرده و بخند که کسی حدیث الحفال بمیان آورده
 این حدیث در اخلاص است نه در حاله این اما اگر این مسالت مسالوت است
 اقرب جائزه آن است که اقول مسالوت شد **مسالت دوم** برای تنویر سلطان
 گوئیم اگر تمام آدمیان بعد از جاوید که قرار کنند تا بلیت کس از ایشان
 لغوا الله رسد و در جور خدا ساکن شود کما قال العارف صدر الزمان
 طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد صدر الزمان شفق
 و ناز شد تا که عیسی محمدراسر شد صدر الزمان جان و دل تا ارج با
 تا عهد یکشوی معراج یافت قدر این احسان بر آن خسران داخ است و

اینها مدبش است از قیاف آن و اگر عقل بینان موازنه خیر آن محقق شود
 این بحث با هم متحد جانب خیر را می آید پس هر آینه پیش و پیشی و پیشی و پیشی
 و همه باشد چه پیشی همه در عدد است و بسیاری بسیار باشد که کیفیت
 معارضی گشت کرد و چنانکه کسی به فلسفه از کسی بگوید حدیث شد او را
 دهد عطا او افزون باشد از اخلا و اگر چه از حدیث شده است و عطا شد
 اگر کسی گوید همان مقدار که خور از لطاف الله خیر است در خیر بر حیران از آن
 شراست در شرف پس اگر بکس آن خیر رساند و چند کس باین شرف
 موازنه جانب شرفیون آید گوئیم اگر مراد تو بر حیران از لطاف الله عطا
 حصول است این حالی عدلی است که چنانچه اصل دارد و واقع است جهاد است
 و معد و مات و واقع است و آنرا از شرفیون شرف آن باز گشتن نمی آید
 با حال اصلی خود و این تا کردن خیری است با او نه کردن بدی با او تا
 غضب باشد و الا حق و اعز و جلی در حق جهادات و معد و مات غضب
 باشد و چنین نیست و اگر مراد شوق و توقا است که ایشان از انانیت با
 به لطاف الله مجرد شوق بکمال الریاضت بلکه نوعی از لذت و اگر بر او
 است شعاعی است که از حال خود میکند و تعلقی که ایشان از این خیر
 و این حال است که مفاد شوق پیدا شد و موافق است و در میان پندارند که
 مکر شوق موافق است آن منافی که ایشان بر او را که آن منافی از این است
 و التکلف المذکورین او داشت مخلوق خواهد بود و از مخلوقات چه اگر خالق
 باشد خلقت لازم آید چه فرض فلا مودر چه در حق لطاف الله است با آنکه
 بافت خالق محال است که اله باشد باینکه از خیر مطلق است و یافت جو
 مطلق الرشدانند بود و هیچ مخلوقی نیست که قوه او در شرف مساوی قوه حق

باشد در شرفیون این که قوه و اگر چه در شرف باشد من حیث انما قوه الایمانه قوه
 مخلوق است و محال است که مخلوق را قوه هم چند قوه خالق باشد در مطلق قوه
 با قطع نظر از متعلق آن قوه و ازین بیان واضح شد که لذت و العجب مقدر حیا
 احاطه اند که لذت در لذت پیش است از امور المایه بر آنکه در امور مایه و صلیا
 مان الم است نیست الا مخلوق باینکه خالق طریقه جمال مطلق است پس
 با او را نخواهد بود مانند که متعلق از خیر خالق خواهد بود و هر چه خیر خالق
 مخلوق است و چون درست شد که لذت و عجب مرید که در قبول مقدر است
 که متعلق او خالق باشد و از این مرید که در قبول مقدر است که متعلق آن
 جز مخلوق و جانب شد که مخلوق در شرح حق و معنی مساوی خالق نمی توان
 بود در حق و از حق و او ثابت شد که در عرض و جانب لذت و عجب است
 که المرید مقابل او نیست پس در حق ابداع مقدر لذت و الریاضت و عجب
 ظاهر شد این فهم و این آن درجه از لذت که المرید مقابل ندارد بطریق هشتم
 هشت که آنرا از حدیث عدلی گویند و بشرف سکون رب موسی
 دارند مخلوق کشته خالی رسول الله صلی الله علیه و آله نعم فی آخر ثلاث ساعات
 بقیه من اللیل خلیفه الله فی الساعه الثانیة فی جنت عدن و هو مسکن لذت
 لیکن لا یكون مع رفاه الا انبیا و الصالحین و رفاه الوریع احد
 و الاخر علی قلبه بشرف الحدیث و باقی طبقات سبعه بازا طبقات هفت و در
 مخلوق شد و این مسلمات متوطنه بود که در زمان پیشا فیه از جهل این
 پرسیدند جواب سلوک گشت **مسئله** برای شنیدن هر آینه این مسلمات
 باید داشت فاشی پیدا شود که می باید حال خیر خیر خیر کوه باید
 داشت اگر کسی سوال کند که مسلمات سوره که موقوف می باشد معنی است

یا مستطیل را ممکن است فهم آن لیکن صلاح نیست که با ایشان بگویند یا معنی است که
در حق قابلیت ایشان فهم آن نیست چنانکه آن معنی است که در حق قابلیت
ایشان فهم آن نیست برای آنکه لفظی نیست که نفهم از ایشان در آن معنی معنی
که اولیة ایشان بر آن متعلق می تواند شد چنانچه اگر آن معنی را بر حق تعالی
بنفیس خود در پیش چشم ایشان باز دارند و البته ایشان آنرا نتوانند دیدند
بصیرت ایشان از آنکه بر آن او شده چنان فاجع باشد که تصور شعاع بر آن
بر طعم و مزه و بلع و امور دیگر که در آن نشان قوه باهر است اگر کسی
متشابهات قرآن ها را از آن و قیاسات مع ذلک به عبارتی متشابه آنرا
اداکره توان معنی را هر نوع که باشد ادانی بکن کوی عبارتی متشابه باشد که
متشابهات قرآن با جهالات آن که خلاصه حق است وانی که اهل ذریع با آن
کرده اند تا خود به متشابه دیگر می چهرید اگر کسی چون شرح آن نمیکند
ما را راه نمودی بطریق کن و سلوکی ما را در آموز که ما را به آنجا رساند که
چنان معانی توانیم ادراک کرد گوئیم اهلا ورحبا این یکی بلی خوش خوش
که کوفی و بی جمع باشد و برانی همه گفتار درستی در که در آن کاه و در حق
بر وجهی که بزرگ و آشنای خلق را اگر کن و فکر کرد و او می کند و چشم چرخ
اشیای دیگر مصور باشد چون این ده خصلت بهر کبری و در آن استوار
شوی در فهم آن حقایق که افاضل بشر را اندیشه بر وی نوازش می کند
یکشاید و الله ولی التوفیق اگر کسی پرسد که انرا باشد که آن مسلك
متشابه اند و لفظی را خواهی که بعضی از نسبایان بکشف میگویند که حدیث
اهل اواخر الامر منقطع خواهد شد گوئیم معاذ الله که آن خواهم آن سخن
باطل و اگر صاحب کشف گفته یا کشفی است غلط یا در آن و یا کشف حق
خطا

کرده و اگر صاحب نظری گفته در نظرش خطای اشاده و شبهه را چهره نموده
عذاب اعلی تا را جاوید باشد و هر چه باشد از فرایند حکما الی ابد الابد
کما قال سبحانه و هو اهلن نزهه که الا عذابا و قال سبحانه فلا یخفف عنهم العذاب
و قوی آن که من آن مسائل را و صفت با این که هر که معنی است که در حق قابلیت
مبتدعی و متوقف نیست فهم آن انقطاع عذاب معنی است که ما هر که در حق
خویش اگر کوفی فهم تواند کرد چگونه آن مسائل این باشند آن مسلکی است
ذوقی سری سر یکدیگر ذوق ذکر معلوم شود آن ما در کوفی بهر نفس
گفتار و لطمه بالتصالح علی محمد و آله و کبری پسید بودند که بعضی از آن
که در ادراک است که نزد خود آن مشغول شوند مخصوص است بنور لیل با آن
خود معنی نزلت جوی آب خیر از نفع احادیث ظاهر میشود آشنایان و در حق
حق نور لیل است برای آنکه در بسیاری از آن نفی بهر لیل است منها
مار و حی و حیثه آن رسول الله ص کانی اوفی فی ذلک کل لیل جمع کثیر
ترقیف فیها فقر قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب النور
الحمد لله و راه التجاری و مسلم و منها ما رواه البر قال قال رسول الله ان
اودیت الی فرأیت فاعلم ان الله اسلمت نفس الیک و وجهت نفس الیک
الی اخره فانما ان مت فی لیلیک مت علی الفطره وانی اصبحنا صبیح خیرا
رواه البخاری و مسلم و منها ما رواه ابوزهره الاناری ان رسول الله ص
کان یقول اذا اذخر فحیر من اللیل باسم الله و ضعت جبینی الی الله اغفر لی
احسانا شیطان فی وفات و هانی و اجمع فی التمدی الا علی و الا بعدی و ابوزهره
و در آنجا که ذکر لیل بهر جمع نیست اگر آنست که ذکر فرشتان را منفع است متوالی
انرا آن مشارکت بنور لیل برای آنکه آنست که فرشتی و معنوی را در و نور لیل

که می است معتقد بر عدم متادری و لایق بر تمهید و تاسیس است و نور و نور
چیزی اتفاق است که کسی را که خواب غلبه کرده و درستی و راستی نگیرد
کرد و وقت آن مشغول بر کثافت از کارها باشد و در طی اوقات ^{مردود} بفرار
ذکر خاص نمی آید هذا ما ملوح لنا والله اعلم بالصواب
مکفی ب **بسم الله الرحمن الرحیم اداء الدین**
من عبد الله قطب ابن محمد بن ابراهیم بن عثمان الثاقبین **آقا** آدمیا فریاد است
می بینم که سبب بد هر یک از ما چه آفت است و چه داند که خفیه بپایان
اول بر سر دنیا ما این اندیشه را سخت مشغول می داند و خود را هر چه که از
کردن آن بجهان کاری نکنم و نکنم و سرشته آبادان کردن آنجهان دور
ذکر خداست عز وجل هر چه می آید شمارا جماعت اخوان که هر یک در
در روی هم کنید و ساحتی در گوشه بنشینید و از جدای عز وجل جدا
سخن گویند و اگر سرگردانید همین سبب چه افتاده شمارا که احادیث دنیا
میکنید و کلمات شنی میگویند آیا حلاوت ذکر جهان شما نمیرسد و نفع آنرا
شما از آن خبر ندارید شود که ذکر خدای چه لذت داشت که در وجود او عقل
و دل است طبع و هوی ظاهر و جود او است هر لذت که عقل و دل بر آن
نگیرد و مسلم ندارد آن لذت که از خدا نباشد و عقل و دل جز خدا که خدا
است و میگوید و جز آنرا مسلم ندارد الا که الله تبارک و تعالی القلوب الذین آمنوا
و عملوا الصالحات قلوبهم و حسن عاب در دنیا که این قلوب سایه بر دل
افتند تا نمایند که آنچه شمارا آن می آید از امور جهان فکال الاندک
با سخن آئیم و حدیث قریب صوف از جمله آنچه را حقه اندیشه قریب ^{و ازین} صوف
تفرق آن هر آن مشغول خواهر صوف از امر دین است چه چنین بافتند

کردن از این باز ماند و خود در جبهه خود اندر نکند و خود را از این کمال
او بر آخر می افتد و دایره ای که کسب است اندک است و چه حال نیست که در
بنا و بیج بدست قریب خواهان بدر رود و در وقت ضعیف او چه لایق بر آنکه
ما را از این نیکوین برآید و است و اگر از این جهان میدان که در وقت این
زیر بار دین است و بارها بخاطر او افتاده که این راه اندیشا از پیش تمام
دین که هر کس هر حاصل که داشته باشد از او قلیله خواه دین سازند و خود برین
منج کنند و چنان کند که بعضی از صحابه و سلف که هیچ ندانند می کرد
اند و ایشان این میکردند اندک که هیچ نمیکرد و اندک صبر میکرد و اندک چنانچه
عز وجل ایشان را میدادند می بود اند و برای صعوبت این مسلمات نکند
اکنون میگوید که اگر جماعت را این قوت و طاقت هست این طریقی است
دین را اگر در خود می یابید فاصلا اینطور در روی هم و با این طریقی
که در آن امتحان قلوب و ابدان باشد و طریقی هست ازین اصعب اگر چه
مقصود از قریب و آن است که املاک بفرستند و با قریب دهند و این را
انچه اصعب است که طریقی اول متفقین و با قریب چند سال است چند
قریب باز دهند بعد از آن چون املاک داشته باشند خواهند که قریب
اعمال کند و ایشان را نفقات و صدقات و قهرت در وجه بپایند
و طریقی ثانی متفقین است فی ظاهر الحال که بقیه هر یک که با تمامان دنیا
باید گذرانید هر آینه این اصعب باشد اگر چه بطریق که از اول الدین است
اقریب چون قوت سلیمان مسلمات اول در جماعت به طریقی نهیم
مسلمات آخر چگونه اینها را از قریب در حالیه هم مسلمات اول اگر چه اندک
خود بینند و الله میدی من دنیا الا صراط مستقیم و صلی الله علی محمد

و آراجمین مکلف و الحمد لله **کشف الله** ربنا الله
بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن یحیی الی ولی فی الله وحید الامیر محبت الملو والدین النبی
محمد بن عبد الله **اما** باید که او میرا چیزی باشد که جویب ده هر چه تواند بود
برای آنکه او را معلوم نیست که او را چه پیش خواهد آمد و چه خواهد خوا
اضاد تا اندیش آن کند و ندان آن سازد هر چه او اندیش آن می کند بیک
که چیزی را دیگر او را پیش آید که قطع او خبر نبود و چون چیزی که جویب بود
آن باشد ندارد دست پاچه و مضطرب شود خصوصاً که آدمی صاحب نشانی
تخلیف است و او را اطوار آفتابان در پیش است چه داند که چون در عالم
آفتابان آفتاب و ابواب بران رخ بر روی او کشایند و بعد از آن در عالم
جهان مختار شد و پیشتر از اینها چون در کشاکش احوال موت او را چه خواهد
روی خواهد نمود و چه چیزها پیش خواهد آمد اینها دیگر احوال زندگان
انجهان نیز یکسان جاری نمی شود و بسیار هست که بقیه حال هاری میماند
که در جنایال بنویسد از جزئیات و کلیات شخصی داند که آنچه جویب بود
چیز تواند بود و هیچ چیز را بر او سلطان ثابت نیست چنانچه آنرا بداند که
که آن داری هر روزی و شفا هر چه میماند و هر چه ملاقات و آن
خدا نیست عز و جل بنده باید که غیر خداوند خود را نشناسد هر چه روی
او نهاد او چیست در خدا گریز کما قال الملائکة انما انما نطع و کما یذکر
من حملنا مع نوح که خداوند تمام زبان هر چه داند و جویب هر چه در کار
او تواند نهاد آنچه را بخواهد باز کند و او در نه کردی عز و جل او نیز
پناه او گریز و عارف مستقیم پناه او را این حال است خواهد شیرین بود

این

دوران روی بر او نمود و خواه مورچه ضعیف و پشه غنیف آفتاب او کند
که در هر چه و یکسان الهام بر خدای عز و جل برداشتن از او صحت کند و اگر
نظام هر چه می کند و تدبیر می اندیشد برای انبیاء سنت و مراعات حکمت
و الا تعلق دل او و اعتماد بر او جز بر یکدیگر نباشد و آنچه خدای عز و جل
در دل او نیا خود نهاده از طریق اینست بیک که او را اعتماد بر او و انشراح
او آن کل و لا در دل ایشان و مائده که بسیارین ملوک آنرا بخواب ندیده
و لب فرخ میان آنکس که او را بر ایشان در دل باشد و آنکس که او را بر
در دل باشد و اگر بکلیه از ایشان حال از ایشان بپرسد که در عوالم
اسباب اعلم ملکی از ملوک ایشان را دهند سر بر این فرو نیارند و بیک که انعام
و احسان خدای عز و جل مال ایشان کرده که ملک اعلم ملکی باو در از ایشان
نمیکنی از هر چه اخص علیه ام ایشان باشند و خلاصی در صلوات هدایت
ایشان طلبند خدای که اگر ملوک از آن فرج صریح کرد در دل آن سرور
واضع نتواند ملک را در خالت او کند و سویی آن شنایند باو
جهان از بند رگ بویزد نذا در شراب بنیدک و نهاده و در سر کرد و از
ملک را بر هم زدن می در نالت و در کل و بعضی از ایشان هست که در عالم
ما عن فیما نعوذ بالشیخ و حال ابراهیم و هم شاهدی ظاهر است بر این
آنکه در هر چه و چندان بود و لا تیر و لا تیر و لا تیر و لا تیر و لا تیر و لا تیر
بنموده الله سبحانه و تعالی و صابرا خوان تابیدن و از مشایب بر سر هر چه
و از هر چه بر سر او و در او را بدیده و سعه کرد و انعم بالصلوات علی محمد
مکلف بسم الله الرحمن الرحیم **حس القدر**
من عبد الله قطب ابن یحیی الی ولی فی الله وحید الامیر محبت الملو والدین النبی محمد

جای و آنچه گویند بر فلان نفع یا زیانها هرگز او اختیار نیست باشد که اگر او در
ذات خود نیست نبودی قبول هیچ ازین نیتها نکرده برای آنکه آنچه در او
هیچ جهت نیست جز جهت هستی هر چه از باب هستی است و از جمله هستی او را
حاصل است پس هیچ از نیت او را حاصل نباشد و محققان چنین دانستند
که هر اسم که او را بخیر بد کنند از جهات عدویه که در معانی آنها ما خیر می باشد
آن اسم جز بر خدای عز و جل نماند و نتواند افتاد و هر اسم که بر خدای
عز و جل افتد البته برای اسمائ آن باشد بر وجهی عدوی که صحیح المثل آن
اسم بر او آن جهت باشد و اگر آن اسمی که مشتمل است بر جهات عدویه
بر خدای عز و جل افتد آن بنا بر آن باشد که مدعوی نفی او مشتمل باشد
بر وجهی عدوی و نفی نفی ثبات باشد چنانچه گویند لیس عجم و لیس
مکان نفی آنچه است پس عجم بر اثبات است و آنچه بعضی از متقدمین گفته اند
خدا بر او عز و جل بعد و موجودی نامی است که خیر بر هر دره مستوی نیایی
چون میناسی روی بر نیل مرادات هر چه که گوید فیه گوید هیچی هر چه که
فیه گوید صیانت آن نام عبارت از حاصل آنچه بر اسم آن شیئی از تمام
جهات صدق است چون آن اسم از هر چه در مفهوم او ما خیر است از وجهی عدوی
خیر بد کند اسمی حاصل شود که معنی آن جز در خدای عز و جل حاصل نباشد
امّا بشری را در بر این خیر بد نیست برای آنکه هیچ اسم معقول بشریت او را
مشتمل بر جهات عدویه و لیس عجم معقول بشریت نکرد و من حیث الایمان
الیه و لا مقصد الیه مقصود دیگر از خدای عز و جل اول جهان معقول بجهت به
طریق که خود را اند و لا یحیلون شیئی من علمه الا بما شاء و هر اسم معنی بیست
هست که اگر از جهات عدویه که مضادات بر او بخیر بد باید در وی صلاح خیر

بر آنچه حالی بر آن مطلق است نام چه از نیت که هر چه وقتید بر آن آمد
بخیر بر آن تواند افتاد و آنچه گویم در جهت بر سپید شهم و بخیر باشد یعنی
از خیر بد او حاصل شود اگر چه با فعل خدا و بنا شد و این قید عدوی
انقباضی و نامرید نیست که در صورت ادوات یعنی که حقیقت شخصی است
داخل شود نه قید نیست که عبارت از اسم صفتی بر موصوفی باشد
البی بر رضائی فی غوازه که است خام را سید که از آن خالی و نامرید
او عبارت بخلاف عدم که پس کلمات تا مات اسماء خداست عز و جل و کلام
تا مقدمات اسماء خلق و ناقص محتاج بیمار باشد و تا از ناقص مستثنی یا یا
الانسان انتم الفلانی الله و الله هو الغنی الخیر و بر وجهی و خالق و امر
و نهی و منفرد و شان خدای باشد عز و جل در ذات خویش و او را در هیچ
آنکه حاجت شیئی نباشد از خلق و نیز و با و لا یجیب و لا یزلی خالق و
مخلوق چون از اشیا بخدای نکرده اشیا باشد و خدای باشد و چون از خدا
بر اشیا نکرده بجهات بی نیازی نگذارد که با وی چیزی بدیدار آید که
فی الصحیح حماد النور لو کشفه لافتر بجهات و حماد الهی الیه یمر من خلقه
اما این نظریه را نتواند بود مگر از انچه از آن قال عکرم قلت یعنی لابن
عباس رحمه الله یقول لا تدرك الا بصار و هو يدرك الا بصار قال
و یحی ذلک اذا غلب بنور الذی هو نور و قد رای ربی مرتین انی
جاء فی الصحیح و ما بین القوم و بین ان یلقوا الی و تبهم الارواح الکبریاء علی
فی حبه عدل و خیر ازین سخن آنکه چون درست شد که هیچ آدمی با
است که علاقه دل او بر آتش و در دست شد که خدای عز و جل را بدید
و باطل است آدمی باید که علاقه دل با خدای عز و جل محکم سازد تا خیر

باز کرد و همیشه کاش بدوق هستی شیرین و چشمش بنور هستی روشن
 باشد و اگر دل بخیر و دیگر بند و چون آن جز راه نیستی پیش و از
 با خود به نیستستان برو و بختها و ناپیدا و دیدارها را باشد و بختا
 اگر چه او را همیشه واقع باشد اما در یورو لبس که در آشیان است پوشیدن
 و بختان و کوشش و ناپیدا باشد و در زرق و جعب است و آنز در
 باشد که خدای عزوجل بپا خیزد و آنرا از آن جبهت خوش سازد
 در آنز به عجم افزوده شود و خطاهاست آمدن کرد و عجز را از آن
 والله نهیدی من دنیا والی الله مستقیم والستار علی ولی فی الله و تم
 بالقرآه علی محمد وآله الامارین و الحمد لله رب العالمین

مکروب لب **در الله الرحمن الرحیم حجاب العمل**

من عبد الله قلبا بن محمدا و لیس فی الله الغفیر عار الملة و الدین عبد العزیز
 فتح الله علیه ابواب العرفان سوال پرسیده بودند که صورتی را میکند برین
 از خود حال آنکه سعی درین باب منافی برین از خود است جواب آن
 که مادام که شخصی از خود غرض است البته بر هیچ کاری مشغول است چنانچه
 مذکور از نماز برین از خود است و از راه از خود غفلت نتواند بود لیکن
 سعی و عملی که نامردگان از خود کنند و غرض سعی و عمل است بیکس
 و عملی که مستغنی برین از خود میشود یعنی سب آن میشود که در ثانی
 احوال شخصی موصوف کرد و برین از خود و هر آنکه آن سعی و عمل مذکور
 معقد فیضان حال خدا کوره است عاده و این بدان ماند که با کسی گویند
 خود را بکش کسی سوال کند که اگر او مرده است چگونه بکشتن او اندر نماید
 و کشتن فعلی است یا خیار می شود به حیوة و اگر زنده است چگونه را

باز

بکشد و این جمع بین التیضین است جواب آن باشد که مراد آنراست میباشد
 او فعلی را که مستغنی موت باشد فی ثانی احوال در مباحث است و در نفس
 که آن فعل حقیقی موت که مقارن افعال برکت بر حجتان چه امانه
 به اضماعی فعل حقیقی عزوجل و مقدور عبد نیست و سخن در امانه
 بر قیاس بچنین در امانه صورتی باشد بعینه که نفس آن امانه فعل عبد باشد
 فعل و تپ باشد اما عبد را در حق آن فعلی ثابت باشد از جنس آن فعل
 قائل نفس را ثابت در حق موت صورتی و آن فعلی است که رسالت امانه
 بر آن اگر چه منوع است از مثل آن در موت صورتی و اگر چه رسالت برین
 سعی اتمام اوست در حجاب حجاب مذمومت مرشد بآلت ندارد
 از آنکه در او درین حجاب بر او آنکه اگر برسد او را درین حجاب می آید
 او خود را در دیگر حجاب می آید بالقرآن برای بقا هستی در او و چون
 نیست از حجاب با برین آن حجاب که مقبر باشد بر او را حجاب چنانچه حجاب
 و حجاب آخری مقبر است بر آنکه شاف چه بعد از آخر حجاب نباشد الا کشف
 و چه مراد و مثالی این حجاب مثل تربت که گویند معمار اضمم کند و بعد
 و خود نام حضور بر آن تا آخر معده آنرا اضمم کند هم چنین مجاهد همه
 حجاب را دفع کند تا خود حجابی باشد که نور مشاهده و جذبه الهیه که
 و با شایسته آنرا دفع کند اگر کسی سوال کند که ازین تقریر چنین مستفاد
 که اهل شهادت و احباب جذبه را سعی و مجاهد نباشد چگونه است حال
 تا آدمی زنده است مکلف است بهر چه هر کس آن مکلفند قال الله تعالی
 و احببت ان تبذلوا فی سبیل الله و ان تبذلوا فی سبیل الله و ان تبذلوا فی سبیل الله
 و احببت ان تبذلوا فی سبیل الله و ان تبذلوا فی سبیل الله و ان تبذلوا فی سبیل الله

مجاهد مجاهد و سعی خود است و این اهل دنیا را باشد بر لب نهال

مجاهد و کسی باشد تا بخندای نه عجز چه بقا در بیع و بی بصر و بی خلق
 و بی بخش و بی میث و سید باشد و بیعت و لاول و لا حق و الا بالله
 متحقق گشته و مردن از خود که صوفیه گویند عبارت از این باشد که
 کاری نکنند بخندای در کار باشند آنکه حق اصله کاری نکنند و این
 بحقیقت از آن جهلی است که غیر چیزی نفس الامر چنین است که کسی خود را
 نمیکند چنانچه لاول و لا حق و الا بالله و لا ائمه بر آن میکنند اما بعضی
 بر آنند که نه چنین است چون این پندار باطل از ایشان برخیزد و هر
 گاه علیه بدانند این مردن از خود باشد و نرنده شدن بخندای
 لهذا این را که شستن از نفس و می گویند که اقول از این هستی و می
 گذارم مبارک مرده و آزاد کرده و این حیویتی که بدین حاصل شود
 از جانب عالم خدای تعالی است و الله و لا رسول از ادعای لا یحبیکم تا
 علم رایت و این تقلید مجرب مرتبه رایت و ذوق مرتبه رایت و یک مرتبه رایت
 و حق و بدین مرتبه رایت آنچه صوفیه گفته اند این مرتبه را خواجه ایزد
 هر صومنا از این مصیوب باشد و محرم و محض از این خبر گفتار نیستند که
 قال الله تم لنیز من کان حیا و یحق القول علی الخافین که در مقام
 حق کافین ذکر فرمود و هر طایفه را در این خود اصطلاحات باشد
 که با یکدیگر سخن بآن گویند و اصطلاح ازین است که بالجمع پیدا میشود
 بی تکلف و لهذا هر طایفه از اهل صناعات علمیه را اصطلاحی باشد
 غوی از حد و مرز و حد و فقیه و اجداد محدث و اجداد صوفیه نیز اهل
 صناعات علمی اند اما چنانچه از این اصطلاحی چند منعقد کرد و در این
 از آن منع خوان کرد و در آنرا از ایشان بدین معنی مذکور توان بیشتر بر آن

تکون اصطلاح ازین است که بی تکلف و بی مبدء و تکلیف بخاطر خود
 از آن خارج است و ما جعل علیکم فی الدین من هیچ اگر خوشی در غرض
 او نریز که در حق نریز و ما نریز تو کون نریز فاعل فعل است مشکی که
 احیا و امانه و از غیر خدای اعتقاد کرده با وی چه توان کرد چون
 غوی از فعل خدای متعقد کند که در فهم میکند و از فاعل هم چنین که
 ترک کند و در مقام اوصاف در آید گوید بر فاعل آنکه چنین باشد چرا
 این گفته که موهم معنی فاسد است و محمل امری که کفر و شرک است و
 چون گوئیم این ایمان و احاطه تر از او است که قطعا ما را به حق نکرده
 میان بخندایان نبوده و کتب ایشان ندیده آنانکه حال ایشان بر خلاف
 ادب است قطعا پیش ایشان این احاطه و توقیر نیست از باب و زبانه
 که تکلفی میکند و این حیل رایت و تا و بی که ساخته این چه دفعه
 او از خود با جاهل چه توان کرد المرء عدو جاهل عدو این همه غرض
 از این سخن آنست که علماء ازینست جهال و غفای تمام اند و چون عالمی
 سخن گوید میباید بهر نام ازین بتوان بود که بکار اندازد از این و این
 اطلاع افتد و هر چند آن گویند و در اینصاح و تبیین کوشش نموده باشند
 تا گاه بکلام از آن ازو متش و رفته باشد و بی شرح و کشف بالغ آنرا
 ننهد و باشد و آن آویز و آفرامان نیست و جدی سازد و نکند که
 سخن او را با حکم آن وجع کند چه همان کس که این گفته آن گفته با همان
 بر قیام نوشته شد و مثالی بر بیان این سخن که صوفیه گفته اند که خدا را
 بعد و هر وجودی فاعلی است شرح آن نام چنین بود که در ابتدا که قدام
 کاغذ نهاد و مقصود نه باز نمودن این بود چون شرح در سخن شد بر آن کشید

و تمام آن بیک لحظه بر سپیدار مجال بقلم آمد بعد از آنکه باز خواهد یافت
که بعضی از آن معانی خالی از خصوصیت نیست و شاید شایع چند بعضی
در آن افتد مثلا آنکه گویند صفات خدای عز و جل پیش از وقت نیست
ایشان اعماء الله توصیفی است و ندانند که انحصار اصول صفات در وقت
و لایق نمیکند بر آنکه اسمی که ما هنوز باشد در افاضات و وجوه پیش از
نباشد با وجود آنکه صفت هفت است خود و نه را و خود با و شایسته نام است
و هم بتوضیف معلوم است که خدا اول عز و جل غیر آن نام هاست که کثرت
بر آن اطلاع نیست چه در حدیث نام شده که لا اسم الا لله است و آن
بهر حدیثی علم الغیب لا یغیر خبر است او کما قال و مثل اینکه گویند که
توان که از اسماء مخلوقات بخیر یا از جهات عدیه اسمی الهی چون آنکه
ندانند که این نوعی طرح که اسم الهی جز اسمی است از اسماء بلکه این چنان
نفرینا و تفهیم که گویند عالم بعلم خلق این اسم بر این وجه بر خلق افتد
چه خلق صاحب علم خلقی توانند بود و چون خبر بد کنند از این خبر گویند
عالم لا یعلم خلقی اینها که اصل حقیقت آن دانسته باشد که بر خلق عز و جل
افتد چه در حق خالق سبحان و صبح است که عالم است نه بعلم خلقی المقصود
عظمت شهادت و اشکالات بود و خواست که آن نام نفرینم انفاضا شخصی است
و گفت و دوش و خواب میدید که خوب است لحظه و ساله تا اقیانوس
بیان معانی تمام اسماء و من آنرا مطالع میگرد و دوش تمام از آن
میرسد و سخنان پس بلند عالی بود آن نام را بر روی داور و مطالع عمر
و بعضی خواب هنوز میرسد چون چنین پیشه در باره آن انفاضا افتاد
و از عیب باین نیک و تلخیص مختلف الیه شد بخاستم که آنرا ضایع گذارم

ار سال که مر این بود حال آن نام اما این نام بر آنکه غایت جهل بود
داشته در کشف و انضاح امید که مسوفا را اطلاع بر تمام و مقصود از آن
کرامت کرد و و بجز آنکه بر این عبارت که سعی و عمل بجایست چنان
چون تفسیر آن پیشتر در باب آن مذکور شد و گفته شد که راه سعی
علی است مقرون عجب و جهل و احتیاط و استقلال بآن و الله یفک
من لیساء الی عز و جل مستقیم و انتم بالصلوة علی محمد و آله و بعد
منظور الیه درین قیود و احرازات نه مکتوب الیه است که فهم او را به
تصویری تمام میدارم یا یکی از اخوان او لیکن چون نام خبری عارف
و هر کس میرسد و دائم که در عموما س مبتدی بقصود فهم یا تجربه کری با عباد
خدا و آن باشد این مبالغه در انضاح و انضاح برای ایشان است اگر چه
جهل کنند از ایشان پس از آنکه بتوان جمیع اشیاء و اشیاء از غایت و عباد
این چیز و آن آنرا در دها کرده اند تا علم اصداف معاینه ایشان را از
اند چون آنکه و اعتقاد من در آنکه حسب حقیم نازل شد عبد
ابن الزبیری گفت ازین از هر میاید که ملائکه و عزیر و عیسی و زکریا
و چون ذکر بخیر و خود نازل شد گفتند در حق و آنش چگونه باشد
و ذکر عدد و زبانی نازل شد استغفر که ندانند گفتند ما با خود و کس و نیام
بعضی از زنا و فر گفتند و علم الله فهم خیر اسمهم و ثواب اسمهم
و هم معروض بخیر این میدهد که در این خیر التوأم و هم معروض
گفتند بخیر و نبین چه باشد که بر آن سوگند خون نهد و آنکه از ایشان
بر اشیاء احوال کی میاست که این نام را در آن مهمل و کج است بن
و لهذا و حق پسین و هذا البطلان این با آن مذکور شد که بعضی

بر روی و بختی و آری زهی نیست برهانی از شر زبان جاهلان چو ایشان
چون داس زبان برکشیدند ترخشت یکسان در دندان بود
میغاثم اجمعین و بعد از قتل و علی محمد و آل الطاهرین و محمد بن
العالمین

مکتوب لب **مراد الله الرحمن الرحیم** **حنا العیسی**

من العفیر عبد الله قطب ابن محی الی السلطان الاعظم مولی التیم القوی
الشجاع ذی الارحام الطاهر الذی ادر الله الملک فابر اعز کابر و جعل
سریر ما منا اللوار و المصادر و اخفق رعیتہ بالصدق و الانابة و حسن
العبادة و الذی انزل الهمی حراسته الملک بحسن الذی به و انزل یقوت الذین و
الکین و رزانه التکلیف نظام الملة و الاستطاعة و الشکر و الجلال و الذی
الملک اخاض الله علی قلبه الاوار و علی بذا و ولده هم اولی الابرار **عبد**
انشاء فشاء الانسان که بدیع طهر و صنیع قدر و عز است برای آن شده
که عامر و الفار و فرمان خدای بخدا بر او باشد و او را به پنهان ادبی برای
اکتساب بطلان ملک و عدالت و حسن تدبیر و ایاک فرستاده اند کما و
فی الصبح کلکم داع و کلکم مسئول عن رعیتہ ما نذا که کسی خواهد که شت
جگر که دخت اول و بر که اکتفا تا آنگاه شاد و ری آفرید یا خواهند که سخن
در بها موزر او را صحر و دهند تا دستش و رفتن آن چست شود و او را
که خطا و کرد و لوی در کار او نهاد تا بر آن مشو که پس هر که و در
که عامر این برای فانی و ولی ابن هیکل جهان است هیاه عاده و ملک
فاصله و الکتاب بکند و در خود جای دهد چون لیری باقی و عالم علی
بر لایت آن لایت او را نامزد کند و عقاید شهرستان چنان و در غیره

او نه که اهل انچه بلوت و پار شاهی حقیقی آن باشد پار شاهی پنهان
پار شاهی عامر که ولایت بدن ارضی است و خواهد پار شاهی خاص که ولایت
مدن ارضی است و خروج و آنرا این است قال الله نعم و هو الذی خلق
والارض فی ستة ايام و کان عرشه علی الماء لیس که انکم احسن علماء
اول جهان افتخار عالم آخر برای این و آن پس از مرید تر هفت
سلطنت شعاع مقصود و داشتن نظارت بر تحیل نفسانی و انکسار
عدل حقیقی که کامرانی سلطنته بتبع جزو واقع است و الله نعم که کون
بهیات عار و محبت ملکان فاضله شیه که بر آن خافوا و مبارک
و محله غیر خوار سخن که در بنیاب و اند و هر یک در وضع و فکر که
این غی افسان را در متع و صواب و اهداب ما قبولی و ارضی استعدای
کرد و چون احسن هدای و اگر تحقیق بینات حکمت و آیات تذکره
مصدقین نامه و این شیوه سخن کرد بعد معروض میدارد که کسوس مرشد
بر روی که وفلا الخضر محمد و انجال عارف و زرعش توره و اند
نار حضرت قطب البر و شیخ خرا الدین ابو بکر که کادیت اگر بخلا و امر
فرمانید تا انا رف متولی بقدر دهند و موجب جزیل و ذکر جلیل
و حکم و قی دارد که انفسه ابتدا انشاء میفرمایند و چون در و بیان
از ان محظوظ شوند بر قاهیت خاطر مدعا کوئی و ثنا خوانی مشغول گردند
ات الله لا یضیع اجر من احسن عباد و الاستلام علی الخضره المبارکة السلیطه

مکتوب بسم **و رحمة الله وبرکاته** **النفحات**

بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله قطب ابن محی الی الجنا ب الشجاعی و علی الاکبر الی الخفی

العلوی ادا کرده اند و تمام اعدای خود را در زیر پایشان **است** و ترسند و بترسند
 بقصد خدمت و بندگی ملک از شهرستان عدو سرگردند که خود را بآستان
 آستانه کمر میسازند ملک قبول اهل دل برافراشت که ما و حق را شرح لا
 سالی و لکن و معنی قلب محمدی المؤمن و پیشگاه حق و بارگاه دنیا از پیشانی
 فروگرفت و آن فرخنده و در ملک هستی و در آن پیشگاه ساعی آمد و در
 بعد از آن سفر نجات را که انقاس اهل دل است و روان کرد که اوقات تو بکیم
 فی اماره و هر که نجات الاضطرار لها تا یکبار از ایشان بارها در حد تابان
 خدمت شایسته و عزت و کبریا ملک را در پایدن فخر آمد و در پایدن
 رفت هر که را میخواست جان بخشید و رفت پیشگاه ملک و در آنجا
 آراسته باشد که آنگاه جلدت ما علی الارض و فیها الیها الیوم انیم احسن
 چندی از ایشان کو در مشرب بودند و تماشا می آن مشغول شدند
 و در استغراق کامل آن اشغال چندین دور در رفتند که آن گذشتند
 او ملک بنام و من مکان بعید تا هتاهل بار یکدشت و ملک محلی
 و خیمه و بارگاه و در پیچید و در طوق است و کللی الشجر الملک و در عزت و مجول
 نه و که عرض لشکر و هدیه و هم بار و زین را بجای حق الله شی هر کس که بر لب
 بوی ملک رسیده بود و کثیف تر از او یافته و در پهن بداشت و هر کس
 تماشا می دیدند بارگاه او را مشغول داشتند و در آستان ملک بنامه بود
 و سیای او برتر پیدا شده و مکان در و در شرف خود که در پهن آن در شرف
 که از شهرستان بقی با خود آورده بود که هر که از آستان او می شد باز
 مانند او پیدا می گشت چنان کسان را می توان یافت که در پهن و بیاد آن کسان
 که در پیشگاه کرده بود و در پهن ملک چشمه بکار و در پهن و زلفان

فرمود که کمال یقین با کسب و هیت از اصحاب الیقین حال چنین است که منور
 شد هر کس در کار خویش باید مستقیم باشد و ناهنگار را جفت خود را
 آستانه آستانه ملک سازد و الله سبحانه و تعالی را بکثرت لیدر اوقاف و بیخه
 کند و از جمله اسباب اکسایش آستانه آستانه ملک نفقه و رعایت بازماندگان
 ایشان است مشایخ حق که از این عالم برانند در تفسیر کلام و کلام اوصیای
 کشته اند از آن پدر هفتی ایشان بوده که برای جرم و آستانه اخلاط و رعایت
 کرده و اند چون آن عالم جناب عید و هفت در عایت و اند از ایشان فرزند
 موجب تقربت ^{العلی} بر تو لیا الله و تقرب بر ایشان موجب تقربت بر الله سبحانه
 و هم مجد و باره معانی ربان ایشان نشان داد و آنگاه انقاد آن از آن
 عالم جناب متوقع است و آنکه در هر باب که ایشان را حق اشد و جرح رسانند
 مدد و ممکن در پیغ ندارند و خود در پیغ ندارند و هر که از ایشان و الله حق
 العبد مدام العبد فی عون الخیر

ملک و نسای **بسم الله الرحمن الرحیم و حسنه**

من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من حقق غیره ومنهم من ^{نکته}
 و باقی لوازم و بلا من عاهد الله قلب ابن محی الی الاخوان الالهیتین الثانیین
اما بعد فاعظم الله اجرکم فی منة السلف الصالح الوکیل الوفی البار النقی
 بوجه الذین انعم علیهم من الیقین و التقوی و الشهد و القصاص
 حسن اولک و فیها حسن خاتم و بیایدی و فی الایمان و فی خدای عز
 جل عز او مکتوب بود که آبی کرد آن تغییر و تبدل و زباده و نقصان نیست
 اگر در آخر عمر این تو بر و این ثبات بر تو بود که او را تو فی خدای عز وجل
 شد و دست نداده بودی حال او چگونه بودی و اکنون که در دست و حال او چگونه

فاخره و اما اولی الاصله بر تعالی قلب این دنیا ضعیف در برابر هر ابراهیم است
 و سران الهی نیست جز بر انیکه نازبان رسیدن اجله کتاب بر پیاپی که
 با خدای کرده اند ثابت شد و بر آن جهان از جهان بروند در خوار
 از اخوان الهی که به پیغمبر محمول رسید و یکدیگر هیچ نمی باید هیچ ننگ
 نیست اگر اندوه ما بر او است ما بر او ای ایشان است چون ایشان ثابت
 بر سلوک صراط مستقیم و فضا باشند فیما بین ای ایشان چه اندوه
 خوسیم بلکه چه اندوه بر احوال ایشان نیز هر که عهد خدای بخیر ناکرده
 خدای کار رسیدند و چه طایفه که آنکه که مانده بر او نماند بماند بماند
 دنیا و آخرت هر حال تا آنکه نیست و یکسان نیست حال کسی که حال او معلوم
 شد با حال کسی که حال او معلوم نیست و هنوز در محله نرفته و احوال است
 و اگر اندوه ما بر او است که آنکه معونه او را بر ما قطع شده آن فی الله عز و جل
 حال معصیت و طاعت من کل ثابت و هر گاه من کل نالغ خدای عز و جل
 او است و خلقت ما است بر او ان الله که او را از دنیا را بود که چون است الله
 بخدای عز و جل دارد که مؤمنان و در برابر و جنت جان ایشان است
 آنکه که طول عمر مؤمن برای او و کار بود که مؤمن بر او رسید و محال آنکه جزای
 کردارها خود از او بپای و آن آنکه که ما را از او حاصل بود اگر از بدیهه
 غایب شد در دل نشست و عجب آنکه از میان برخواست جان او جان ما
 پیوسته و طایب نیست اکنون نهاده از سابق میگویم و نیست خود با فضا
 که شمر که در معقد صدق الله مؤکد میسازیم تا چون از این برای آن
 سرای بر خیزد ایشان ملحق بشویم و ناسلف و غن بالاثروا بالاثار الله
 بهم لاهقون کوی آن وقت که او بر آن کار میکرد در جهان بماندند آنکه

بقوت خود و قوت او هر دو را کار هر جا خدا خوان صبر کنید و فرج نماند
 هر چه خدای امید و آید باشد و خدا را بخیزد و آید و طرمان او را که
 بنیدل حکم الله العلی الکبیر انا لله وانا الیه راجعون ایشان عزت و رب العزیز
 معصوم و سالو علی المصلین و الحمد لله رب العالمین
مکشی بسم الله الرحمن الرحیم **ما تدرک الرحمن**
 من عید الله قلب بن یحیی فی وادی فی الله و حبیب الامیر متب المله و القدر
 الشیخ محمد **اما بعد** خدای آنکه که جهان بر او نماند که اگر تمام کجای جهان بود
 او باشد آنکه که او نماند بل او در خفا از هر کس که در خفا و در
 که سلف ما مع ما امیر عباد القدرین جعفر از چنین کسان بود چه از آن سرور
 قدر در سلوک راه خدای نهاد تا آنکه که قدر از آن جهان به آنجهان نهاده
 بر نزار و خنده بود و ولایت از آن هیچ نماند هر چه می نمود اگر چه بی او و بر پیاپی
 اما از موت و در آن کوی شخص نیکو خیر طایفه نیست موت نماند بیکان اینها
 موت در می باید چه از آن مرگ و از با فزون مکر از آن باشد که شخص خود
 بر چه دوست شخص که مرگ کان که شخص نماند چه شید و تلخی آن بکار او رسید
 پس کوئی نامرد و بنیاد که شخص که یکبار مرده باشد غفلت و طاعت او
 کسی باشد که هرگز نماند پس جماعه خوان باید که حال ایشان بعد از موت
 اینصدیق که بی تکلف او را با هر ایت از اخوان بنیاد نفس او و بنیاد
 و بر این معنی من از آن بود که هر کس که کل باشد مساوی حال ایشان قبل
 موت او نباشد هر کس در کار سازد آخرت بنیاد کسی باشد که یکبار مرده
 با نرزد و نماند و دنیا بر دل او سر و چه هر شهوات بر دین او نرزد و با فزون
 شیطان در نرزد و نماند و در هر دهان جماعه خوان این شریک است

همه نهاده و مصرع است برای چاره آماده آماده آنچه برای شما آماده است شوق
 تا چون دست دهد از دست نشوید و جرات سکر الموت بالحق ذالک
 ماکنت منجید چون میدانید که مرگ حق است و از وقوع او که خبری
 نیست چاره چیست جز چاره آن که در چاره آن کنید و آسوده نشیند
 که چون آماده آن شده باشید هرگاه که بشاید بآید بآید بآید بآید بآید
 مرگ را مگر چه ندارد بآید بآید بآید بآید بآید بآید بآید بآید
 الموت ختم المؤمن تتر آن از مرگ برای آنکه آماده آن نشد همچون
 کسی که او را همان غریز آید و آمدن همان را بچنان خواهان باشد و آن
 آن که اهلش ندارد اما اگر اسباب ضیافت آماده کرده باشد خواهد
 در آمدن او تا خیر باشد تا خیر نام شود و در تری نه می یابد که که
 هر چند نزد تری آید بآید بآید بآید بآید بآید بآید بآید بآید
 وصیت با عمر گفت فان حفظت وصیتی فلا يكون غائب احب اليك
 من الموت وان اضعف وصيتي فلا يكون غائب بعض اليات من الموت
 وليست بمخرج الله عز وجل و تفسير او لم يفرق كما ينبغي فیه من تذکره
 التذکره کفر اند نذر مرگ هم سایر است هم سایر است و چه سایر است
 نه وقت که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند
 است که غم و شادی جهان بی خود حرام کنید و اندیشه این و آن بآید
 کنید اندیشه در کار جهان باقی کنید شادمان و شادمانی در
 میسان که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند
 دست افشاند امر همت خود را مقصور بر آماده کردن زیاد معاد سازید
 نگوید و نشوید و نشوید مگر اعتقاد که از آن که مرگ نیست باقی آید

صفت ذکر خدای عز وجل کنید و تا قبل در آنچه آماده کرده برای مرگ
 مقیم و برای تجارت از غدا بآید در بیا چون میدانید که خدای عز وجل
 و کر آنها برای مؤمنان آماده کرده و صیقات رسیدن مؤمنان بآن بسیار
 و در نیست همین که بر بیل مرگ گذار که آنجا است چه خود را آنچه
 جهان میسازید و از تهای خود را بنگار و قبل جهان صنایع میکند این
 جز بر جهان رحمت مکنشاند تا همان پروری کلوا و اشربوا هینا اما علم
 فی الامور الخالیه و امید در بیا چون میدانید که چه غدا بآید و بخت برای
 بحیران معذرت و چه سلاسل و اغلال در یکدیگر کشید و چه کامها
 ز خود و عفتانی کرده اند و مقصود از آن چه کار خواهند گرفت چه اندیشه
 خود را مقصود اسباب خدای از خار و این اوفی ساختن اید تن خود را
 با مکار و بچنان گذارید و اندیشه غایت از خار آن کنید و تدارک آن
 که کسی در معمر که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند
 بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند
 سخن ایشان باور نکردند و چون حال ایشان جز مختلف باور کردند سخن
 ایشان نیست چه عذر باشد بگویند که باور نکرد و اگر بگویند باور کردند
 صدیقی دارد بچنان گفت و چنین بچنان از آن فایز چنین ازین چنین
 حکم نداشت نران امید چندان او را قوی دل میداد که بپند که بپند که بپند
 بی مبالوت باشد در این هم او را چندان مشغول خاطر می سازد که احسان
 ازین زیاد نکند نران مؤمنی است که آتش در خانه اش افشاد و در خانه
 و گفت الحق انما لا یکره مؤمنی را چنین معامله در خود مرگ یکی از اعمال
 این آید و خدای که آن عذاب را بآید و افع انهم نفس تیرد و پیش و پس

ماند بر فراش و او را عیاده میکردند و منزه که از آتش کروی را بهشت است
 ششم اندوای آتش است چنین برسد و زیاده ازین مرتبه انسانی
 الدنیا حنند و فی الآخرة حسنه و قضا عذاب النار الله بهانه و سبب
 تائبین را دل پندار و توبه استگار و کرامت ابرار و هائمه اخبار که نکش
 اند و فی ذالک والختم بالصالحین علی محمد وآله

مکتوب لب مراد الله الرحمن الرحیم **مکتوب الرجاء**

من عبد الله قطب بن محی الی ولی فی الله الامیر شمس الملو والدین ابی عبد
 اعظم الله اجره و فخره و المالی فی طاعته **عنه** این بار بهر بیان که بخوا
 بهر روی قدر رسول خدا را بهشت بهر بیان شکست در پای یار و در عهد
 بیایان نبرد و در پای بزرگوار الله بجهان را و هم نشین آنکس که بخت او دل
 نشین او و صبا یست بهر صاحب ترفیع او طریق و آیین او بود که نامدار که
 چه بفرایق او بخون و کیری باقیم اما چون حاکم در پای او میرانید و انجائی باقیم
 چه از هر مانع قاطعه ایست از هر دو بار به یکسندی مرده و اول آن موقوف
 بر آخر و آخر آن بسوی اول سائر هر کسی را توفیق است و هر نویب را
 میقان فاذا اعلیهم لایست اخرون ساعه و لایست فدهون آماده و حیل
 میاید شد تا چون هنگام رسید دست پاچه نشوند و وانید که چه خزان
 این دست پاچه خلاص توان شد بیکدیگر لب و آن بیکر خدای است
 عز و جل چون مصرع است بوزن هیچ چیز پیش آن نگیرد نه علم نه عمل فضل
 نه هنر نه مال نه در نه مال نه فضل نه فضل الا حق لا یمنون هر کسی که حق را یمنون نش
 زده از جای نبرد و از دانه حق افتد و من تعصم بالله فخذ هدی الی
 مراد الله تعالی و جیب من خود را بولطف خدای افکنی و آینه

علم و عمل و فضل و عن نزد خدای لطف خدای شمع ساز ما لکم من دونه
 من ولی و لا شفیع افلا تذکران طاعه را بی بیکو بندگی کن ذخیره خود را
 فضل و رحمت خدای دان خد فضل الله در حقه و فی ذالک تلیف جواهر خیر
 عجیب و در جین رایت عطا استغناء هر چه زیاده که هر طاعت مطیعان
 بیاد بی نیاز می برد عدا کناه کار اگر بر آن در خجانی امید و ارباب دستگار
 کرد و بیکو کار اگر بر آن در بیکو خد دل بسته باشد که خیر یافند لا یمنون
 احد الا هو بحسب الظن بالله ایست شکر و سپاس خد و ندانم اگر چه
 موقت مطیع و عاصی را یکسان صلا و عباد زیاد و در آیه مر جیه و بقا فون
 میزان حقین نهاد آدمی کامل است که صاحب حقین و المیزان برین باشد
 آثار حیوة و کس عمل کو بد و در جین موقت هر کوش بندای فضل و ابرو من
 را فوق هست که در تمام آیه از بندگی آن معطل است برای در زیر آن
 در نهان خانه جان می برد جان که مدیه قوی بشیر که اعمال جدا اند آن
 نفاذ چون وقت مردن رسید آن قوه از نهان بیرون میهد و طغی آغاز
 میکند که هر که چنان نطق از او کشند تمام قوی و شری لال و فکات حق
 و عات و حیرات میکردند و هر یک بسوی رحمت میکردند آن قوه جانم شری صفت
 در آن عرصه و در نهان میگوید و نفع میزند که در لسان هم اول و پیش و یاد
 سر بر و اصفی است و لیت آمد بود که اول کشند اکنون بجان از او نهان میهد
 که چنانچه آمد بود با نر خدای بیکد از و تیغ بر کشید و بر سر و لیت
 مرگ بجان کش خود را از جهالت او خلاص میکند و میگوید که المؤمنون لا
 یوفون و لکن ینقلون من دار الی دار لکن عاصی بر او ناخوشی آورد
 که کمرش از پای در آید و گویند عاصی را عاصی های رجاء و من بیکر و یمنون

او می رسد و بر آن محلی می کشد و دوا همچنان اوست و نیست شدن آردی و دوا
 نمیدارد و فکر نظر بقدرت خدای عزوجل اما نظر بجزایات عادی آنجا
 نتوان شمرده و مرآت دانسته و هر چه خوابی که آن خواب غشاه است چون
 روح که مانع از خواب است از خواب را بی ادراک همچون امر که پیش آفتاب که در آفتاب
 در وقت خورشید روشن باشد اما برای خواب خواب روئی از خواب خارج
 همچنین روح چون خواب خواب بر سر کشد و در وقت خواب بهانه از خواب
 از خواب کشد که دارد اما استعاج او را از خواب خارج نداشت و نشاء از این نیست
 که چون از خواب بیدار شود اگر نداشتند خواب و نشاء همچنان داشتند با
 نیست که آنجا نشاء از آن بیدار شده و الاغناج بودی با کشتاب جدید که
 خوابی است که استغراق از آن زیاده است از خواب و انکشاف از خواب
 از خواب روح در وقت خواب خواب بود نشاء از خواب خواب نشاء از خواب
 خواب نه از آن قال الله تعالی و هو الذی جعل لکم الالیل لباسا و النوم
 سببا و جعل آفاتكم نورا و دوا و خواب در چه که نیست برای آنکه خواب
 برای استعاج و خوشی اگر دایم شود و قطعی قوت لازم از آنکه چنین خواب
 مرآت و بصر و تپیداری باشد و چنانچه خواب خواب از بیداری باشد
 که آن دفعه است در وقت خواب از خواب باشد که آن وقت بزرگ است و خواب
 و ناخوشی آنجا از بیداری از خواب کان چنین بود که آدمی نیست می شود
 و هر که چه خواب بیدار خواهد شد از خواب و در میان سخت و نازک خواب
 می شد تا این میراث از ایشان به آخر رسید اگر چه برکت اشراق محرم
 دانستند که حال بر خلاف است و این دانش مضمون خلاف طریق و بیداری
 است کوی حکم عادت آن طریق از ایشان در وقت بیداری از خواب اما نشاء

عزیز است و چنانکه از سنت پسا نیان است و بقیه جهالت ایشان که در میان
 خلایق مانده طریق محقری بی مبالا است و بقیه جهالت ایشان که در میان
 محقران از بقیه اصدا فزاید از آن متوقع نشوند که از رفیق ایشان بزرگ
 این دوست مهربان ما که بتازه سفر کرد لطف خدای عزوجل و در این
 طریق باد آنکه کرده که صدقه فایده دل هر او است هر که بجهت خدا
 بسیار در این مشایب بخواند بر روح او بر زبان دوا و قاصد انفسه خواب
 بقوت و مساعی باقیان محرم کرده و وصفا الله و نعم الوکیل
مکتوب شهاب بسم الله الرحمن الرحیم **المجارج**
 من عبد الله قلبا بن محلی و لقی فی الله و حبیبی الامیر محبت المذ و الذین
 الشیخ محمد امین الله **امین** خلیفان امر حق را آثار و آئین است از محقران
 امر خود از آن حق با زمانه و دعا را و آثار آن را مدد و صوابش از هر چه
 با آن خواهد نهاد خواهد یا نخواهد در این معرکه که او بود نیست خواب
 درست نکرد و خواب از خواب حق ساخت تا چون او را از خواب بیدار شد
 از خواب او را وکیل و کفیل و یار و همکار باشد و چون از خواب بیدار شد
 از در باری حق بر سر که جز خود خود را یا بر باری حق بیدار شد بر خودی
 تنید آخر چون باز بیدار این خودی خود را از آن او بود به بر امر خدای با آن
 ساخته بوده چون خدای خفتم او که خودی از جانب او یا جانب خدای
 کرد و بداند که خدای آمد و دست و پای و جوارح و کار کاشته است
 نام او و حیران ماند که استغفار او می کرد و بر او بود و بر سرش ایستاده
 که ایند و قالوا لعلوهم و لم یجدوا علینا قالوا انظروا الله الذی انطقی
 کل شیء از در دل تال بر کشید که او گفت لکن عینک کنت اما انا ایدید

آنکه در عمر سران دید کردن صورتهای جمیل و منظرهای همی برای تو
 نیکو کرد مرا ای جلد نه آنکه در روز قیامت در پیداکردن ملائک و نیکو و جامه ها
 زهر برای تو کنی زهر پند مرا ای شکم نه آنکه در وقت من در لیل و نهار صوم
 بود به تحصیل طعامهای لذیذ و سیوه های گزیده و فان مثل و است
 برای تو ای اندام نه آنکه نور اهدی به پشت و شوی بر دامن پالوده
 با کینه میداشتم ای دست نه آنکه تو را بر میوس و انگشتین می تراستم و تو را
 بالای هر دست میداشتم چه افتاد که اکنون هر از من بر کشته اند و بر اضیو
 نهاده ای کس گذاشته اند آتشی را من بر لب بر سر بر اگر برای من نیستی این
 نیز به اشتیاقی این چه برای است که با من بر نه کرده بهر بهشت خواهی که
 روی چو آن راه دیگر پیش میگیری ای خواجده معذره دار که خداوند
 فاضل و هم ای صراط الخیر صیقل داده بند مرا بفرمان خداوند باید بود خداوند
 دیگر است نه تو چند روزی بفرمان خداوند با تو در ساهن بود و در
 بفرمان او فرمان بر دارم تو بود و مرا اما بدانکه هر بار که مرا میفرمودی که بجای
 که رضای خداوند من در آن نبود و در هر چه بفرمان خداوند که
 بفرمان بر دارم تو فرمان داده بود و فرمان بر من مرا در فرمان خویش فرار
 لغت بر تو میکرد و اکنون من خشم تو را و لب که چرا بر آلوده عصیان میکردی
 و روزی کاری مرا مکلف با آنچه رضای خداوند من در آن نبود و میداشت
 اگرستم کار بر تو نرفته دانت اگر نه با من شغل بر تو نرفته کوفت است اگر
 ناختم در هر و حسا تو کند است اگر بایم کار بر تو را بهر چه میگویم و تو نیست
 بطرف تو نه پنهان و من هم آن در بیع و در بیع که چون خدای و العباد و انفسا
 ما آید ما می ما خشم ما کرد و دعای ما را نه اجدانی که نیند چون ما می ما آید ما

لنه

چنین کند از تو دیگر چه امید دارم در پناه آنکه که ما را نباشد خدای
 پرستان خدای را برای چنین در پیش بند و آن فی الله عز من کل سپهر
 و خلفا من کل خاست و در کائنات کال فالف برای آنکه در هر جزو خود
 اللهم اجعلنا من المؤمنين الصالحين الفاضلين الخاسعين و اخواننا
 والمحمد و الله رب العالمين

مکتوب نظر لب **بسم الله الرحمن الرحيم** **الاهلین**

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله و حبیبی الامیر محبت المکرم
 الشیخ **معاذ الله** **ما بعد** عالم و در صد الهیان جز با نگویند تا بد که در صد
 هر بار که با نیا از آمدن بر جهان افتد چندان خیف و غم و در هر چه در
 حوصله او را که ایشان رخیزه شود که عاتق را بهادت چندین سال اندکی
 از آن حاصل نشود تفکرها در غم من عباد مستین سنده شاعر و چا
 ایشان است و هر چه در قرآن مجید را من بفرمان و اعتبار آنها مراد نیست
 چنان دیده است در بیا هر کس که او را چنان دیده باز نشد و با نفا
 استماع داشته باشد و دل سلیم او نیز پرستگاری خود برسد قاهر کس که
 صاحب دیده باشد و نه صاحب کوشا و در غم و فراموشان باشد و
 چاه فراموشان افتد در بیا چاه فراموشان چاه است عین که حق آن
 جز خدای عزوجل نداند و این چاه فراموش کاران است و هر فراموش
 کار البته بر سر آن چاه رسد و در آن افتد و این چاه و اها و بر نام
 و جان کاران بر آید و در آن چاه افتد و از امتداد آن بکوشش که سر
 که خدای خواهد همچون او ز سنا که در چاه افتد قال بخانه و میو
 بالله کما تباخر من التماختلعه لظلمه و عوی بالرحم خندان بخونی در بیا

و ناکرند کاند پندارند که جز این زمین و آسمان که می بینند چیزی نیست
و چاه جز این چاه ها که در زمین است نیست چنین نیست که ایشان بگویند
اند جز این آسمان و زمین جهان هست و جز این چاه که در زمین است چاه است
و جز این باغ و دستان که در زمین است باغ و دستان هست و چاه و دستان باغ
و دستان حقیقت آنست آنچه در چنان است نموداری است از آن و نام از آن بر آن
نقیر حال آن در بقا خلافت در انچه از آغشته اند و هر هست خود را معرفت
خلاص از مکاره انچه از انچه مطالب آن ساختن اند غافل میکنند
مکاره انچه از انچه مطالب آن آسمان بیاید که در آسمان میاید که
که بر آن غفلت نکرند و بر آن مساوات نمانند و همگی خفته با بر آن جهان را
در بقا سر رشته تمام بخت ایمان است بخدای عزوجل و مستقیم شدن
است که در مواقع احوال بوقتی ایمان ثابت باشد یعنی چون در محال احوال
تصدیق کنند که هر چه در دوزخان خدای سرود و فرمود خدای چنانچه فرمود
باشد و در محال تفصیل با هر یک باب از امور دیگر جاری شود همین
سپرد و بر آن رضا دهند و بشرح القلب و امید دارند که فعل کنند
قول باشد و عمل بر خلاف علم در دنیا و دل امید دارند از زمین خدا
چرا که اولی می کنند چه زمین و حیث بر کسی که از استقامت آن از هزاره و با
و لایم از آن محروم و مباد در بقا خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار
ناکرند کاند است رفته و لایم از چنان با بر آید و اولی است و اولی و اولی
الاخوان الاثین و در حق الله و بر کانه و بفرقه الله للشافع الذی
بغیر ذکر و لا بدی و غیره الامیر عباد الدین جعفر و لیلیات ثانیات مراد
المستقیم آن و اولی خالفت و هو حسنا و نعم الوکیل و بعلیم الله اجرهم فی الدن

الامیر شاه حسن الواصل فی رحمة الله و بطیب عمر متبر و السلام
مکتوب الیه بسم الله الرحمن الرحیم **المکتوب**
من عبد الله قلبا بن محی فی الله و در الاحوال الاکرم الموقر الامیر و اولی
والدین محمد **امیر** فاعظم الله اجرکم فی موت جلدکم الاقر علیکم و علیائکم
و در محراب و اگر ما آید و بگویم جز جلیل و اگر جزای چون پدر که اندک
ظاهری موجود فرزند دارد با و چنین میاید آنست خداوند نعم کافر و کار
حقیقی است با او بگوید و هر آن باشد تفاوت مهر را این خدای عزوجل
پدر بقدر تفاوت باشد میان آوردن کاری خدای عزوجل و مدخلی
در وجود او و ذوات تفاوت لا ینفای بل بقیاس احد ما الی آخر اصل
چون خداوند که مهر را این او باشد و مؤمن بر این حد است و چنین رحمت از
در حق مؤمن مکتوب کشته و بگویند که مؤمن قضا فی کف چه محال است
باشد که دیگری با آن متفاوت نماید و چه کسی باشد که میان نبی و خدای او
کفایت نماید و شیخ خدای که بر نبی مؤمن چنین میاید و بر لطف بر او
نزدیکت فی ناکس و یکی از کسی نزدیکی نباشد میان خداوند و نبی
او دخل تواند ساخت حتی پدر و حق و نفس شخص ای آنکه خدای بر بند
نزدیک است از نفس او و بر او چنانچه آن عارف فرمود و نفس لقا الله
بفعل هاما یا لا تدخل فی البین جری میکند و اضطراب مناسبت و خدا
بر خود از او بر او از خود او می شناسید و بقدر احد که بهر انحصار است
بوده اند و بر او نبوده جز آنکه الله عن نفسکم خبر از آنکه خبر از اعظم که
و جعل اولی الامر لکم و خرا و لقا به رحمة الله فی المؤمنین و الاولی و لا
قرع الامانه علیکم العظیم بجان ربکم و لا تقره غاصبون و لا امر علیکم

بر حال سلف الاخوان امیر محبت الدین خلیل الله علیه بر بر نیکو بنیاد
 از آنکه اندوه خورید بری آنکه آنچه خوان مجربند اول او کان رسیدن
 مؤمن و موت و دیگران کسان بنام خدا الموت تحفه المؤمن مؤمن را
 بالذات استیاض و ابهاج نیست جز باطن الله و انما دارا اکتون حال
 است ان شبا الله میل مؤمن بشیوات جسمانیه میل است مشروط بر
 روح او بدین هم چون میل مخصوص بر هم بشیر آنکه مخرج باشد چنانچه
 مخرج چون نرسد او را اصلاح بر هم نباید و بی خواهد همچین روح
 مخرج مؤمن چون از جهنم بدین خلاص شد او را هیچ اثری نیست
 و انفات و انبغات بسوی چیزی از اینجهان قلیلا و کثیرا نیست و یکی
 از جهان و امور جهان آن شرف و تعزیه و وی میاید که چنین را اند
 معاودت با وطن آمر بعد از آنکه بفضای این عالم آمد جماعت اخوان
 باید که اضطرابها که اهل عادت را دوری میاید نزد موت احباب
 بخورند نه دهند نه ظاهر و نه باطن و چگونه اضطراب نمایند نزد موت
 یکی از ایشان بآنچه هر خواهان آتند جهل اهل عادت ناچیز نیست
 که نام مرگ و دوست خود نتوانند برود و اگر هر دوشهر کنند که او را قلیلا
 کلام کنند که در این اختراش است بموت اوقات و وقت علی هذه العقل
 التخیف چه نادان که او را اندک است نبودی بهم آتند که مؤمن از این
 بروری لغت بر این زندگان اگر موت که مستقیم زندگانی حقیقی است
 در عقوبت و اشیای او ای اگر مرگ نبودی که مؤمن چه کردی اگر ندانی
 عذاب جاوید بتوین خلقی مرگ را بر انداختی و کجا حشره مؤمن خدا
 جاوید خواهد شد چه زجران قدس تر چه خوشتر میفرماید من کان حیثا

لغناء الله فان اجل الله ثلاث لتسلیجهان خدایت و بشایرت دادن
 ایشان بوجود موت کوئی میفرماید بآلک مدارید ایشان من خیم
 بخورید که مرگ خواهد بود من بشیرت مخرج صفر بشیرت به باختره بنفید
 صخر حدیث تفسیرش بر شعف و حب موت کرده اند که آنحضرت را
 بوده که موت او در مدیحه الاقل خواهد بود و ایشان من ابراهیم
 الی موت مؤمن را قیاس بر موت دیگران میکنند که موت قره العین
 مؤمن است مبارکباد بر حق ما امیر خلیل الله لغناء آنکس که او خلیل
 اوست هوننا سلف و نحن بالامر لتسلی الله لنا اوله العافیة ای خوشا
 حال او که از سخت آبادی جهان خلاص شد و نحن انشاء الله لا هفون خدا
 مؤمنان همچنان ربك رب العزة قدام صفوی و السلام علی المرسلین

الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن یحیی الی ولی فی الله الامیر فاضل الملک و الدین
 عبد الله **امیر** اگر سبب تقاعد من مان از طلب راه خدا و آفت کشید
 بر سعاده با صیر و لغاء الله ندانند بعد از بعثت رسول و انهارت بنیاد
 جهل بر آن متصور نیست مگر سبب و در حق و در حق نباشد و در حق
 اصحاب بسوی بنیاد نمایند و قبلت در نفسیه و عدت آنکه شخص
 و مرگ و بی همت باشد و اگر سبب آنکه ندانند که بر آن نرسند
 سبب جهل آن از عادت دنیا مانز مانند گویم مثل همین در طلب سعادت
 دنیا متغیر است چه ممکن است که بر آن نرسند و سبب جهل آن از
 سعادت آخرت باز مانند چه نه هر کس که دنیا بخورد بر آن میرسد پس

دنیا بچویند و شبانروز در تحصیل آن می جویند با آنکه مثل همان مانع گردد
 که بعد در آن نیز واقع است و اگر بپایند که نیک سعادت دنیا بر حق است
 اگر حصول آنرا این مسلم نیست بر آنکه چنانچه سعادت دنیا را برایت ثابت است
 آخرت را نیز برایت ثابت و آنچه بسیار است و بعد طالبان دنیا را از سعادت دنیا
 ماریت و تیر و امتیاز آن باشد و نیز اعلی آن که ولایت به حق و امانت
 میشود و مراتب سعادت آخرت نیز همین است که آنچه ظاهر است میدهد
 مرتبه اعلی آنکه ولایت یکبار و اما مراتب نامرئیه و متوقطه آن اگر کسی
 همان مقدار کوشش کند در تحصیل سعادت دنیا میکند در تحصیل آن
 میکند حصول میرسد تا قوت از آن نتواند و در آن نیز این در هر
 درستی نگشاید و فانیان گویند بر نفع و تسلیم چون سعادت آخرت را
 در شرف و در هر چه نیست با سعادت دنیا نیست چنانچه مرتبه از آن فراتر
 هزار بار از مرتبه اعلی این اعلی است که موضع سوره احد که من انجزه غیر من
 و عافها محمل آنرا جستن نزد صاحب همت از محقق این اوست است پند
 دنیا بر آن نفعی بر هم نماند نمانت همت است صاحب همت این گوید و قوت
 اسی را درین معینند کفایت و در اغلب قلیل از ثلث و کثرتا اسی
 موقت و قدید است الحمد للهِ الموفق المثلثی و اگر بنا بر آنکه سعادت دنیا
 نفع واقع است و تمتع آن حالی از ارباب این می کنند این نیز از کوهی
 بی همتی است و حساسه و فر و مایکی که بعضی خطی قلیل ایشان را چنان
 طاعت و نیز چون می سازد که بر آن تر است خطه جلیل دنیا همانا آن
 خطه قلیل مالا هوصله ایشان است چنان آنرا بافتند و دیگر چه جویند
 روشن شد که بهر حال ایشان را نیز آخرت کردن سببش و فاء همت است که

نابهر

دن سببی دن میل میکند و این را آخره مریدان کردن سببش علوه است
 نطفه ملک جهانها همت است بر و با این جانها همت است هر که را بگذرد
 همت دارد و است که عالم از آن بگذرد است پس از آن چیزی که رسالت
 لازم است آنست که عالمی همت باشد بلکه تمام رسالت خود همین است پس
 ابرق من عالمی همت باش و بدو نیات هدایت مفرز و مباد و در وجه نیکو
 حقیقی خراج کاس مراد است میکن و بدن و اندام روح کن و دنیا را فدا
 آخرت ترک و حق کردن نیز از سبب علوه است غلام نقل و قلم از اتصال
 چرا تا خیر شد عفا الله غلت و التسلار علی و لحن

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب بن یحیی الی الاخوان الالهین شهادت الله علی القدر المستقیم
 منة ثانیة **در حدیث** ما لله یعظم اجرا و اجرکم اجمعین فی عبد الله التائب التائب التائب
 محبت الدین خلیل الله با خود و مراد است که چون او را بر این نیت
 میباشد رفت اینها را که با خدای عزوجل کرد و روی دل با او و سر و
 پرا حیا است رسول الله ص علیه السلام داشت کردن اولی بود با کردن و نیت
 او بعد از توبه و آداب اولی بود و با رفیق او بر کسان خفله و اعراض او که هر کس
 شما که مؤمن است بر خدای و رسول شاکت نکند که این حال را که او را است
 و او را مراتب سعادت بود و مصداق حدیث جفست علی التائب جفست علی
 اهل الجنة انشاء الله پس شما هر خدای عزوجل بر نعمه توبه نکرد کنید از
 آمده مراد کردید تا آنکه آنچه بر سر آید بر سر ایشان بیکان بیکان خواهد آمد
 و چنین معلوم شد که از بعضی خویشان مضاعفه و مضاعفه در این باب
 نموده و نظیره سالک آنست که هرگاه که از اعمال نفسی فساد پیش آید یا

دل پیش دارند و فسر از این چون متاکفید که بمقتضای وقت است و افکار
حق او در مغرب اخوان آباد او را دین می یابد که وجه خود کرد و با
غایر کوشش خود نقد می نمودید و هیچ تفسیر صا هله در این ذکر پیدا
عهد به چون آمدید بعد از شام حرم نیست و هر کس که خلاف کرد به اثم
بازگشت بخندان نفسانی می دامت گفت و از این پس طریق نفسانیست
مسئولیت ندارد و آن جامع که بمعاضه شما ایستادگی نمودید اینجا
باشید که با هر خویشان ظاهر و باطن و طریق عفو مسلولت در این
خود را بر قتل الدین آموخت و غیره الدین آموخت و چون آید الله تعالی
خود را با طاعت یکبوت فراموش نمکند و از خود کانیان خدایان مان
عین ایشان نمکند و چندان در دست می باشد که مجال جزع دیگر
نیاید اگر خدای خواسته باشد که مسلولت سیل او غنم شود هر چند
آدمیان کوشند که نگذارند با خدای بر نخواستند آمد نقش از آفتاب
بجز میزند سبلان در پیش خود بر میکند و آلت لاری علی اولیا الله عز
الله و

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ایها الذین آمنوا مالکم اذا قیل لکم انصرفوا فاعلموا ان لا یخرجکم
ارضیلم با حیره الدنیا من الاخرة فامناع الحقیقه الدنیا فی الاخرة انزلید
من عبد الله قلب این یحیی الی الثانیین و اخوان الی الله
جمعهم الله علی الطاهرین مع العباد و جمع الیه من منی العالم خیر کل
من الارض ان ذوق المؤمنین **آیتا** در تفاق این مردمان که در راه خدا
در ایشان هست فند را یافت می شوند لیکن چون آنها اند و فخر که سالک

آن راه باشند می یابند که خود را در سر راه ایشان در آورند و بهر احوال ایشان
مستغنی گردند و بوقت هر احوال ایشان راه سر خود پیش بروی می توانند
کرد هر شعلایی که از سر راه ایشان سر بریزند بدیهای می رسد اصداد و
منطقی میگرد و در مثال کلمات اخلاص الله مشق فی و اذا اظلم علیهم قائل آیت
در آفت و غیره در قد و غیره بر نهی که فخر از سالکان یافت میشوند که
یکجمله و دیگری و دیگر بر سالیان راه حق مشغول باشند و لیکن در مثال
خدای و اندک حکم و فخر علم حقیقی ایستادگی نمایند هر آنکه چنانچه ضلالت
بجای هر هابین که در راهها آویخته اندی در شب تاریک راه بر ایشان می رود
و از ایشان معنی طریق حاصل کردی چنان طالبان چهارم به احوال
و ذکر از آن فخر سالک راه بر ایشان میزند و هدایت طریق از ایشان حاصل
کند و که این هدایت طریق الارض و هدایت طریق الله مبارکست که که چنان
از حربه جند ابلیس که از فخر سوکت ظاهر و قاصد نهانست باشد بخیر ایشان
جویند و تقوی از ایشان یابند و یک که نر با جماع چندان قوه یابند که کفر
کنند و عدو که انفراده روی اندازند و دعا از روی بر نهند و در اسلام
حق میبوی نماید و عاذا لک علی الله بعزیز و مقصود از این شرح توجیه عجا
اخوان است در نقل به اخوان آباد و اجتماع بر عبادت و فضیلت از ذکر
طاهره امید آنکه در ایشان آن فخر باشند و حدیث لا یرال طاهر من اقل
علی الحق لا یخرجهم من حالهم در شان ایشان راست شود باید که بکند
یکوی بخیرت و پاک و بی ترقه و تالعم به این شجر مبارک ایستادگی نمایند
انقره خفا و غلا و جاهد با اموالکم و انفسکم فی سبیل الله ذلکم خیر لکم
ان کنتم تعملون قیلای شایان و شیوه و قیلای شایان و غیره از اولاد

مسئولیت ندارد و آن جامع که بمعاضه شما ایستادگی نمودید اینجا
باشید که با هر خویشان ظاهر و باطن و طریق عفو مسلولت در این
خود را بر قتل الدین آموخت و غیره الدین آموخت و چون آید الله تعالی
خود را با طاعت یکبوت فراموش نمکند و از خود کانیان خدایان مان
عین ایشان نمکند و چندان در دست می باشد که مجال جزع دیگر
نیاید اگر خدای خواسته باشد که مسلولت سیل او غنم شود هر چند
آدمیان کوشند که نگذارند با خدای بر نخواستند آمد نقش از آفتاب
بجز میزند سبلان در پیش خود بر میکند و آلت لاری علی اولیا الله عز
الله و

و در آن کوشش و غیره پیاپی می کردند و با جملات و عبارات از جمله ضایع
 او و اینها چنین او پیاپی می دیدند و متع سازه جای آن هست که شخصی
 حق نعمت چنین کسی بر خود بشناسد و بر روی دل بسوی او آید و او را
 و نهی او را بجان فرغان برود و کیفیت و خداوندیت مفید رجا را که اگر کسی
 مخالفه وی میکند بیاید طیاره قهر و بر با خالک راه میسازد
 بطش و تاب نشدند آنرا هوید و میباید و هو القنور الخ و در ذل العرش
 الحمد فقال لما یبرید و باید که بیک کلمه بر سر نهضت العین آن بخور و زاده
 باشد و آن اذیت که در کار آدمی مکرر و اذیل شتاب است چرا که آنرا
 آدمی قابل ترقی و ترقی است و انساب فضایل و زایل و زایل می شود
 همچون چوب ترکه بهر شکل ویران می توان ساخت بعد از آنکه بر زبانت شده
 نزع کرد و خواه غیره خواه شتر زبانه بپذیرد بخت همچون آب چوب که خشک
 شد که اگر نداشت خشک شد و بر آتش نمی توان کرد و اگر چو خشک شده هم
 راست نمی توان کرد و مثل آدمی همین است و در دنیا بهر چند کینه تا ناله کرد
 امر هیچ چنان از بخت موثر نیست عن الزلازل و سلاسل عن قرینه
 فخل فرابن بالمقام من یفقدی اگر خداوند سبحان بکسی سعادت بخشد
 و بر این رشد و غریب میاید بعد که خود را از بخت مروی که طریقه غریب
 دارند نگاه میدارند و رغبت بجهت اهل صلاح و تقوی و متوجهان بخدای
 کند و اگر کسی بد بختی خورده و بر اهل نفس و شیطان میگذارد که در سوخته
 از بخت جهنم و اهل طمع و مردمان که خداوند بخانه طریقه او را از دست
 میکند تا بوی ایشان میکشد و مزاج فطرتش فاسد و مخوف میشود و از
 راجع الطاف الی محمد صری او شد و ذالک هو الخیر ان المین و الخیر ان المین

فانخله زلزال و آنچه حدیث فطرت با یاد این کسی میدهد و در دل را فطرت
 می بخشد مواظب است بر فراموشی و در سبب و اگر حقیر شود بجهت خود و غیر
 نور و در امور و صور و بعضی آثار و اگر چه از راهی روزی با از هفتاد
 روزی باشد و تلاوت قرآن هر روز قدری که اگر برین پنج شش خبر بخشد
 در اینده ثمرهای نیکو بدهد و امید که نور دل سر زنده آفتاب خود بخشد
 گفتن نیست آن کبوتر که سر او خشک شود بخون می آید و کبوتر و خشک
 اخن شرح الله صدره للاسلام و هو علی نور من ربه فویل للفاست فیل
 من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین بنابر صدق اخلاص که نیست
 با آن خا خا زده هست که بی کردار شایسته سخن مذکور گفت که او اذیل شتاب
 بجهت اساس امر است اما خیر و اما خیر بدین چند خله بخال الوقت و بیا
 جنت اعتقاد بر حسن استعداد آن خنده زاده و الله المستعان و لا حول
 لا قوة الا به و هو

بسم الله الرحمن الرحيم

نوازشی که حضرت محمد و جعفری و اولاد خفیه و متع الله الخیرین و اولاد
 و قاض علیه جریل و اولاد باریت علیه فی نفسه و اولاد و اهل و اولاد
 الخیر فی الضال و السلام فی احواله و الاخلاص فی احواله معانا علی الامور الخیر
 صلیا للاسلام و المسلمین محمد فرموده بودند ریاض محبت و اخلاص و نفاذ
 نامه بخشد و بنسبایر و سایر طیب آثار مشام روح و امر قیام کرد تا بیدار
 است و نفس روح پر هیز است در ریاض مقام پیوسته و برسد و با هم که در
 است اما در غیر اینها و ان در بیکدیگر همه عالم را از نیم صبا است
 باید که بر شناس بود آن که بکم فی تأیید و هر که نجات الا فقه من الهی انما

وقت فخر چند است اگر کبریا آید و لا عفره سخن شمع بر پروانه زلی یاد کند
 کین حدیثی است که با سونستان در کربلا هر یکی که بخواهد برسد
 از سونستان و است و در بدی است که از او صادر شده اولاً اصحابم
 قد صبرم مثلاً قلتم ان هذا فل هو من عندنا فكم ما اصحابكم من مصير
 فيما كسبت ايديكم و ما اصحابك من حشر فمن الله و ما اصحابك من شدة
 نفقات و ان نصيبهم من شدة ما قلتم ايديهم انما هم يفتنون لهم الفساد و في
 و الحج ما كسبت ايديهم ان الله لا يغير ما بقدر حتى يغير ما با انفسهم الي
 غيره من الآيات قوله ايديهم ايديهم ايديهم ايديهم ايديهم ايديهم
 الفاعل زحفي كزف چو زبانه بید خورده در کمر زدن اخلاص را بیک
 زبانه ای حق توان کرد و اگر بکنند مکاران و انظار عیاد داشت که لا
 استبدی خواهند بیک با بد کرد ان احسنتم احسنتم لا تفسم و ان اسام
 کا نگویند یونی علیکم انزجبت امر حوافی الارض بر حکم من فی السما انما
 کجا است لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت چه میگوید و چون بدی
 روی نماید بد عاصده و فخر و استغفار و فخر و امثال آن از
 استغفار باید بخورد تا با نکرده و در بر تدبیر چرخه کشا بناید بخورد
 آن جنبه محصلی است که از عیب کاشنه اند خطای علیها طاعت من تکر
 و هم نامعون فاصبحت کالتیر بعد از آنکه راجع است اند که محققان
 بر او می دهند مفید است اما اگر راجع شده اند مفید نمی باشد که
 و تسویفی و اتقار و در دیگر باز می آید تدبیر چرخه محققان است و هر
 دافع علی می باشد و اگر من دفع کشت بگران بود که همان قدر پیش
 نکرده بودند خلیفهم فالک لا یزیر الفضل الا الدعاء و لا یزیر فی العلم

الرب من خرم الفضل لاقى الفضل فی فراغ تدبیر چرخه سید بعضی فضی
 پیش نیکند و در روز نماز فخر و عاصره و لیلی نیست بلکه نفسی فخر
 که او در دفع فضا می کند حرکت عیاد شد بسوی فضا نفس با نفس فخر
 سبب است و در پیش خود بر می کند چنانچه در حکایت فرعون و سایر کربان
 کان از فضا بنده پر از خود مشهور است بلی با عاصه نمند دفع میشود
 باز می کند و چنانچه در فخر شعیه که با مالک بنی اسرائیل گفت و فی کرب
 فاراد و سامی قصد وی کرده بود وی بمن آمده است که انکس یعنی ملک
 اسرائیل خواهد مرد و قضیت کن و کسی از اهل خویش و حق خود ساز می
 برخواست و دعا و زاری نمود و فخر بسیار کرد و می بر شبا آنکه ملک
 بگوید که خدای عزوجل دعا تو مستجاب کرد و پانزده سال اندر عمر تو بیفزاید
 تو را هلاک کرد امثال این بسیار است و حکایات آن مشهور است
 رفته و فضا و نفس و می در ظاهر شبیه فخر غریب و بتبدل را و است در کرب
 و فضا و فخر و می در ظاهر شبیه فخر غریب و بتبدل را و است در کرب
 باین و امثال این از امور دیگر نبوت بر آن شهادت و عقل مبتدیان
 جاهد ایمان میباید آورد علی و جبر یلیق بجلال القدس و موکول علم کفر
 و رسوله و من ثلث من جاده و لا یحیطون بشی من علم الا باشارة و در
 فی نفس المؤمن بکرم الموت و انما اکرم مساهله و لا بد له من لغای طاعت
 از این با مثل اینست آنچه گویند در توبه یا نکرده من بخانه علی طوفا
 حق سیدت عیاده خود کسی چه کردی و مثل نذر الله علی خلق البشر
 علیه و مثل فاستش الله و فی العاصه فقال الله فی فانه من اعاد
 الارض بسبب الناس لان خا طر البشر یطیح علی اقرانه و ان اعاد

وقت ظهر چند است اگر کسی را آید و لاخره سخن بشنود بر هر روزی که آید بکشد
 کین حدیثی است که با سوسن خان و کربن هر روزی که بکشد بر سر
 از سوسن معاد است و هر روزی که از او صادر شد اولاً اصابت کند
 قد استم مثلاً قلتم ان هذا خل هو من عندنا فكم ما اصابتكم من محبة
 فيما كسبت انكم بكم و ما اصابت من عندنا و ما اصابت من عندنا
 نفسان وان نصبرهم شئنا بما اقدست ايديهم اذ هم يقطنون في الجبال و في
 و الحجر ما كسبت ايديهم ان الله لا يغير ما بقوه حتى يقرر و اما ما بقوه الي
 غير من الآيات قوله ايديهم ما يدركه فادى فربهم لا يجرى قد صدق
 القرآن و نحن كذون چه را بايد بخورون در كمر زدن اختيار بايد كند
 زباني حق خوان كند و اگر كند بگردد و انظر عبادي و انظر كبري
 از بدی خواهند بکند بايد كرد ان احسنتم احسنتم لا تفسمون ان اسما
 كما تكونون يولي عليكم امر حوت الارض و حكم من في السما و امر
 كما استلها ما كسبت و عليها ما اكتب چه ميكنيد و چون بدی
 مدعی نماید عاود و دفع و استغفار و توبه و امثال آن از
 استغفار بايد نمود تا باز كند و بهر قدر چرخي كشتا بايد نمود كه
 آن توبه حاصل است كه از عيب كاسته اند خطا ف عليها طاعت من تلت
 وهم نامون فاصبحت كالقبر بعد ان كنتم راجع است انكم كالحق لا
 بر او مي دهند مفيد است اما اگر راجع شده اند مفيد حق شده است
 و تشويش و اتقا و زور و بگريز بايد تدبير چرخي محقق است و هر
 واضع خالی نمی باشد و اگر من دفع كشت بگراي بود كه همان قدر بشود
 نكرد به بود خدا يعقلم فالله لا يبرئ الفضل الا الله و لا يبرئ في العلم

الرب من قرمن العضا لاقى العضا في فرار قد جري سدد بعض في غنا
 بش نيكند و روز نما نفعه خدا و احمر و بلب لبست بلكه نفسا كبر
 كرا و در دفع ضنا ميكند حركه بيا شد بسوي قضا نفس با نفس بغير
 سبستان و در لبش خود بر ميكند چنانچه در حكايه فرعون و سابر كبر
 كان ان قضا بند پر لث خود مشهور است بلي و عاوضا من دفع ميشود
 با نيك كند و چنانچه در قصه شيعه كرامات بني اسرائيل كفت و حق كذا
 فاما و شاهي قصه وى كرده بود و مى بين است كه انكس بنو كذا
 اسرائيل خواهد مرد و صفت كن و كسى از اهل خویش و حق خود سازي
 برخواست و دعا و زاری نمود و فرج ببار كند و مى بر شيعه آنكه ملك
 بگو كه خدای عزوجل دعا تو مستجاب كند و پانزده سال اندر عمر تو بگذرد
 تو را هلاك كند امثال اين بسيار است و حكايات آن مشهور است
 رفته خدا و نفس وى در ظاهر شيعه و دفع غريبت و بديل را و است در رنج
 و فعال شوي و از توبه بجهان رحا لا يلبس بجلال القدس و عن معان الخلقين
 باين و امثال اين از امور بزرگ نبوت و آن شاهد است و عقل مبتدیان
 جاهدان عيان ميآيد و در محله وجهه يلبس بجلال القدس و هو كذا علم كنه
 و در سوره و من شاء من عباده و لا يحيطون بشي من علم الا بما شاء و حذر
 في نفس المؤمن بكم الموت و انما كرم مساهنه و لا بد له من لغا في طاعت
 از اين و امثال اينست آنچه كويد و در حق بزرگوار من بجان و على طواف
 حق رحمت عباد و هر كس چه كند و مثل نذر الله على خلق البشر
 عليه و مثل فاستثنى الله و لا يحيطون بفضائل الله في فانه من اعاد
 الارض بسبب الناس لان خاطر البشر صليوح على امة و من اعاد

تطرح کن و هم چنین تا آخر کان اسلام پس ادبیت کرد و رفت و گفت الله
لا ابراهی علی ذالک ولا انفسی این شخص است از صحابه و شیخ کبری محمد بن عبد الله
هزار رکعت نماز میکند و هر روز از افطار به جفت میزند و عبادت حق تعالی
گفت که در شیخ کبری از او فاضل است بلی بعضی از این طایفه چون شنیده اند که
علما میگویند هر چه بر افضل اندازد و بکسان آن را و جوی خواستارند بدید
کرد گفتند بعضی از صحابه اگر چه در کمالات نفسی از علم و عمل و اخلاق
و غیرها شاید که اهل از بعضی از متأخرین اولیا باشد لیکن ایشان را این
هست که رسول الله ص دیدند اند این کمالی است که بر همه کمالات متأخرین
راجع است پس از اینجه ایشان افضل باشند این خود خوب گفته اند که دیدن
رسول الله ص بجز کمالیت اما اگر متأخرین را کمالات نفس زیاده بود
باشد ایشان متابعت رسول الله ص بهتر کرده باشد و متابعت رسول الله
نسبتی است با رسول الله و دیدن رسول الله ص نسبتی است با رسول الله
و آن نسبت ازین نسبت است و نیز رسول الله ص احب پس این نسبت
بجزده ها بر آن ترجیح می خوان کرد و این هم چنانست که کسی که بیداد است
افضل اندازد علما برای آنکه فرزندی رسول الله ص کمالی است که بر همه کمالات
فایز است این سخن بدو نیز آن میگویند که چون آنرا بنا بر تعلیم رسول الله
صلی الله علیه و آله می نهاد کسی را نتواند کرد و اگر نه نیست او در این
وی نمیداند که ما که تفصیل علما درین میکنیم هم بنا بر تعلیم رسول الله
است که ایشان نسبت معنوی خود با رسول الله ص درست کرده اند
کوی ایشان فرزندان دوحه بنی اند و سادات بجز سادات فرزندان
جسد و گوشتی از روح و الجسد همچنین دیدن رسول الله ص بجز نسبتی است

با جسد مبارک او و شناخت او و حقیقت حال او و متابعت شرف اهل معنویت
نسبتی است با روح پاک او و گوشتی از روح و الجسد بلی دیدن صحابه رسول الله
فی نفس کمالی است و باز بر هر قدر نظر مبارک او شدت استعدا ایشان را
کمال است نفس و غیر آن حاصل شود و بر متاخران غایب آید و عادت را این
شهر از آن اشاره کرد و لا یرایه عادات میدانند با کثرت فاضل عبادت
و این جلد آثار و لایبت در بعضی مقامات زمین و لایبت و نیز از او
تجلیج الاحوال و مع جمیع المقامات تا بقدر آن فقد و لایبت از او آید و اینها
با غیر لایبت یا متبع پس از وجود آن وجود و لایبت از او آید و اینها
همه آن عدم و لایبت محققان چون این دانسته اند ایشان و لایبت از این
قرین می بیند بلکه ایشان را نظر بر عین و لایبت و آن احوال قلوب است
که هستی بیند هم و فی راوی تواند دید مصطفی اعلی و آید
رسول الله ص فرمود ما فضلکم ای کبر بکثر صیاء و تلاصوه و لکن بشی
و قرین صدره او کما قال و با علی علیه السلام فرمود یا علی از انقباض آید
ای الله با نزاع البرزق تر به المیر با نوع العقل نسبهم او کما قال
که قلبی عمل کس باشد که کسی را حج باشد بر کثرت عمل و کثرت خیر و عقی
من عباد الله الثقلین بلکه فی عمل کس باشد که از عمل و کثرت افضل باشد
که نور الله علیه و آله از عباد الله اجماعا هم بر این بعضی شایع است که
که او را میدید که طعام بسیار میخورد شیخ روضه طرفی طلب کرد و آن را
طعامها جلد رو را دیدند که از کس که میخورد آن و قد نظره و لایبت
رسول الله ص فی المثنوی حیث قال شیخ روضه هر دفعه سوختن در کوفت
کرد بر هر شدت کفن کوه معقول و الحسوس کرد از برای دفع سوء

با حین خود میرسد و در آنکه عمل بر مفسدین آن معلوم واقع شود چه اذام
 که مذهب عزراست کارگزاریت در احباب علی سوره آنکه ضبط نفس کند
 از بر آنکه در خلوت که نمی باید چنانکه نفس عطل می تواند بود اگر بخواهد
 محض مشغول می کند بخیالات فاسده و یاد و و برای این چند معنی
 در ذکر است که مخصوصان عارفان و عتبان خدایات و وصف احوال آن
 آنکه حلوی البیان تاخیری ندان و مثال فکر آنکه شخص عن البصر
 التفصیل حکمی خداوند سبحانه و تعالی تا قبل کند در خلوت صورت و
 و اختلاف لیل و نهار و شیخ صلی الله علیه و آله و غیر آن از صنایع صانع
 سبحانه و تعالی و مثلاً آن در یاد پس هر یکی صانع آن اذعان کند
 بصیرت و تفصیل و فائده فکر و تفان است از حسیض تقلید بر اوج یقین و
 قال تعالی یقین فانی بقوله و کمالی و غایبی که خلق انسان بکل خلق
 عالم بر آن است و هو مع رفیع الرب سبحانه کما قال کنت کراحمقیا فاحین ان
 اعرف تخلف الخلق لکی اوفی از جمله طرف معتبر برای آن یکی فکر است
 در شرح فضیله فکر که کفاه قرآنی علیه السلام تفکر را عظیم ترین عبادت
 سنده و تائید ثانی سنده و چندی چند هست که خداوند سبحانه و تعالی آن فکر
 بآن کرده و در همان و آن و این برای آن بود که در آن آن اوفی یا اوفی یا
 الخیر است پس در آن تا قبل از آن تا قبل و در آن آن است و از آنجه که است
 آیات قرآن آنجه در حق بابت مقرر کرده تا در آنجا تا قبل کند و بخواهد
 که در محضر شریف آن آیات بطرف شریف فرستد و وقت شات بود و درین
 محضر و تشریف و آن آیات داخل شود و کردن هم مناسب مسائل
 آنکه آنکه شخص هر چه می بیند که خداوند سبحانه و تعالی حکیم است در مقرر

باز به این افعی و جبر حکمت در هر فعل و صنع و تفصیل باید و آنکه هر چه می بیند
 که قاعده هر چه می بیند در هر فعل و صنع و تفصیل باید و آنکه هر چه می بیند
 باید از چند است و در مضاف که از خلق بر او میرسد و تا از عباد از خلق و مضاف
 و الله و الله و الله

بسم الله الرحمن الرحیم

خفیه محمد و حقیقه صفی الاسلام و السالین محمد و السلام و الترمیم بین العالمین
 از آفات صنع مکاره شیطان می نظر عنایه و هدایت حق و عجل باید
 و آنکه علیه و علیهم الصلوه و السلام نفس عددن هر شریک است و بعد از عدل
 رسول و در شان و در مقررده بقول کلی هر چه مقتضای ویت باطل است
 و هر صفات او واجب الایمانه او التبدلی آنجه حالی از صفات او بقیع
 در آمدن است یکی بسیار گفت و بپار گفت و روانست یکی زبان من
 که خلاصه کریمه خاموش باید بود که اولیای را اتفاق است و آنکه ابدال بر
 چهار چیز ابدال شدند جمیع و مقرر و آنکه و حق بدو و این خاموشی
 چه مشکل است چه خلاصه را به حق است چون شهود طعام و عزیز و بد
 اما انسان از دست از خود اموشی و در و آن خاموشی نفس است از بعد از باقی نفس
 هرگاه که دل و قاری یافت چون حق که حال سخن با محبوب باید داد و سخن و آید
 و از هر که در حجابات که نشسته و آنکه و اسباب مساوت و سترت معوض و آنکه
 و دل چون بر سماع سخنان او مشغول است از سماع سخنان عیب و قبول آن
 که بعد از و مکتب عبارت از آنست که در میان چنانچه نور آفتاب بر پشته سنا اثر
 اگر نه منی روشن می شود برای مجابی است همچنین خطاب از عیب بر پشته سنا اثر
 اما غوغای نفسی که یاد که آن سخنان بگوش و صد و پیش و آه کریم

او مرتبه از غلظت می باید که اگر او را معتبر بودی استقلال بود و اما از غلظت با او
 با آنکه در فواید او همان مرتبه از غلظت و امن و راحت و لذت حاصل باشد
 قطعاً فوایدی عیونیه نفس و جلال و عز و جلال نیز بر بنویسد است که اگر با
 زمین کند که او را جلالی عیونیه است تعالی الله عن ذالک علواً کبریاً و جلالاً
 مایه آن شد و تزلزل عیونیه کند و آنچه حالی در نفس است از وقوع حادثه
 خلق و اینکه در او امر و نواهی و اطاعت و ارادت و محبت و در امر و محبت
 کند و از مرتبهی مخالفت و ترسان باشد و در جمیع احوال مقتضای آن باشد
 و چه و اما در عنایت او که در غیر این امر احکامی که حق و جلال کند
 را با آن مطابق نموده و بر عفتش بضرر و مخرج احوال و صفات او باشد
 ذلت تو شیخ آن صفاست و چون او را لبانها است شکلی نیست که هر چند
 بیشتر یا بدخوشترش می آید و اینها بقایات که رسیدن الوهیت است این
 دعوی از نفس بر غلبه مگر استیلا و محبت حق و عز و جلال بر او چه باشد
 بالطبع با معشوق راه بندگی و عبودیت می میرد و اگر چه استقلال بر او
 باشد و هر غلظت و غرق و کمال که هست بر معشوق بر می خیزد که بخیر چنان
 حکایت کند که سلطان محمود ایان را بر تخت نشاندی و غریب با این
 نشانی و کشفی سلطنت ترا و من ترا چاکر محمود غزنوی که فرار بر غلام
 بود عشقش چنان گرفت و غلام غلام شد و در بعضی این فکر کشید
 در غرق هر بندگی که نیست بر عشق آن نه بندگی است جز عشق عشق
 که بیستی در است اگر چه از استقلال الله عشق نمی کرده اند و این
 عز اسد اقا بر جلالی که بکشش رسید که از اغان العبد که از عشق و عشقه
 صاحب دلف بر استعالی این قلل و الله هو الغفور الرحیم صفت بجز و طاعت

در سطح اول آنست که از چیزها زود بر شلت می آید و شکافی آن ندارد و
 او را چنان می نماید که اشغال ازین حال بجای دیگر موجب قرار و جعیتش
 لها نیست و فرایع خواهد بود و چنین نیست هرگاه که حال بر اینکس شلت شود
 بقوت معرفت در نفس همان حال کشا و کی بدیدید یا آورد نه آنکه توبه
 عدول و اشغال از آن حال بر حالی دیگر شوند محضاً آنکه زاهدانند
 سال خط بود و خندان و کرانی جمله خط پس بکشندش چه جای غلظت
 خط بیج مردمان برکنده است گفت پیش چنان خط است این پیش چشم
 نیست است این زمین و قال بعضی الاولیاء حصل علی عینی من بعضی غلظت
 الاغیار غلظت یارب التوسلت لا ضعیف نقبل علی طلب المراهقه فی ظاهر العبد
 من الاکابر و هو حقیق لما سبق به الا قد استغفر الله هذه الذاریه و الت
 الراحه من باطن و جسدنا لثقلنا و استرحت باستعمال الدواء قلت و کیف
 قبل بما نسب الی من العلم و ذللت علیه بالوحی بالقبر الجلیل و کلمه النبی
 و عدو التناظر لثقل المراهقه لثقل فی الذلعی معجز و هو التوحید فی الامور
 در غیره و ظهور جماعه الواحد العلامه و لو ارجعت فی الظلم من و قد هذه الامور
 لعدم استطاعه هذه الفضايل فی هذا الوجود و لو شئت لانا بجماعه فی ثلاث

الذاریه

بسم الله الرحمن الرحیم
 قد فی شد که بسوا و در حق الفناات حضرت محمد و حضرت اسمع الله علینا
 غایب و لا ثقلنا و حقیقاً لا ادر و المسلمین محترماً بالسنه عباداً لله و لا یصلین
 که در حق و دیه محبتان است فایز نکشت و صول بخت نیم و صلی است با صاحب خط
 که مستحقان بآن فکلی میکند تا هنکار فکار رسالت و و شک با صاحب انزوت

و در ستاد ذات و صفات بهین ساختند مجزایند کرد برای سگوفتاده
 گفتند این چیست گفت این سگ کوفلی است عاقلم بر هر عالم کمر
 عالم از غایت و صفات است سر مشافان خواص صفت الله و اول
 علیه صوفی نور اوسر وادی و بر هر یک وادی که نشسته قلم مقیر و
 رسید بهرستان او است عارفان اگر عالم و عالمیان در این است از این
 و اگر با جهات و جهامیان است از این بویست و الخلق نیز عارفان
 الا کوان هیئات التماس فی مشایخ و هم فی شان کار با کافران پس از خود
 که چه ماند در کتابت شیخ مشیر معروف که می سر الله علیه افعاله
 خوب فراموشی و خودی و جوی گفتند برادر است بشیر از اینها می خوش
 فرمود برادر بشیر بنده او را در مع و را کشاده معترف بعد از آن فرمود بنیم
 من مکره هاند در خانه خدا و ند خوشی که از افعاله و هد خود و را اگر کشند
 دارد صبر کن که با اعتراض و تمیز چه کار می ظاهر امر معروف که می مشابه فرست
 خواندن اهل طبع بود و جهات اما الاعمال بالذات عند الخلق خوانند
 و عود که روح عمل نیست است و عمل بر آید و از اینها فرمود عجب این معانی
 از این که کتب العاقله الدنیا احسن من تراث الخاقل بجا عاقل اگر دنیا
 جوید برای انضیا و حکم الهی باشد برای شک در قدرت و قدرت و عاقل
 قرئت کند بر او دادن باشد بر اعانت و طبع حکم خدا و ند سبحانه و بازو شمشیر
 یا برای کالت و طالت و خود نداند که ^{کوی} شمشیر اهل طاعت
 کند بود همچون پیان عالم از اولیات ند که بفرز هر یکی زان در کربانفر این
 خود شرف در جاف و دید که انداخته بود و فضیله آن ذکر کرده و بسیار
 از آن دعا خوش آمد سبحان الله فی التماس اعرف سبحان الله فی الارض و مخلوقه

[illegible]

محمد و امتهم فواعدا خلاصه و دو لشو اهی نسبت به حضرت محمد و حقیقه و صفات
 الاسلام و الملمین بمحمد بنشر عباد الله المضادین نموده در شرح استنباطی

خوبی نیز در کان چون حدیث مکرر است بی نهایت است و در شهر رمضان
 هر دو نمازش نام که از جهل که هر صد و یا شصت مرتبه گفتن ذکر نقطه
 و التفات بجای آورد و دعا گوید و در لغت است و دولت و دولت
 دولت مستعار که ناچار مستحق خواهد گشت و آن دولتی است که متعلق
 الوجود بخیری باشد خارج از ذات شخصی که آخر الامر شخص خواهد ماند
 خود که الله جبهه فاضلی که خلفا که اول مرتبه و مرتبه ما حولنا که
 ظهور که آمد و دولتی که مشابه التفات دولتی است که در عین ذات
 کس باشد و از روی انفعاله پذیر نباشد و اصل و سرایه این عرفان و
 بصیرت و فرجه آن حاجت نیست که گفته شود که هرگاه که اصل تحقیق
 مستمع فرجه است بلکه احوال حبه و اخلاقی سوره و اعمال پسند
 نتایج معرفت است و ثمرات بصیرت و بهشت و قاصد صورت معرفت و نتایج آن
 که نعم و ثمرات که بهشت اجداد معارف و احوال است و معارف و احوال
 چون روح است و همچنین میزان و عقاب و درج همچون اجساد که در معارف
 و لهذا آتش و در درج بنور مؤمن منطقی میشود و اگر نه مؤمن در دنیا پیش
 آتش می نشیند و آتش می میرد برای آنکه این آتش خدا بیان نیست آتش بیخ
 آتشی است که از کفر آفریده شده ناچار خدا ایمان است آن چیست که مؤمن را
 چون در مرتبه شخص خوب صورت پیش می آید و کردین عمل صالح تو را و
 کار را شخصی زشت صورت پیش می آید و کردین عمل شوم و این مشا
 حقیقی است و آن شخص موجود خارج است نه مثل خیالی چنانچه بعضی از اهل
 خیال بسته اند و شرح این طریقی دارد باز در سخن آئیم و در عیب و در معرفت
 بصیرت هر چند مذہب عارفه و اگر متکلمان نیست که ایمان مقلد صحیح است

و این سخن صحیح است اما هیچ اهل الحق از سخن که از صفات او را که با اختلافات
 کشف و روشن بردوش میرد و چون سایر باطنی ایمان مقلد و مقربند
 و واجب دانسته که در هر مسئله مستحب باشند و اهل الحق و مستحق و آنچه
 اهل حلی واجب دانسته اند که تحت و رساله بصیرت و آند تا در هر مسئله
 بجل دانسته باشند اگر چه بصیرت مقلد واجب ندانند و آنچه در هر مسئله
 با اصل نیست بهشت مقلد چنان ضعیف اند بر است نیست با بهشت تحقیق
 که بر وجه ایشان و درج نموده چنانچه در جنب نفس ظاهر و باطنی که در
 فی نفس از رتب روشنی است و بیاید و آن که چنانچه بعضی اهل کشف و در
 غلطه جیاست و لیکن هرگز آن غلطه محض نیست بلکه آنچه بر ایشان نموده
 اصل دارد و لیکن در جهل نیز آمده اند و از وقت حقیقت کاینکه از غلطه
 غلطه ایشان عاریت چنانچه جاعل از کاشفین گفته اند که غلطه و در دنیا
 مبدل بر لحد خواهد شد تا بخل و خلوت که در دنیا و خلوت از لحد با
 و همچنین فرمود فلا خفت عنهم العذاب اما معلوم است که چیست که بر ایشان
 کشف شده و چه حقیقت است که با شرفند و منشأ این سخن شده لیکن بیان
 طریقی دارد و لا یق الیهال نیست و نیز مقصود تفسیر است برضای لیکن چنین
 پیشتر است بدان اهل کشف و درست میدهد و جاحقی که بی خدمت مرشد
 بفرای از جهل باسلوک و کاشفات رسیده اند یا از بهای لطیف در دنیا
 چیزی مانده چنانچه در کاشفات و تفسیر عظیم مرشد یافت از فرط رغبت در آن
 زود آنرا گرفت و طایفه تفت و احتیاط بجای نیامد و از غیر الله من
 سباب الحق بطول شرح ما هم چنین احوال در اوقات صافیه که طلالی اهل
 در اندیشه ایشان هست که خطا دست میدهد لکن نه خطا محض بلکه

کثیر و در خفا که گشت که شادان و قیل بر تو قیل داشته اید نه بر خدا چنان
 رفتمی احیا علوه و طالع و میگردید که کسی فضا را بخت میکرد
 تر عیب در آن میکند بنده و در خفا که گشت که کاش اما رعایای این پادشاه
 شرح جمال خداوند چنان کردند تا در هر چون از آن نگاه شد ندید بخت
 با خداوند چنان پیدا کردند اما چون او شرح جمال بخت میفرمود
 عاشق بخت میکرد اند چون خواهند کسی عاشق صاحب جمالی کرد
 طریقی آنکه جمال او را بوی نماید یا شرح جمال او کند که او خود عاشق
 میشود بی آنکه او را به عشق درایم اما اگر سخن در مدح عشق بود
 و فضا بدان گویم ثم این آن باشد که اوستی خواهان عشق بودی کرد
 و بنا بود عشق متاثر باشد و این نیز محققان ثبت بر حق است خواهان
 میباید بود و هر یافت خدا متاثر بدید بود مال جویان عاشق مال
 و این کس عاشق عشق هر دو محو بند چرم مال و عشق هر دو غیر خدا است
 اندر دوت و اما آن چیز نیست آن نفس و چهره بسیار زیاده و در شوی چهر
 جا با چهره بسیار اگر سالکان بختان که ایمان با بختان مقامات و بخت
 بنده اند که اهل جذبه که جذبه الهی از آن هر اینه با بنده و از غیر خدا
 که اندیشه و التفات ایشان از ماسوی ذات خدا منقطع کنند بی مصلحت الیه از
 وصول خاف شده اند و معروف از معرفت و محبوب از محبت و اولیای الله
 حقا و من عدلهم من اهل التفات محو چون بیضا مانم عن الله مقصود ما
 بخدمت و بوسه و بغیر است بلکه آنکس که منفرد کند خدا از من عدل و اعدا
 فخر من الله و الی الله و مع الله و فی الله خدا و آنچه استغفار فرموده اند که
 اصل بر تکرار است یا مفتحان اصل بر تکرار است و در جمیع در تکرار بدان با متعاطی

و در اخلاص و معاصی و قرب و بعد آن از کمال او مختلف می شود بعضی
 کثیر است و بعضی بر بیشتر مثلا اگر کسی ده کوه دارد توان گفت که کوه بسیار
 دارد اما اگر ده کوه کان داشته باشد بتوان گفت که در کان بسیار دارد و غرض
 که تعیین قلت و کثرت بحسب موارد مختلف میشود و عالم صغیر است که به
 با کثرت است و از این اقل از حد کثرت قطع خارج است و هم چنانکه در امر
 کبره است به استغفار و عله باللات بر آن نیز کبره میگردد کمال به کمال است
 الا الحاله و این دو اگر شخص در محل قدره باشد و آن معصیت متبع خواهد گشت
 هم کبره است و تخیل معصیت و از این بر خود نفی میزند و هم چنین امثال خدا
 و برادران عنایتی در باره خویش شناختن این دو کار از حیثیت آن باشد
 که آن معصیت است که از است و اگر از حیثیت ذات آن معصیت باشد از آن
 که مشتملها طبیعت است مع قطع النظر عن اثر معصیه و اگر کبره است این است
 اسباب یکد صغیر و اگر میگرداند و همین تفاسیل آخر و بعضی در التفات و الله المستعان
 و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

هر کس که بدین آیه از آنجا آمده که نفی برساند و غم را ببرد که هستی
 و بر آن سبب نیاید می بیند که تا آنکه از من عالم برکت آن بر او می بیند
 و او در خود مرتقی میگردد و اعمال آنجا دارد که بر او حقیقی بوی متعلق
 در ترازوی خود بداند که سنگ است یا قند و او آثار هم و کمال شیء احصیائی
 اما در مین و من سستنه حسنه فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمه
 من غیر این نفی من اجرهم شیء و من سستنه حسنه فله اجرها و اجر من
 عمل بها الی یوم القیمه من غیر این نفی من او زار هم شیء و از اوقات این آیه

انقطع عمل الا عن ذلك انما يثبت الى غير ذلك فان علمه اهل هر کس که آید
و نفی امر و بر بندگان خدا ضررید و اثری از او در عالم باقی نماند
در خود آید و در حق و نفی نیامد و نفی نمی بیند که موسی علیه السلام
عنه صبر بر بفرجه های که با یکی لاق خلاصا بعت جدی بدخل الحیة من
استدراکها بدخلها من اتمی انبیا افضل خلق اند که هیچ ابط و جوی
اگر خیر و باقی اثر از ایشان نیست بعد از آن مردمان کامل بعد از آن
در بعضی پادشاهان عادل بعد از آن مال داران باذل و فقره الله
که درین ساعت هیچ نزد این کمین ازین احب نمی آید که در اندیشه باشد
اعانه و ظلوی کم با مال باشد و صرف محتاجی کم با نیاز و باطنی باشد
با نشاء باث و بقی خولیش بعد از آن نه خدا اشتغال غاوری و اگر
که کسی را از معصیه توبه و از انرا از جهل بعلم آورده و از کس از جهل
کشم قدر و قیمت این عمل با خود می تواند اندیشید و جماعت اولیاء که این
که ظاهر بر شاد اشتغال ندارند از ادبای و اطباب و اولیاء عدد
با طهارت اصلاح خلق مشغول اند و تمام امور دین مسکون را در حق ضبط
و ضبط در می آورند چه جای جمعی خاص و همگی انظار عالم از برکات
و آثار ایشان است و کرده می که در ظاهر و در باطن بر شاد و اصلاح
خلق مشغول نبوده اند بنا بر این بوده که جمیع میان صلاح و اصلاح
مستند شده اند و ادبای و مردمان با طهارت از ایشان افضل اند از اوصا
شاء الله و بر این استثناء اخراج جامع می کنیم از اوصیاء که بر قلوب بلکه
مهمین اند که از استیلاء حلال و غلبه احکام آن بر ایشان خبر از کون
ندارند و مقام ایشان در ولایت مقامی خوبست و مرتبه ایشان در ولایت

محبوب و که نفی حقیقت حال ایشان داده دارد و اگر در تحقیق و بقید حقایق
انتمقار شرح می کنیم سخن در از یکست و محقق این است که حکم لا یومن
احد که حق حق لا خیر ما یحب لنفسه و تیر می کند شمار و اصل بیت و اولاد
اقادب امجاد عمر را بیدل و عطا و رسانیدن نفع ببندگان خدا الا
فالامثل بر سبیل خدمت نمر بر سبیل انعام که هیچ داند و خدا ازین سو
مند تر می بینم و کفنی با الله شهیدان که گذران فضل و از جهل دی و غیر
کار خد مت دارد و خلق حسن و اشیع فیما انبیا الله الذر الاخره ولا
نصیبک من الذنبا و احسن کما احسن الله الیاء و انشاء علیکم و رحمة
الله و علی صابر الا قلوب والا و الا و اهل البیت خضعکم الله و الا و
بنور من انواره و ملائکة هر که و توفیق مران که و بقی خلق کم من حسن
دنیا که و آخرتکم و فیکر علیکم من برکات الشاء و الارض انرحمید مجید
بسم الله الرحمن الرحیم

اگر مقلان بر دنیا چهره دارند که معضات از آن ندارند مثل مال و
و لذت و حریت و دستان و آستان و سایر عطا و نعمات معضات
و ازین چیزی هست که ایشان ندارند و آن خودی است که خود و ایشان با
ایشان یکسان شده و موافق کشته و خلاف میان ایشان و در ایشان
بر خاسته و بر هم در خود اند و همچون طایفه اولی که اعدا و ایشان
فلسف ایشان است و هر چه ذات ایشان بر آن میگرد و ایشان از آن
خوشنود نیستند و همیشه با خویش در عجز دارند و از وجود خود نادان
اگر ذات ایشان بدرستی میگرد و در خشم اند که چرا آنرا نکر نیستی
دانند که ذات ایشان کوش بفرمان خدا دارد و چه فرمان خدا بر او است

از او بر او هر آنکه چنانچه مقتضای فرمان است میباشد نه چنانچه مقتضای
خودش است آنها را از امر و نهی ان يقول که کن و یکنون چون ندان
از بطنان عیب میشوند که کن فیکون کوش بفرمان نخواهد کرد که کن
غیا اید دست ذات قوا را بر آن نگان است و نهی که با او یکی شود چون
با جهان خویش رود و با خود بر آنگاه بر بعضی مالا عین ذات و لا از سر
سمعت و لا فطر علی قلب بشر اید دست مال و عیش و لذت و حرم و
دوستان و آشنایان نرداه جهان حقیقه اند و بوسیله ایشان آنجا شوال
رسید راه قوبر آنجهان ذات قواست لا غیر من کتم باقی قوای این قوا
که من بعضی اوقات کشته ام کوش داور نذر هیچ در عشق بهر نذر
پیش این سگدان سود و غش در زلف نهانست و ایم صبیحان از سر
نیت خرد و مسلمانان من افاده و روی که هر وقت آن از دیم بهر
ز عشق روی خود افاده اوست که شوال روی بخود آید نذر
طاقت انقاس مردم که در خود نغمه دار بر چهره آورد مرا که نیت میکند
اگر دید نرزان شادی نرزی تم خواهم افزود بهر کس داده چری خدا
مرا من ده که هستم شاد و خوش بود مرا این لب که هستم بنده تو نذر هر کار
با بود و نا بود اید دست هر که با حق خود را شک و لرغوش گرفت و از آنجا
و خود نفسی زده فی فی قوا را بجا و این از بجا اید دست قود و دست نادانی
و دست که کشته اند دشمن و نا بر از نادان دست اید دست در کت
خامی لاجرم از روی دشمنی دیده باشی که بر چون تقصیری کند بر چنان
بر خشم رود که خواهد که وی را بکشد این دشمنی برای روی است که بداند
فی تواند دید اما تا چنین است در روی خا را دست محبت را با حکم جبار

یا او را در حالت قبح در محبوب کی حسن ممکن بر او حسن است هر چه صفت
او است آنرا خوب گوید و هر چه غیر آنست زشت چنانکه انبیاء علیهم السلام
لبس جیبت و عین الرضا عن کل عیب خلیل چه معنی دارد شاید که کسی
کان او شد که در مردان امرین عشق بازی مخطوطند آنجا که عیب خود فی
بینند و چهرها که ندارند در خود اعنفا دی کنند فی این کجا است
و آنچه را میگویم کجا این تکلّف است اگر خود را ذلیل ندید ندی خود را
بر خود نیستند بد ندی و اگر خود را قبیح نیافندی حال بر خود
نکر ندی آنکه کیم از آنجا کشته را نیکو احد الا الذل و جلدی ففسر محشر
المکذوبن کاشال الذر عین خبر میدهند سخن در جهان حقیقه مرید
در تکلف و مجازات آنجا اخفا و نیت انقطاع است و تو اید نیت
است و قصد بی نیت صدق است اینها اسرار است که امانا خدا دارند
اگر تو این خدای میدانی که چه میگوید و اگر نه سخن چند بی سر و بین
پیش روی حالیا کو ناه کنیم کل عمل علی شاخه فرنگم اعلم من هو
سبیل

و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

تو یک شایسته نام نهادی بیتی تو را تو را بخشیدن میاموزی الذی حسن
کل شیء خلقت لیکه شخص میگوید کاش چنان نشدی یا چنان شدی
آنکه گفتی کاش مرا دیده دادندی که هر چه میشود جمالی که حق در نا صیر
تعبیر کرده بدیدی مرایای عالم از عین و معنی و حق و نیت و مطلق
مستغنی حسن است در هر یک جمالی تعبیر است جدا فانه مناسب وی
بر دیده اباب بصائر مقبلی است همچنانکه زاهدانند سیرالخط بود

و گویان جمله رطبه پس بگفتندش چه جای خنده است قلمی بر ما
برکنده است گفت پیش چشمتان قلمی است این پیش چشم چون
است این زمین بار غروب نیندا یقینم درون زبان نماید بر ما نیندا
خون بار موصی خرد کردید زود تا نماند خون بر پند آب زود
جمله عالم صورت عقل خل است گواست با پای هر که اهل خل است
هر که او با عقل کل کفران فرود صورت کل پیش او چون سلت منور
صلح کن با این پدر عافی جمل تا که در پیش زو ناید آب و دل من که
صلح دایما با این پدر ایچنان چون جنتی در نظر هر زبان فوسوفی
و نوجال تا ز فرودین فرود میر جلال عمر عبد العزیز فرود فرمودی
سرور الا فوضیع القدر و در فی الاحادیث القدر تیر قدر فی القادر
و در تیر القدر با حکمت التصنع فن و حو فله الرضا من حق یلقا
و من خطه ظله السخط من حق یلقا ای در هم جوکان فضا همچون
چپ بخور و راست میر و جمع مگو انگس که تو را فکند اندر بک و بگو
او را ندو او داند و او را ندو الله خالق کل شیء ذوات و صفات
اضال و مفعولات جمله مخلوق حق و قریب جمل و در پنجاه تا
نیت مکرر مفعولات که چگونه مفعول میان دو فاعل باشد و جمله
این است که این استخار کاهی است که فاعلیه ایشان در یک تیر و یک
باشد و احدهما با آن دیگر دعد آید اما اگر فاعلیه احدهما از نورانی
دیگر باشد و محلیه هر دو و جاعل فاعلیه و مفعول نیست و این مبتدای رشت
کرد که کسی تخیل کرد که شخصی شخصی را بر شمشیر از زمین جدا کرد و لغت القدر
زید و المفعول عمر اکون آن زید و آن عمر و شمشیر و حرکت شمشیر برید

او بگوید ن عمر مفعول و در کردن و می و مفعول سر می از زمین الی کل ما یخیز
جمله تخیل محقق گشته و مفعول و مفعول قوه تخیل است و مع ذلک اگر کسی
حکایت از عالم جنیالی باشد و گوید نه دیدم سر و از زمین جدا کرد مکلف به نیت
برای آنکه استیاء آن عالم را بر آن وجه محقق میشود که شخص آن را بر آن وجه تخیل کرد
و شخص چنین تخیل کرد که زید سر و از زمین جدا کرد و از جمله استیاء آنکه تخیل
آنرا محقق کرد و ایند فاعلیه زید بود و مفعول اکون این بایات است و مفعول
به دو فاعل اگر عقل شوق به تقیض استیاء عالم جنیالی میشود و مفعول
نسبی که در آن عالم مفعول از اینانی است با بعضی جفا شدن سر و از
ن و نامشوب زید می یابد مفعول تیر و اگر محمول معرفت نسبت به
میشود مفعول تخیل جمله آنرا یکبار صادر از قوه تخیل می یابد و مفعول
او لیکن فاعلیه قوه تخیل فاعلیه است محقق نه مجید جاعل ای
مقام التمثیل و فاعلیه زید فاعلیه است محمول و مفعول مفعول
تخیل و حق الاول با اسم الخلق و الثاني با اسم الکسب فاعل ما تیر
لی من التثبیر و لکن اقول کافیل نیست مثل اینها الی است این سخن
خاطر از معنی نور حرف کهن و قول الله سبحانه و اذ اردنا ان نملک ثمرین
امرنا منهما فففسقوا فاعلیه علیها القول قدرنا ها ندمیر الجمع الاله
الی العجین قوه سبحانه و اشرار الی الجعل الالی الذی هو الفاعلیه
الاولی لان الماده بالامر التکوینی کما قال الرب سبحانه و اتما امره اذ امر
شیئا ان یقول لکن فیکون اذ الامر التفسیری لایافی با المعصیه قطعا
تیر و یفر لیس عن الفعل بل قال ففسقوا فاعلیه ففسقوا اشرار الی الکسب
الذی هو الفاعلیه الثاني علی ما شرح و هذه الایه الکبریه ینبغی ان لا

بسم الله الرحمن الرحيم
 الله سبحانه و تعالی و محمد و آله و اکبر و ائمه و اجداد و اولاد و جود
 بختان است فی شهادة الواقی لطیف الله الاحد القدیر عماد الملة و السنه
 و الحق و الحقیقه و الدین محمد الزکات اخ الزمان محفوف و مضمون و ذلک
 و سلوک سبیل سلف صالح که طریقی بجات صحیح آن است و در بستر
 کما و در بر روی نیریزد کرامت و بخله ان مختص نیر برساناد نانه نامی که
 مانیر و مشورت و شاد فای است و درین دور و نکره مفرکت و نیکو
 بر خیزد اقبال بر حق که اظهار فرموده بودند خداوند را سجانه شکر کرد
 طلب فرزند داد و بد و سر و صاف و این آتش فروخت بنیاد که سالی
 حق بر بند بود ای محمد و مصلحت فرمود طبقات اقامت من فیج است بقر
 چهل سال چنانچه مجموع و دیت سال باشد چنانچه روحی آنان که بعد
 الماتین اند و اخل اقامت خود نکرند و از زمانه آن زمان خبر او که خیر الی
 او الزجال بعد الماتین الحقیقت اعجاز الذی لا اهل له و لا ولد له و لا کمال
 و این تصویر ظهور بود که در آینه در می یافت که آنحضرت را بر صاحب انعم
 کما قال شیت بنی هود که در رفیع سوره هود و اخوات او واقع شد
 حمد معانی که در لوحی است یکی موافقت و آجال حیات ایشک الله شانه
 است بعد انباء احدی و لا و شاره است بده خلافت که از خلافت بعدی
 ملا فون تر یکون ملا و ترا شاره است بده سلف صالح و تغییر که بعد
 انقضاء و دیت سال روی خواهد نمود و چون مده آن در دیت سال
 بر فیج طبقه است هر طبقه چهل سال کما ثبت فی شاره شاره الی الله
 حبابی فرمود که در میم در صاحب بجهده باشد و الی اوج که آنحضرت پانچ

ساخت در موضعی دیگر فرمودان اسفا می خورم و الا فقصت بوداد
 کما قال چنانچه روحی مظنه آن بود که از با قصد سال نکند و مده این
 شکر که گذشت اما یقین و انیم که آنان بعد از حمله اندا که بکار یاب
 نخواستند آمد مصطفی فرمود بدار اسلام و غریب و سیر و غریب اگر بعد
 بنصد سال غریب نشد هرگز غریب نخواهد شد غریب آنست که از روزگار
 نور اسلام در جهان قدری آن باقی نیست و اگر از غریب غریب عالمی
 معدوم می یابند که آن نور در دل ایشان تابان است اگر چه نور در بات
 کثیر بر روشن کرده بالعرض اما آنکس که نور حقیقی فانی داشته باشد چنان
 که کفیم که بغایت قلبی است ابرار بر نوحه که جاری است آن زابدل
 است بر نور عاری است و چیزی که بالعرض باشد در مقام خوف و زلزله
 خواهد بود و انهدار و بیلا و آواز ایدر زلزله رسانیدن آنکاه از صریح
 آنرا نکاد داشتن که فاصد شود و شعله است ما را و افعی حکایت میکند
 نباشی نوبه که از او پرسیدند که در کجا چون صیافتی گفت که اکثر روزه
 از قبله گشته بود نفوذ ما الله من غضب الله و فخر به چهار که برین نور مستعد
 اعتماد نکنید و در آن کوشید که نوری حقیقی چنان آید که عوارضی بر روی
 است بالاخره با اصحاب آن و مستعیر غائب و خاصر میباند او حیا
 خویش بر باید که تا قویا فی مستعیری فی حق اگر چه ممکن است که بر
 حسن اتفاق چنان اشد که بایک عابر باز نشاند و با مستعیر میباید
 این بسیار باشد و اعتماد را نشاند که کار را بر اصل میباید کرد و خود را
 امن رسانیدن و آن عاری که باز نشاندند برین آن نیر و علو است که
 چیست آن بر شفاعت صاحب دل تواند بود که در خواست کند که این را

بر او بگذارد و او را نشاند و علامت را یکی از اهل دل اگر دست شده باشد و یا
این واقع شود و علامت اخلاص است و محبت که به هر مردی منزلت نشود
در آن ایستد و در حقیقت را طایفه بسیار غنی توان آورد و اگر بسیار توان
آورد بنگار غنی توان آورد و راه می باید رفت تا برسد آنگاه بهر دست
که حلاوتی در میان ناخوشی نماند ایستد و بسیار کس خشنود و خشنود
این کار فرسیدند و در هر کس که آتش نایافت و در میان افتاده و
صورت اند و از هر دو و عقد آن و بجان ایشان است که اگر بر کوه نمند
نگارند و باقیه که چنین است پیش از آنکه کار از دست برود و بهر
وقت آفتند و از هر دو و عقد آن و بجان ایشان است که اگر بر کوه نمند
و در دست و سرای و میان و این سهولت که آدمی هر چه در آن میکند
بویا افغانی آدمی بگوید و آید و او را بدست اعمال او باز می دهند
و خاصه می گذارند و باز می گردانند و در وقت خویش رفت این وقت
رفت و مایه جزو هم رفت آن وقتان بسیار پیش می اندازند و پیش می اندازند
از مثل این طور که حالی را در میان ایشان خوف شده و باز یافتنی
نماند که عاقل اگر امکان را باقی است باری نگذارند که خوف شود که
پسوست بخانه که از هر یک کنند و پسند میدهند که در چهار زبانه از او بگذرد
و اکنون چنین بپایان مانده این شما باری نگذارید که خوف شود اما
کوش و اذن نیست که سخن ایشان بشود مگر کوش اهل دل ایستد
جز باید خدا را هیچ بر او غنی ماند که در کور و موش باشد دل با او
دهد و هر قدر زمان که بپایید و هر چند که از کار و بار باز بر دوازده
شمارد و در آن خدا را باری کند که آن را در بی شتاب و خیره می گذرد

وقت حاجت باز میسپارند ما بایستد من قول الله عز وجل
 که چه مبارکت این اعمال و احاط و چه متور و در فی سفید رفی است
 هر قدر که هست بخداست خدا سو کند که اگر بگوید از هزار بار و ده ها صد کند
 آن باشد و صد و چنان بر شمار و شن شود که هزار هزار نیک که حرف کند
 اید و در شویات و لذات استغفار و لذت بر شمار و صد که کلمات خدا برساند
 چون باشد و صد لاجرم بر سر شمار بر صفت آن مای خدا باشد باشد از نیک
 حرف آن هزار هزار نیک که آن زمان که حرف میگرد بداند بخداست و نشیند
 در رسید و دل از این آثار و احاطی کند و در لذات این و شویات
 بناید که چون از این لذات لذات که چون این دارد و کند بر آن
 برسد بخان مبرید که ضایع خواهید شد این بخانه بکنید که زبان کند
 اسیر لذت من مانده و که نرسد از چه عیش است که در عسل جان مهیا
 حرف بخداست و در امر عباد الدین جعفر نیرد مانند که چنین اندیشا و عیال
 و عمارت است باشد که کون ستون چه چیز بد ستون و دین نامش را عا
 الدین گویند یا ستون دنیا و دنیا فریاد که ستون دین باشد که
 پانصد است و دنیا به شونده نرا و مانده ستون او الله سبحانه
 پانصد دارد و در هر سایه لطیف خویش بر هر داند و منتهی هر دو ستون
 و ساند

من العبد المذنب قطب ابن محيى الى الاخ العزيز عليه جعله الله من الاقربين
عنده غياثا محمدا فخره امره انكار آدمي كه چكونه منجند و در سر
دري او است و چكونه بفرمانت زيب ميكند و او را احسان باز عينا

داد و چگونگی خود را میگوید و او بنده است عجب نادان آدمی است دنیا
 حقیقتی میداند و آن حکایتی است و آخرت را حکایتی گمان میرسد
 آن همه حقیقت است اگر چه بر وجود او غالب بنویسند و چون در این
 نمی بود چون دنیا را حقیقتی بنده است که کار به کار از آن سختی که در دنیا
 وجود خود به او مشغول است و چون آخرت را حکایتی انگاشته اند
 آسان که در دنیا و در آن بگشایند زبان متاع کرده در دنیا از بی
 خدا است که این همه خلق را با خود گذاشته اند و در دنیا و در آخرت
 میگردانند بی نیازی و بی چاره که در دنیا و در آخرت
 چه مثلت چه بیعت بجهان و در آن عالم خداوند را بی نیازی و بی
 مکر و نیازمندی و آنکه بی نیازی خود را همین زبانها که در دنیا
 بی نیازی و بی خداوند لطفت خود را با این است از برای افشا و فایده
 ما را دست گیر که هر قوی علت است ما را چنان در دنیا و در آخرت
 لطفت تو را در ما رسد پیدا بود که کوشش ما ناگوار شد خداوند
 ما را که اچانه رفت با تو سخن گفتش بدیخت ما اگر چه تو سخن گوئیم ما را که
 در خصلت ما بود تو کردن زبان کار را اگر چه زبان کاری کنیم خداوند را که
 زنده ایم به حال تو را زنده ایم و اگر چه بهر آتشکار را کردن جلال تو را می
 میریم به حیای و مایلان الله رب العالمین خداوند را بخت خداوندی تو که
 بر بندگی ما در هر فریای چنانچه بندگی ما خداوندی تو را تو را در داده
 خداوندی تو بندگی ما را بر همان نیت خود بر ما در دست و در بر ما
 ماستی که ای بی توانا نهند خداوند را میدانی که دل ما بر پیاد تو شاد
 نیت با خودیش از نادری و بی علم خداوند را میدانی که نفس خود را بر تو

دشمن میدارم بر سر این دشمن از ما بد و در خداوند را چه زبان باشد که
 از ما جان خواهی و بهر اخلاص و جان از ما و زبان تو کنیم چو زبانی که زبان
 ما را از آنکه در حق خلاص زبان نوشتی نگاه دار خداوند را اگر چه از نفس
 نیاید شاید اما این یک نفس بر جان تو بر آید شاید ما را از این خدا
 محج و امر خداوند را بدید و این بدید چه بسیار دیگر ناچنان کنیم خدا
 و خدا را اینم نه خود را اگر چه بدانی که چنین است ما را بخود نگاه دارند و خدا را
 از خود و ضعیف بنده بنده اند و این ضعیف و دوست گیر از خود و ضعیف و بی
 مرا طاعت خویش توانگر کرد و خداوند را هر که را حول و قوت داده و حول
 و قوت من باش بجهان رب رب الفیض و القابض و المولع و المصلح
 الحمد لله رب العالمین شاید که امر غیاث الدین گوید این چه کتبی است که
 بین نوشته که هیچ حکایتی من در آن نیست حکیم چون حدیث دیگری را
 میدارد حدیث با تو میگوید که حالیا کوشی کن و بپای خود خویش هم بنویس
 توانی که شوی از خواب بپری و بر خیزی و از حدیث حدیث تو را می کنی
 و قیامت هستی خویش پیش خداوند را بگو و تا کنی و بر زمین نهاده و تا
 اصل خودیش که منها خلفنا کرد و فیها بقید کرد و جمع کن و اگر چه شب کوی
 توان که آنرا با دوست و بر شیکتی تا بر آن معنا و شوق آنگاه داخل و حق
 بالا سهار باشی آیا توانی که چنانچه که جهان بی تو آفتاب بنده است تو خود
 را بنور خود و از نور خنده سازی و چنانچه با نور عالمی و در مرکز است
 تو با نور عالم صالح خود را که در سازی و چند کشتی نماز بکنی که در نور
 باشد تو را بر تو بعد کمال نفس ما علمت من خیر خیر و اگر چه که در تو توانی
 که با او روز و سه روز کنی و خود را با آن خود کاره سازی که کان احب الی

الی رسول الله وادوها شنیع وکلا یزال عیدی یفرق الی بالتواضع
 روحانی و سنن بناید که مساهله کنی شنیع وکلا الوضوء علی الوضوء نور علی
 نور چون وضوء راست فوکره ابریه باشد بنهر دهان محل خلاص
 نظهر آن لایزال است تو لایزال است علی امتی لایزال هم بالتواضع ای و حبیب
 علیهم ویشا بابت فطهر خوانده اگر چه مراد فطهر از نجاست است اما فطهر
 اندر حق نیز لایزال است ان الله فطیف بحب المظانر شنیع وکلا
 الله رفیع بحب الرخ فطه و غلظه بناید بود و طریقی رفی و حکم پیش
 باید که رفت با کافه ناس علقوا باخلاف الله خود بیان اینها هر که
 است و التوفیق من الله نعم و فی حاشیه درایا صکره آن برادر در جبهه
 خسته بود شجی بخواب میدید که او متوفی شد این ضعیف بر او گذشت
 میشود که او در اندر حق خود با خود میگوید که کاش فلان کوه را بودی
 و با ناک برین بزمی کفی الحال من زنده می شد چون این شنیده شد
 او آمد و او را با ناک زنده در فی الحال زنده شد و بر غایت و چشم میالده
 امید که چنانچه تحت قریب است و کس نیز از نظم طبیعه حقه باید و در حق
 جلاله و علوه شود

بسم الله الرحمن الرحیم

زنده کانی چه نیست جریب یاس قدر باید شناختن ناچار حق عزوجل
 جها نرا که از قریب تمام و کمال بود اما هر یک از اجزاء او بخود مشغول بود
 و در حق خود مجتبی و در خود را در حق یافت و مر خدا را بدنه جز خود حق
 دانست غیر حق الهی از نیت حسی ایشان هر شک آمد و در او از قریب و او
 هستی خاص که در زندان باشد نداند بلکه تجلی ذات او از آن خاص مجبات

بار

پاکت او را از قریب چون چشم کشا و نذر او بر کل وجود او را هر یک از صفات
 و اسم خود و بشناخت حق عزوجل از امر او با جزا جهان که در شکا نند ناچار
 پرسید شنید شنید گفت در سرای وجود او در آنجا که هر یک از صفات
 انجا دارند دست در آن رشتند و بدو سید آن انجا سر رسید و چون برآ
 حضرت رسید بداند از و تعلم اسم اکید با او را انبیا هم با سمانهم اکنون هر کس
 در زندان آمد که نظر بر کلیه امر داشته باشد و صادر و معاد وجود را بشناخت
 کند و بر داشت و فر داشت جهان را بداند و فر داشت و معاد او را بشناخت
 که در حق خود مجتبی باشد و در صلاح امر خود در حق و اشیان معین
 چرخ نداند صورت فرزند او را در حق و معنی فرزند او را در حق و اولاد
 بل هم اصل او را در حق هم الفاظ او را بداند و در حق این کلیه و احاطه فرزند
 زنده کانی متیر چون شخص ازین داریفت ناظر او ختم شد و زنده کانی
 نبوده اگر چه جزئیتر مانده ماند و از کمال انسانیت هر چه را بدید شد اکنون
 زنده کانی زنده کانی که الوهیت و الوهیت حقیق و حق را عینیت ان الله
 که بتو این حاصل از حیوة ابدی آید و راست نادان الله بجهان فرستاد
 این راه و اقبال برین درگاه حضرت محمد صمد آل کاه مخلص بنیاد الوهیت
 ما لله الاحد القدوس المتعالي و القوی و الحق و المذین فلیح محمد و اکرامه
 بتجدد و الایجاد مخلص بتخصیص محمد و ابضاعه از لغات کاشف
 از حقایق و و کلماتی مرتب و موزون میداده و به انصاف خاطر کما
 مستطهر مستوفی است شکر عواطف و مظاهر به بند بر میرساند
 دعا کوئی مخلصانه اشتغال میناید و سحاب باد

بسم الله الرحمن الرحیم

در این سخن و کلمات
 بعد از هر یک از کلمات

که بدهند بای هزاره بیکه هزار چست کران زندگان نانتاهای که
 انفاست شده باز زندگان نانتاهای میشود که هر چو پیچید
 شود عریکه زنه که در طاعت دود حکایت خلیفه میکنند که جوهر
 و جله می نداشت بلای نکه او از آب برآید و میگفت عجیب قلب یعنی
 مرا قلب خوش می آید مثل آدمی مثل آن خلیفه است که ساعات عمر
 یکی از آن هزاره را که هر شب چراغ پیش می آید برای هوشی چند
 طفلان را و از روی چند جاها ندر حرف میکند چون زندگان آسایش
 بچنان افتاده قدرش نیتا نانتا باش العجل در رسید و این کوهر
 کزای عرش که چند روز مهمان خوش بود با معدن خوش رود
 و آدمی بر آن چیزی کسب نکرده باشد و آنرا وسیله تحصیل می نداشت
 که چون آن طاع عرش که آنرا روح گویند داخل خود پیوند که نرا
 نرا که عرش نیز نند صغیر نداشت که درین دام که چه افتاده است
 بر آن چیز بر خور و طراش شده اند که چه ترم بر خود کرده افتادین
 اند و روحی ندارد چون توانستم ندانستم چه رسود چون به
 دانستم توانستم بنویس اینچه و هر چند گوینم که سرور است بسیار گفتند
 قضیه می بینم و امری را فرود گرفته که ماسکه و هوش ما هم است که آنها
 بر باید و در این قصه تاب و توان نداریم مگر هر کس بدست و پا پا
 که در فرمان بر طاری مصطفی کنیم که دل خود یکبارگی بر او سپرد و
 اگر آنچه مای پلیم مرغان بهر پند لرزه بر هفت اند و ایشان اشد
 هر زبانه در افتد که پای ایشان از زرد و بر داشتن ایشان نماند و آن
 صورتیت که بکشایر نیاید و در ظرف حرف نمی کشد هیچ قدر بداند

که کار بند فرمان مصطفی می باید شد و یکبارگی دل از خود برداشته
 و خود را بر او دادن که آنچه او می چنان کند که این راهی است که
 پای خود می توان سپرد و این بار بیت کرب پای مردی و تنی توان
 الا هم سار علی حدیث آل محمد و اجداد من آنکه پیغمبر و احقرانی زود محمد
 الله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحيم

۱ محمد بن علی ما هدینا و صلی الله علیه و آله محمد بن علی ما هدینا و صلی الله علیه و آله
 انجوهم مسا و ابکی از دستان حقیقی و اصداف و ابکی الناس نوشته کرد
 مشتمل بر بیان قطع عوایق که مانع شده از ابدان نفس و شهاده فطریه
 ندر که حال اوصاف بر وجهی که در بعضی مکاتب اشارت بر آن شده چون
 مساعده اخوان و خلایق ندر و توان و امکان شمر طرف و وصیه
 حق و تحقیق است از اعراف این مأمول چاره ندید اید و است اگر این از
 آنچه می خواهی تا این نیز دانی که مولی را حوصی هست که می خواهد که هیچ نباشد
 که ایشان ندانند و افسوس که فلاهنا بیفعلت و اما علمت من قبل هذا
 امید عاشقیند با سنی که پیغمبر فرمود اللهم انی اعوذ بک من علم الانفس و
 لا یخضع و دعاء لایسمع اید و است علم که از سرش سر بر زدن دل و افشا
 که آمد و زبانه را زبانت نانتا وی از نلبیس و کجی پالت باشد و آن
 دعای و خجاب کرد و علم که از هر چه نکشید که در مانع و افشا
 و زبانه از طرف لاجرم دعاء مرد و آید و می آمد و دم که کذا و کذا
 بگو تا مرا یاد نکنند که من سوگند یاد کرده ام که هر کس که مرا یاد کند من
 او را یاد کنم و چون ایشان مرا یاد کنند من ایشان را نیز لعنت یاد کنم و این

جمع میداند که کاران کلامند آنانند که دل ایشان گناه کار است که
 ان الله لا يظلم احد من خلقه و لكن ظلموا لانفسهم و بما كانوا
 ظالمين و بیکراند و گناه کاران دل و بیکراند و بیکراند و بیکراند
 معاشراست بشنود که عارض محقق چه میگوید علم تقلیدی که از بزرگان
 بود طالب دوی خردیاران بود شاید که تورا کلام اعتدال که مریدان است
 معارف از مشایخ میفروند اند پس مقلد باشند فی عقلی و فاعله
 ضالته الحکیم خجست وجدها فحق بها حكمة قرآن چه رضا آفرین است
 هر کسی در رضا آفرین موقوف و اگر از آنچه میفرماید نادان عمل کنی
 فاعله و بیکراند پس فاعله اول اینجا میسوسیم هرگاه که آثار بجای آید و حق
 ده تا فاعله و بیکراند پس و الله و فی التوفیق الکلمه الاولى بداند که بنا
 این راه بر مخالف حق و باغوش دشمن روی شدن که هر چه
 حوزیابی که رغبت آن دارم نکن قانون معادله همین باشد چنانچه
 کسی از آن عارف برسد که حق تکلم فرموده اذ احببت ان شکک کفشی
 اشک فرموده اذ احببت ان تکلم جهانه که اکنون با هر کس سخن بگویم
 بعد از این با خود دشمن باشی برای خدا نه بفرستم فرموده اعدا و
 نفسانی فی بین جنبه که چون او با خود دشمن است تو نیز با او دشمن باش و با
 این از کتاب الله آیت که و اما من خاف عظامه و نهی النفس عن الهوى
 فاننا نجزيه الحی الماوی نفس توفی و هوای خواستش فوسا و رهن و
 حق مکر این است که نفس متوقفت است و روح مذکر لذات نفسانی است
 است و جوی و کثیف و مظلم و لذات و حواف فعلی است و کل و الحیف
 و مشرف فی غلط که در کروج و لذت نیست اسرار و لذت و لذت

بیت باغ سبز عشق کوی چشما است جز غم و شادی در روش میوه است
 عاشقی زین هر دو حال برتر است بی بهار و بختان بهر و نراست
 از غم و شادی نباشد جوش ما و ز خیال و وهم نبود هوش ما
 حالنی و بیکراند کان نادر است نوحه و سکندر جویس غار است
 تو قیاس از حالت انسان بیکر مثل اندر جوهر و صراحتان بیکر
 جوهر و احسان ریخ شادی حلال حادثان میرند و حق شان و
 شاید که سوس و سوس و سوس و سوس و سوس و سوس و سوس و سوس
 رغبت نماز کند ازین باشد باید که نماز کند ازین جویان که هیچ
 که نماز به رغبت خویش گذاردن حجاب و از خدا است آن نماز موجب
 فریب که باذن مرشد میکند ازین رغبت حق از جهل این عبد الله
 بشود که کشته کمال فعل بفعل العبد بفرماید طاعن کان او معصیه
 عیش النفس و نکون که پس خلاصی همه در ضلالت اند چه نماز به باذن
 مرشد میکند ازین برای نکر ایشان بران مرشد مرشد ازین و میکند
 آن مرشد که جهان همه مرشدان قدای و است صلی الله علیه و آله و اگر ندان
 او کند ازین در بی نداشتی آنقدر که بهر خطه خویش میکند
 محبط و در و است نمی بینی که فلسفیان هر چند اعالی تر میکنند و اخلاق
 حمیده انساب میبایند جز بعد و لغت حاصله نماند اگر دیگر با بر شهر
 انکیز که در متابعت مرشد هم حکم رغبت خود میکند پس موجب بعد باشد
 جویان است که هم چنین است آنکس که مرشد چنان بر او ظاهر آمد
 که تصرف نفس و منقطع کرد در حد صلاح و بهر فعل و یکس شود تا
 مرشد لذت و لذت و لذت و لذت و لذت و لذت و لذت و لذت و لذت

نزه نیکو بر میدارد و بخش سعادون عاقل و نوان محب خلقی قلیل است و از
 این مشرب دارند و حقیقه ایمان ایشان آنست و اخلاص که در حق است و دل
 بعضی بندگان که جز خدا نمیدانند چنانچه از این است و ایمان به تعالی فزونی
 مشغال خود را و اقل و اگر از این با این اعتبار موصوف میگردند مومنانند
 ایمان یکسان نیستند و بعضی است که کمال و ایمان باشد و بعضی باشد که
 از هزار جز او ایمان باشد و آنکس که کمال و ایمان است که عمل او مقبول است
 و آنکس که یک جز از هزار جز او ایمان است یک جز از هزار جز او عمل او مقبول
 و نیز علی خیرین عباده المفلحین از اینها است اید و است ایمان غیر این عمل
 و در انشاست که تود انشاست شرح الله صوره الاصله و هو علی نورین
 و تیر اید و است عمل که مستدیان میکنند معلول است چرا که بر اخلای خود
 و هر چه مضاعف خود است به است فیکن هر میدی که سر اخلاص هر چه
 بخش و استی و صدق و در عمل و است بعد از آن تیر الی و هر میدی که
 آن خالی است عمل او بعضی فکلی است و لا یجوز و الاصل که رب بقیع
 القرآن ما احق اذا جاء امره یجده شیا پس بخش بدی بهر آنکس و است
 و بخش بدی بخدا چرا که سر هر چه است و است و اسم این کسی نیامده و
 نه مضاعف او مضاعفی آنکس بودی و طبق بقسم مرد و گشته است و است
 جز خدا ان شاء الله نیست فانه یعلم الله و اخف شنیده باشی که هر کس که مؤمن
 است بعد از خدا مؤمن است و هر کس که خجالت پیدا بد مضاعف خدا پیدا
 و هیچ کس عمل خود بهشت نبرد و سر فرغ آن هدایت و فضیلت است و ایمان
 که گویند مخلوق نیست آن هدایت مثل نوره فی قلب المؤمن نشان
 از نماید هدایت ایمان هر روشن تر از رسول خدا و بدین و بدین و بدین

میت

الله و من بعد غیر ثلاث فلا یومق الا نفس و کلام و یحیی بن که کون مستحق
 بر آن می بندد و اما صاب است منصفه فی الله و اما صاب است منصفه فی الله
 اید و است اگر اینها را و اید و است که من جد و کون من بدین
 خواهی آورد و یا صید الله این نمره را و یومق است و کث و کوی اینها
 پیش از بدی و است و است دل گفت و را علم لدنی هو است و است
 است و است و است گفت و است گفت و گفت و است و است و است
 است این و است و است این و است این و است این و است این و است این
 ذوق به ایمان پر کنند و است و است و است و است و است و است و است
 نمای قریب دهند اید و است و است و است و است و است و است و است
 عشق آنکه همگی وجود و است و است و است و است و است و است و است
 در ذات قویا و است و است و است و است و است و است و است و است
 چرا و غیر او است پس و است و است و است و است و است و است و است
 ماند و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 نور خیزد و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 باشد و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 توباشی و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 حجابی باشد و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 بند باشی هر که بند و است و است و است و است و است و است و است و است
 و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 باشی هر که شانی و است و است و است و است و است و است و است و است
 تیریزی به جان که تا چون عشق و است و است و است و است و است و است

نور خیزد

بسم الله الرحمن الرحيم

فان من عزیز که از جانب برادر گرامی شیخ کریم الدین تاجزاده کازرین رسید
 کثادت دل شد و بر آن سادمان روی نمود فانه اول و دوم هر دو
 افتاد شفق که در مقامات حقیقه است سخن بجا که چنین بود
 چنان شد او را خوشتر می آید چه که وجود حقیقه است و با هم حقیقه است
 کار خود را از آن بر میدارد و فسر و بجز نیست اما اگر در مقام اول باشد
 و چنان است سخن حقیقه او را شنیدن خوشتر می آید که با بر جان او را
 فانه میکند و رکب آفتابان از او استوار میکند و او را با آن جهان کنی
 و بعد از هر یک از اندالقه هر کس که در چنین آفتابان است سخن او را هو
 نیت که سخن یاد داشت است و یاد بردی از شیخ او را عین امر حاصل است
 مشغول شدن به او داشت او را از زمین محبوب میکند کسی که محبوب نظر
 داشته باشد چه بر روی این دارد که کوش یکی کند که صفت او کند که اگر
 چنین دارد و چشم چنان و اگر کوش کند بر حسب کوش کردن از آن عالم
 شود و حلقش از آن منقطع گردد و حلقش منقطع شود چنانچه
 مجربان است چنانکه او خود را ساد میدارد کوفی از هوس مالت و عتبات
 می آید ساد اندیشه و عمارت با نور خود معمور سازد تا چشم و دل بر سر
 باشد اما آنچه نوشته بود که فرموده نیت اختیار حقیقت است چون الله بجا
 صیقل آن برادر را بر این معنی گشاده کرده سپاس او را نم کرد و از بهانه را
 ستاهی معینا است بعضی معینا بر روشن و باع که او چون بر شخص فرستد
 دل او گشاده کرده و همگی سینه او روشن شود چنین معینا و در حقیقت
 است و بعضی معینا ای مثل و بره که چنین بر دل فرود آید و دلش و عتبات

نیت

نکال بار آورد و چنان معانی فقر خداست و طاهر از فقر و عذاب خدا
 تو سنان و کز اینهم و در رحمت خدا راغب و آفرین اگر چه هر دو فقر خداست
 اما قسم و قدر و منزلت متفاوت است که کس را فقر بلیت خود را نمیدهد
 میگردانند و از این میگردانند چاره و نشان بدی فقر با طفل سازد و زنی که چشم
 فراخوار دارد و لب شیرین کند چون برادر و بر شو و کس تا می کند که چشم
 باز که نمیدهد و روی ترش کند آنرا حسن گویند و این را قبح آنچه در مان
 قبح گویند نمیدانند که این را از فقر و از آن اند و نمیدانند و فقر و عتبات که
 این را از فقر و از آن نمیدهد چون بوی گل شدن در پیش رویند و ساد
 کنند این را این فقر حقیقه را بدین شعر و تلفظ امر که در روی ایشان خنایی
 و این را از فقر و از آن و خود را بدین ساد ایشان باز داده و چون بوی سر قین
 شوند که بر زبان شوند و دوری اختیار کنند این را استغنا حقیقه را
 مشرق که با اینها می خوشیش خوش است و کس را با این نمیدهد که کان اخذ
 مکر او بر کسی بلیت است با احتیاج کسی است نیکی چه رسد که او را
 او القاف و احتیاج باشد ذات و امر او است نیکی در عذر و کس که
 القاف هر چه در دنیا و آخرت آنرا حسن گویند از طهارت و عتبات
 علم و حکمت و غیره الا آنرا از جمال خدا باید دانست و هر چه در دنیا و
 آخرت آنرا قبح گویند از خلق و شوری و کفر و جهل و غیره الا آنرا از
 جلال خدا باید شری از جلال خدا باید رسید که و عتبات که الله نفس
 جمال خدا باید آویخت که و الله بد عتباتی دار است از روی کف ما
 این واقع است که هر کس که جلال را با جلال تیرد باید با فقر و عتبات
 مکرر و هر کس که جمال را با جلال تیرد باید با فقر و عتبات در آن آویخت عتبات

چشم

نیت

نیت

نیت

جمال ایمان دیده اند و جلال کفر را خیره رفته اند و از آن اند و از آن بگریزان
رتبنا انشائی الدینا حننه و فی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون ایمان کدورت و آسوی نامانند و عافیت در دانا با عافیت در غیر
دانا یکسان نیست خوش آنکه کسی که این آیه را که در آن داور است بداند که
دانش کند تا صاحب ذات دانا که در دهر استوی الذین یعلمون و لکن
لا یعلمون ایمان بخند که اولو الالباب در قرآن مجید دیده باشند که در قرآن
الالباب بسیار فرموده و اولو الالباب دانا یا ندانند که امر واجب آنکه هست
دیده و دانسته اند و عطا صورت را از جهت معنی برانامه نکردند و چون
بر کشیده اند از قریش و بابت رسیده اند یعنی مقرر در دین پست دیده اند
پست هستی از فقر حقیقه بر کشیده اند و محقق مقررند چون ایمان که
از آتش هستی میگویند از هم گشوده شود اذ انما اکلتم و اخرتم کما
مقرات ظاهرش و ایمان با آخرت دست به دو دهند و یکانه باشند
عین راحت الا ناد مسند او و جماعتی که جز پست نمانند و ندیده
و نبوده اند با آخرت که مقرر محض است حکم مخالف هر دست بهم نمانند
مانند آب و در دهن خدایمانند و قسوس خلا ائمه عن و تمام بودند
مخیر چون ایمان که اگر از حال و مکان پرده بردارند و آن دانا یا ندانند
بر اصل الله و مکاشفان نموده اند و بدیند از محلی و بدیند از شقی
بدان شود و آگاهی باید پس کار کنید و بادشاهی باید ایمان
بیم آنچه شما معنی پسندید پس آنچه میگوید باید کنید ایمان حقیقه و دانند
یکبار در شور و شتاب سخن از قرآن که آن خبر است که ترسخ میکند ایمان

بدر

شیر

چون محمد مصطفی در قیضه اوست که ایمان و فای ایمان باطل گردد
است و حق و حقیقه خبر ایمان نیست و لکن اگر انسان را معلوم یعلم
ظاهر من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون اگر تمام جهان از دست
برود و در برابر آن بگویم حقیقه بدست آید سودی است عظیم اگر تمام جهان از
خاکل باشد و این کس را حقیقه بدست آید و دنیا از دست برآید هیچ نماند
و نه از جهان بدست است و از جهت اهل جهان بدست و عزت انقطاع
خوشه میآید و در دنیا که اسباب آن فراهم نیاید خدای آسان گذارد
غیب بجز انقطاع میرسد و از جانب صورت نه باب آن دست نیامد
و عمر نیز میگردد ما شاء الله الا حول و لا قوة الا بالله فقلت علی الله
الله الامر به الله ان احکم الاقله ان الله غفور راحم و بعد از حقه حق
امیر عالم الذین تحت جناحه فرموده بودند بقرن رسول الله رسالت شد
از قریش شوق بدیدار شیخ کریم الدین را فرستاده و دیده او را دیدن شوق
ساخته تا از دیدن خبر سلامتی آنحضرت پیابرد و موجب شوق خاطر شود

والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الهم امدد دایه و اشد و عضد و ثبت علی اهل المسقیم قدیر و متدبر و متدبر
عادل المله و الحق و الحقیقه و الدین محمد و اعمی مخلص مکره و مکره کتاب کریم و لا اله الا
الله که بر کفر و جهل از موقوفات و حسن القات بنفد و بر صانید و مکار
بخت و خیر خواهی ثابت و راسخ است ماعطوفت از کائنات حکم و طایفه
و ده حقیقه و گوش بر آن باشد و دل بر آن گشاید آنکه حق جان جهان است
از قریش آنرا مقرر پای شت و بر سر سلطه ساخته و در رفته ایمان مجازی

نیز شایسته که بر این آفتاب دارند تا چنانکه از اهل مکه آمدن آن خلایق این
جهانت که مادر آیم و بقا این حجاب را اجلی است مضروب که چون آن چهل
لبه آید بر این آفتاب منسوخ شود چنانچه خلایق منسوخ گردد و نور دفع شایسته
و نور آفتاب منسوخ گردد و کلیه امارت و نور و کبر نیز در این که مکه آغاز کند
عاریت که بر این اهل باشد و خراب سازد تا هر چه باشد تا چنانکه اهل آن
جهان چهل و نوزده آن نور گردد و چون ایشان معذور و نخل شده اند
ایشان از آن نور آن عاریت گردد و در کبر و خفاش و از نور و در آن آفتاب
نمایان از آن نور که چنین گردید بهر سوی که رفتی نهندان نور هستند بقول الله
یومئذ یمن المشرق و المغرب و المشرق و المغرب یومئذ یمن المشرق و المغرب
و هر که در آن گردید و یومئذ یمن المشرق و المغرب یومئذ یمن المشرق و المغرب
دینا گوش بوضیعت اینها کرده باشند و بعد بیخ خود را با نور آشنا کرده
بار بار بر آن دلیر شده و بار بار ذکر عبادت و صلوات و سبیل قدس و صلوات
و در حق و جبر از ناحیه خلایق عیان نور که ایشان را نور دفع حجاب خلایق عاریت
نگردد بلکه برای انقطاع و مناسبت متع و نخل در آن حاصل باشد چنانچه
فوق از آن نیست مانع ابراهیم و استخفاف آن عدو مناسبت مانند عدم
استماع حقیق بخلایق و خفاش بنور آفتاب که اهل القایل می
داحت و بیکران عذاب برین خورشید جهان و نمای برین عاریت عاریت
مولانا در حق شارع بر این عیان و اکتش بار بار خورشید کن با نور و نور
در هر خفاشی مانع بفرست با سلیمان خورشید خفاش در و نور و نخل عاریت
تا ابد و اگر کسی سؤال کند که این جهان عبارت از مجموعه این استیا چون این
دفع شود هر این استیا دفع شوند پس چیزی نماند که نور آفتاب بر این نور و نور

نیاید و معذرت باشد چنانکه است که این جهان شایسته استیا و ان
عین حقیقه استیا است و بطلان نشاء و بطلان نشاء و ان نشاء و ان نشاء و ان نشاء
مادر که در ان نشاء معناد به نشاء نشاء و ان نشاء و ان نشاء و ان نشاء
از نشاء که غیر این باشد است و حش است و بر آن معذرت و منقص همچون کسی که
در خواب صورت پند و بر آن عاشق شود چون پندار شود و ان نشاء و ان نشاء
بنایان آن معذرت باشد چنانچه خواب و پنداری و طوالت این نشاء و ان
این نشاء و نشاء آخره و طوالت نشاء و طوالت نشاء و ان نشاء و ان نشاء
به سوی استیاس با نور قدس و بار بار مراقبت و ذکر و عجب از جاس و فا
ذوالت بشری توان یافت هان در کار باشد که دفع حجاب اعظم که نور دفع
قیامت کبری قابل شود خود دایم شده اقرب نشاء و ان نشاء و ان نشاء و ان نشاء
حجاب و ان که بر خواستن آن قیامت صغری بر خیزد از شرک و ان نشاء و ان نشاء
کالی معنی فی اهل و الموت و ان من شرک و ان نشاء و ان نشاء و ان نشاء
راه ندهید و هیچ کار به این فتنه ندهید و ندهید که کاری از این فتنه
که خود را از عذاب ابد و نکال مرید خلاص کند که چون سوره عذاب بر
داشتند امیر و فخر و عظیم و حقیر و شاه و کدایت چوب دانند و در حق
هیچ کس نرینند جز جبر و در حق تقوی آفتاب است که توان جست حجاب
اسباب و انساب جمله آفتاب برین باشد چنانکه آسمان و زمین سو کند
که این سخن درست است و هیچ غلط و در آن نیست و در حق خواهی
که آنان که در این نبردند پشیمانی برین آفتاب حاصل چون توانم
نداشتم چه سود چون بدانتم توانم نبود و بهر از و بهر از که این
سخن را بیازی نگیرند و هر که ندانند و غم خود خورند که کسی غم کسی

بنخور و آن زمان که عذاب خدا بر او آید هر کس بخورد در آن روز بد و از آن روز
 نیست چه جای غم که هر مروتی که بخوردی من عذاب بوفند بینه و
 صاحبش را خیر و فضیلتی تو ویر من فی الارض جمیعاً ترجیحاً عاذاً
 الله وایا که من عذاب النار و زرقنا وایا که عذبه الله و فقتنا وایا که
 للمبارکه الی التوبه فی فی و صول التوبه و جعلنا وایا که من و زرقنا
 و زرقنا که کجاست الوسیله الکبری محمد المصطفی و صحبه و الی التوبه
 و تلت رب العزقه عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

اقترب للناس حسابهم و هم فی غفله معصون بر حضرت خدیجه و السلام که
 عندک من عبادک القدیقین محبا للقی و الدین شیخا محمداً و اخیه باد
 که این مردمان کان برزد که آدمی میرود و می است باطل که اگر مردی در هیئت
 بلکه او مشغول بشود از پیرده از هستی میرود و دیگر چه هستی تو بر تو است
 پیرده که فعل که پیرده دیگر اهل آن پیرده که از آن رفت گویند بر و اهل
 آن پیرده که بدان و غنه گویند بر او و چون آدمی بر آنجهان افتاد او را هر
 و هم صحیحی و مؤمنی نیست غیر اعمال خویش یکدست عملهای دیگر او نیست
 اگر عملهای سابقه است بدیدار ایشان شاد و خوش و وقت و او را
 با او بجهان میشود بلکه مشای و کسی است که از زندانی بر استانی رود و یا
 دست و شمعان که او را اسیر کرده باشند و از مملکت خود بیرون برده
 دهائی یابد و با مملکت خویش و خوششان و دوستان خود بیوند و اگر
 عملها از دست است از بدیدار ایشان در وحشت و غداست و هر یای بر او
 از مملکتی گرفته بدیدارند و خوش بهانگی این معنی معلوم شد از این امر معلوم شد

ناله که بدیدار و کار ساز آنجهان کنند و غافل نشینند که نصیب آدمی از
 جهان همانست که در آخرت با وی عاید کرد و قال الله و لا تنس نصیبک من
 الدنيا و دیگر چه نصیبها نصیب جهان است از او نصیب است و از جهان هر چه
 نصیب آمد و السلام علیکم

بسم الله الرحمن الرحیم

سلام خدای عز و جل و رسول او و دیگر سلام بر این نبی ضعیف برادر
 از خدیجه که بر این نبی عاذاً الله وایا که او را از رحمت خدای عز و جل
 های بسیار اگر چه جمله در اندوه و در پیر بقیین و او که آخرت او کرد
 ای شادی ما آنکه بدیدید بدیدار خدای خویش باز کنیم خدای ما را از
 بخوبان از خویش مکر و نادر و نادر که اندر هر این عمرها و اندیشهها و اموس که
 چنانچه در خبر آمده که کسیر اگر بد حال تر از او در دنیا نبوده باشد میاورد
 او را در بهشت غنیمت دهند بعد از آن با وی گویند آیا هیچ شخصی بر تو گذراند
 روزی که بدیدار چنانچه در عکس این یکی را که از خوشحال تر نبوده باشد
 و میاورد و او را در روز و شخ فرجه بزند بعد از آن با وی گویند آیا هیچ
 خوشی بدیدار و روزی که بدیدار و نادر که خدای عز و جل ما را از ناله
 نوشته این و خجتها بر قصر نیست کسیر اگر چنان خوشی در پی است این
 ناخوشی در حال وی چه نابد و اگر معاذ الله غیر آنست کسیر اگر چنان عدا
 و سختی بر او نهاده این سختیها نیز بر سر آن مار که بدیدار را از ناله
 پس علوی حال ناخوشی دنیا سهل است خدای عز و جل بر آن صبر
 قوه بخشا و بر حقه خویش آنرا بعاذیه مبتل کرده اند چون مولا ناجی
 نیز بدیدار از الله قوه غیر بر ناله بود نوشت که صحبت و خالی گذار این دو

چیز خدای را جویند اسفند بر پیشانی آن سنا، الله مبین کشته ارسا
خواهد شد و القتل انما استفساری که در باب جوابی است
کرده بود اگر جماعت من حیث انهم جاهلین کتبت بکتاب از کمال کافی است
و تعاقب غلبه زبان ندارد و اما در کفر اسلام بر آن از آن پختن
که اسلام انما اعز است و اگر هر یک بر حق انفراد و جمع جوابی علیهم السلام
کند بعد از آنکه بیکدیگر هر یک تعال خود آن هنگام هر یک را جواب علیهم
باشد داد اگر چه بر اسلام ایشان معاف شود و مقصود از جواب آنکه
و اقبال است و عرفا معلوم است که کجایات اقبال بر کمال کافی است و
کجا اقبالات مستعد به پدید آمدن خاتم جویی است چنانچه هیچ حرجی
نماند محاسب حقیقت را تمام نوشته اول خود همه را مطالع کند
مگر تا نبوکند آن مطلع شود آنگاه هر یک را بصاحب آن برساند

بسم الله الرحمن الرحیم

من الغفرانی و تیر الکبر و قطب ابن یحیی فی حقه المحدث و محمد المحدث
محب الله و الحق و الدین الشیخ محمد ان الله الله رضوانه لا یکر و اعظم علیه
و غیر سناش خدای عز و جل که چون دل ما را از دنیا بر روی
روسیا می داند و از ما پوشیده نکرده اند تا او را دشمن دشمن خطا
برایشین ساخت و در میان آن تمام خود نادر آن او تحمیل کنونی چشم
از رحمت او آتش که بر غیبتی ثبات کرامت فرماید و نادر و از آن
حق تعالی ما را و جماعت اخوان الیقین را همه نگاه دارد و بر همین
و عتد بمرایند سیرت سلف ائمه و صحابه را احیا کردن شعرا را سازند
از آن نماندیم بدانیم و آنچه دانیم بعد از او بر چنانچه اصل هدایت از آن

ثبات هم از او مسئول و ماحول است از رتب العبد و مولای الله که جماعت
اخوان الیقین که در این جهانند و در هر چه در کار خدای عز و جل کرد
زانکه و شفیق نفسی شیطان و دنیا پیوسته و از ایشان خرفی بیکدیگر این آتش
هر روز مسئول فریاد و دل عتد الله ابلیس هر روز سوخته و خدای
سنان از عتد ما نگاه دارد و اثر الکبر را بجای ابروف بالعباد اسلام بر سنا
الیقین که هم الله و طهر آنکه در عتد صلو اخوان را در عتد
و ثبات و سنان از چنانچه ایشان از خدای عز و جل خواهند که در عتد
مستجاب و از ثبات و امداد اخوان استغنا حاصل نیست و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

صید جانور برای آن شیرین است که جان دارد جهان را بر جان است
دیدن عارفان چرا او را آن دیدن بدست می آید و نادر جهان خود نشسته بر سنا
در صید باشد اسیر لذت تن مانده و گریز نور چرا عتد است که در
ملکات جان مقیابیت هر چه برای کاردی که از آن لذت برای دشت آدمی
خرم و برای کردن خرا گرفته و در کردن خرا میزند ظلم باشد بر او و همچنین
برای بند که خدای عز و جل از آنکه اند چون بندگی طبع کرده باشد و خیر
با دشا هوای حکیم که شایسته چیز میخواند گفت تو بدین معنی خدای عز و جل
که من از تو چیزی نخواهم گفت چگونه است این گفت تو بدین معنی و از آن
حرص و آنکه بدین معنی تو بدین معنی من باشی آدمی را بدین طبع میباشد
چون بدین او شود چه ظلم بر خود کرده باشد هر چه در عتد است
عبد بر رب آخر غایتی دارد و ایمان نالدین آسمان ان شمس غلو بهم نکر
الله هر کس که نری بی باطل او را بدست بر حق کرده و از آنکه بدین طبع

کرده او را منتظر است که مکرر باز آید انتظار از حد گذشت آخر نیز از حد
 مبارک که خداوند عز و جل را منتظر و او را عرض و او را چنین مقرر
 تو علم المذنبون شد انتظار می آید اما تو استحقاقی هر چه که
 به انتظار است از آن میباید داشت اگر آدمی پیش از آن بر خضیا
 دست از آن باز دارد بهتر باشد موقوفه اجل آن متوقفاً وای بر آنکه
 پیش از آن نزد خدای تعالی برسد تا ابد عاجز است و منتظر
 کردنش زیرا بر دست بر نهد که خدای تعالی از سر چنان استقامت
 عجل و تکلف و سبب انرا را و اینها را دانست که کان برده و مکرر است
 و حال او این حیوة حیوانی و هسقی اینها است و این غلط است که او را
 افتاده این حیوة در طریق سعادت واقع است سعادت از تقاضای این دنیا
 است و سایر در شرفی که مسافر بود مسافر آنجا تری که زود از آنجا
 رجعت میکند و از آنجا غیر نیست هر که مایه و مال در همین محل خرج کند
 چون بفساد رسد مفلس باشد و معیون و پشیمان و محزون چون تو
 ندانم ندانم چه شود چون بدانم ندانم بنویس و الله الموفق و العین
 لا ریت سواه ولا نعبده

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چه از هر پادشاه خدای عز و جل مقرر شد باید چنین و رضای آن عریا
 اینکس را جمع خواهد شد در آنروز و هر چه در اندیشه احوال جهان و غلبه
 مرادات خود مقرر شد با این کس نخواهد داد و مکرر صورت موت صفة
 و در کاری که بغفلت و غفلت میشود در آخرت صفة عضو و مفلوج است
 همچنانچه آدمی که دست او مفلوج باشد اگر چه ظاهر از وی دارد اما چون

در آن وقت فی الحقیقه دست ندارد و چنین آن مقدار از زندگان که باطل است
 میشود چون در آخرت با این کس رجوع کند خاصیت حیوة نداشته باشد پس
 کس که تمام اوقات او با طاعت صرف شد خود را در تمام اوقات مرده بیند
 و همیشه خود را در جهان گذشت باید بانیه الموت من کل مکان و ما جوب
 صفة چنین کس است و کسیکه بعضی اوقات او با طاعت صرف شد و بعضی چون
 صفة او صفة کسی باشد که خطه سکرات صوت او را از او گیرد و محله ساکن
 این باشد حال او از آنکه خدای عز و جل حکم فرماید میان عباد فرقی
 فی الجنة و فرقی فی السعیر الا ما رحم الله آنچه در دنیا کارهای و دنیا
 در تابستان کند کار سازی را در زندگانی باید کرد که بر رفته و در
 از بر رفته و در تابستان نیست آنچه در صرف اندیشه در احوال هر جا بقدر
 در آنجا باید کرد آدمی غایب آنکه در آنجا باشد صد سال باشد و بود آن
 در آنجا نیست تا ندانم پس باید که به خطه که اندیشه و در کار جهان
 میکند هزار خطه صرف کار آنجا کند و به ریاست که برای انتظار امور آنجا
 میکند هزار کار برای انتظار آنجا کند آنچه در آن شخص اخف شود از
 آنکه خواهد مرد و از هر چه کار خواهد کرد هر روز باید که آنکار کند چه
 احتیاطی هست که آنروز باشد آنچه مرده و از زبان نیست که شرح حال خود
 کند اما عقل تو همان حرف زبان است و وکیل خاموشان است شیخ
 حال ایشان که عقل میگوید مرده این میگوید که اگر من بگویم که
 این خواهد شد نکرد می چرخد که اگر من بگویم من نشسته این را کار
 از حال مرد کل عرفت که باید پیش از آنکه از ایشان کرد بدید مرد را در
 برادر خواهد دید این کس را چه خواهد مرد آنچه در آن شخص انتظار دارد

کار جهان بنای راست کند و از آن فایده شود آنکه شروع در کار سازش از آنجا
 کند که بهر نه انتظار یکش که چنین روز نخواهد بود و هیچ کس با چنین روزی
 روزی نشد هم در انشای این احوال کردی میباشد گرفت و فرستاد چنین
 مشردن که حاصل آن همان است و لا تفرح بعبادت من الدنيا فبعبادتها
 جهان همان وقت که است که به اخلاص برای خدا در آن کاری کرده باقی
 جهان است از آن جهت که در عیب خود از جهان از عیب جهان از او بجا
 و عجز پیش را در نبخت و لا حول و لا قوة الا بالله و الله و فی التوفیق

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد الخیر و التام و عرفت انشوف و العزیز و فی چند نکات
 استفسار و استعلام فرموده بودند سؤال آنکه از چه فایده اینها میباشد
 عارض شده که ما دانسته بودیم و محبت باشد چو شوق است که از این است که
 ابتلاء جواب آنکه این اندیشه دیگر نماند و الله یغفر لکم هذه الذنوب
 معفو است معفو که رسول الله امر بطلب آن فرموده و از اینها خدا
 برده و بلاجه تحقیق و لاحق چند است که اگر بفرستد عدل او است و اگر
 از آن در گذرد و فضل او است و اگر چه تعلیم محبت از مشرب همه اگر
 که بطریق ابتلا و محنت می باشد تا هست که او بدین و هر کس را از خدا
 عز و جل در می باید خلوت که تخلص و تفریک از غیر از حق بلا بفرماید
 او را به استقامت آقا این مسلمات دارد اگر حاجت فرمودند فذلک فضل
 یوتیهمون شیا و اگر حاجت فرموده آنرا محض عدل می باشد و است و در
 موضع ابتلا ثابت و واضح قدر می باید بود که تشریف بخورده اند و خدا
 بجهاد فایده در صورتی که در این دنیا که بر آن موقوف شده اند بهر چیزی که

معفو عنه و معفو است چیزی نیستی و خداوند اعظم الله اجرکم و غفر لکم
 و لکم عن عجز و تذکرة و ما لشیء غیر الباقین آمین سؤال آنکه در چه
 و قلب چیست و چه نیست است میان ایشان جواب را در هر یک از اینها
 معنی از قول مکرر بود فی مکرر این حدیث ذلک بر چنین مجتبیان
 میباشد ابرو هم بنوا مید و از این جهت که مهرت را از اینها در صفات دل و
 روح موصوف شدن خوب حکایت ایشان شنیدن چه سود با کبریا
 مفرقت دهد و بوی آنکه مباد اندیشه سماع آن نرسد و نکذیب کند که
 با کذب و با لجاجت و با کبر و با کبر و با کبر و با کبر و با کبر و با کبر
 از امتثال اشاره احتیاج صدق حایر نیست و کله غفر بنویسد که از اینها
 آن نیکو دارند و آن آنکه حقیقت این میان دو جهان واقع است
 نیکو که آنجا هر فریب در قرب و دوری و در وصل و در فصل و از اینها
 امر که بیند که در اینها از اول و آخر و در یک عالم یکا نکی که آنجا هر بعد است
 و ظلم در ظلم و هجران در هجران و آنرا عالم خلق نامند قال الله الا له
 اعلی و الا و روح و کربت از عالمی که با انسان آن هر که کرده اند و نفس
 از عالم خلق که درین وی ساخته اند و هر دو راجع اند بهر جمعی که یک
 مرتطف او است قافیه حال او و دیگری سرفه او است قافیه حال او و
 راجع با انسان است فلیت که میان اصبعین لطف و قهر جای دارد
 آنچه خدا بر عز و جل از قبل می نیست اما از روح هست که در لطف
 من و روحی و حایر دیگر فرموده لیسوا من روح الله فیهن قرین
 و از نفس هست که بخشد که الله نفس و چون ترک ایشان نباشد هر چه
 و نیز هر یک از روح و نفس یک کل شیء جمیع الی اصله با جهان خویش

کند و قلب که حقیقت انسان است مشایق آن ملت کند که در همة مصاحبت
 الف و الف با او داشته و افعال بر او کرده و زلف او کرده و اگر در وقت
 شده با روح بجهان و در وقت رود و بنور قرب و صرح و وصل حاضر کرده و
 بقیة او نیز ملت باشد اما بالذات نه بر آئی که در آن وقت آید و نیامد و اگر
 نفسانی کشته با نفس عالم کثرت افتد و بطلد بعد و غصه هر بنی مملو است
 و نفس را بقیة او الحی باشد اما بالذات نه بر آئی که در آن وقت آید و نیامد و اگر
 کثرت و عالم خلق نه بجهان است که حالی محسوس میشود بر آئی که در آن وقت
 انسان که بر ذریع عالمی است اما در عالمی که در آن وقت آید و نیامد و اگر
 و خلق بر هر وقت خوشی باقی نیست که عالمی که در آن وقت آید و نیامد و اگر
 بهمان اذن در تمام من کل امر و در بعضی من کل امر هرگاه که آدمی از میان بر
 خیزد و امر بالخلیة با حادی غریب و جوع کند که تفرج الما که در آن وقت
 آید و بیرون کان مقدس و حسیب الف نشسته آنکه در جهان خلق ظاهر شود و چون
 صبی زنده و در گذر از زمان برود و با هر چه که در آن با او باشد بگوید
 و مرگش به اینجهان بدار العجز ظاهر شود و از آنست که در آن وقت آید و نیامد و اگر
 شرح احوال است و هرگاه که امر بالخلیة و جوع کند نفس و ابدان آنکه
 که از راجع و غلوب ایشان در جهان و حدیث با خودی هر چه در آن وقت
 علاقه و چون خلقی بالخلیة متنازع کرد که و مانع از این امر است و چون
 و ابدان آنکه آنست که نفس و غلوب ایشان در جهان کثرت بجهان
 بویاید از موضع علاقه و آنست که در عالمی که در آن وقت آید و نیامد و اگر
 عالم خلق و در آنوقت و عذاب الیم و فیما ذکرنا کفایت من است و هر چه در آن
 آنکه خاطر غفلت را غلب است چون آنکه در غفلت است و هیچ انشاء الله

خلوق از اختیار باید در برابر بوسه بین بهر روی آمدن بهار اگر کسی بایند که
 بگوید که الهی و غیبت نماید بجهت او را و خلوق اختیار فرمایند و اگر چنین کسی
 عزالت اولی و انقب است والله الموفق

بسم الله الرحمن الرحيم

من الفی فی سبیل الذکر قطب بن یحیی الی حفرة الخنزیر الاحمر الاکبر السیاح
 المستنیر العنان الموقر محبت المذبح الحی و الدین الشیخ محمد کان الله له
 کی که از جهیز و رب العالمین غریب و محراب برسد باشد و در آن زمین بر
 مجاورت شیاطین افتاده و از اعلی هادیین بر اسفل ساغریین آمده و در آن
 که یکساعت از غصه و اندوه خالی نباشد و کوشد تا خود را با آنجا رساند
 که اگر بن آسانی گزیند و بقیة و صلاهد و غیره کند و اندک مباد و اذیان
 فیت شود آنکه ابدان الابدین و در بعضی بعد ازین شیاطین
 محل نفرین باید بود و از روح خدا و سقر حیات هر چه در یک شید و میانش
 که در عقب و هفتصد که بشمار میرسد پیش هفتاد و پنج است که شمار می کشد
 از در راه هفتاد و نه از محراب تا بداند که چنین عذاب در راه محراب و محراب
 است و برسد از آنوقت که محراب دفع شود و بی پرده گزیند آن رسیدن کرد
 و العباد بالله العظیم غایت همه جا همان همین است که عذاب بر سر آنست
 باز دارند چون آتش غضب بریزد بر شفا و بر بارش اندک و بر غرض
 غضب جود است از آنجا که جود و جوع نبی است از آتش و در عذاب است و با
 از آن کسی چنانکه تا باز وقت عذاب اگر آید و اندک آن بکشد و بشود
 بگذر شاد و فرخنده این عذاب آید و با او کار و عذاب اگر با مدتی آید
 بشودن است و در خانه او از این العابدین مدد آتش گرفت و او در سحر و جادو

کناز اندازند هم چون کسیکه او را بجا و قدر کرده اند هر بار بزرگوار و بزرگ
گویند که آنست عمل امانت من را ای آدمی که تو کنونی تو چه کنی باشی که خدا
دست تو در بهمت خود برکشاید و قوا ترا جمع دشمنی و منت پذیرد از
بنامی و پیوسته زبان دراز بر کشید باشی بر تشیع که ملان نیت خیار
شد و چنین نشد و ای بر آدمی که هر چند او را نیاز باز بر ملا ناپسند
باز چون در بهمت بر او کشاید همه آثار او را می کشد و بطریق کفر
با سر ببرد چه حرکت آدمی این چه بدی است که دامن گیر باشد نهایی
دارد آدمی که جگر عذاب جاوید در مان او نداند مگر که عذاب آتیه است ^{بدل}
شود و الا نماند آتیه است چنین است خداوند انزات تبدیل خیر
در کارها و اخوان ما کن امانت با محمد علی العالمین مناز

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن نجفی خدای عز و جل پیشانی و بخت خود
آفرید و هر آنکه می کرد تا ندیشته اندیشه در گذرد بهر و خور از آن آنجا
آماده فرموده بعد از آن رسولی را پیشانی که در فرستاده و ایشان را بر آن
سرای خوانند که صنع خویش بر ایشان نماید و ایشان را بآن نعمت ها بر خیزد
کند بعضی از بخی آدمی که آراسته و مسکین و خرد بودند گوش را بگفت
خدای داشتند و فهمیدند که چه میگوید و بجان و دل آنرا قبول کردند
بر آنجا نشاندند و احسان ملک در یافتند و پیشانی او رسیدند و بعضی
بودند و دیگر و سفیر و خوار و باین که گوش با سخن کسی دادند و
و خود را از هر آنکه گوش بر او ندانند که چه میگوید و فهمیدند و نا فهمیدند
آنرا زد کرد و در سر بر آن فرو نیاوردند که ایشان را بر سر نکند که همین با

کناز عطاء ملک محرومانند ملک با ایشان خشمناک شد که بنا بر کس
که مثل منی شمارد آستانه خود خوانند و بنا بر کشید و سر کشی پیش آنرا
عذاب بر آن کسنا خان و بقی و باین خود بار آمد عذاب چنان که اگر باین
عذاب بر جهان رسد کسانهای هفتکانه و زمین از جای بر کشند و در پیچند
بقی اکنند و چنان عذاب برین و بجان آن ستمها و بی ادب کسنا خان
شکست شاخ جاوید کرد و ایند اولی اهرم و اولی اهرم اکنون ای باز ماندگان
آدمی در بهمت و کار سولان ملک با ادب باشید و فرمایند ایشان را که بخت
و هر چه ایشان گفتند بیکسری از آن تجاوز نکنند که این حضرت است
بزرگ جبار است و هم کرد و عطاء شد

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن نجفی خدای القصد فی تفریق من عبد الله قطب
نظای که عالم است در حرکات و سکانات و خواص و معانی بحث
ظاهر است که ناظم آن فر عالم خود است چه تقیید که میکنند هیچ مان از آنجا
آنرا نماند تا اثر است خود نماند و بجهت نمیدانند که در چه کارند پس
میشود که باین پیدا بماند و این قاهر و جوی است و سرشته اینکار و بیکار
و دیگر باز بسته و آب این جوی از پیشتر و دیگر دولت و آیه بر این پیدا کردن
پنهان هر و راه است کوف العجم الی العلم است اما راه او بظاهر خود ظاهر
و اما راه او بیاطن اگر کسی از اهل باطن است بدو حق خود دریابد که کونا
در بهمان خود انوار لذت و بوارش شود و باین و منطبق فعال که چون
آنرا آشکارا کند ظاهر کوان آنرا مطیع و خاضع کردند و چون سیای آید
چنین اولا ج کرد و هر کس بقدر پیش خود شکوه از آن بر ایشان نشاند

نکست که از سر به راه از عارفین قیوم است کجا جهان از اخلاص نیست از رفیق
خود با آنچه نسبتی او را با آنها درین شدن باشد که در وقت فقره و در وقت غلظت
منین و فی الصبح ان الله ذو العتب عبدنا وای جبرئیل علیه السلام ان الله
قد احب فلا ناخا حبه جبرئیل قیادی جبرئیل التما ان الله عز وجل
احب فلا ناخا حبه فحبه اهل التما و یوضع له القبول فی اهل الاثر کسی که
نرا از اهل باطن است او را معلوم است که اهل باطن در عالم هستند و قیوم
معلوم کرده آثار و احوال ایشان و میدانند که آدمی نوعی و احادیث هر چه
بکی و راست در قبول مشهورات همان هست پس معلوم میکند که تقابل
بیعی باطن در استعداد هر آدمی هست و چون درین شدن که
او میرا راه به ظاهر باطن هر دو هست و باطن اصل است و ظاهر ظاهرا
اصل و از هر که آمد و بظلم مشغول شود و اگر چنین کند بنا شد و خیر است
چون خداوند عز وجل ما را و احوال ما را استمکادی و چهل به پناه خود را
انوار و براه پیغمبران و صدیقان راه نموده کنا و آیت

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محی الی الاخوان الایهین الذابین و شیخهم و امیرهم
الواحد بعد الواحد منهم تبتم الله علی القریه المستقیم چون دانست
مستجیل بود و خواست که محبتش از نزد خالی گذارد چه ندکه نافع تر از
چیزی که اگر مستمع قنات بر آن جوید و سکا و جاد و بد کرد و چنین تعلیم
از که تواند بیا رسید جز از کسی که بچنان جاوید رسیده باشد و چنین کسی
کیست جز پیغمبر خداوندی که ایشان در همان آینه های شده اند و احوال
جهان دانسته و آنرا به عالم رسانیده اند و چنانچه از ایشان اخذ کرده اند

بدان که این میرسانند اکنون آنچه با رسیدن از تعلیم انبیا و الله علیه الصلوة و
السلام آتش که در دوزخ دان آدم را بد که در عالم اعلی و در خوشی سازند و
بدان در دوزخ نشاند و آن باشد و مقام درین قول بر قیوم رقم کند و خوشی شود با
و تلخ و شیرین که پیش ایشان آید و وی ترش نکند برای آنکه چون توکل بر
کسی کرد و او را وکیل خود کرد و بد و صلاح دید وکیل بیدار کند و کش
و بر وکیل شرطی باید کرد که چنانچه دای و صلاح دید ایشان باشد که آن
در دوزخ دان آدم را بد که کار رقم از شما اعلام است و در خواست غیر برای موفقیان
مخلصان بر ایشان ارجح است از ایشان کار جز به با و باز که از این دولت دارد
و علی الله فوکلوا انکم مومنین و یقین و بر و کولر و کند که اگر چنین معلوم
کین و پیمان از آن نخواهید شد و ترخورد و از هر کسی که شمار این دلا که کرد

باشد اقصی شکر و رضا خواهد داشت از او

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محی الی و فی فی الله و حبیب الامیر و کن المکره و الی
حسن محبتها و بلاها که سالها از ایشان آید آنها که صدا قانند که کن
الحضرة انما در راه خداوندی شاده و برای او دل از هر کسی که هر چه
اند اگر چه برادر و شایسته او است اما دل ایشان را از آن حاضری شود و در
بلا سیکر برای خداوندی بر ایشان رسد ایشان از لذت تازه و وی نماید از این
شیوه و مقرر از آن که دل از اهل حال و حشمت و جواد برکنده اند و حشمت
خود را در میان اهل صفت جویند و در میان اهل ارض مستقیم است که
کس که او را استناده و دل بسوی علو و رفیع و لذت جهان و حفظ
در میان این آدم باقی است چگونه تواند که از این سوی عال و دوزخ نظر براه

شوق از ناخیزد و بیکر تعب و مشقت پیش آید و شهوات این کس از این کس جدا
 و او را دل بر خور و بر حال خویش استوار باشد چنانچه از این حرفی در وقت
 میان حق و سایر مردمان دارند شاید که بر این بود که دست سالوات جز
 نهادن مانع آن نیست آسان این دست هر چند نهادند اما چنین نیست
 که کسی بسالوات این راه بر خیزد و در میان معادلات او بر خیزد و چون غیر
 سالکان آید از سالکان و اتقان کنند سالکان بالذات چنانچه بر این
 ایشان دست تطاول دارند و می کنند و سالک آنزوی و حرمت که خود را
 در میان ایشان میزاید باز نمی باید و از هر طرف این را و اهانت و افترا و
 سخن بر روی بر او می بیند در اول حال چنین صورت باشد و در وقت می بیند
 ثانی الحال اگر خدا را بر عقل او آید چیزی بر اهل منزل است و نخواهد که
 راهی بر او مفتح شود و شعار سالک فایز کرد و در خلایق چند از این
 معندی شوند باز سالکان را در فریاد و جان بدیش از آفرین می باشد و بخا
 لغا: الخذلان و بیسان و قرار کار بر سالکان می کرد و اگر چنین اراده
 نیست نصره سالکان و خدا را می خافان به آخره می افتد این امر است که در
 مشیه خدای است عز و جل در سون الله از بی مقام و امور گشت و ناگزیر
 ما در حق ما می فعل بی و لا یکن اظهار سلطان مشیت و او بیکه و او را بدین
 با هیچ کس نیست جز با خدای عز و جل هر کس از سالکان که بنا بر طبع کاذب
 کلان داشت که سالوات مانع جاهد و حرمت قدیر نیست اهل سالک که چنانچه
 آن جاهد و حرمت با وی در خطا کند بهر آنکه او را نداند روی نماید و چنانچه
 حق تعالی دست دهد مگر آنکه عصمت خدای او را در بر آید و اگر چه چنانچه در
 بیضیه فراموش کرد باری چنان میداند که چنانچه غیر طبع که چنانچه سالکان

از هر طرف روی خواهد نمود اگر ثابت قدر باشد جزای صادقان بیابند
 و اگر العباد بالله مستمشند و پشت دهند فان ترکوا فذلک حسبی الله لا
 الا هو علیه توکل و هو فی العرش العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب این نجی الی احی فی الله مولانا محمد المجدد و المذنبین سلام
 الله در روز هفت پرده دل آدمی سرفه می جمع است که جز به غیر
 خدات نباشد و تا آنکه بهر چه بود او نرسد کویا که در جز خدا برانستند
 و جز با خدای محبت او که در شوق و شریع که پیغمبران علیهم السلام نهادند
 از کار صلوته که تعیین کرده اند هر برای آنست که باشد از این بر آن سر آمد
 و آن سر جنبش کند و چهره بیاورد و انوار آن بر پرده های هفتگانه دل لا یکن
 هر کس که سر او کویا باشد کویای بیدی گشت و هر کس که سر او کویا باشد چون
 سبع طی شود برای ظهور قیام قیامت و هر کس که بر پرده های هفتگانه دل نرسد
 چون سر او کویا باشد و حرمانه تحت الی در روی جنبش نکرده کلمات جلوت
 و در روز میر یحیی علیه السلام در اول متسع خدایت عز و جل بیکم ما و می
 از خود سالکان الحدیث و اولاد که غیر خدا را بحال نباشد که در فرشتگان
 خدای منزل کند که چنانچه ای آبادان نباشد خواب مطلق باشد و چنانچه
 عاصی آنرا شوند بود فاعلموا با اولاد لا یصارا بهر از هر پرده های هفتگانه
 دل در گذر بودن خاکی را با فضا امکان هم از جایزه صغری که آن را
 عالم صغیر گویند و هم از دایره کبری که آنرا عالم کبری گویند یا معشایق و
 اولس ان استعظم ان شغفوا من افکار التملک و الارض فانفذوا
 که در هر صغری و در بدن خواهند گرفت که خیار مستقیم و بر کد و لبالب

عز وجل ورواها آدمي زاورا فزاد بر او استعمال معيشه و دنیا که چنانچه
استعمال را بنگاه اندا که بر آن مشغول است مشغول است و الا فایده است همچون محله
که در خانه ناز و مستراح کند و بجهت مستراح سازند که آن جز استعمال فصلانند
اگر چنان استعمال نکند چیزی دیگر استعمال نتوان کرد و معطل باشد که
مسائل آنست که برای چنان استعمال مخلوق شده در آن استعمال کند
نیت بلکه داخل است در نیت که عبارت از نیت العبد بجمع ما انتم الله
عليه فما خلق الا لعباد الا كما سمع بحال الخوان ازین حیثیت دارد که اگر انقضای
ایشان کرد اینش معرفت پیدا باشد معطل است تا سستی بخوابد و اگر
از آن روی دارد که قصور در کار دنیا ای ایشان پیدا شد خاطر ازین باب
دارد که در پیش بر خدایت عز وجل و مومن را از اندیشه حال بازگشت
چندان افتاده که تفاوت پیش و کمر و سود و زیان و نقصان عاجل و غیره
یابد والله یهدی من یشاء الى صراط مستقیم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محی الی ولی فی الشان الیه الامیر مکن المذکر والذکر
حسن آنچه بدای حسن است چنان عقل است و آنچه نهان حسن است
عقل است از حسن بدای و در عقل در آن و زیاده برین پایه بدای اوست
بخدای که برین هوی و معرضان او خدا را بخود قسم کرده اند اگر چه می بینند
که حقی با خود بجای آورده اند اوست من پروردگار کل و ازین است که در
صانع گذارند عکس این اوست یعنی تمامه که همان جز عکس آنچه را می بینند
اوست تمامه باشد که آنست که پرورش دل و دایره هان با نازل از این کل و
حیث باشد که هر چه بر سر و زیرش بخدای که یکسان از صاحبان دل است

از جهان و عاقلها اوست عجز آنکه جنات من پرشوی انزل من جبرابا
پر تو استیم و بسوی آفتاب تو میرویم پر تو ش خدین و پندیر و این
کرامت خود شو چگونه باشد قطره جوید هر که زار یا بود هر چه جز
در یا بود و سوز بود ای کلام علی و لقی

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محی الی ولی فی الله السابق فی سبیل الله الا
بسم الله و الذکر الخیر محمد محمدی خدا سو کند که جز راه خدا
رفت و رضای او جنت و صفا بقدر میل او هم کردن و نیز نیست
ملفت نشدن و نان جوین خویش در رضای خدا بر مگر همان
را ندان با سخط او عقدر و دشمن سپیل نیست و هر کس که خبر ازین
سواله میدارد بخود قسم میکند و راه ضلال میرسد و رخسار
میکنند و بعد سالکان راه حق باید که از مانغان راه حق نرسند
و اندیشه نکنند که چه ایشان انداخت باشند و مانغان بسیار و در هر
خود صبر کنند و الله مع الصابرین و اگر تفرافض و العباد بالله اندام
ایشان را بار بار سازند پای بنشیند و دست از پیش خود باز نگذارد
آخر کاین اصحاب اخذ و دیار باید آورده و بعد آدمی خواهد مرد و بخدا
باز خواهد گشت در غدا به غیم یا در بهشت نعم و حیوة دنیا البته سر
خواهد آمدند شاید که خود و صند برای حالتی چند روزه اندیشه حاشی
که ابدی خواهد بود و فریاد و برای مشغولی مجبوره فائده اهل
حیوة باقیه بگذرد و بعد چون جواهری خود را با دانی هلاک کنند نشاء
که این کس نیز بخود از نذر دانه اهل اول خود و اجتناب جمعی بر هر نفسی

توان ساخت برای آنکه حوض رحمت است زود را عذبه و بعد زود اگر
اعراض خواهند داشت که آن اعراض ایشان اعراض بود از سعادت و خوش
اقا و فی این بدانند که آن دانش ایشان شود مند نیاید بچهار اخوان
راهی یا خدای سلوک آن از دست میدهد و ترویج کشته میاید و خود
دور مسازد و ای اخوان هیچ کس این راه نرفته الا غوغا بر آورده و بعد
او که هاست شده هر آینه بر سر راه نرفته خواهد آید پا دارد تا از جای
نزدید که اینها امتحان خدایت چون وقت شلت بود از راه هرب است
کتاب به پیش نهاد تا هرب است مفر داند و التماس علی امیر الاخوان

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب بن محیی الی الامام الاعظم الشیخ کریم الدین کبیر الله فی
المنین درینج از عمر که صرف چری شود که بزرگوار دعا و دعا
از وی هری نیاید و آن کردارها و زبان ما هم در کندن چنین کار
کردن جز عریب و داون نیست و حیث از عمر که بیاد دهند و درینج
که اکثر چنان کار کنند و نشان از اقیان صالحات که اعلی است
الربوب باقی و مستطیع الخیرین نیابند ظل هل یستقیم بالاخیرین
اعمال الذین ضل سبیلهم فی الحیوة الدنیا و درینج درینج که اکثر خلایق خدا
سپهر این خدای نشناختند و بزرگ ایشان ندانند و نیز بزرگوار
ایشان در دنیا افتد و وصیتهای ایشان بکوش ندانند و اگر بگویند
از متجربین بعینین بر آید که در پانیر که ایشانند بیایند و بگویند که بعد
پیدا آمدند است که از آسمان هفتم تا زمین اولیا آنچه ایشان در آید
شوان خواند چنان لایق است و لایق پانیر نباشد الله سبحانه و تعالی

درینج

امیر شیخ محمد را از آنان گرداناد که از متجربین بعینین بر آید که چهره را از آنجا
بردن زیاده نفری ندانند اما درین هنگام مراید عا در باره او بخاطر
آمد بر او و ساینده و طع اجابت در چهره و در ذات خود نبوده و خود
خدا لیس از دیدن نگاه دارند و دنیا و دنیا و اطوار دنیا و دنیا چنان او را
فراموش باد که هرگز از ایشان و اطوار ایشان یادش نیاید و هر چند
نادانان ازین باب با وی گویند او بدانای خود از همدانان ایشان
در کندن خدا را آیند عا اجابت فرمایانک با خود علی العالمین
و التماس علی الاخوان

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب بن محیی الی الامام الاعظم الشیخ کریم الدین کبیر الله فی
المنین عین ثلاث و اضطراری و عین آساره و آنچه مردمان نمیدانند عالم را بر
می بینم و مرغ فکر را پر کنند و هبست بر هبست است که فرود میاید و آید
از وی شود و کج در خفا بجهان می برود و زود که آسمان بر زمین می
و کوهها بر یکدیگر می آید و زمین بر خود می لرزد و جن و انس با همی
امیرند هان خردند و آواره اند و زود باش که در زمین عظیم است های
این خردند و دنیا بداند و نیز بزرگوارند و در هر صلا پیدا کن فرمود
از فرزند نا آسوده نالد کوب نکر دی اندیش را و محقق است حرف مکن نا
خفیه نشی و ما الحمد لله الاله الی الله

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب بن محیی الی ولی فی الله الامیر شیخ نور الله و الذین
محمد عالم تا در دنیا بر سر آید و نکرید و لغیر و در عالم ان خدا

ان نلد الامر دتجا بر طبق بنو مر آید خلت آن کس که او را ازین سقطی
و بعد ازین ذل چنان اخلاص و زوری کرد و صدقه کاتهم و ویر و دما امر
یلجی الاغشیه او صحتی هاهم امر در زیر کشاید تا این هفتاد سال بنظر صا
پند کرد در حجب آیات آخره مفدا مر صاعفی است و صاعفی کار کردن و
الاباد است و دشمن معامله معین شمر و دخی القاهم و نیم خوی د اندر
که ذکر او را بر مذکور رساند و مذکور او را داد و دهد چون او را باور داد
بر عفا تر پیدا نگاه از وجود او چراغی سازند که جهان بنور او روشن
کرد و وجهه بنیان در آن روشن و ده و ده تا نیک و ده و ده تا نیک و ده
الله یؤمیه من کشاء و الخیر علی اعداء الحق حیث کانوا و العون مع انوار
الحق حیث یكونون و التلازم علی حق

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قلب ابن محسن الى ولي في الله وحببي مولانا شمس الدين محمد تالي ولي الغفيرة عا د الملة والدين عبد العزيز مشهور به چاهان
 استاد و عالم مرغوعو غا است در مان چاي شوندر سوي نغير عيل و نيز
 و در هر كمي شتر بار بر چهار پا ي مي نمند و طلب طلب بركند و در ك
 براه ميكنند مكر آدمي كرامت و با كرمي كرامت و با كرمي و كرمي و نك
 است و با كرمي و كرمي و در نكي و در نك است في في انز و في پكانا
 و در حجاب فاغشينا هر نهام لا پير من و ستد و جعلنا من بين ايديكم
 ستدا و من خلفكم ستدا و را ندان سبحان الله عالم چنين در حركت و
 چنين ساكن آسمان چنين در كار و آدمي چنين بكار افتاد بكار
 خود چنين كرم و آدمي چنين افرو و في غير مختار مولانا هر حركت

همچون برکشاید که هلم من سائل و آدمی ثباتی از صفی خست و سائل
 کوئی بر اسباب واقف است نه بر سبب الاسباب یا در فیش شکی
 بی شک از این هر دو یکی است خداوند ما را و اخوان ما را از اهکال
 گردان و پیر و غفلت و مشاوه از بهر ما بر و ما را از دل حجاب
 از غفلت عذاب ما را بخار بخش آفات اهل القوی و اهل المغفره بجان
 رب العزیز عاصفون و الله علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین
 بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن يحيى المدني في الله مفقده الاخوان الاوصياء
عبد الله والذين اسمعيل حقيقه نراستك جو ميه بخويده اسبق
اور آماوه ميگرد مراف حقيقه رابعد انك حقيقه راياف آوا
جوي حقيقه مي شود ورا نجا كنه اند هر چه رايانجوي ياي
كرنا ورا نجا بخوي پس ميراني الله معلول است اگر نرسيد الله انرا
يابد و سواك انزل است اگر نه چندين نرا نراست كند پس مالك اگر نراست
كه چه كار است كودان نادانست كار كند كه كار او را بدانش رساند
دوست دارم دوست اين است شكلي كوشش بپويد و بران خفتكي بنافه
بر شكت پر شيان و نراست نرهاان و نراست كد چيست برشا
راه كروند هر كراهاها كراين سوي و آستوي و وديش آيداني را
نرهاان كويند اگر مالك منوسوس باشد و هر چا توخي كند كرايد
چنان بايد رفت و بر اين سبب كار بر او را نكشد و برش بايد نراست
و رايي كه در نراست نراست نراست بايد داد و نراست بايد كرومن
نراست علي الله فهو حسبه ان الله بالغ امره فعلم جعل الله لخليقه

بازیدید شود که آنرا از سر انرا از شما زایل نکرده و حال شما بعد از
شاهد چنین صورت بحال شما قبل از آن البته نماند و الله و الله

التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محیی الی حق فی الله شیخ کریم الدین محمد اگر کسی را
در حق قیوم شکر است ما را شاک نیست و اگر با یقین بوجود حق تعالی
جهت امری از امور جهان اضطراب دارد فذلک هو الخوف الحقیقی پس بگوید
یا آنکه فاعله سالاری چون شکر ما را در پیش است چگونه از خبری بیم
یا اندیشیم یا در آنرا کسی در پی ما کرده ندانیم چه اندیشه دارد ما را از او
و رسول او یا از حق او برید یا جزای خبری در سر دارد اگر اول است
در بدالات اگر همه اخوان خویش از شما این جن و انس با خود فرستند
او را این میسر نمی شود الا ان شاء و فی سبیل او کفایت فلیفعل
ما شاء فانه لم یفعل شیئا او را در رکعت مادر بچهان و در حق پیش
بنیت این و در هر چه چون که خواهی گذر شکر کریم الدین محمد المصطفی

اَللّٰهُ عَلَیْهِ تَوَكَّلْتُ وَ اَلِیُّهُ رَجَعْتُ

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محیی الی حق فی الله الامیر عباد الملة و الدین حضرت
در آیه و قلیل من عبادی الشکور سوال فرموده بودند که چون کمال
شکر مستلزم تسلسل است شکر و مقنوع باشد نه قلیل جواب آنکه
شکر مکافات احسان است بقدر مقامی چون بنده بعبادت طاهره خویش
بمکافات ندیده ایستادگی نمود بکمال شکر رسید چنانچه در تعریف

حکمت گفته اند که معرفت حقایق اشیا است بقدر مقامی که در انیت حق
برقانون علم ظاهر و باطن قانون علم باطن آنکه هر چه بنده بمقام خود
رسد که لا ینزال عیدی یقریب الی ما لا یوافی حق احبه فاذا احبته
سمعه الذی لیجمع به الی آخره اشاره یافت و حدیث یابن آدم در شرف
علم بقدرت الی آخره مبین آن احسان بشکر بنده بنده آمد و چون احسان
بشکری زاید بر او محتاج نکرده و تسلسل منقطع میشود و کمال شکر کمال
بل واجب الوقوع شود و نظیر این معنی آنست که هر یک از مقامات حقایق
که محتاج کفار است و در برابر افعال خود و اهل بیت خود کفار او محسوب
رسید مثال این چنان است که کسی غلام خود را چیزی دهد این هم احسان
و هم مکافاته اما وجه احسانیت خود ظاهر است و اما وجه مکافاته برای آنکه
چون کسی با کسی احسان کند اگر آنکس غلام خود را چیزی دهد این هم احسان
مکافاته و من احسن الی عبد فقد احسن الی عبد و الله المستطیع ان یجعل شیئا
من عباده القایین عن انفسهم الباقین بر تمام حق مایصل الیه نیز الله تعالی
ما یصل الی نفسه المقدسه کما قال مرشد و استطیع و استغنی و الله

علی خلد

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله الی حضرت الخضر و الاحبال قطب الملة و الحق و الدین الی حق
و قطب الله الخلی علی بن سبته از امریزید قدس الله سره منقول است
که فرموده زهد مقامی است که من هر که را بآن موصوف بشد امری
آنکه هر چه دنیا و آخرت من آن وزن و مقدار بود که مراد از آن رضی باشد
تا چون ترشد آن کم بود و با شکر زهد اکنون ای همارا بویزید بشکر کرد

نود دنیا چگونه خاریست بر روی هم نام خود کن و یقین بدان که اینجاست که دنیا
 بهیچ ی شمرند البته چیزی بهتر از آن نیست که اندک از این چنین بی نیاز
 شده اند و نیز آن چیز را طلب کن و مگوی که مرا رسیدن بر آن بخواهند
 شد که بخدای سوگند که بهیچ یست و عقیقت همین مگوی از آن
 مایه نیست با کرمیان کارها دشوار نیست اخذی که بر تو ایمان است
 بخدا تواند که بر تو ولایت است منت نهاد تو بر نصوح از تو من رفاه
 مقام ولایت هر مومن که به اخلاص بخدای باز گردد و تو بر صفت
 از دل موافق بنفد هر دو ساند قرع باب ولایت کرده باشد و من قرع
 باب و حج و حج فوره فرشته از آن نمودند و نیز که زبان در کرد
 نگویند هان اینچند و نیز دیگر را غنیمت شمار و نذر است و نذر
 مافات بنمای که دنیا خدای عز و جل بود و آخر نیز بدهد آنکه
 مندر دامن باقی و چه بهتر ازین دنیا امید نیست که خدای عز و جل
 این کرامت عطا فرماید آنکه هر دو هاب و الله یوتد است و یوتد است

بسم الله الرحمن الرحیم

سلام الله و رحمة على امیر المؤمنین و نبی الامم و موده اند
 مایه می شاید برای آنکه پس خدای مود است هر آنکه بی مایه دیگر
 باید گرفت برای آنکه دل بی مایه نیست تواند چه آفرینش از هر چه
 محبت است و چون نامل میکم محتاج مایه می شاید برای آنکه او به
 اجابت خویش همزه است بد مایه پس یقین شد که بی نیاز از مایه
 که نیز بی نیاز از خدای عز و جل پس دل از مایه غریب و پر خیم به محبت
 و محبت هر کس که محبت او پر خیم باشد و هر آنکه در مقام غالی از خلافت

الله پرستی از غنا و بی نیازی و بی غرضی بر او اشاره و یاد الله الیقین

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قلبی بن محی الدلی فی الله الا میر عاذا الذی یبخل
 هر دو خصم که بر هم زدند چنانچه بدن از ایشان بر بدن نیز زد و دل از
 ایشان نیز زد و دل نیز زد چنانچه در مصاحبه و دست میدهد یکی میان
 و بدن و یکی میان دل و دل و از نیز نیست که از هر طرف که بدن از
 شد دل نیز از همان طرف غالب باشد بیا باشد که بر عکس باشد از آن
 طرف که بدن غالب شد دل مغلوب گردد و از آن طرف که بدن مغلوب
 گشت دل غالب شود و چون سالکان از باب غلبه بدین طریقی ایشان
 دل است نه غلبه بدن اگر غلبه بدن نیز است دهد دنیا و نفع و الا
 دل ایشان را کافی است و غلبه که اهل حق را موعود است بر سبیل قطع
 دل است غلبه بدن گاه اهل حق را نوره و گاه اهل باطل را غرض آنکه
 اخلاص را باید کرد دل از جای نبرد و هر چند اهل خلاف اسباب و از دست
 و از ایشان جمع آورند و مصایده مکانند نصب کنند مباله آن ندانند
 آنجا هر اسباب استیلا بر احوال جسمانی سالکان است اگر کار کرد آید اما
 آن بر غلبه ایشان مسئولی نتوان شد مگر آنکه و العباد بالله صفت
 طلب و وضو و یقین و محبت و اخلاص و عشق در صفت ایشان باشد
 آن هنگام از حق و افاضت خورند نیز از آن اسباب آنها است که بر آن
 آن اسباب خادجه محبت ظهور بخشید شد که در نهاد سالک خود بود
 و گوید فلا نلوصوفی و لوموا انفسکم غرض آنکه بر اخوان آنرا نکر ظاهر
 غالب باشند یا مغلوب نرسانده مباله فی نیست غم از نیست که مباله

البیان و بعضی و خرف و بعضی و اسنادی پیدا شود علی خلاف قریب
و لا یمنوا و لا یخزوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین و قولتم ضار و هوانا
لما احباهم فی سبیل الله و ما ضیعفوا و ما اهلکنا و ما اهلکنا و الله یحب المتقین
و ان کفره خدای عز و جل و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین معلوم شد
که مراد علوی غلبت بر آئی که این علویان ایمان داشتند و علوی که لا یمین
ایمان است علوی غلبت بر علوی که برای آنکه بسیار بوده که مؤمنان
جستار مغلوب بوده اند و این غیر آن علویان است که مانند ذکر نام غیر آن
و آن مغلوب تر منافی کفار خدای عز و جل نیست کتب الله لا غلبت
انما و علی لما تر من الکاویل و الله یهدی من یشاء الی سواء السبیل

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله الامیر محمد بن المکرم و الدین نبی
سعید آید الله درین امر که کوفت خبر یاد خدای کرد و چون
میکرد و آنان که مشوق سالکان اند از حضور ذکر کفری تخفیفه میزدند
صادق اندازد که هر چه برای آنکه ذکر صادق جمیع در هم نیشود و
الله علی کل حال و التسلیم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله الامیر حماد المکرم و الدین جعفر
حیوه دعا است یکی حیوه و وجودی که اشیا هر آن حیوه می اندازد
و ادر مقام حق بآن نظریه که قال الله تم انطقنا الله الذی انطق
شیخ و در حق حیوان که مخصوص است بعضی موجودات و هرگاه که میان
این دو حیوه انطباق حاصل شود چنانچه شعور عین وجود کرد و آن

انسان کامل باشد و غیره قال فایدا قراسه خبر بسیار از کوفتین
عمل کردن شدن عین چه علت از عبارت عین کرده و علت آنکه
کرده و آنچه معین است بر حصول انطباق مذکور فکر صافی است و همه
و اقی و غایب موجود و صبر بر عقود و قطع علایق و شفق بر خلایق
و رجب صدر و اسسلا و امر و عطا و بدین و جابر و جای و دوازده
خدای هر کس که بر این ده مواظبت کند یا زده مشق حصول عاقل باشد
و ما التوفیق الی من عند الله العزیز الحکیم و التسلیم علی ولی

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله الخلیل المکرم و الدین اسم
عین مستانه مولانا معین المکرم و الدین خلیل الله البعید قریب
و القریب بیعد فلا قریب و لا بعید باشد تا بجهان این حدیث و بی انفس
خود کند شد حدیث شوق تازه شد و ذرات ایضا من ذرات الخلیل
پیدا شد که از آن پرور و رقم چون نگاه کرد مرا زاده دیگر درین روضه
دخول خلاصه و ج و لا و خول آید و است در جهان عجب اشاره امر که سرانجام
باشد و پای سر هر آنکه کسی که آنجا باشد حدیث بی سر پای خاند چون نبی
معاف درین در حاضر بود و است احضارها حضرت تکلف چری دیگر
درخت و التسلیم علی ولی

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله الامیر محمد المکرم و الدین عبد
التسلیم هر خلایق که در جهان قبول ماته است مضمون مذکور
نکست در پیری بر فغان منافق و چهار اند و در آنجهان منافق و چهار

شهرمان شتاب خود را در باب ویرانگری هم کن آن ساعه که شما مان بی
بهره و بی مایه و بی دوست و بی یاور همان بکن باور همان من در کار
آور خاخال منشین همان آخر کار را بین کفتم و تجزیه بر تو درست کردیم
روز نکوفی که کور با من گفت والتلا علی ما فی

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله نعم عماد الملة والدين محمد
حسین هر کس را خدای عزوجل چیزی داده یکی را عقل و
داده یکی را قوه و جبروت داده یکی را ذهن و دکا کرامت کرده یکی را
مال و اسباب را زانی داشته و علی هذا القیاس ازین بعضی آنچه خدا او نعم
به ایشان داده هر یک را خدای عزوجل داده و در راه خدای و جبین رضا
او و رضای نمایندگان شاکر اند و خدای عزوجل آن نعم را بپایان
مستدام میدارد در دنیا و آخرت و زیادت می بخشد که لکن شکر را
نماید نکر و بعضی آنچه خدا بر ایشان داده و در معصیت خدای و نیکو
هوای خویش و رضای کنند ایشان کافر نعمت اند و خدای عزوجل
آن نعمت از ایشان سلب میکند در دنیا معنی او صورت و معنی و در آخرت
صورت و معنی و قیام الله در آن گوشت که از کرده شاکران باشد
الله ولی التوفیق

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله نعم عماد الملة والدين محمد
شکر الله مساعیر و تقبل فریاد و احسن التوبه و کافاه حسنی را ظاهر
که اکثر مردمان روی بآن آورده اند و اثر دانسته و شناسا خیر معلوم

من الحیوة الدنیا و باطنی است که عاریان و صدیقان روی بآن آورده اند
از آن آگاه گشته و باطن ثابت الحکم است و مشین و ظاهر واهی است و باطن
و ممتقه و زایل خدای زمین و آسمان سوگند که هم چنین است و کسی که
خدای که کلمات حکمت است بوی آمدن یکسان نیست با کسی که آن بوی نرسیده
و موعظه و نصیحه نشنیده عذر او بکلیه منقطع است و تجزیه خدای را بدست
نمای و بخا اهل بناید کرده و بر دلش خود عمل باید کرد که بعد از قیام را
الله ارباب را و اعراف من مستجاب عذاب شد بدست قال الله نعم اقی شراها
علیکم فمن یکفر بعد منکم فاقی عذابی عذابا لا اعدت لاهل من العالمین
و هیچ آیه از کلمات حکمت و زوایا موعظه و تنبیهات فرکان زیاده نیست که
بر اهل علم نازل شده و دل ایشان را فهم آن روزی گشته نقایا عذر عمل
بجلم خویش نباید کرد که هیچ عذر و تجزیه نماند و الله ولی التوفیق

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله نعم عماد الملة والدين محمد
در کار با شنید و موافق را هیچ اعتبار نکنید و از زبان خود کردی
بگیرید که انیس آدمی در شهادتی فرج و اسر شایسته است و کلمات پادشاه
کار و بار جهان خرب سباعه است چهرهای جهان بگذشته با بنیاد است
و هر چه گذشته نیست و هر چه نیامده هم نیست و هر چه از غرض نیست
کنند هم نیست پس جهان هم مخلدیت بی بود و آخرت بود و اوست بی
اگر چه نرسیده است و در است و بود اگر چه در و باشد نزدی است و ما

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله نعم عماد الملة والدين محمد

من عبدا لله قلب ابن محیی الی ولی فی الله وعلو الی الله متیدا الاخوان
 محبت المذکر والذکر فی الشیخ محمد جماعتی که حق و جعل ایشان را متاع دنیا
 داده و بر آن مشغول گردانیدند نه از آنست که بر خدای عز وجل عزیزند
 از خود و از آن چیزها مشغول ساختند آنکه بر خدای عز وجل عزیزند
 که او را برای خدمت خود بگزیند و روی دل او بخوش کرده و حلایه
 ذکر خود او را چشاندند و اگر دست ایشان در چیزی از کار دنیا بوده هم
 به توفیق الهی او قصدی از چیزی بوده نه برای خطه نفس و هوای خویش
 اکنون خداوند و الله اعظم الحمد و الجله که خدای عز وجل بنا را در این
 پیکار نیکو و از ما من نگذاشته و از اخلاص و بر سوختن ارض و آسمان هوی
 ما را آورده و از هر پیشانی جمیع و غفله افاده بخشید اما حال ما را
 مثل ریاض است که بر حد نفاقت رسیده باشد نه ریاض است و هیچ
 نام او را احسان زیاد از ریاضی باید کرد برای آنکه الهیاد اتفاق است که
 نکس بدست از ریاض و ریاض مندر و الله الموفق

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبدا لله قلب ابن محیی الی ولی فی الله الامیر محمد المذکر والذکر جمیع
 معانی که بر خود داشته بودند موجب مستر و مشاء مانی شد و
 عز وجل بر آن شکر کرد و مزید و ثبات طلب کرد و الله بکار باری
 و آنش و از مشغول که این کار نزد یات شد که بعد از تحول مفارقت
 مکانه احزان غریب با اتفاق و ملحقه با وطن کنیم و نفس را حفر بخنداند
 خویش داخل شویم و بکلمه واحد کویم اللهم انت السلام و منک السلام
 و الیات بر جمع السلام حینما دنیا بالسلام و اخلاص و السلام و السلام و السلام

و دنیا و تعالبت باذا جهل و الاکار و

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبدا لله قلب ابن محیی الی سید الاخوان والاخوان اجمعین خد
 را بخوانید و بر خدای عز وجل عزیزند چنان کن یاد حق که عین آن که ذکر کنی
 که از بهارش نیای مکه از بهار که در سینه شایر محبت خدای عز وجل بجای
 گیرد که هر چه جز اینست باطل است و فریب و با الحیج الله دنیا الا متاع
 هر چه از دنیا فانی شود اگر خدای شاد است هیچ فانی نشود و هر چه از
 اگر خدای شاد است نیست هیچ نماند و در این سخن شک نکنید که حق خدا
 خدا که در این سخن غلط نیست باور کنید و اعتماد نمایند و من الله التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبدا لله قلب ابن محیی الی ولی فی الله شیخ الاخوان الامیر محمد المذکر
 الذکر ابی سعید العلم لا یعطیت بعض حق یعطیه کلمات تا تمام
 خود را بر او حق نماند هیچ از همتی حق نمی نماند بر روی آفتاب توفیق و جیف
 و جیف که از برای محبت خود هیچ از بهار حق هر چه در مشی خدا یا بناه و
 از این ما را خودی که بر کردن ما حاضر کرده است باذا جهل و الاکار این را
 از کردن ما باز کن که هر که جان خویش را آگاه کرد ویش خود و سایر خان
 داده کرد و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبدا لله قلب ابن محیی الی ولی فی الله الامیر محمد المذکر والذکر جمیع
 صلی الله علیه و آله فرمود من شادی و عیاده و عیون هر که که در حق
 او یکسان باشد زبان زده است هر روز باید که حقیقتا در راه خدا از هر

و دیگر از خون باشد و کاری چند پیش کرد زاید بر کار روز پیش و الله
الموفق

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محی الی سید الاخوان و حبیب ولی فی الله الامیر
محی الملک و الدین الشیخ محمد قزاقه الله تم بما یتوق به عباده الصالحین
هر کار نیات که شما می کنید جز آن بروج رسول الله ص مرتضی
روح ظاهر افرازان نباشد حاصل می دهد و اکنون جای آن هست که
بجای بکشد و کند یا از زبان کار کسی که تواند کرد چیزی ده و نبیند
ظاهر رسول الله ص شاد سازد و نور نوبت کنید در افتد در کار حق
بی فکر و ترس و لشکر کشی ظاهر انبیا کنید و لشکر خدا را قوه دهید آن قدر
الله نیکو کرد خدای عز و جل شاد و خاف است این کان خدای عز و جل
می شود و می بیند

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام علی ولی فی الله الهم اجعل من اولیاءک و خدایک اللهم
والدین ابوسعید مرتضی انکول سل که چون ملک در صدای جا
نمود و هر کسی که چنین باشد از کوه صفت نواز بر آید و در آن اثر خلق
است الهی که طبعیت ناپاک نیاید و در لاجرم از کوه صفت تر باشد و یونیم
جان خدای چنین مرد باد اگر چه در شرف زمین یا مغرب زمین کسی چنین
یافت شود نام چنین مرد بر زبان نماند و سخن راست فیکند مرد بود

والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

انقره

من عبد الله قطب ابن محی الی حق فی الله الامیر غیاث الدین اعانه الله و الله
و سدد انچهان نه همین است که در یاد می آید بنیاید هر چیز را از آن
غور می است و هر قدره از آنرا می بیند بجهت جزئیات بکلیات قایل است
و کلیات بجزئیات ظاهر هر که جزئی را ناپسندید بکلی می بیند داخل است
جماعتی که می بینند ظاهر من الحق الدینا و هم عن الاخره هم غافلند
احمال انبیاءت و من کان فیه اشیء من الیسان خلقه الله و ما ذاق
والارض امرت به بان بافتن کلیات در جزئیات فاعبروا یا اولی الامر
فی حاشیه سلام علی سید الاخوان و سایر الاخوان و رحم الله و رحم
همی جز باید که ایشان را از بیکار که پیش گرفته اند باز ندارد و مثل ایشان
مثل تمام باشد که هرگاه که ما در این پیش روی می آید نیز بر روح الله

الموفق

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام علی ولی حبیب الامیر حماد الملک و الدین محمد قزاقه
اندیشها است اگر اندیش در کلیات امر و آیات الهی مرتضی دانند و
باقیات طبع بقا نام و روح که تغذی بر آن میکند سستی عدم مبادی
آمیخته می شود و در طلبات اعدا که در چهار پیش و بعد البوار می بیند
زینهار و نه آنکه حسب الخلد در آید آن نظر در باقیات کند و باطل در قیاس
بابا فی کند و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیرا لا یستلزم
علی ولی و رحم

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله تم الامیر فاضل الملک و الدین

دیکر افزون باشد و کاری چند پیش گیرید تا بدید بر کار در پیش و الله
الموفق

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محیی الی سید الاخوان و حبیبی و ولی فی الله الامیر
محبت المله و الدین الشیخ محمد توفاه الله قم بما یتوفی به عباده الصالحین
هر کار نیت که شما میکنید خبر آن بر روح رسول الله ص می رسد
روح طاهر انرا از آن پادشاه حاصل میکند و اکنون جای آن هست که
بجای بکمال ده کند ما نیز زبان کار کسیکه توفیق کردی و در نوبت
طاهر رسول الله ص شاد سازد و نوبت کنید در افتید در کار حق
فی فکر تریس و لشکر شیطانی را شکستید و لشکر خدا را قوه دهید آن
الله نیز که خدای عز و جل شما را کافی است اینکار خدای عز و جل
می شنود و می بیند

بسم الله الرحمن الرحيم

اقتلار علی ولی فی الله اللهم اجعله من اولیاء اولاد و خیرات مملکت
والدین ابوسعید مرده آنکس است که چون مرده در و صدای
نمود و هر کس که چنین باشد از کوه سخن فرست بر آید فکر مرده را بخوبی
است الهی که طبع ناپاک آن نیاز به لاجرم از کوه سخن فرماید و نوبت
جان خدای چنین مرده باور اگر در پیش زمین یا مغرب زمین چنین
یافت شود نام چنین مرده بر زبان نالدند و شکر اوست فکیت مرده بود
والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محیی الی اخ فی الله الامیر غیاث الدین اعانه الله و الله
و سدد انچهان نه همین است که در یاد فی نظر بنیاید هر چه از آنرا
خوری است و هر قطره از آنرا بهیچند بجزئیات بملکات قایم است
و ملکات بجزئیات ظاهر هر کس حرف را ناپوست بکلی می بیند و اعلی آن
جماعت که بملکون ظاهر من الحیوة الدنیا و هم عن الاخر هم غافلند
الحال ایشانست و من کان فی هذا شئی حال ایشان حال نظر ما نالقی
والارض ارض است هر باطن باطن ملکات در جزئیات فاعبر و یا اولی الا
ولی حاشیه سلام علی سید الاخوان و سایر الاخوان و رحمة الله و رحمة
هم چنین باید که ایشان را نیز بکار که پیش گرفته اند باز ندر و مثلی ایشان
مثل تقام باشد که هرگاه که ما در پیش روی می آید نیز بر وجه و الله

الموفق

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام الله علی ولی و حبیبی الامیر عمار المله و الدین محمد خدای
اندیشها است اگر اندیش در ملکات امر و آیات الهی مرده اندیش
باقیات طبع بقادار و روح که تغذی بر آن میکند سستی عدم مرادی
آمیخته می شود و به طلبات اعدا مر که فساد میشود و بدین البوار می بیند
و نیاز دارند که حسب المله در آید آن نظر بر باقیات کند و قایل در خا
با باقی کنند و الباقیات الصالحات غیر عند ربان ثواب و غیره ملائک
علی ولی و رحمة

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی فی الله قم الامیر غیاث المله و الدین

محمد آدمی میخاهد که او را در جهان فاملازی نرسد و این غلطی نیست
 برای آنکه جهان برای امتحان آفریده اند و بی فایده که شخص رسد بخاک
 ابدیت نیست و اگر فاملازیات نرسد آدمی خام بماند و مشاکیست بسیار خدا
 عزوجل مکرده اگر کسی شست خامی نباشد آنش چیزی می شود مفاید که آدمی
 بی تعب و مصایب بچرخ شود گاه هست که شخص مکرر می رسد و دعا
 میکند که خدا دایم من رحم کن و این مکرر ازین بردار خدای عزوجل
 میفرماید از رحم منست بر تو که این مکرر بر تو کما شتر و کفایت رحمت
 نما آید رحمت در سخت بخاری افتد از مصایب جهان ثابت باشند و
 تغییر و ملال بخود راه ندهند و هر چه شود آنرا بشیر و طافه تلقی نمایند

والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الله سبحانه و الله ما جده محمد و مرمره نفعه الله بغير ان جلا لا احد او
 سائر مطهرات و الهام صبر که است کند و اجر جزیل بدو عاهد این
 راهی است رفتی و هر کس را در پیش است امر را و است و هر که او را
 و تفاوت پیش و پیشی در چیزی که بهر حال شد فی است این هر نیست
 که امانت و عنایات که نزد خدای عزوجل است بی مرگ و آن غنیان
 رسید پس مرگ حوائست جن و واضطرار بماند که تا مصیبت نرسد
 فوت او و یکی مصیبت فوتی است که مرگ مصایب محقق است او را
 بدعا و قصد قات در یابند و هفتاد هزار بار لا اله الا الله بگویند
 و ثواب آن او را بخشد که او را شطار این میکند و از جن و واضطرار
 او را بجز آن که نیست و دست از آن بداند که چون بر قیامت نرسد

ازین

شونده شود و آنکس که نوحه کند از خدای عزوجل بگفت و کار که خوب
 شود یک دوست این کس باشد و خطای آنکس بر لغت از خود مند
 دور است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم

بسم الله الرحمن الرحيم

من العبد القلیل بن محمد بن علی و اتق الله الامیر محمد المکرم و الدین محمد زان
 محاسب و القیصر خالی بنیاد بود که نفس را که باز گذارند هر چه
 که افسار از سر او بردارند حرکات نامنظم از وی بوجود آید و او را از حقا
 مراتب خود میباید بود که نکند از راه بد رفتن و از خیالی برافزاید
 که او را از یاد فرستد که از راه بد رفتن و از خیالی برافزاید

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قلب ابن محمد بن علی و اتق الله و تعری الا الله حبيب قلبی
 محبت الله و اتق الله و اتق الله الشیخ محمد بن محمد و اتق الله و اعانه و است
 اگر نفس کار جوید و عده اش بدو را بخشد کند و اگر از صاحب جهان شود
 با وی گویند تو که بر این فتنه در حصار صبری نوالی که بر آتش خدای عزوجل
 صبر خواهی کرد و اگر صبر کنی گویند راهی که صد و بیست وجهها و از
 بهر فتنه اند و هر بر آن دعوت کرده هر چه ایشان را پیش می آید من
 خوش شوند که مرا نیز پیش آید بسیار کوی که از چنین کسان شوا که چنین
 و اتق الله علی

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام علی و اتق الله و اتق الله الامیر محمد المکرم و الدین محمد زان
 نوید راست پشیمان از گناه است از آن روی که گناه است و بیار حاجت

برجایب و تبت اما اگر آن گناه بالغین مستغفری باشد و از آن حیثیت
بر آن راضی باشند آن حقیقت رضا بآن خیر است که بالغین متغیر
گناه شده و چنین رضا قاصح در توبه نیست و دلیل برینا حکم که اگر کسی
چهره مسترکش درین رضا و عفو است که اگر کسی کند که بمثل آن خیر
رسید بواسطه امری که تخلف دانه معصیت باشد شکی نیست که این بدو
بر آن خیر از آن طریق باشد نزد وی اولی است ازین طریق که واقع شد
پس معلومی شود که مزاجه زب از نذاف وی نرفته و استلا

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله و عوف الی الله الامیر محبت الملة
والحق والدين الشيخ محمد مفره الله و انید سرشت دنیا بر تفرقه
واقع شده چنانچه ما دارم که شخص در دنیا است و از آن رهایی نکرده
و خود مندر کاری که بجای نمی تواند رسید بدست نمی گردد و تفرقه
دنیا بخود میباشد بنماد کردی از اندیشه خلاصی از آن فارغ داری و خلاصی
عذاب آخره که ممکن الحصول است کوشش خود هر در آن میباشد که در
مفسر که کشند نه برای راضی از وی ضایع میباشد دانست کار را بر حجاب
نادیده اند سر آمد و شخص از آن سر کار با کردارهای خود است خلت
کس که کردارهای مشابه بر آموختن او بر آید و از آن روح و ریحان
ز کردارهای زشت که از آن دود و ظلمت خیزد از من و دیگران عفو میباشد
گرفت آنچه بر سر بر و واد و رقم و تفرقه و بدین انیکل از آن محی خواهد
ماند و ایم اسیر علاء الدین ابراهیم نا اجمرد سیر کاه باد و تفرقه و تفرقه
شود و همچنین سایر خوانرا و استلا علیکم و علیکم و علیکم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله و عوف الی الله الامیر محبت الملة
والدين ابن سید هیچ کس راه خدای نرفته و از آنجا عفو یکباره
بر خاسته اند سید الله الی قد جلت من قبل و ان عبد الله سید الله
و یقین دانند که شادان و تیر هین بشن آید یا خواهد آمد و هیچ کس راه خدا
نرفته الا که مصائب و فواید روی بوی عفو و عجب چیزیست چرا
جهان هر یک یکبار یکبار با رخاست گناه ما بجز این نکرده و سید مفره
تصرف و کان ربات بصیر پای فشارید و از جای رسید که اینها
است تا شایان معلوم شود مؤمنان که پیش از شما بوده اند به امره ایشان
می برید و اند و ظهور خود از دست نمی داده اند بعد از آنکه که ابتدا این
با نیت بر تپا شد و استلا علیکم

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله و عوف الی الله الامیر محبت الملة والدين ابن سید
ادام الله تائید هر چه بر خدای و محبت خدای و محبت محبان خدا
در کف دست نهید و با بر آن و عید و نشانیها سازید و از عفو
زینهار که از عود کاه غافل ننگید نزد عوف رسول الله و عود است
هر بنیم که خود را میرساند و که تخلف میکند و از هر چه خود را برساند
مسافر و منزل آنجا است چون بجز آنیم سابق و تخلف معلوم شود
و دیگر بدانند که آنچه نزد خدای عز و جل از کرامت و حسنات شود
آن ما را چندانی فرود کشد که حکم کباب و عید به ایت برای آن و عفو

چهره که دل ما چگونه بازم چاره می سازد بقدر خشکاشی در دست در
دل ما خانه از این هم و از جوهر که بر سر و السلام علیکم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی فی الله الامیر خاندان الملک والذین
عبد الله انید الله امر آخره اگر چه امر در حکایتی است اما از
کروانغ خواهد بود و امر دنیا اگر چه امر روز واقع است اما از خود که با حکمت
خواهد شد و عاقل آید و باشد و داند و شده و از پیش برای آنکه آید و
روی در شد نیست پس از ناپدید بکنند و شد و از روی در رفتی است پس
از بود بکنند هر کس که از نشی از متوجه بکنند اگر چه در باب نشی از
در مکه پیش است که در پیش از هر آینه و بود و آنست قیت و آنهم قیتون برای
آنکه ماده ناهیت است روی بخیر و دارد چون حیوه در او قرار گرفته
باز روی تبوت میکند و این مری غریبت که فافند و اجساد است و جاد
فافند و موجود مفقود و مفقود موجود و السلام علیکم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی فی الله و حبیبی الامیر خاندان الملک والذین
حبیبی جاسیه الله حسابا فی دل آدمی از کوهر عشق آفریده شد
بی تعلق با چیزی که مر با آن در نزد قرار ندارد و بر هر چه او را مشغول می
آنها جای خود باز میکند و کار جاری برای خود بر سامان می اندازد
و آری میگوید تفاوت اینست که اگر آن چهره ای فانیست فانی آن ز جعفر
در دل اثر میکند و دل را میبرد و اگر امری با حقیقت از بهاء آن مدد بدی
میرسد و دل فانی می شود مثل این مثل کشته است که به طعم کبریا میخورد

میوزد برای شکین جوع اما اگر بخواهی موافق است موجب قوه و حیوه می
شود و اگر در ضایع است موجب هلاک میکند و چون چنین است همان که
کردن را با بیانات مشغول کند که با حیات در شکین جوع دل همان اثر
میکند که فانیات و امداد بیضا میرد و التوفیق من الله و السلام علی و آله
الله الامیر خاندان الملک والذین الملک المحی و علیات و رحمة الله و بکانه علیکم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی فی الله و حبیبی الامیر خاندان الملک والذین
محمد صرح الله صدر مصائب و آفات دنیا جزیت عامر سالک و
فانک هم بصیب خود از ان میرسد اما سالک را امید می هست که چیز
از دنیا برود و احوالی کو را پیش آید و در این امید نیست قال الله
ان تکونوا فانیات فانهم بالیون کافالون و چون من الله مالا می چون پس
حال سالک بهر التوفیق من الله العزیز و بعد درین چند شب بخواب
که امیر حاجی عزیز الدین محمد علیه الرحمة بر آید که در احد پیمان اخوان شوند
یا خود شده اند بسیار بر این مشاوران و شاگردان و درین ساعی و تجدد
آن بر احوال اولاد ایشان ظاهر کرد و بر حجت الله و فضل العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی فی الله و حبیبی الامیر خاندان الملک والذین
اگر کسی بر این جهان روح و احوال آن به چشم خود به بیند آنگاه با
آید و شما را خبر دهد چگونه کوش بر آن میدارد بدین گونه کوش دارد
که چنان چیزی باشد میگوید آنقدر عمل کردی در یک نفس کند و بوی آن

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب بن محی الی ولی فی الله الامیر محمد الملقب بالملک و الدین اسمعید
 الله بن ابی سعید امیده الله تم احسن التناوید شرح که در کتاب است
 نوشته بودند و شرح صدر که ذکر الله نام علی روحی می نماید موجب
 شد بر همان ذکر و طریقه و زبانی و مثل افعال هر چه روی نماید اعلام فرمایند
 و بعد هر کس که نمره ذکر خدای عز و جل حبیب را مشرب بود که ذکر کرد
 چیزی از دنیا بود که در اندوه هر کس که او را با من راه داد و اندک کردی
 بصورتی دیگر آوری غایت بر اوست چون بدان مقام رساند مستطاب
 دست ما هر که مقبول باشد که با جان دست و دست چنان بیدن و
 و سق است چون ولد اسلام من فی التملیث والا و من لموعا و کرها
 مقرر است هم طوعا اولی خدا یا روی بنوادی و بر روی از جرف
 مکرر بایند بر خور کسی که خیر ترا نباشد کسی را ندیم انما ولی الله
 و المؤمنون و المسلمون علی ولی و حق الله و کلامه

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب بن محی الی ولی فی الله الامیر محمد الملقب بالملک و الدین اسمعید
 چنانچه انبیا علیهم السلام شایع نموده اند جبار بر ارض و صحر و وضع
 کرده اند شرایع انبیا حیل خدای تم است که بفرمود و می کشد و صحر
 جبار بر هر حیل طاعت کنند که بر جنت می کشد حیل طاعت بکشد
 رسو و مبرور و مقرر شد داریم تا نیکواری بایند زبیت بر نوال سلف
 کنید تکلفات و قضاوت قرآن کنید و نریب صاد فان پیش کردی و التلاک

بسم الله الرحمن الرحيم

ناظر

من عبد الله قطب بن محی الی ولی فی الله الامیر محمد الملقب بالملک و الدین اسمعید
 مرقه ثانیه آدمیرا که چنین روز را معنی روز زلزله در پیش است
 که چگونه بر این و آن مشغول میشوید آیا میدانید که الله چه روی است باینها
 مقارن است چشم وی بسته تا نرسند آنچه دیدنی است چنانچه هست تا آن
 زمان که باین رسد فجأة آماده آن نشد و کار سازی نکرد و ای ازین
 غصه آه از ایند و اما نغز و لایم امر محبت الدین خلیل الله چون در حد
 و حد شد که المؤمنون لا یؤمنون و لکن ینفعلون من عار الله و ازین
 وی چه میگویند و اگر برای فرزندان او است انبیا را بهمان کس باشد
 که الله که نظر بودند بی میانجی کسی بعضا و بر ایشان دست مکرر و همان
 در ایشان میدید اگر امیر رویش بخدایا نعل باخوان آباد موقوف
 دارد تا بدین ایام الهی استقامت باشد از او لا صغارا و در نهایت و حسنا
 الله و نعم او کمال

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب بن محی الی ولی فی الله الامیر افضل الملک و الدین محمد
 ابو قیوم آنکس که توفی مرا محنت حیف می آید که نمره از آن خدای یاری
 و نیزه حیف می آید که نمره تمام از آن خدای با منی که قبول شد و با شد
 تو را از خرب خود بپند و پس نمکین دل باشم اگر ترا از خرب خدای
 بینم خدای عز و جل تو را چنین قابل برای خود آفریدی پس چنین باشد
 قابلیت تو بر صدمه دشمن خدای نشیند و پس تمکنا که تو با منی که با منی
 که از خدای با منی حرف راه او نکلی و حرف در ظاهر دشمن او کنی ترا
 چه کائنات چنین اسم توان کرد و بکند و لا والله توان کرد اما نکند و خدا

شد بد از نیرود و انعام بر باد کشید خدای عزوجل نور از پیشش بگذرد
آمن کرد انا و انزل اولیا خود سبازاد از رفوف بالعباد

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی الاخوان الالیهین و الخرب الزانیین
ثبتهم الله فی الثانیین شمول و هوای نفس و ماده و قی
از خارج میرسد لاجرم پیوسته نازده است ذکر خدای عزوجل و اقبال
بر کار آخره و اگر خدای باشد که مدد از آنجا باید تازه میداند و الا بطول
منطق و صدق و عین و معانی این مذاکره حکم و استماع تذکره است
پیوسته بهم نشینید و ازین باب سخن و بنید و از غیرین سخن زبان در بند
این اجتماع و انفراد که آغاز کرده اید بر اتمام رسانید که باب عظم سالی
همین است و نتایج کلیه در ضمن است دست از آن مدارید و در آن مشغول
منازید و وسوسه و بجز و ده مدید که چون برینند که شمار از هر چه کثرت
نیت الهیه این در بر شما بکشایند و الله و الله و الله

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی محی الی الاخوان الالیهین و الاخوان الفریق
الحق و الدین الشیخ محمد پای میباید فخر و خود را بدست میباید
گرفت که این آثار جهان تنها حق است نادیدند سر آمد مغرب و ترسیدند
مرمان راه خدای میرید که عواقب و موانع انکار نیست تا قدر حق و حق
سائلان ظاهر شود و حق را حریف کرده دهان باز رفت باید و بخدای
عزوجل نیکو کاران باشند و التماس علیکم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی دنیا طبع کی و کان دارد و دست و مشق
از هم شناسد نیت که اگر کسی جوایزی دنیا است دنیا او را بهر چه اصل
میشود از آنکه جوایزی او نیست اگر کسی دنیا را صبیح نیت و امور
اتفاق است تا چون دست میدهد تا آخرت جمع خرد مندان دارد هر
که جوایزی او باشد خود را بر آنکه دهد و هر کسی که جوایز باشد ندهد
قال الله تعالی فاذا کرفت ان ذکر که چون چنین است عاقل باید که کار آخرت
کند و دنیا را بر نشاند خود را بگذارد که اگر عاقل است به عرض او
معرفتی نمی شود و اگر عرض است به اقبال او و عاقل نمی که مدد و بعد
بودن در آنجا آباد و نظم امور آنجا از اعظم کارهای آخرت و در
باب ماسهل نظر نمایند و اگر از بعدن در آنجا بوی از وجود مشغول
مصابر کنند که شیرین طعم حبه از شوق السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی سید الاخوان الالیهین و الاخوان الفریق
کریم الدین محمد الی احمد الیهیم الله الذی لا اله الا هو و اصل علی بن ابی
محمد و آنکه و اسناد آن محمدنا من الخاتمین فی الخاتمین علی و آل الله المقربین
هر کسی که خدا را عزوجل یافت هر چه نیافت زبان ندارد و هر کسی که خدا
بر اعزوجل نیافت هر چه یافت سود ندارد پس خرد مندان باید که جز
جوایزی خدای باشد عزوجل و جز جوایزی خدای عزوجل کاری کند
و التوفیق من الله العلی العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

سلام علی الاخوان الالیهین ثبتهم الله علی القدر المستقیم فان منافع

خلیل و الاخره خیرین آنفی تقوی بهر چیز کما ریت از کفر و از معصیت
چون این دو کار بجای آورده و توفیق بندگی همین است و بیکر هیچ بزرگ
نیت بدل امن نبشینه و فضول نکند و کار خداوند بخندارد و نداد
کند از قال الله نعم و ما خلفنا لکن و الا لئلا یعبدون الی قوله
ان الله هو الرزاق ذو القوه المتین اخوان ابا و عرها الله بالعباده
محمی است اهل قبله و در قریه آن کوشیدن لازم است حسب المقدور
و اجتماع از دست ندادن اعصموا عجلاله الله جمیعاً و لا تفرقوا و التمسوا
على شیخ الاخوان و مستدیم و سایر الاخوان و رحمته الله و برکات الله

شیخی رضاهم بالحقه

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محی بن محمد الی تید الاخوان الامیر محبت المآذ و الدین شیخ
محمد هر کس که بوجهی جزئی شادمان باشد بفرست جزئی غمناک
خواهد بود و خداوند این صیحه دهد که از نال وین شادی و غم بپوش
باشد قال الله نعم لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم یعرف الله
آن الله و خورنه و فرمود چنان آن شاد باشند در مقام استغفار و توبه
تا زوق مستقیمان بخشند که باغ بهشت کوی قشماست خرم و شاد
در دوش میوه ها است و التماس

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محی بن محمد الی تید الاخوان الامیر رکن المآذ و الدین محمد
از سر جز و طلال جهان بآلت مدارید که عاقبت از زبان کشان است
و آن عاقبت بیکو خدای عز و جل این ملاها و زبدهها خواهد کرد پاکی

و از جای رسید و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محی الی الاخ الاخر شیخ کریم الدین محمد
آدمی عاجز ضعیف اگر نه استظهار را بخندارد و ندانند قوی باشد و اگر
بله پس چه باشد حال اهل انکار که خداوند مرخص نمیداند که کاسه
خاسر نه و قلیل تر خوشحال آنکس که ایمان بخداوند خویش خوشتر
و از محبت او قوه خیر انکاه که اهل دنیا از آب و نان قوت خویش
توقل بر او نرسد چکس بآلت نداد و در تقوی و عبادت و از هیچ اندیشه نکند

على عباد الله المؤمنين وعلى الاخ الاخر شیخ کریم الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محی الی تید الاخوان الامیر عمار المآذ و الدین جعفر
اگر سالک راه جزیه و قی زود و در زمان بسیار راه انداخت و رفت برگ
آنکه زوق و راه نیست و اگر نیست سالک صادق اگر بایست کار و بدو
هزار کار و دیگر حکم استغفار و توبه و عبادت و در هر حال عبادت که سالک
بیش می آید آن باشد که با خود اندیشد که این همه عبادت و سلوک کردی و هیچ
کشادی ندیدی پس چنان بپوشد چه میکنی و فرمای این خاطر که بر سرست
شود این الفا شیطانی است و اندیشه را طلال است برای آنکه کشاد چنان
بند هیچ باشد باز و رفت آن نمی توان اما و چنانچه هیچ کس از خود
در نیاید که قدم میکند و اگر خدا کشادی بنماید ممکن است که بند
مدد یا استعداد تمام شود بعد از آن هر یک بار شیخ آن ظاهر کرد و با آنکه
سالک باید که سلوک را بر خلاص بنماید نه بر اغراض و الله الموفق

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله وحق الی الله الامیر محبت
الملائكة والقرین الشیخ محمد بن عبد الله بن محمد واید تفرغ الیها من چند
بسیار باشد چون معلوم است که سر بیاید بسیار غم نیست غم از غم
آنجهان است که جهان بی پایان است و بخیر و شادی آنجا و اگر آن
کران نیست وای بر آنکس که در آنجهان از اهل محبت باشد و خوشا
آنکس که در آنجهان از اهل شادی باشد سخن همین است صبر کنید و
خود را بدست گیرید و دل بکمر دارید فانیان مصیبت الی الله و لا حول و لا
قوة الا بالله و حسبنا الله و نعم الوکیل و السلام علی ولی الله

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محی الی الاخوان الذابین هذا هم الله تم سید
الانسانین چون هبوط بر زمین معلوم بمعصیت بود از حق محبت
و چون انسان خوانند بود و در سخن و محلی که موضوع برای عقوبت باشد
طبع و آخر داشتن خلاف خرج است بهمانند هر چه زیاده انداخت که
بر سبب فلان چنین شد که امیرالوزراء شاه است اگر چه کیفیتش
بر کیفیت دیگر شدنی است و دواء این صبر است و تحمل تا این دو سر
آید و ایام عقوبت بخیر بگذرد و نشاء مغلوب کرد و آنکه اگر جمع
دارند شاید لا اضر للمؤمن من دون لقاء الله ای اولیاء من که
چهره در دارند و در دیر یقین دارند که آخر شاد گردیم چه دردی
هست در میان نیر باشد صبر کنید و انتظار فرج در بعد الموت است
این نشاء خلاصی نیست خلاصی کلی در آن جهان است و الله و لا حول و لا قوة الا بالله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله علی سلاطین الفخین والوالدین وحقها و الله المثل ان یسب
لک الله الی اخذ الی اریور المعاد و دعا الشیخ اکرم و انوار و
بنوری مرتبه یقین و خلاص محبت کجا ظاهر شدی پس در محبت که
موانع را مانع ندارد و ناگزیر انتظار کن کشت که در غم آید که موانع نباشد
و عیاله چنین و نه نیست الا علیکم

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی و جیبی فی الله الامیر کن الذین
حسن خدای اللهها است که چون قطره اسرار در میان بند و مؤمنان
و رسول او ریزد و غمهای جهان که در بدن عکسین و جسد بهای
کند چنانچه هر چند که خواهد با یاد خود آورد که هرگز نمی چسبد با یاد
نموده آورد و خدایا آخر هاست که چون قطره اسرار در میان مؤمنان
عاقب عاصی چکانده شادی و لذت طرب و تندرست و اورا شری منور
باشد او را فراموش شود چنانچه هر چند خواهد که با یاد خود آورد که در غم
خوش بر او گذشت با یاد نتواند آورد چون چنین است مراد از اینجهان جهان
صباوت ندارد و در مشاهدات ایام و یکبار در کف خدای کریم و پروردگار
رشد او پیش کریم و این چند روز زندگانی را به انتظار بنویسند که
اینک آن ناهنجار هم زدم مرگ و سیه ای خلت ما اگر اینکار کنیم وای ای
بره اگر اینکار کنیم و السلام علی ولی الله

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله الامیر علی الذین المعام جعل الله

من عبادہ الغائبین هر کس که جزو راه خدای عزوجل رود سر به او به
 باز نهد و عباد و عیالی است که هر کس که آنجا افتد هیچ راه و روی ندارد
 و باید آلا باد سر گردان و هایم باشد و ای بر آنکس که باز گشت او به جای
 باشد و ای وای بر او و بیچاره که اندوخت خود را از رنج و غم در راه و بی
 نگاه و در ویرانیهایی که کار نهد که مبادا بلغزد و در راه ویران افتد و هیچ
 کس او را آنجا نبرد و شنود و هر چه پادشاهی دل زندان و عقوبت
 باشد و او بر زندان ملک الملوکت و عقوبت خانه او همان برسد
 باشد و ادب نگاه و در و قد و رب پاک من و از هر مرتضیان با سر و

علیات

بسم الله الرحمن الرحیم

از بندگان ضعیف و ناتوان سلف الاخوان امیر محمد بن علی بن حلیک
 اخوان علیه شایب العفران هر چه که در خدایت کردی و بر ما نهاد
 از هر کار و کار و پند و مانده است پدر و سید بود اگر سید نماند و سید
 نیز سید است کنت چون سلطان جان پرور و عین هر چه
 آتشی آتش شوخ و بهار که اندیشه میکند و دل خدای خوی و درید
 و بر عزم او امیدوار باشد و او رفت و باز بر لب مر و بر هر آنجا جمع خوان
 شد که دید و باز بر مفاخرت از عجب ندانسته باشد بر سر چهره در آن کند
 که از هر خدایت نکند هرگاه که از معیشت تنگی باشد بنماز مشغول شود
 که گشاد پیدا شود و الله و لی الشانین

بسم الله الرحمن الرحیم

آداب خواندن مکاتیب اقول باید که آنچه خواند خواند از پیش از دعا

مطالعہ کند و هر چه عرب باشد مغرب سازند تا در چین خواندن روان
 توان خواند و مفهم که اشتغال به صحیح و تقییدش در مجلس شریف و الشیخ
 است و چون خشوع نماید شد اشفاق بر غلظت دست نیندهد و چون
 خواند بنات و بقیه خواند و مفهم و بین و قصدای و غنی بخیر و آواز
 بلند و سحر چیت در آن خواندن چیزی عارض شود که مانع باشد از تلاوت
 مثل آنکه کسی از جاهلان در حال یا عکاس عارض شود و هر چند تالک
 منصفی و بی اختیار هیچ کس فرستاد و شوق چهار و در آنجا خواندن حکایت
 بگویند و هر چه باسم الله و الحمد لله و الصلوة والسلام علی محمد و آل
 و آله و صحبه اجمعین و چون تمام کنند بگویند الحمد لله رب العالمین و
 الله علی نقیر و آله اجمعین و هر چه در آنجا و مکاتیب جماعت باید که بر تالک
 مشغول باشند و سخن باید که بگویند و اگر کسی یا سخن بخواند متعلق به
 آنچه در مکاتیب مذکور است عمل آنرا باید و از آنجا چون از هر مکاتیب فراغ
 حاصل شود الله

بسم الله الرحمن الرحیم

از خداوند بجهان آن میخواهد که اجتماع افتد میان ما و شما و در طریقه قدوس
 مؤمنان فی نعیم لا یوسوس فیهم و لا یؤیسهم و لا یؤیسهم و لا یؤیسهم و لا یؤیسهم
 غم فیه و غم بلا و دل و کرامت بلا و هوان و زحمت بلا و تعب و امن بلا و خوف و غمی
 بلا و فقر و محنت بلا و سقم و حیره بلا و موت و شب و بلایم و موقده و دایره و
 و نور لا یوسوس فیهم و لا یؤیسهم و لا یؤیسهم و لا یؤیسهم و لا یؤیسهم و لا یؤیسهم
 بلا و عذره و بین اهلها و لا یوسوس فیهم و لا یؤیسهم و لا یؤیسهم و لا یؤیسهم
 مطمئنین لا یؤیسهم و لا یؤیسهم و لا یؤیسهم و لا یؤیسهم و لا یؤیسهم و لا یؤیسهم

بر آن شه بار هفت با کربان کارها و شرافت و صلوات الله و سلم
 علی نبی الاحمر و شیعیان و عامه لواء الحمد یوم القدر محمد و آل و صحبه

احمدی

بسم الله الرحمن الرحيم
سلام خدای و در یک سال از این ضعیف بر حقه خود و از آفاتم آگهی مکن و من
الافتقار بین عباد الملة والذين بعض هر کس که در پنهان بخشنه طلب
نویسد و بر پریشانی و تشنگی او نهد دنیا و روزگار که زاید و از هر شیئی
و سرگشتگی اینچنان با نریاید و چه خود را ندیده هرگز دیدار خود
نخواهد دید و با خود نخواهد رسید که آن الله بخوبی بین المکر و تقلید
هر کس که خود را ندیده و از خود جدا افتد و آید که بجز خدا کس را
نیست و هیچ عذاب است که از آن کمال شیئی از خود تیر خوش نیست و از آن
خود تیر خوش تیر آفرین و آن تیر از آن کمال از خود مندرج است و برای آنکه
رسول الله ص فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه و از من اینست که
بر عرف نفسه فلم يعرف ربه و القصة و عرف نفسه و ربه سال و مانند این
عرف که کردند شو الله فاشبههم انفسهم اکنون البدر البدر و در با خود
رسید و خود را ما خود و دانند و السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام على حفظة الفقه وميتة الملازمة صاحب الجبروت مع الخيرات فاعلموا
جامع شتان المآثر عزنا الملكة والنفوس والحق والدين تحتها الله معظم
اجرو في الصبغة المنيرة الموهبة واجرها الحفظة الكرام هج كس يند
أفك وأتيت انما يند كرا و هم محل يند راضين تربيت انما يند كرا

او ما دام که در اینجا است غریب چون رجوع بخدا و خوش کرد و باو
رسید ما را بمقامه او ناخوش است اما غریب که باو نرسید بمقامه
ما خوش است و هر کس که خوش و غم بعد بغی از وی باشد لطف خدا
عوض می سازد در حق او و خدا بد را از هر جزا و استلا
علیکم ورحمه الله وبرکاته و خیر

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

من عبادہ المؤمنین

١٠

سلام خداوند بخشنده بر حضرت محمد و آل محمد و بر ائمه القدره و اهل البيت و ائمه
محمد کا ائمه له و اولاد و جود الیه آدمی خیر غزل طی کرد و تابان
حدس بد و این سرحد کجا است کوی منور شناسون یعنی آنجا که چه غزل

باز بنشیند از عشق و دیار خود این همه را آید چنانچه نفس العارفین و
 در کف عشق تو بود با من و من را می بیند که کشته بودم از عشق
 عشق تو در من در حاشا که بود در کوی با چندی سبیل بخت
 تا که در بودم اگر خود را باز دید و دیگر در کوی جاوید ماند
 که من کان چیده امی عشق الاخره امی تا وصل بهلا و چون خود را دید
 خدا را چگونه بیند من عرف نفس فقه عرف و بهر وجه دانید که خود را
 کی توان دید نگاه کرد و سست نه هر چه بزرگند در خانه جای رخسار
 با محال دوست و استلزام

بسم الله الرحمن الرحيم

التسليم على الاخ الاكبر القاسم زين الدين على چون مبتلا بهجت اهل
 غفلت شود از آن غفلت ایشان عجز کرد و عمل بوضعت لغافم کند که
 گفت ادب باز یاد بان آموختم که چون چنین کند آن صحت و برسد
 و زبان نرساند بهر حال پیدا باشد و نکند که در سخن دست ببرد
 و بالله بسم الله الرحمن الرحيم
 التسليم على المحضر الحمد لله كانا لله و بفضل بفضله عليه محمد المصطفى
 الدين اسمعيل دنيا عتابة لغافل است که هر خطه باز می کند و مبتدا
 بصورت غیر که خود را نماید و آدمی از آن ساعتی که زانده تا آن
 که بر سر پیسته بهر چه خود شوق داشته و نمی گذارد که یک نفس او با حق
 نگیرد چون بهر بیک تا که چشم او بهر خویش باشد چون خود را ناگاه
 ندیده بود صفت از خود برسد و چشم خویش نکند آید از خود که بخوبی
 و هیجانات از خود بگوید توان که بخت هر چه کرد خود را با خود یا بدست

بد بخت پس و طبع هر بخت خواجه خویش آشت که در زانده اند از
 آشنا شود و جمال دل خویش را مشاهده کند طرز زده آنطایفه
 آید که بوی بین المراء و قلبه وصف الحال ایشان است تا چون جلیب
 بشیر تر و غطا طبعه رخسار و چهره خویش بر بیند بزرگوار مستان
 و مستوحش باشد بار بار خوی کن با نور و نور و استلزام

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله الفقير قطب ابن محيى الى وتحيى في الله وحبلى الامير المملكه
 والدین محمد فخر اب الاسماء سواک از این بود که بختان دنیا از غفلت
 بد و رخ مریعند که کسانند و نشان جهان بخت جیت و کلاه کارند
 که خدا را یاد میکند خدای ایشان بر لطف یاد میکند که کار کند
 چنین کلاه چه نشان دارد و دیگر معنی لغوی بابت منک که در حدیث
 شده بعد از فقر بن ساقین برسد بودند جواب آدمی بکلمات و بکلمه
 از آنجا که است جز بکلمه یا تواند بود و عاصی آنچه اگر باشد محبت
 قوی باشد نه عجب که ذات خویش بختان دنیا که از عجب او بد و بخت
 آمانند که عجب که ذات محبت دنیا باشند نه عجب خویش از قوی محبت
 کلاه کاران دل آمانند که مبتدا کلاه در کبر ذات ایشان باشد نه
 از قوی و همچنین منکران دل که در حدیث آمده که من کان فی قلبه شفا
 ذره من کبر لم یسرح و بخت آنکه آمانند که بکبر حال باشد و ذات ایشان
 در حق از قوی و نشان محبت دل دنیا را آشت که با وجود ملاطفت
 آن دل منشرح شود با نفاق اقامت و بخت دنیا در حق از قوی باشد
 و در جمیع دل او که انفاق را بد و شفا باشد دنیا بهر حال از خود جداست

شعور یا غلبی در آن حین چنانچه در حدیث آمده که لا یزنی الزمان حین
 یزنی وهو ضوین مراد در این استقامت ایمان و قبول از آنست بنابر استیلا
 شعور چهره ضوین را و وجود حصول ایمان ممکن نیست که زنا کند اما اگر شعور
 او غالب باشد بحدی که غلبه آن نور را بر ابرو نشانده چنانچه آنرا در حدیث
 آن حین شاید که گناه از او صادر شود اما ما در آنجا که آمده باشد از وقت
 بظهور بر فرد اما منافق و منافقین و آنرا میگوید که گناه کند و گنای
 نماید الاجر او را از آنجا بیافان و باز نکشت بنامش مگر برای خودی و نفعی
 و صفوا با حق و الله و اهل حق بها صفة او است و اخلد الى الارض و اتبع
 شرح حال او اما مؤمن چون ظهور و ظهور از او در حیا و غلبه است با
 چون سائر شود نادر و پشیمان و معنیب و مستغفر باشد کمال الله
 اتقا الله فی علی الله الذین یعلمون الشئ به الای بدعوی و غفله و غفله
 من طرب فاولیات یوق الله علیهم و کان الله علیها حکیمان فلیما کان علیها
 علم مافی قلوبهم من الایمان و الاخلاص و لما کان حکیمان عذرهم و غیر
 لهم لانت الحکیم یعلم ان المبتلی بمقاومة الفروع الطبیعة لا بحیث من
 نیکون ترة غالباً و ترغ مغلوباً فان الحرب بحیال کل بن آدم خطا و خطا
 التواضع و هو لیس اعون به من خطا استعاده است انصافه بصفه
 و انصافه اهل محبت و قوه اعون به من خطا است انصافه بصفه
 است از فعل نفع و انصافه اهل نفوس است و خطا علیه الله اعون به
 منک استعاده است از ذات بذات و انصافه اهل توحید است و قوه
 قول و قوه رسولی و عدل است از حال بجای قوه مقام ستم مسئولیت
 عین حال است برای شعور عین و صدور را بیکلمات از آنحضرت مقلدان

بوده در این مقامات بهر مقام که در حدیث آمده اند برسان استقامت نفس میفرموده
 اند و الله اعلم بالقواب

پرسیده که غور و حقیقه این سخن که زمین بر پشت کا و کوا بر پشت ماهی و کوا
 بر صخره چیت و سخن حکما که زمین کره است و بر کره متالی است فاطمه این است
 که بر چهره و تحولی بنامش و وجه قطب میان این دو سخن چیست جواب بسم الله
 الرحمن الرحیم و قلت الامثال فخر بها الناس و یا یعیلم الا العالمون خلقی
 عز وجل و موضوعی هست که در آن ضرب امثال فرماید و ضرب مثال الله
 باشد و ایجاد بی خارجی نه از قبل ضرب مثال بشیر باشد که مصوری باشد
 چرا که خدای عز وجل از قبل و تحولی فرمود است و از آنجا که بی بود
 کاذب و زمین و کوا بر آن عالم است اگر در موضع محسوس معرفت زمین کره است
 و متالی بر کره زمین منافق آن نیست که بر حسب موضوع آن عالم بر کره زمین
 باشد کوا بر زمین را بر و است که حیوانیت الهی که در لسان حکم مشرفی است
 حسنه گویند و ماهی حیوانیت الهی که در لسان حکم مشرفی است از الطبیعه بر
 گویند آنچه در لسان حکم مشرفی طبیعه و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
 کوا و ماهی و نحوه خوانند و حکم مغربی اعلی و اعلی است و حکم مشرفی است
 و اوصون قد علم کل الناس شربهم

پرسیده که مقتضای حشر معاد اینست که انسان را همین جسم و بدن و قوت
 طبیعی که حالت محسوس و کلام نشسته که فاعل الاصلی و علی آن تبدیل
 ظاهر و خلافت آن یا حقیقه چیست جواب آنکه شخص مجموع روح و جسم
 اوضاع طبیعه معاد خواهد شد اما متشابهات و دیگر متشابهات عبارتند از

واسم ما حقیر همان است اما وجود مختلف است هم چون درونی که در آینه
است و در حق که بیرون است که اسماء مشترک مثل چشم و گوش و غیره
ما وجود در یکی اصل است و در یکی خلق و منشأ هم فیما الاصلون یعنی
فی نشاء و وجود لا تعلی لاولان لعدم الاحساس بخلق فیما الاصلون
فی الله بنیاقال ابن عباس ما فی الله بنیاقال فی الخیرة او الاسماء علی الخیرة

مکتوب **الرحمن**

بسم الله الرحمن الرحیم

مر عبد الله قلب ابن محیی الی ولی فی الله الامیر عباد الملة والدین محمد
اقتضا با وجود قیوم و خلاق بر خود چه رسم میکند که بفرمان دل نشو
میدارند غیر قیوم در ذات خود زایل است کما فی ما لک الا وجهه و خلق
دل بر زایل و وجوب نزول دل است چنانچه تعلق قیوم و وجوب قیوم دل بر زایل
چرا مردمان دل خود را بقیام و ثبات نمیدانند و در اضطرار و نزول
میدارند قیوم را دل است انرا دل چرا در میبندد و در اندک انرا دل که
در گذرند چیزی دیگر بنمایند یا بنایند بخلاق را گذاشتن بر احد محتمل از
خیر عبد الله است اصبت فالنیر و ما بر اینکله کما فی کرم بر این حال ممکن که
محتمل الظرفین است و حال ممکن ازین که متعین الوجود است حادث طایفه
در کسوة حادث عقیده با نیر مندرج در کشف و تیر و نیر غفلة و اخافهم در بقاء
محیطه است قیوم و شهادت قیوم فریب مردمان چرا خود را دور انداخته اند
در قیوم از خود یاد کردن جفا است بکف از یاد گیری در بقاء مردمان
قیوم را گذاشته اند و بر خود ویر بیکدیگر می تندند بر تون متون بر تون آفرین
تن اگر خداوند بنده را فخر خواهد حرامش باد که او توانگری خواهد اگر خداوند

بنده را ذلیل خواهد حرامش باد که از عزیزی با او آفرید در بقاء کف خدای
ما منی عجی است مردمان چو در آن کف نمی گزینند تا بر من رسد بقاء
ایشان در آن کف نمی گزینند یا خود آن کف ایشانرا بخود راه نمیدانند
که کف خدای طاهر است تا با ظاهر آنجا راه نباشد کف خدای شریف
دوران و بی همتا نیست از آن کوتاه حالی همتا از اجای در علیین
و سفلی را جای در یقین و ساقا لین حقیر را سر کار با حقیرات باشد تا
کجا محروم را سر در بوقیت باشند و سر او را رفیق علی الله جانم و لیم را
انرا عالی همتان و با فان کرده اند و از تعلق دل به اسرار الله از محض
که حدت دل است باک دار اند و دل ذالک و هو حبنا و نعم الوکیل

مکتوب **بسم الله الرحمن الرحیم**

من عبد الله قلب ابن محیی الی احی فی الله مولانا محمدا ملة والدین
الله اما بعد شوکر و قدرة مالک ارض و اعظم دنیا تو بهی است که بفر
بغیر آن رسد هم غیر فاعلان دل باشد و قدرة و قوت حقیقی
اعلی است قلوب ارباب هم خبر بکر ملکوت اعلی بنایا ساید و انما نرا به
ملکوت اعلی شوق و عطش ثابت باشد همچون عطش نشسته بر آب اگر
ساعتی از آن باز افتد در هلی و اضطرار افتد و چون ذکر ملکوت
اعلی بر زبان حاضر شود ایشانرا چندان قوت و اهتمام حاصل شود
که تلخهای جهان بر کار ایشان شیرین کرد و در پیجهای دنیا بر ایشان
شود ایشان آسانان باشند در زمین الهان باشند در پیشگاه
در این مثل بخور باشد در ساقای کوه و حاف پیکر الهی منظر
مبارک اثر کوه ایشان از کانی ذکر باشد و تو کلب ایشان از کانی ذکر چون

فرموده ایشان بد خشنده ایشان را با سایر بشر ثابت کرد و چون
 میان فرشته با بشر بد فرشته از ایشان چنان آمد که بشتر از فرشته
 ایشان چون از صدف پره ~~خاک~~ گشتوار عو شد باشد من ایشان
 از مشکوک تا بد چشم و چراغ عالم کرد و در اینجا امر بد بد در
 کوشی چراغ خوشی چراغ آفتاب بطل می شود آفتاب بطل توان شود
 تو خودی پوشی چراغ خوشی بزم چراغ خوشی بشود اگر صاحب کوشی
 بنماری که مردمان میگویند و می شنوند آری گفت و شنیدی چون گفت
 و شنیدی آن شخص که در مردمان است از کف و شنید خوشی که باقی
 شنودی فهم خندان بی عجب گریان بی توجع آخر شنیدی چه بگویم
 آنچه ایشان است شنودن بودی هم ایشان را چراغ خوشی یا کف خوشی
 بگویم چرا کفی باید دیدن بودی عجب چراغ نامیدی روی از کف و لذت کند
 و دید که از عجب در آن نماند چون بشنید آفتاب بکشد از کف و کف و
 بد خشنده آتش که بر خنده که بر خنده مانع از عجب چراغ خوشی
 در کلام محمد خوانده که استحبوا الله و الله سبحانه و تعالی انما عاکر لایحیکم اگر چه
 زنده اند رسول ایشان را چگونه زنده سازد و این تحصیل حاصل است
 هر آنکه ایشان زنده نیستند تا ایشان را بزند که میزند و هر چند که پیام
 و کوشی است چون آن زندگی بیا بد چشم آن زندگی برکشاید و کوشی
 آن زندگی بماند کند آنگاه دنیا و شوق عینیت باشند این چشم و کوشی طلسم
 که حالی دارند و زندگی طلسم طلسم آید و رود و کف و کف و کف و کف
 در او از جهانی دیگر باشد نه از اینجا که او است و اگر تا کنی این حال
 کار خلاصی باز توانی یافت چه ایشان ندانند که در چه کار اند چون

دوات بر اضا هر سوشان می کشند آن شرالدواب خداوند انعم الیکم
 الذین لا یعقلون مکر منصفان میگویم کار و قلیل ما هم ای برادر
 که خود را داخل زندگان کنی و این ~~بدر~~ و از ذکر جدای عز و جل حاکم
 شود و فکر در آن و حب مساکین و ترکت افند بیکدی جنبانین بهر حال
 میگویند ساکن مباحث و آثار دیگر این طلبکاری مباحث جنبشی
 این طلب در راه حق مانع کشتی و فو الله اعنی الاستعداد و السلوک
 التبیان قبل دعوی التفریق و جیل آنم ولی ذالک وهو صوب نعم انکلیل
کنز الحیاح لب **مر الله الرحمن الرحیم** **نزل الدعاء**
 من عبد الله قطب بن محی ای ولی فی الله الهمیر مشد الذین عبد الله
 و ولی فی الله الفخیر عار الله الذین عبد الغیر استفسارت علیه که
 کرده بودند پس سیده بودند از حقیقت این سخن که میگویند گاه هست که
 داعی الحاح میکند این سبب آن می شود که آخری طلبند بد خدا
 بر آن متمتع نشود یا بعضی آن چیزی از او فوت شود و آنکه موقع آن
 بر این وجه نشا ثمر وقت میشود یا نه جواب الحاح در دعاست حاجت و عجب
 آن نیست اما اعتقاد در دعا مود است قال الله تعالی ادعوا و ینکم تمنا
 و خفیه آنرا لا یحب المعتدین بلسان حاجت باید خواست نه بلسان عجب
 بر سبیل تفریح نه بر سبیل دلال و عظم و برای تحقیق عبودیت و اعتقاد بر
 که از روی عجزی در مواقع اقرار شخص از حال خود نسبت به اکلان ~~کنز~~
 میکند معلوم کرده باشد که بعضی می شنود رحمت شوال و استخوان اقبال
 و بعضی حال ایشان بخلاف این است معامد در اینجا بر این شوال است
 اند که با وجود داشتن دعا بر روی از وجود اسامه شهاب که در بری حفظ

حریر و عا و ایفاء کز اینه او و بمکافات آن اسانه از اینان دست دهد این
 بجزیره نشانه صفت نباشد اما دلالت بر برتری از کرامت کند بلی اگر آن
 شد بد باشد چنانچه در عا و ایفاء بر برتری و برتری بود و مگر صفت کرد و
 مکافات بر برتری شد بد واقع شود چنانکه مکافات او بر برتری ایمان شد
 العیاذ بالله و اهد کرد و امثال بر اساس نباشد از اینجا که معاند است
 اما در خارج چنین واقع باشد که افضلا و خلا و آنچه در این است بقا
 قوی باشد و علت همانند و اعنا بر عا و موقوف است چنانچه جانب بر
 میخاهد جانب آن افضلا که متوجه خلا و ملاطفت نیز میخاهد و حکم
 مقرر میخورد و داشتن دوست نماید از آنچه اگر ترجیح جانب دمی فرماید
 تحصیل مرید جبر آن افضلا که تحقیق خبری از خلا و ملاطفت و عا و موقوف
 کلاه باشد که ترجیح جانب آن افضلا فرماید و جبر دمی که بر آنکه او را ترجیح
 مثل آنچه او مصلحت بداند یا آنچه از آن محبت و خلا و احوال و کاه باشد
 از خلا و ملاطفت و تحقیق صورت او افضلا رود و قدا و رضی به فریان که عمل
 مشایخ است چیزی بیش بر این میباید و حکایت و عا و ملا آن ملک در این باب
 میگردند تفهیم و نظیر که سوکنند یا و کرده که بخلان زمین رود و خون فلا
 عامل بریزد عامل رضا ملک حاصل کرد و برتری ابر و قسم او هبانی خا
 آن زمین بفرستاد و فصل کرد و خون خفته در شکر بفرستاد و آن ملک
 پای بر آن خالک نمید و آن خون بریزد و دخول مومنان و در و رخ برای
 قسم ملک الملوکست تم که چون آورد بر اعزای الملیس همیان که تمامه
 کرد و نظیر او بود و بر این حکم ذوق خضر بر ایشان رسید و از حصیان
 بر داشت ملک تم خشم کرد و قسم یاد فرمود که اند حق القول حق الاملاق

من اعتمد و الناس جميعا ثابت انما من حق و عا و موقوف است
 در آمدند و بر نهی ملک حاصل کرد و اندام جبر و ایفاء که نیست اما بر
 تقدیم هر دو در و رخ و در آن حکم الا و عا و موقوف است
 مقتضای اما و رخ و در و رخ و در و مایان از پیش منع فرماید تا کز برای
 بر ایشان نوسد و قسم ابر و ایفاء باشد و هبانی و ایفاء را که
 سوال کند که اگر در چنین قسم مراد مطلق دخول بود اتم از آنکه موقوف
 باشد یا نه در آن قسم چه تمهید و اگر مراد دخول موقوف بعد از بر
 و از بر آید تم هن ذالک علو اکبر جواب آنکه آن قسم فی نفسه عام بود
 آخر قریب آن که فرمایند جری بود که بعضی موضوعات خاص بر قسم موقوف
 در امر الخاب چنان و مکتوب در لوح که محل محو و اثبات چنین بجز الله
 و یغیب و عند امر الکتاب و الله اعلم بالصواب اگر کسی سوال کند که در بعضی
 نامه ها در تاویل آیه الاملاق سبیل خصیصین اس بن هر طریقه تفسیر میسوزد
 دانسته و در اینجا سبیل تعمیم املاق توفیق میان این دو تاویل چگونه است
 آنکه ظاهر القصد خصیصین املاق است و تعمیم ناس و ذالک هو المکتوب
 لوح الامور و اثبات و اگر چه قریب بر آنست اما دانیم که بقدر ممکن محافظه بر
 ظاهر کرده خواهد شد برای رعایت کار بعد که در محافظه بر آن بدو نوع
 توان یکی موقوف در ایلاء و آنکه صورت آن بجای آورند منفعت از غایب او که بعد
 است و یکی موقوف در ناس با آنکه این را از حفظ خود بکیر کنند چنانکه کائنات
 که نه ناس باشد و چون کمال محافظه بر ای القوم مقصود است هر آینه در باره
 که خواهند که خارج از این حکم دارند هر دو موقوف کرده شود و در هر نامه
 یکی از آن دو موقوف شد فلا منافاة و اما ایاء الاملاق و ایاء الاملاق

بکرم این دو تا و بیل بهم باز بکریه و چه چون او بر آید بکشد چنانکه
 کان که غیر صیقل است و مانند معنی و بدل شود هر گز از خول نماند
 همین صورت عبادت معنی آن که عبادت سوا که دیگر آنکه میگوید
 علیه الصلوة والسلام اعوان و انصار داره چنانست یا نه روح که خیر
 قبض میفرماید و روح که سنان به اعوان و انصار باز میگردد و چون
 روح هر کس را عز و انیل علیه السلام خود قبض میفرماید قال الله تعالی
 قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم و اعوان و انصار استعالی
 فرماید در وقت مات قبض چنانکه ابن عباس رحمه و غیره از سلف گفته اند
 ملک الموت اعوان من الملائکه فخر چون الروح من المجد فی قبضها ملک
 الموت اذا انفصل الی خاتمه و آخره و کل از روحی است که حتی اذا جاء احدکم
 الموت فوفقه مسلما لهم لا یفرطون اشارت به اشارت به اعوان او مقتدر
 قبض را چنانچه توفی ملک الموت که در سوره سجده مذکور است مباشرت
 او باشد نفس قبض را و توفی اعوان او که در سوره انفار مذکور است
 مباشرت ایشان باشد مقتدرات قبض را و الله اعلم سوا که دیگر آنکه چون خدا
 عز و جل موت کسی را خواهد و بندگان حیوانه او و نبوت او و جبروت باشد که
 رحمتا بقضا داد باشد چنانکه موت مذکور را و وجهه باشد که و فی
 که بخیر و آن است که موت محبوب و یکی در وی که خیرای عز و جل
 دارد و آن است که خواسته و آخره را اول است و آخری و آخره است میان این
 نظریات که در هر چه اول پیش از حاضر شود آن هنگام که بر آن راضی باشد
 و گاه بوجه دوم حاضر شود آن هنگام که راضی باشد پس رضا و کراهت در
 وقت مختلف است یا بد و قوه مختلف و نیست آنچه گویند رضا بقضا الله

و بمقتضی نمر و فیصل هذا المعنی قال الفاضل و انظر الی الاقدام و جابره
 بها قد شاء من عز و ایمان و اجعل لقلوب مقلدین خلاها
 باحق فی ذی الخیر فان فانطریقین الحکم و احکم بها اذ لا یستقیم
 الذبان و انظر یعین الامر و احکم علی احکامه فانها اذن نظران و
 لعینک مقلدین خلاها من خشیة الرحمن باکیتان سؤال آنکه با حق
 بقا است عز و جل که خلف کل است بقضا خیر او غنائت بودن کما
 نباشد چنانکه در آیه قوه حیوانی هست و قوه انسانی قوه حیوانی
 اذن دخول در باب ط الهیة نیست اندوه بر قوت غایبات از ناحیه
 او در میانید ما در کفوة انسانی محبوب و معنویت نیست غم نیست چون
 لها فیه قلب باشد که از هر جمع زیان ندهد جز آنکه او میان بعضی چنان
 که قوه انسانی ایشان مکمل است ملک است در قوه حیوانی اول ملک کلا
 بل هم اصل ایشان هر جمیع اندول ندارد بجز اول و قلب صفت
 است و چنین کسان در مواقع چنین اقدار کاره محض باشند و بعضی را
 دل تابنده و ایشان مؤمنانند و آنقدر از دل ایشان که نظری کرده برضا
 موصوف باشند اینجا در جرات پیدا شود کس باشد که ماه دل آن تمام
 باشد و بجزی شده و ظاهر طبع بر او هم چون کلفتی باشد بر وی
 یا خانی بر روی آفتاب و حکم برضا در چنین کس غالب باشد هر حکم
 علیه صفت نمایند و کس باشد که از دل او اندکی نموده باشد هم چون
 فطره سپید بر روی سیاه و خدای عز و جل بفضلی خود چنین کس را
 از روی سپیدان کند و بعد چنین و این سؤال و سؤال سابقی باشد

مکتوب المدة الدنویة

بسم الله الرحمن الرحیم
 من بعد الله قطب ابن محیی الی ولی فی الله الامیر الشیخ نور الدین محمد
 و ولی فی الله الامیر مکن الدین حسن **المعبد** درین و مصایب که
 بر شخص رسد لذت و حقیق باشد که مردمان با زحمت آن نداشتند
 لذت در صغر حلی و پیداست و وجوه لذت در صغر خفی و ناپیدا حدت
 عز و جل حکم خود این بدین گونه ابداع فرموده و محبان خدا را
 لطافت اندوخت و در آن اشیان بختیات رسد با زحمت انحال افشود
 مستبهر آن لذت و حقیق که درین و مصایبست شوند هر آنکه آن بزرگ
 اشیان چنان سازگار آید که نعم و لذت چنانچه عارف کشف بداند
 از خوشی نشناسد ایضا بغایت خوش بگذرد از چه دانه و عامه چون
 اهل کافرانند و از لذت و لطایف و حقایق محروم با زحمت و بختی
 نداشتند و بخت و مصیبتی روی نماید در اصطراب افشود
 آسایش خود جز در جدائی از آن ندانند اگر سازگار کند و انعطاف
 نمایند آن برایشان خوش شود چنانچه آتش بر ابراهیم علیه السلام بود
 و سلام گشت اما اشیان این نیکند اصطراب کنند و از لذت اشیان
 آتش بر ابراهیم و برایشان آتش شود کجا آتش آب تواند شد خاری
 در زیر و در و آتش نهد اگر او نه چندی هیچ کند او را در آن نباشد
 او هم بر خود نشاند و در اصطراب افشود بر سبب حرکت و اصطراب خدا
 در او خدایت و او را گزیدنی کرد پس و بجهل خود را می آید و نه
 خوار او را می آید و آتش و زح که مؤمنان بر آن میکشند و درین
 روضه است بر کافران چنان سوخته و کلا زنده است بری نادانی آنرا

بری از خود مؤمنان نادان نیستند هر آنکه بر آب علم نایز او را خرد
 کشته و لاجرم بر باد آید که جز با حوسن فایز نیست لطفاً فارغ و حوسن
 الله خاتم من هاجم و من یهدی الله فایز من مضل و التلازم علی من

کتاب الواحد اشع الهای **الاحد**

بسم الله الرحمن الرحیم

من بعد الله قطب ابن محیی **الاحد** چون خدای عز و جل خود را واحد
 احد خواند و واحد آن باشد که در مرتبه وی هیچ با وی نباشد
 جز آن باشد مثیل حاله او را آید و بر او با زحمت و هر کس که بعد
 آن گفتار ایمان آورد و او را قوی در خود با زحمت و کشتی هست خود را بد
 ملازم اصواح در بار قضا خدا و سحاب وجود خود را تسلیم بقریب و باع
 قدر او ساخت خود را نه از آن خود میداند تا خود را احاطی کند ما
 چه داد و بدول و بدین بملوفان بلا کو میا سیدل غم و غم از دنیا بر
 احاطه بکبر از سر خود بر آید بکونه کذشت و خود و قضا و قدر را بهم با زحمت
 از بالا یکبار خلاص شد بلا همه از میان بگری و است جمله ناراحت از طلب
 است و در نه هر روزها همچو بنار آیدت جمله ناگوار است از غلب کوارش
 قزاق کوارش بر کنی زهر کوار آیدت القصد خطاب واحد قهار با اسان
 و زمین که بد و عا در همین اندام بود که ایضا طوعا او که همارا نداشت
 و هدید خوشی و آینه خوشی شمارا بگازد و امر او شان از غلبگی و نریک
 کفایت آینه طاعتین خطاب با بنا جهان همین است امر خدای عز و جل
 نه خواهی در ایشان نفوذ میکند و ایشان از خروج از قریان او قید نیست
 یا معشر الخلق و الا لئن ان استطعتم ان تفسدوا من اقطار السموات و الارض

فانفرد و امری بجا گویند نفوذ کند لا شفق و ن الا سلطان و آن سلطان
 ایشا از آنجا است چون چنین است هم اولی آنکه شخصی بدو رسد و بعد
 در کار آورند و گویند انشا الله تعالی قضای خدا را تسلیم شوند و اولی
 کردن نهند و هر چه بخواهند از او بخواهند در میان انصاف است که با
 و سلطان خدای عزوجل بنده خود را ببرد و در میان او خواهد بود
 وجود و هستی بپند و در میان او بنده بپند که بپند خداوند عزوجل
 خداوندی خدای را چه چاره کار که از وی می آید و این که بپند
 بنیکند و امری که از وی می آید و نشان آن ندارد و چون بداند که بپند
 باشد بنده که استلا را در نزدش فضل و چون که ایشان را دادند
 و در اسلام من فی التملک و الا من لم یجد و کما هر که در آستان و زمین است
 قضای خدای عزوجل بر او جاریست چنانچه خواهد بود و این که با
 مؤمنان امر را بگویند نهاده باشند و از بختی که در آنجا هیچ برایشان خود
 و دعا خداست و قضیت در بار او بپایان می آید باشد و جاهلان کار
 آن باشند و آن که اهل حق از ایشان بپایان نماند جز آنکه بر سبب آن که
 در عذاب و غصه عاجل باشند و از روز که خدای عزوجل بپایان ببرد
 نکال آید و انصاف با الله برای ایشان آماده پس خوشحال را ضیاع و
 شاکران در دنیا از سوی قضای محیی و در آخر از عذاب خدای آمن الا
 اولیا الله الا خوف علیهم و لا هم عزیزین خدای عزوجل خدای را از اولی
 خویش کرد و داد و نافرمانی و در جبریه مطیعان و شاکران و از ضیاع بپایان
 و نافرمانی را در نامه بپایان کرد و نافرمانی را در نامه بپایان کرد و نافرمانی را در نامه بپایان کرد
 و در حق الله و بر کانه

مکتوب ب **مراد الله تعالی** **الرحمن الرحیم** **الجمهر النقیس**

من عبد الله قطب ابن محی الدین الاوغ المودود الخافط شهاب الدین داود
 بر خور و امری از بدید که یکدیگر در میان ما بپایان بپایان کرد و از آن سر
 و نعم آن مقیم است و خدا کانی دنیا بپایان بپایان آن داده اند که
 در حق بر خور و امری کند چه بر خور و امری چند روز پیش وقت مؤمن
 چنین نماند و خدا کانی دنیا از برای آن داده اند که آن اسباب
 بپایان بپایان آورند و از آخر کسب کنند و بپایان بپایان آورند و بپایان
 چنین است که بپایان بپایان باشد و بپایان بپایان برای آنکه راه دور و دراز
 و در راه دور و دراز برای آنکه در راه دور و دراز و بپایان بپایان
 حلی اندک حق بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 حشم بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 حاجت آمدن بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 کند و بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 شناخت و شناخت بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 کرد و بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 و در حدیث آمده که بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 نرسیده باشد که بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 آن در اخلاص و خشوع الهی باشد و چون بپایان بپایان بپایان بپایان
 کوشش اهل بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 علیه السلام گویند که بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 فرموده برای آنکه کسی را میخوانند که او را میخوانند که او را میخوانند که او را میخوانند

روح پاکست در زندان چنین مشاعها فراوان باشد و اخلاص محبت خدا و عز
 جلی خود نه پسندد که در پنهان که محل نادیدن لقاء الله است خود بخوبی
 کمی که انزان ساعت دور باشد چه خوشی ^{بند} بندد نزد که خاک کبریا طهار
 آموزد تا هر کار او تلخ شود و نلت در کرب و یزدنا در زندان او شور شود
 محبت خدا و عز جلی اگر ساعتی که در زندان بود بدان آرزوی شیرین بد
 خود را در حکم محبت پیوفا و جویز در شناسد محبت که از محبوب جدا افتاد
 باشد کجا روا باشد که خوشی بندد و خوشی جوید و خوشی خواهد
 باشد که محبوب غیبت است مباد که تراند که از پی هوانی مروی و کار خوش
 بلدش شیرین میکند نه غایب که در چنین موقعیت خداوند تو را بریند و نکند
 خوش خوشی را بغض و ست در ساختن عشق با او بهم پرده اخفی در
 دیکر از موقوفه بدان ابرار که او در هر کجای خداست خود جلی را
 ی سازد اما کسی که پیوسته با او ظاهر باشد با اینوقت نه اشد بر او آنکه در
 او از حال حال بد پیچ باشد کرد اما ناظر باز وقت نه اشد که کشد کوی
 بعد از روزی کاری بر او نکرد با وقت اشد که او دیگر کون شد اکنون آن
 بر او در موقوفه خداست تا از روی صبر می سازد ما که بعد از روزی کاری
 خدای خواسته باشد او را باز بپذیم در خواهم یافت که او چه شد و شد
 قدرش در کارها آنکه از روی چه ساخته او خود را از خود این ^{نقشه} نقشه
 یافت بر او آنکه مدار با خود است و از غلب خود خبر ندارد که کون تا
 که بعد از روزی کاری که او را باز بپذیم آن شده باشد که ما را از مشاهده
 آن داد و شکر از روزی و صبر و دل ری نماید و فطرت روح او در یکی
 احسن از آن بیکر که گذاشته ام و صورتی زیبا تر از آن ظهور کرده باشد که

اگر همان باشد داخل من نشاوی بوی ماه فهو مغبون باشد تکلیف و العباد
 بالله اگر انزل انزان باشد که خدای عز و جل را موش نکند و عرض نماید
 حاجت در جنت کرد و بسیار کند و بر او امید که دارد آنکه فطرت

والسلام

مکتوب لب **والله الرحمن الرحيم الامام**

من عبد الله قطب بن محمد بن الاخوان الا لهيبن الدنيا بين وشيخ الاخوان
 حيث فان **الامام** اگر چاهت اخوان بر مشفق همان عهد و پیمان که کرده
 ثابت و واضح باشد و حق و مست که در حق نایب ایشان است نکند و نکند
 از دست نه دهند با جمل و بر آید و نشانند از جنت و عدل و من بخواهد
 من امره کثیرا ذالك امر الله انزل اليكم آخر اربابان بسلامان آید و عاقلیت
 روزی که در پیوسته که مضبوط سازد و ناسو باشند و موقوف من بخواهد بپذیرد
 سببانه و بپذیرد از روی و ذوق و خوشنویس و در آن همان فقر را که از
 پریشانی و بی سامانی باشد آن برای امتحان است خداوند تعلیم و حکیم است
 آسان هر کس را قبول نفرماید و بهر سببها انبیا آمده اند که
 که عشقش بر زمین خود چو از سر زاول عشق کین عشق از اول هما
 خوف بود تا که بر هر که بر حق بود قال الله تعالى امر احسن الناس ان
 ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون و الحمد لله الذي من قبلهم فليعلم الله
 الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين حال که صحابه را در روی غم و دین
 و عنوان حال هر سالطان است الی بود الطیبه بر او آنکه ایشان آن
 شان اند و شان ایشان اما در شوق اهل این شان است ایشان از اول
 چه سخن و تحت حق بود تا هر باب چه از باب عدالت و شرف و حق خلایق

کبریا **الله** نفس از نماز است و دل از نور قیاس حال دل از حال کوا
 مایه که در قیاس حال نفس از حال مصایح چنانچه در شریعت چنانچه
 باشد که از چنانچه در دست تا آن مدد و اصل باشد چنانچه از چنانچه باشد
 چون آن مدد که کبریا در دل در فرود و درین آورده همچنین در شریعت
 از چنانچه صاحب نفس از نور مال و جاه و لذات و شهوات که در
 خارج ذات این کس است باشد تا آن امور منظم است و در آن با
 و اصل تا از روی و کشاده و خوش حال است و چون آن مدد
 در کس نباشد حال او روی در خرابی آورده و فقر و کم و کاست و درین کس
 بر او بار و باری آید اما صاحب دل و روحی او در او در ذات او است
 و سبب و معنی و بعد مانند و روحی ماه و آفتاب و ستاره اگر چنانچه
 برود دل وی از جای نرود و اگر عالم تر شود وی تر شود و در او
 خویش تا از سر و شش است نه بعد جهان خدای عز و جل و از آن جهت
 سرش از پدید و روحی او را در چنانچه در جهان نساخته و بر او چنانچه
 از ذات او باز نیست چون چنین است خردمند باید که تا بقدر امکان
 دل کند تا سلطان دل او آشکارا گردد و بنورانی رسد و قیام و لذت
 خویش حاصل کند و وی بر آن کس که روحی او چنانچه نفس باشد آنکه در
 آن چنانچه بر دل عالمی منقطع گردد هرگز و کما که او را اندیشه برای قتل
 مدد و دوی مینماید آنکه بیکجا شوق و بر او فرزند آید ای خوان دستار
 سلوک راه دل ندارد که چون تا شریعت ظهور دل طلوع کند آن روی
 نماید شما را از سر و کمر و کمر و بر او از آنجا باشد و اگر در دنیا و دنیا
 در آخره این در یکسان بدین نحو پدید ای خوان سالک چون کار آخره کند

آخره خویش را آبادان کند بناچار در دنیا و مقصود پدید آید و در این
 روی نماید هرگز از این راه و از تعجیل رفتن به آخرت باشد برای آنکه از چنانچه
 بر او بار و باری مرید و معرفت چون کار دنیا کند و دنیا خویش را آبادان
 بناچار در آخره او مقصود پدید آید و در این روی نماید هرگز از این راه
 از رفتن به آخرت باشد برای آنکه از آبادان بوی این مرید و یکسان
 کسی که در آن راه و فرود آید و از تعجیل رفتن بوده باشد و کسی که در آن
 او فرود آید و او از آنکه ترسان و هراسان بوده باشند این احب الله الله
 الله الله و من رحم الله الله که الله الله و چون خدای عز و جل لطای
 کسی را کرده دارد چون خدای عز و جل خدا را بنا بر غضبان و وای
 بر کسی که خدا را غضبان بایند برای آنکه اگر کسی بر او غضبان باشد
 از روی خدای پناه بایند چون خدای عز و جل بر او غضبان باشد پناه
 او بیکدیگر بود و بویغیر الماء حلیقه شرق کنت كالغضبان بالماء اخضاری
 ای اخوان در اینجا که هر کس سرگردانند و راه و روی پدید نیست و کس
 نمیداند که چه می شود دست از دامن پیغمبران خدای چنانچه توان دانست
 بر او آید که دامن قایدش از دست برود اندیشه اندیشه و عطف
 تا رسید و سوسه میکند و عشوه میدهد که دست از دامن ایشان بدارد
 ما این راه توان رفت وای بر آن کس که این عشوه خور و دامن رفیق با نرود
 چنانچه اندیشه بهر باری بهر آفتاب نبوت آن سراج و هاج است که هیچ
 هیچ عاصف آنرا نتواند گشت چنانچه فلسفیان کور و چنانچه پیران دنیا
 روشن اند و نور الفسوف **مکتوب جلاله الله تعالی** و التلاوة علی الاخوان

بسم الله الرحمن الرحیم

مرتب شد قطب این محلی الحیدر الاخوان الاوتین والاخوان جمعین
اما نتایج کارها در پایان اوستی باشد آدمی مسکون بهیچ نفعی نرسد
 برای آنکه هیچ کار به پایان نرسد و بار و وقت صرف کاری نمیکند و آنرا
 به پایان نرسانند و غرض آن بپایان نرسانیدن و غرض آن بپایان نرسانیدن
 پیش میبرد و با آن کار همان میکند که کار او را و همچنین با ناله و ناله
 و با ناله با ناله من ثبت ثبت طریق استغفار پیش میاید گرفت تا بجا
 رسد و غرض بپایان قال رسول الله صلا مت با الله تر استم جماعه
 الاخوان روی از همه چیز و هر کس که اندر روی لبوی خدای کرد
 باید که روی آن سوی نکند که خدای عز و جل خلع هر چه بر
 کس است و هر چه از یکی با چیزی همشوار است و خدای عز و جل آن است
 بلی ثبات و استغفار و بپایان چندان که خدای عز و جل نرسد و نرسد
 ایمان کند و حسن فاذ که در آن چیز از آن که در آنکه هر چه بپایان رسد
 میشود و صغیر سال است چندانست که در مقام اگر است چون بمقام
 رسید کار آسان شد و هیچ دشواری نماند محبت حاملان و محبوب اقا
 محبوب محمول است و برقر لیکن شهادت که کار آسان نیست برادر کاو
 خالت بسیار شد و در راه او نه هر کس که روی دلی عنده و اخلاص آن
 سوی روی لطیف بر او کردند هزار امتحان در راه است احبب انسان
 بر کوه آن یقولوا آتوا هم لا یفتنون چون سال است دست سلوک بر خود
 نهاد و بر آن مستقیم شد و در آن کشت که بر اقبال کنند اما تا مستقیم
 نشود و اعتماد بر او نیست جواهر را بر سر خویش با او در میان شوال نهاد
 او را بر سر خود شوال ساخت ای اخوان چرا غنی خدایه ملوک و بزرگانند

و تا خدایه ملوک الملوک کار شما مشعل تر است برای آنکه هر چند با و شایه
 اعظم باشد و بر تر کس را بخود راه دهد و با او کس را بخود راه نهد و خلا
 خدایه نیاید و چون خلا و خدایه نیاید خدایه کردن تلخ باشد اما چنانچه
 کار مشعل تر و خدایه سکین تر از آنکه شما را با خود خدایه ملوک است
 الملوک آن حاصل آید که خدایه ملوک بخواب ندیده باشند و هر که بکوششند
 فلا تعلم نفس الاغنی لهم من قرع اعین زینهار که اگر مواب تا خیرش عجله خلف
 که خلق الانسان من عجل یکار میا و برید که است شود و از کار باز نرسد که
 نیز از بزرگان باشد العجل من الشیطان و الا فاق من الشیطان کار خدای موی
 باشد و بر آید اما درست آید ای اخوان خدای که صرف با خدای خدای است
 نه با خدایه ملوک ای اخوان صغیر و در نه یکبشید برای دامن ابدای اخوان
 هر چه بفران علیهم السلام و در راه از راهی جباران ای اخوان فتنه
 اخذ و در رسید و اید که ایشا فاذ آتش می انداختند که از خدای که در آن
 میرفتند و از خدای بر نمی گشتند مبارک است با آن جوانان از چنان مردمی
 آتش را هر روز زن نمند که آن آتش محبت که در درون ایشان است که در آن
 هر آتشهای جهان از این روز جز با محبت فان نوریه اطفا ناری ای اخوان خدای
 و حق شناسی فتنه آن کند که آنرا با آتش کار خوش چنین باشد و آنکه
 چنین نباشد بدو که در خدایه شام و قاجان روز باشد نامر آنکس که خود را
 در راه خدایه ماری مافدای مار که در اینم جان خوشی را بدینا نرسد
 رس نباشد مرد و در ویش **و مکنو جوهر قبا** و السلام علی الاخوان

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله حبیب قلبی الایمین المذکر والدین

و اهل خدای و بنا بر معروف در سموات و در کار است اگر در هر محلی
 و منکر باشند از آن و اینند که قال الله نعم فلا تخشوا الناس و تخشوا
 الاثر و قال سبحانه فلا تخافوهم و ما مؤمن انکم مؤمنین هر که که امید جز
 بخدای دارد در ایمان او ضعف است خدای عزوجل بخوان ما را بفرست
مکتوب ایمان محی و اینه آمین اخلاق الاوصیاء

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله نعم الامیر فاضل الملة و الدین
 عبد الله اتوه الله و عصمه **الاستیلا** مرحمت خدای بر رسالت افشاء آن میکند
 که اوضاع مختلفه اول پیش آید تا هر حسب هر وضعی کالی خاص که مناسب
 آن وضع باشد در او بفعل آید از جمله معانی مطلوبه بر انسان قوه
 مقابله است و صلاح است و از اضرار و باثر خود و هر چه در برابر باشد
 و بر حسب صورت شوکت و شکوه با ایشان باشد و این مقدر از استعداد قوه
 است که قریب قوه جتیه در جوهر اول مودع گشته و بعضی از اذنیق نور
 جلال خوانند چنانچه تحت و افضی نور جمال گویند و در قرآن مجید
 این معنی در شان مؤمنان گاه بوضوح و گاه به ایزد کریم یاد گویند
 استقام علی الکفار و جماعه و اینهم استقام علی الکفار استقامه بقوه جتیه
 و جماعه و اینهم استقامه جتیه و علی الکفار و اینهم بیان معنی جتیه
 و اهل هوی نظر خودی که عجب فتوحات را در سزاوارشته و عظمه باشند
 و نظر بدخولی که عجب ایمان دارند منزه از هر چه و رفیع بر ایشان
 ذات جتیه باری که در نرجهان حزین که با کفایت و در جنان رخ که با
 انقیاد و با سرین آیم و ذکر آیات که در آن ذکر قوه و صلاح بر مؤمنان است

لنور

که نور الله فلا تخشوا و لا تخفوا و انتم الا علون ان کتم مؤمنین و کقولهم ضلوا
 و عنوا المصابهم فی سبیل الله و ما صنعوا و ما استکفوا و الله یحب المتقین
 الی غیر ذلک من آیات و چون خواهند که رسالت آن و صفت آن و صفت
 القوه و المقابله و موصوف کرده و آن کمال در او بفعل آید و منزه از هر چه
 تا قدر قوه و طاقت و صفات او در مقابل ایشان گزیده کرده رسالت با
 که در مقابل ایشان با ایشان نفعی که معاذ الله از کوه ذریه برین آید
 و باید که بدانند که هر چه چنین احتیاج یافت و اگر درین تقرب و جلیه
 و صلاح و خوش بخدای عزوجل و اهل او نماید شاید دیگر باره چنان
 دست ندهد و اینک کالی او در جتیه قوت بماند و هر که بفعل نماید و
 خصوصاً در بدایه حال با این صفت بسیار محتاج است و لهذا مؤمنان در آن
 حال مکلف بوده اند بر آنکه یکبار و دو بار بکشند اگر چه قرابت با او و کوشش
 برای آنکه بدایه حال رسالت و وقت حذر حراست و جوش و خروش و غلبه
 حال او وقت اعتدال و استقامه که در بدایه معتدل باشد و در غایت با
 خواهد بود در معتدل حراست این باب است اگر شوی در اطفال پسندیده اند
 برای آنکه حرارت ایشان پیوسته روی در یکدین دارد اگر چه طفلی زیاده باشد
 چون عجز فرار و در معتدل باشد و اگر در طفلی بقدر اعتدال باشد
 هر آینه در شجونه در غایت نقصان و قصور خواهد بود و شلی و کبر این
 و بیک جوشان است که اگر چه جوش از سر برین رود چون آتش
 باز نشیند اندک چیزی باشد در جوش بیک غرض آنکه نقصان او اندک باشد
 پیش آمده از جمله و حذر خدایت استقامه الله و از تقابل لایحه و شرک
 هو شی که لایحه از منم با کتب من الاثم در مقابل بسیار است که در جوش

و ضعف و استکانه عجز و راه ندهند و با ترغیزند و توفیق و صلاح و توفیق در
کار خدا را بخندای عز و جل و اهل او نمایند آخر پیمانی که کرده اند بر دل
نفس و مال کی بعمل خواهند آمد نوشته بود که عزیزان چنان بگریه
شده اند که مزیدی بر آن صورت نمی بندد مگر بگریه از زبان بدست می آید
کرد و حالیا چون زیارت ندرت محمد الله ادا نیست که شمارا در دست
و حال بیعت طاعت و مطاعن ایشان بر شما آسان ایشان با شما
اند با مسأله و بر هر تقدیر با عالم اند با خیر عالم اگر مسأله عالم اند با شما
براه خدای خوانید از طریق حکمت و اگر مسأله غیر عالم اند از طریق مصلحت
و اگر معاندانند خواه عالم و خواه غیر عالم بعد از حسن و بعد از حسن است
مغرضی که منافع الزام است خاطر نشین کند بی مفاخر دانیدن و سخنان
گفتی قال الله تعالی علی سبیل نیت با عتد و الموعظه الحسنه و جاد و ام
هی احسن حدیثی که شنید که نوعی خاصه پیش آمده که شمارا ادا و است
و اوقات و صرف تحصیل اوقات آن که دایدا اگر موقوفه و سخن دانی امر
بوصله شما می نشیند که آنرا در توفیق حق و رفع باطل استعمال کنید و صل
خواهد نشست صد سال صلاح بهره ریزی باشد و رسول الله فرمود
تمتوا العباد بالعدو فان القیم هم فائتوا واعلموا ان الجنة تحت ظلال العبد
او کما قال شما تا توانید از صحبت خدا و احراز فرمایید و ملاقات با ایشان
مفرماید اما اگر بغیر اینها باچاره دست دهد و ایشان سخنان و را بر
اخوان گویند صبر بر باطل کردن تا اسناد و جبهه شوند و پندارند که بجهت
عالم باشند یا افلا این کسی را مخصوصه و ترکوفند پس بدین نیست شمشیر
خلوف چنگاب برآید کشید که جواب صواب همچون آب بکلوی خشم فرو کشد

والله لا یخفی من الحق و باید که خشم شمارا چنان نیاید که در حضور شما
بجای بد اخوان کفین داشته باشد و از روی شمشیر نکند بلکه چنان
باید زیت و خون را چنان صلب باز باید نمود که اگر البته خواهد که با
اینطور گویند و جزا نگه داشته باشد و بدین شد که آن گویند با و اندک شما
می آید از طریق نیاید بدین آنکه می گویند و کولار نشینید و هر چه خواهد که بدین
ساکت باشید و بگذرانید و اگر البته نفس عاجز باشد از مقاومت و اظهار
که اصرار و جوی که بپاید نمود مثل آنکه نوعی که چنان سخنان بگوید
از عادات معهوده ملاقات خلقت کنید و در این احوال چنان مضطرب
که باز و رفت آمد که سبب چیست تا در یک بار سخن بصره گوید از شما
محمد بن کریم الله العبد و کسی بکافرانند که حضور و گفتار میگوید
برای آنکه سخنان که رسول الله فرموده اند چون سرکار ایشان را که
بوده در بار ایشان میفرموده اند و از ادبی نیست از آنکه در احوال
استدلال بر احادیث و اعمال آنحضرت جوینیم با چار همان سخن ببحث باید
آورد اما آنخصوص مورد مقصود نباشد عموم اینصفت که اینها قدر مدافعین
میکنند که فی الواقع حقاقت قدر بیشتر است اما فرقی است میان مدافع
حق و اتباع الهوی و مدافعه حق کفر با الله و اگر هر کس که حق می
کافر شود باید که از هر دو کس که از مدافع بقاضی میکنند یکی کافر باشد یا
سخن آید و میان کیفیت زیت با اسناد خدای عز و جل گفتار و زراف
سالکان از آن کرده فی قوله سبحانه و من یق الله یجعل له مخرجاً الى قوله
سبحانه الخ شیئی قدر را آنرا بهانه اختلاط با اغیار سازند که ما از آن
با ایشان میباشیم تا معین ما باشد و از هر دو که ضرورت حقیقه است و اگر

وعدا هتو با وجود آن که اندر نکلند مذکور مشروط بقوی است و از انقبوت
 ان در شان خویش در شکیم این آید و دیگر چه میگویند و ما من و انبرو الله
 الا علی الله و انما فیها یکی از اطا بر سادات بجای تزیینت اصحاب مبالغه میکنند
 که بدیدن او میباید رفت برای آنکه مردی بزرگست و حقوق در میان
 و هر کس بدیدن او میرسد و اگر شکر از او بدید و کذا و کذا و این بنوعی
 زیاده رعیت نمی نمود و آخر مبالغه بسیار کردند و بوقول غیبه کردند و
 بر روی او را بر پهن شب در خواب دیدند که کسی گفت مقصود از دیدن
 او اینست که معیشت آسان بگذرد و خدای عز و جل همان معیشت خود
 چون چنین تنبیه دست داد آن عز و فتح کرده و حقیقت سخن را نگفت
 همین است که اگر چه ظاهر ملاقات با چنین کسان زیاده و معیشت
 است اما باطن و حقیقتش چون باز کاوند سرایان باز میهند و سالیان
 با بعد جواب استفسارات که در مکتوب شریف فرموده بودند همانا
 لقی این نامه مستفاد و کشت آنچه در باب توجیه شریعت نوشته بودند جواب
مکتوب آنکه توجیه بعید نیست و الله و فی التوفیق **کلمه العظمی**

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی فی الله حبیب قلبی و عولی فی امر
 ربی الامیر محبت الملت و المحقق و الدین الشیخ محمد بن محمد الله تعالی و بفر
 اخوان در این ساعت که بجهان میگردند برای آنکه از این طور دست نازند
 و اگر چه جان و دامن و تن و جان در سر کار آن کنند و تحقیق عبادت
 که هر کس که چنین مشروط با خدای کریم است الله بر آن جبارت که بسیار
 بر او صدق کند و او را همچون دیگران که چنین سخن نگفتند اندر آورده و عباد

خود نگذازد ستمه الله اتقی قد خلعت من قبل و لن تجد الله ستمه الله
 خدای عز و جل و جمیع است بجهان شمارا نشاید هرگز بر ستمه خویش
 خواهد فرمود رسول الله چه را با لکس کرد عوی محبت او کرده فرمود که
 کن که چه میگوید یعنی این نترسخی حقین است هر کس که عوی محبت میکند
 آمده با عیاد بدیش شد من احتیج منکم فلیعقل الفقیر غیفا فاجت
 انهم جدا بودند بحال است هر کس که این را میبرد اول باید که دست
 از خود و هر چه را بشوید من همانند که وضو ساختم از چشم عشق چنان
 نزد مرا میرد بر هر چه که هست قال الله الرحمن الرحیم ان ترکوا ان تعبدوا
 اعتادوا هم لا یفنون و لقد خلقنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین
 و لیعلمن الکاذبین همچنانچه بجهان برده بکلمه ایمان که گفتند فتنه و فتنان
 و از روی عود تا روز قیامت هر کس که کلام الهی است او تیان و یکدل بود
 روی شدن در راه خدا بگوید بر حق و فتنه مبتلا خواهد شد ستمه
 الله اتقی قد خلعت فی عبادت اگر بخواند اکنون پشیمان می شوند از آن کلام
 که گفتند و تحقیق میکند که کاش نگفته بودند تا چنین محبت و بلا پیش
 نیامدی این همان مثل است که در شیراز گویند بر بری نمی بود دل مهر
 میبشت او شوی نیم و زهره میبشت اگر چه اگر چنان کلام نگفتی
 بجهت و فتنه نمی افتادند اما آن اگر سالکان را هم نمی بافتند فتنه را
 است و طبل باخار ایشان اندر که این کلام میگفتند اگر بزرگوار این کلام
 نمیدانستند و آنرا سبک کردند و آسان گفتند اسبکله بزرگوار می خواندند
 خواهد میدادند و خواهد نه احکام خود اشکار خواهد کرد تا بر خود را
 خبر مرده خود جدا کند عشق از اول چرا خوف بود تا که بزرگوار هر چه

و اگر بر کواکب آن میدانند شروع کردند مبارکباد ایشان را گویانند
 باشند و روی کردن آن مشهود اگر خوانند از کلمه خوش بپایان است
 این نبد ضعیف ایشان نیست و با جان در تن دارد بر کواکب
 رحمت خدای این راه و در این جان اگر چه تحفه حقیقت در راه
 الله هم گشتم پیش جنایت آنرا این نیم جان که باشد در جهان هر
 باشد همان هر آنکه باشد امید که از روی رحمت و کرم این تحفه
 ناچیز در بند بر نه تحفه حقیر اگر چه چنین جان در آن بارگاه
 بوصله ننشیند اما موصوفه چه کند و در دست چه باشد جز بجان
 سزایا تقبل متانت انت السميع العليم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد از
 هدایتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب والستار
 على من اتبع الهدى
مکتوب لب **الحمد لله الرحمن الرحيم** **حاج ابوالاعظم**
 من عبد الله قلب ابن محی الامیر الاخوان الایمن والاخوان اجمعین
 چنانچه جزئی بیدار ناخنی چون پیش چشم بداند حجاب آفتاب کرد
 و مانع از آن هم چنین هسته آبی با صفر و حلاوت آن چون آبی
 پیش خود بداند و اعتنا و التفاتش بسوی آن باشد حجاب کردید
 او خدای عز و جل و حجاب اعظم کرد و کعبه از آن مستون کرد و این
 است از پنجه کشف اندود نفسان و قد و صلات و قدیم الشاخص
 قال میان عاشق و معشوقی هم حایل نیست تو خود حجاب خود
 حافظ از میان بنظر پس و پنجه سالک آن است که هسته خود را بیدار
 کند تار همدی گشوده کرد و بیدار و جود آن باشد که خود را بیدار

باز گذارد تا هر چه خواهد با وی کند و هر چون که خواهد او را تقوی فرماید
 کما قال بعض العارفين مع نفسان حاله ما یفعل بما دلتها لا تدخل
 البین عواری خود نکند و با آنکه عزیز باشد با ذلیل غنی باشد با فقیر
 حال باشد با بد حال مباله ندارد و در کار خدای باشد و کار خود را
 خدای باز گذارد و دیگر باره فطرتی نکند و در مقام تفصیل خلوت
 در مقام ارجال با خود مقرر کرد و عمل دنیا و دین را بکند و خود را بکار
 و عمل بعضی خلوص باشد و برای غنی که عمل غلب نکند از شوق غنی
 خالی باشد و چنین عمل فکر احسان خدای عز و جل تواند بود برای فکر
 احسان خدای عز و جل میفرماید پس چون از بند خدای میفرماید
 وجود آید متاب آن احسان باشد و در بر آن افتد و الاغلا و آنچه
 نقل میکنند که چون رسول الله فرمود اعملوا لعل مقبره الخلق
 رقم گفت الآن طاب العمل شاید اشاره بر این باشد برای آنکه چون معلوم
 شد که هر کس برای کاری مخلوق شده اند و البته در آن مستعمل خواهند
 حاجتی بند بر غایت و تاثیر بر آن مرتبه هر آنکه باید که کاری که کند
 خلوص کند بی شوب غرضی و الحق عمل این زمان خوشی باشد که نفس
 بیکان در میان نیست و میان عهد و پیمان میباید که میباید که از
 مقامات المقربین **والسلام علی** **الاخوان**
مکتوب لب **الحمد لله الرحمن الرحيم** **جعفر التاج**
 من عبد الله قلب ابن محی الی ولی فی الله و عوفی الله الایمن
 والدین الشیخ محمد **استاد** عارف و الزمان عالم که اندک آن علم است با فرمود
 و وسیله معرفت او اگر کسی عالم را بر این و جبر فرماید که شاهد است بخدای

آنچه نزد خداست و از او بر او ظاهر نیست و او را چنان فراموشند و مقتضی
اسم او و حقیقت او است و عالمی را با او کاشف است نه حجاب و مقتضی
لا ترحل الصالح الدنيا فطره حال چنین کس کشف دارد و اگر کسی عالمی را از
آن روی که خود می بینی است فراموشی و از او بر او نکران باشد و شعاع کشف
در او بند شود و از او سرنگد از عالم را نه چنانچه مقتضی اسم و حقیقت او
فراموشی باشد و عالمی را با او حجاب باشد و قاطع او باشد از خودی
عز و جلال و الدینا ملعون ملعون ما هذا فطره حال چنین کس باشد پس
سألت مستصبر باید که هیچ چیز از عالمی را ندیده آن قدر که آن خدا را فراموش
حکایت یاد کند و از آن باز وقت امری از امور الهی باشد و معنی ما را در دنیا
الاورایب الله فیه همین باشد و آن فی الکات الکات للبریهین شأنا
عالم چنین کس و مراتب سالکان و مراتب متفاوت باشد و در جهات
ایشان در این میان بعضی اهل استدلال باشند و بعضی اهل فهم باشند
و بعضی اهل یقین باشند و بعضی اهل کشف باشند اهل استدلال
آنان باشند که دریافت ایشان بجهلی و زمانی باشد برای بقا کما
جهانیه و ایشان و اهل فهم آنان باشند که دریافت ایشان بی زمان
باشد از غایب و غیب و غیب آن غلبه لطافت و روحانیه باشد و ایشان
بعضی از محققان اینها را حدس نامند و اهل یقین آنان باشند که
یافت ایشان را بر سر عقل و وصف شواهد و بطاقت و کثافت و معلوم
داشت دریافت ایشان بر مباحثه عقلی الهی باشد و یافت ایشان را از اعلا
و بیومیه و نبات و این اعلی مراتب باشد و اهل کشف آنان باشند
که حقایق در قلوب و صور ایشان ظاهر شود و ایشان اصحاب برزخند

و نزد عارفان اعلی مراتب باشد اما نزد محققان طریقه ایشان و طریقه عمل
استدلال در عرض مراتب اولی واقع است که مؤذن ببقا کثافت است کس
کمان نه اندک که بعضی از این طریقات میدهند از مشاهده ملکوت و فرخ و
و امثال ذالک از این باب چنان معارضه عین است نه طریقه و چنانچه
مکاشفه در هر جزئی از این معنیان است اول اضافه معاینه در هر جزئی
ثالثه همعنان یقین اضافه و چون حقیقت روشن گشت و مراتب متنا
شد بر اخوان سلوکت و ادهم الله شأنا و با آنکه از غافلان که بعضی
ظاهر از اینجهت الدینا صفت ایشان است نباشند و از ایشان برایشان
نباشند بلکه از آن در گذرند و برایشان است از اولت بر وجه
عجایب عالم الهیه تا آنکه تا احوال و طریقه و احوال فی التملک و الاصل
متشکل گشته باشند و موضع الامتزاز کلا و بدیه استدلال گشوده گشت
آهنگ لطایف فهم باشند و یقین پذیر و یقین را خواهان و جویا
و از استغراق در مشاهده صافی که مکتوب کما فرمود غفلا است تحریر
بد و ام ذکر که بعضی است از استغراق محقق و الله الموفق و التلازم
مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم **الاولی** و کمال
من عبد الله قطب ابن یحیی الی الاخ الاکرم الشیخ کریم الدین محمد بن
الاخ الحافظ شهاب الدین داود **الحمد** چون خدای عز و جل و ارجع
عز و جل ثابت و دائم است و آدمی جزو اوقات و متحد ذات کرد در حق
و خود را بر روی زمین در دنیا بدو هول و غفول از آن حال او است
الی الله المشتکی من الاولان الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکر
الله کثیرا و لا حول و لا قوة الا بالله جعلت الله اعلى من اولئك الذین

نیکو کردن الله کثیرا و یوفون علی شکر و نقد لیه بکره و اصیلا بهر حال اگر
استغفار بجزئیات موجب نسیان کلیات نگردد و اقبال بر آلات سبب
عقول از غایات نشود و اولی باشد اما احوالی اجباب خلق را که در آن
ابدان و مجتهد اخوان کرد و فخر مشکوره است حاصل است و عباد خداوند
اگر چه مکروهی است جسمانی و بعضی مردمان که شایستی که اگر این بودی
مخبره و مسلوله طریق حق نموده و چون آن واقع است نفع از او
مفتر است اما خدا را است حکم بالغیر و غیر مستبصر از غیر مستبصر و صاحب
غیر صابر و در راه سالکان ضرورت آن است و در باب خلق مایه انجیا
ماکان لهم الخیر بر آنان که تفکر بیان کرده اند از تصادد اصداد نرانی
جز آنکه بعضی بسبب وسوس بعضی در غفلت بر اخوان آباد و غفلت از راه
غرض جلی این برده اند از پیش روی ایشان برده اند تا بدانند که هر چه
دایم از خلق قلیل بر غیر کثیر نیاید قل متابع الدنیا قلیل و الاخره خیرین
افتی عنقریب بر اصداد از ترکه خانه و هم خایه میساید کرده در مصیقتی از این
قرار گیرند اگر بهر اختیار از پیش قرأت کنند آن روز کار بر ایشان آسان تر
جندای که چون مرگت رسید خویش و یکانه بهر صله نمی شنید و این کس را
با برکت مایه باز میگردانند و خود در اندیشه فتنه و غیث و نصیب نذاکره
ایشان خدای بر ایشان کرده و جوی و بر این مضمون عمل کرده که تا کنون
ذو خواجه از جهاد و حال و غرض از وی جوهر از غم و حال آنکه خدای
عز و جل او را ضایع نگذاشتی و بفرمود رسیدی اما چون اوطاع از ایشان
بر طاعه خدای عز و جل ایشان کرد آنکه از خدای عز و جل او را ایشان را
میگردانند و میفرمود که از ایشان جوی که در آید و حیثیت تو را بر ایشان

خوار سجاده و من فیما خلقی الرسول من بعد ما بینت له الهدی و یومع غیره
المؤمنین فوالله ما قوی الله سبحانه و تعزیرا تا بهر اهل جانه را که است که او
فیق اجابت از باب عراض و عطا از او آید آنرا بحدود علی اهلین منان
مکسوف لبس مر الله الرحمن الرحیم **حکمه الخلق**
من عباد الله قطب بن یحیی فی الاخوان الالهیین ثبتهم الله علی اهل
المسلمین **مکسوف** حکم از پیش عالم است که ذات مقدس خدای عز و جل
کرد و در حال و حال معلوم و در حسن نشاندگی و کار و در خلق کردن
الحکیم پس اهل معرفت که مقصود با آید اند در هستی غیر ایشان
نمی آید و مقصود با تتبع اند و آلات نظام جهان در قبیل انعام و نباتات و
غیرها تا جهان بر ایشان منظم کرد و دو عارض صاحب کمال در جهان باقی
تواند آمد و این سخن بر این عقیده و دلایل نقلیه و بینات کشفیه و
ذوقیه معلوم و محقق گشته چون این مقصد معلوم شد ظاهر گشت که هر
که کوشش کند در تحصیل معرفت خدای عز و جل و مشاهدات آثار حرکت
و نفوذ و دلایل ربوبیه او باشد بلکه کار خویش را درست داشتن و مصالح
وقت و عند تنکاری جهان ساختن باشد و بمقام و ادب راضی شود ظلم خویش
کرده چه بعد از آن که او را میسر بود که در اعلی عالمین مقام کرد و محقق
جهان باشد و در اسفل السافلین حای ساخت و خاد و در جهان شد چنان
اخوان مایه این که از تنگداریان بر خویش باشند و از آنان که بمقام
راضی شده اند از غنی و در باب که از آنان باشند که کار خویش را عباده
عز و جل که معراج معرفت و نه حاج تحت است ساخته اند و بر ایشان
بلیت که کار را و اسبابی است و هر مقصدی را بطریق که تا اسباب آن

کار خیر هم نیارند و طریقی آن مقصد حصول نداشتند آن کار خیر
نکرد و وصول بآن مقصد دست نداشتند و این باب عبادت حق
موصول معجزه انفراد است از بابا و دنیا و اجتماع سلوک و عبادت حق
و جمل بر حقه خویش این هر دو کار را بر شما آسان کرده بر تفسیر بنمایم
آباد و نقل با تجار و پنهان که درین باب مسا همدانند و بر حقه
مکنید و اغراض جزئی و مانع ایجاب کلی ندارد که اگر چنین کنید
خویش را از حقه که پیشانی سودمند نباشد و اندر هم روزگار
از حق الامر هم فی غفلت و هم لا یؤمنون ای خوان اگر بخیر می
دارد از منافع این کار و مضای اخلاقی بآن شما امید دارید چنین
نمی شنید اما معذره را چون دانید لاجل معذره نمانسید بآن
فاداستن شری دردی است چه حق در نفس خود ظاهر است اگر کسی
میداند از آن است که درد داشت ندارد و از بی آن نیز درد کس
بی دردی و اعراض معذرت و نیست ای خوان اندر چه میباشید که فرست
کار از در حقیا تر جای در هر روز باشد ای خوان هر یک از شما که
میکند خود شستاست و دیگر از این نیست می سازد هر آنکه در روز
مکتوب میگردانند شقی بر عین بیای خوان نزار بر محل خانه چه من
با حال سلامت دارد هر جا که امیر یقین کند خانه دیارید بی نام و ثقت
خوبی و بدی محل را حاضر شمارید هر کس را خانه علی بن محمد است
او است خانه ارض را چه و زن و چه محل است اعاد که الله عز و جل
الرحیم والعلین بما اعاد به عباد الصادقین و السلام علیکم
مکتوب لب هر الله الرحمن الرحیم **مرکز المفسر**

من عبد الله الغفر المير قبط بن محيى الى ولتي في الله و هو في الله
الامر محبت المله والدين الشيخ محمد اعانه الله نعم على سلوة السبيل
اما بعد در حال اگر خلاصی که نگاه میکنند چنان می یابند که دست
داشتن مصالح تن و نظم امور جهان اصل کار ایشان است که برین
بازر میگردند و اقامه طریق عبادت اگر میکند قدرت قلیل سبیل
تبرک کاهی که شغل و شوی نباشد که مانع آن باشد و اگر چنان شد
باشد آنرا اندری مسموع می شناسند و در آن و آنچه از حق حجاب
رقم و از طریق موصوفان بدستینه معلومی شود خلاصان طوبی است
چه از حال ایشان چنین معلومی شود که اقامه عبادت و اشتغال
نزد که مختصیل شناخت خدای عز و جل و جستن رضای او
سازنی آخره اصل کار ایشان بوده که بآن باز می گشته اند و کسب عینیه
و اصلاح کار دنیا بقدر ضرورت و از امر ایشان دست میداده برومی
که مانع امری از امور نبوده و آن اشتغال نیز بر کسب داشته اند نه از
آن بوده که روزی خود را و کسب میداشته اند چه خدای عز و جل
جلی روزی متقیان در عین لا محبت نهاده و کسب بلکه بر قصد
تعاون بوده و ستر حال و تحصیل بعضی ملکات که جز در حق جهان
مکتب نمی شود و لهذا بعضی از سالتان کاسبی از طریق این بوده که آنچه
بر کسب حاصل کردی البته عز و خوری و بر دیگران اتفاق کردی و خود نیز
خوردی چرا آنچه من حیث لا محبت بر او رسیدی در این کار تحقیق برای
ذکر عبادت و از آن عز و خود ساختن که بآن منسوب باشد چنانچه خدای
محمد بد منسوبت و خارج بر جلیح ستمی است که در من شده و طریقه است

که مملوس گشته و معارف آن منکوس و آثار آن غیر محسوس جا غفلت از
 الهیتین که پیمان کرده اند بولیا منمن میده آتش بر آید این ستم باری
 که مشغول شوند که هبادت و آخر فرخندیش سازند چنانچه اصولی احوال
 ایشان مبتنی بر آن باشد و کاری معتد بر کارهای ایشان از آن
 باب برون زود بچل قوی آنکه چنان باشند که عیسوی و صیبه تالوند
 خویش فرمود که چنانچه انبیا دنیا بر بسیار دنیا مال انداخته آخرت خویش
 شده اند تا بر بسیار آخرت دنیا خوشنود شوند و الله سبحانه و تعالی
 الهی را به افاضت این طریقه موقوف و اراد و این کار بر ایشان آسان گردانید
 و اذوقی ذالالت و هویتی **مکتوب منعم علیه** و نعم انوکید

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب بن محی الی و فی فی الله و عرفی الله الاخوان
 الالیه بن محب الله و الحق و الدین الشیخ محمد امین الله بنصره **الصلی**
 چون دارند مستحلی است سخن چنانچه مراد است که از ایشان می تواند بدید
 و جهات که خیزد که امحال بوده و انوار بود که چنانچه تمام مراد است از
 سخن توان رسید اما مال انداخته که لایزال کلام در حال سخن است که منعم
 علیه و از ایشان کسی است که خدای عز و جل بجهت خویش و محبت رسول
 او و محبت اصحاب و اتباع او بر آنکس منت نهاده و سلوک سبیل الله
 بر او مزین ساخته و رغبت آن در او افکند و او را در این استعلا میفرماید
 چنین کس منعم علیه است و اگر چه حال او پیوسته بر او منت که در دو
 کس که محبت اتباع شهورات و علو در این صنایع حیوانه و انبیا را بر او
 اند معضوب علیه است و اگر چه با بواب نعم و مراد است او متبیه بر او

باشد پس مکتوب چنانچه از خوان که آثار آنکه رسالت از منعم علیه هم آید ظاهر
 میشود و مالک مداری از آنچه از شما در نور خدا جانات دنیا و آخرت
 از حق و در نور خویش دست میشود و از خود در حق و پیوسته آخرت را
 در راه حق بر فراز نرید و خود را ساکن نگذارید و از خدای عز و جل
 است که شما را در این کار عاقله فرماید و توفیق از شما باز نگیرد و کانت

مکتوب بالمؤمنین رجبا و التلاذ علیکم **نصیح العالم**

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب بن محی الی المکتوب المیه و تولا الله نعم بها توفی عباد
 الصالحین **الصلی** اگر بندگان برخدای خویش عاصی نشود و و ابرایش
 حسن عاقبت او را که از آن فرماید و اگر نافرمان خداوند خیزد که در دنیا
 و بر ابد حق بخت نباشد و در عقیق بخت و عذاب مبتلا گردد و یکی از شیخ کعبه
 آن را معنی الله فاعرف ذالک فی خلق خادی و حلالی یعنی چون
 از من در وجود آمد خاد و یکدیگر و اب بر من بد خو و عاقبتی شوند که
 چون او با خداوند خد عاق است تا چار بندگان او نیز بر او عاق باشند
 که جز در خور و عمل میباشد و مناسب آن هر کس که خدای دهد که بندگان
 او را او بر ادب باشند و در این طریقی بر او بارید که او با خداوند خد و از
 باشد و فرمایان بر او اگر چه ظاهر او را با این و آن است اما چون ناصیه
 بدست خدایت جانیب خدای نگاه میباشد داشت که چون خوشنود
 خدای حاصل شد همه با اینکس راست می شوند و از روی خوشنود می
 بر خوشنود خدای عز و جل قوله نعم و ائتائون الا ان فی الله
 رب العالمین هر محنت و غصه که بر آید می رسد از من و عالم او را بطلاند

عزوجل قال الله نعم ما اصابكم من مصيبة فبما كبت انكم تعملون
 و خدای درستی میباشد که که خدای عزوجل معامله میان اینکس و آنکس
 نیز راست میباشد که من اصفح ما بین و بین الله اصفح الله ما بین و بین الناس
 و اگر او میان خود و خدای راست نکند و گوید که میان خود و در میان
 راست کند سعی میجوید باشد و البته میان او و در میان راست نشود و مثل
 او مثل کسی باشد که خواهد که سائر چیزی راست کند با آنکه آن چیز
 خود کج باشد این محال است برای آنکه سائر شیئی تابع آن شیئی است و اگر
 او کج باشد محال باشد که سائر او راست تواند بود و اگر او راست است سائر
 بالله و حق راست است و هیچ حاجتی نیست که کسی تکلف کند در راست کردن
 آن همچنین معامله آخرینش تابع معامله او نباشد کار است مانند تابعی سائر
 مرتب را هر کس که معامله با او نباشد کار راست کرد معامله با او نباشد
 بی تکلف و اگر معامله با او نباشد کار راست نکند معامله با او نباشد البته راست
 نباشد و هر چند سعی و تکلف و جهد کند مفید نمیشود و باید این سخن را

والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم **اهل**

من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی فی الله و حبیب قلبی الامیر الحاج شمس الدین
 والدین ابی سعید ابی الله حسن الشایب **اهل** پرسیدم بوند کلام الله
 چگونه از اهل سطفا و نجفات باشد و او عبادت ازین حقیقت خواند
 که فائز است هم از اخلاص و من القین خسران انفسهم فی جهنم خالدون و من
 اهل الشی است جواب آنکه در بظا الله نفسی نه کسی است که سستی است و پیش
 از حسنات باشد بلکه کسی است که او را سستی است فی الجمله باشد اگر چه معنوی

باشد به حسنات و مراد از مقصد و سابق باخیرات آنانند که اصلاح معصیه
 از ایشان صادر نگردد و تفاوت این است که سابق باخیرات با آنکه گناه
 نمیکند است گذار از طاعات متبرع میباشد و مقصد گناه نمیکند است گذار
 از طاعات متبرع هم ندارد هر چه برود ازین است بجای میآورد و هر چه
 حرام است دست از آن میدارد مقام او نیست مانند آن شخص که با حق
 الله نه گفت و الله را ازید علی هذا ولا نقص فی المقام را ذوقیت عزیز
 اگر چه مقام سابق باخیرات از حق و اجل است و اگر کسی از موضع صلح کلام
 لنفسه فرموده بظا الله علی نفسی متفق من متعفی شود که ظا الله نفسی و اکتفیم
 بعد نیست چه از برای هر چه صلاست و علی غرض است علایق است زاید
 کات که خائب است نیات و التمسید بظا الله علی نفسی مناسبت و در کتب
 فی الجمله بظا الله نفسی و الله اعلم با سر و خال و هر چه اسرار و خیر و غایب
 در حق الله معرفت ملک الاسرار و افاض علی قلبک مذهب الانوار
 دیگر از جاهل کسی که سنیات و حسنات او مساوی باشد پرسید بوند که
 چنان که از عقلین است یا از خامسین جواب آنکه چنانکه حکم و سنیات
 و وزن مذکور نیست چنانچه کوفی قلم بر این ظاهر و کان باشد که مکر این
 متم نیست اما در تقاسیم اعتبار وجود این قسم کرده اند و آن را با
 و آثار و آثار کرده و قرار بر این داده که چنان که انسان اصحاب و عارفند که
 مدتی محبوس باشند در محلی که در و نوح باشد و در بهشت میان و نوح
 و بهشت آخر بهشت روند و اهل عقلین کرده اند و الله اعلم

مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم **الانبياء**

من عبد الله قطب ابن محیی الی الاخوان الاطهار بنیهم الله نعم الله علی الخلق

استان نزول کرده اند ایشان را جان او است در هر صفتی هر آینه و در
در تکابوی همه حال خود خوشنود و آرمیده و اود در جنت و جوی ناله
و فریادش کی شایان کر کرده و اود و ازان که چند در مسند و صحن
پنداشته و افتاده بر در جهان الله شایان زبکلی شکایت مشغول
خود و جهان ملول انگاه میگوید عذاب کزای حق در میان جان خود
بجواز عذاب بتواند که چه جز است عیش کا و بیکاه و در شوق شب و روز
ترا چست جز عذاب جانستی کی سا حق از خود خوشنودی کی در دنیا
سرفی میبودی در بخت زاده و بر بختی جان داده مر جابا ابر و آفراده
پرسد که کی عذاب آفرین پیش و عذاب آما هر چند از حقیقت کار و
انزوی معذوری که هرگز دردی خوشی ندید و در ساینه سوده
و دنیا را میوه اجود آفتاب را ساینه پنداشته و عذاب را در آخر انگاشته
داف حال انزاد مردان که در ظل الا ان اولیا الله الا حق علیه و
هم بخیر بون هرگز سمع و هو بر جهان بالست ایشان نوز و عایش افتاد
نفس بر اضطراب برانجا که ایشانند نرسد ظل خدای بر ایشان ممدود
و عاقبت ایشان بخود و نقد ایشان مسعود و کار ایشان هر چه بود
به بود تصدیق قوله تم من عمل صالحا من ذکر او انسی و هو من طایفه
حیوة طیبه ای رحمن عذاب ای گرفتار غصه و اضطراب هان شایان
خود را در باب که کن سیر زود و این ساینه کر نرسبند در جهان
عجب و خود بدنی از خود جدا کن سخن بشنود و باستان از کرد و
فضل بیملات الا القور الفاسقون و السلا و علی عبا و الله المحاصیون
و اولیا الله المحسنون الفاضلین و رحمة الله و برکاته و رهنوا

مکتوب ب **عبدالله الرحمن الرحیم** **سماع**

من عبد الله قطب ابن محیی الى الاخوان التائبین نعم الله نعم فی الدنیا
بتین **اما بعد** و در آفاق جهان کشتیم و اطوار دنیا هرگز بودیم و هیچ
نیافتیم که خالها را بر آن آرمیده و در هر جهان ریش و دودا دل علم الهی
ما آید متخیر و مضطربانند بر و آفریده امید می بر خود خوشنودی را داده و متادید
که دنیا می کند کوشش کردیم که و بیکدیگر میگوید و بیکدیگر میگوید و بیکدیگر
رسیدیم بر لب علمتایان که در خط با نر خریدیم و سبهای کهن را و غم
بی سرورین را در کجا و در بهار چنگال کشیدیم شب بر باران شد
انزوی رفته با جوی آمدن و نا امید آمد و آفرید و جهان افکار را با کار
و سبب سوری او اخیتم و خود را در پای او انداختیم و کفایت احوال را با نیک
مانیم صاحب دنیا کهن غم بی سرورین غم ما خود را با نر خریدیم و کفایت
کنم اما بدین که هر چه من کوی را و را باشد پرستش و کار و کار آن نباشد
کفایت بدید و در هر چه تو کوی چنان کنیم و زبان از پرستش و کار و کار
که ما در برای نا امید می غم کشته بود و در هر چه خلاص بر خود مسند
یا قدر کسی را که چنین باشد بکار و در بکار و در زبانه که از هر تو کوی
فرضا نر نه بجا باشد همان باشد که بود و کفایت نکرده و بر چه غایب زبان
ما را واقع است و در غایب چیزی نباشد و اگر غم بی بجا باشد نیک غم
کمی که ما با شیم و این تروری است در کار تو می کنیم از روی تو که
و از آن شهر میگویند همان نزد تروری صنف و دای ما کن کار شوق آن لب
طاهر شد و ایر و عجز و نیاز مانیده از آن نکرده و در مقام و مقابله و عجب در
آمد آتش و صد فنا و کلمات از آن باش که حاجت و نیاز خود در مندی ما

پیش از آنکه در ظاهر جعفر و سرانکندیب توکل بر داشت در کار
تو باین حدیث و همانا تو مبتلا گشته بدست جاعقوبی در همان مستغرق صغره
و معال تراست که بپ مقابله داشته اند قیاس ما بر ایشان میکنی و برای اهل
چهره است عا که در و دایره و دای تو را بجان خدایا بر ایشان چون در غیبه
داشتند و در اوج کرده ای تا در برف و در از چنان پدید روی خداوند
ما و اخوان ما را از چنان پدید رویان مکوان جو تر آب و روی بر روی تبار
انسان معنا می یابد و الا یوان ان آشنایان یکم قاتل تبارنا فاعلمنا اننا
و کفر هتاس تبارنا و تو قنایع الابرار و تبارنا ما و عدنا علی رسالت
لا تخشایو الم یوم القیامه انک لا تخلف الیعدا آمین و التسلو علی الاخوان
التا بین المؤمنین

مکتوب لب **حرم الله الرحمن الرحیم** **نامر الحجة**
من بعد الله قطب الدین محمداً فی ولی فی الله الامیر عباد الله والذین جعفر
الامیر عباد الله والذین محمد مؤلف الله علیه **الله** آتش را تا که زیارت او
کرد آن کبر و آفرای سوزاند و از یاد برسد و خود بر جای باشد
اگر خدایا موانع بالخلیه مرتفع کرد و آتش حجت را فحری نماید و نظر بر این
عارض کشته تا ابدان را و و فزول و نیست و سالک و در این دو مقام است
امقام بر پایه و مقام بر پایه و مقام بر پایه و مقام بر پایه و مقام بر پایه
چنانچه در پایه و مقام بر پایه و مقام بر پایه و مقام بر پایه و مقام بر پایه
آتش ضعیف باشد و در دست جزای تکلف ذلیل و از حقین
عاجز مع ذلک افر و زهد پیر و نیز از خدا فکند برای تکریم داده بعد از آن
که که سلطان آتش خوی شود و استیلا او بر هر چیز مقرر کرد و ما چنان

تا خود را با آتش حجت را تا که زیارت او کرد و آفرای سوزاند و از یاد برسد و خود بر جای باشد اگر خدایا موانع بالخلیه مرتفع کرد و آتش حجت را فحری نماید و نظر بر این عارض کشته تا ابدان را و و فزول و نیست و سالک و در این دو مقام است مقام بر پایه و مقام بر پایه و مقام بر پایه و مقام بر پایه و مقام بر پایه چنانچه در پایه و مقام بر پایه و مقام بر پایه و مقام بر پایه و مقام بر پایه آتش ضعیف باشد و در دست جزای تکلف ذلیل و از حقین عاجز مع ذلک افر و زهد پیر و نیز از خدا فکند برای تکریم داده بعد از آن که که سلطان آتش خوی شود و استیلا او بر هر چیز مقرر کرد و ما چنان

بر این فزوه که در و خشک هر چه در روی برزند سوزد و این قمار غافلانه
باشد و در این حین توان گفت که سالک و مانع غمازه نظر بر آنکه مانع
بر روی سلسله نیست و الا ذات مانع حاصل است که اگر نبودی آتش حجت هم نمی
خیزد آنکه در این حجت تکلف موانع و قزوف و قاطع و حجت مقرر
است و خیر منکر قال العارف لبس کنیز کرد عشق بر زبانی خود چنانچه
ز قول عشق کین عشق از قفل چرخ بود تا که نه هر که بر روی بود
ایده هم الله نعم و اعان باید که از این مالک ندارد و از روضه و چنان
افزاید آنکه در انداخته اند که لا یكون الرجل صالحا حتى کون علما
فی قوله الرجال کینه خواه سالکان از قاطعان هم قاطعان خود بر انداخته
را عاقلی میدارند که در حجت خدای ایشان بر کار است بدلیل آنکه آن
از آن فی مجلس فاعلمنا انهم معرفه ذکر الدین و التفات و الوقیة فی التنا
و قاطعان قلمهم الله عاقل ایشان بر اینها و سوال اینها مشهور است
جراعتی که غیب و موصیان بفرزند میکنند و از شما و اول خود را خواند مسلط
مالک ندارد و بر آن حریفند از آن است که بر طبع کلاب و در حجت
اشهری طبعی خود کلاب هم باشد تا آن که با ایند بخیزی و دیگر نه از ناله
هینا لهم و لا مرینا و عد بهم الله بهاء عذاب الیما و این ضعیف را شبح
خواب صورت اهل اعتقاد بنوعی از سبای یافت و در یکدیگر
سبای که بر سبب عیال ایشان هم سبب از سبای از سبب و بلبل
ندیده و نیاخته و هر که در حجت و کفر و فطرت ایشان از جنایان برید اعان
و الحوائج انما شرها ساد اذا **مکتوب** **حرم الله الرحمن الرحیم**

لب **حرم الله الرحمن الرحیم**

من عبد الله قلب ابن محیی الی الاخوان الالهیین الذین بینهم الله علی شریک
 المستقیم **اما** سزاوارست بپسین کرم بر کند و سزاوارست بر تائب کجی
 مکرر کرد و بیکر بر پسون آنکه از آن غور کرده نکرده و از توفیق خیر تر از هر
 داند که توفیق انصاف و تقصیر است در انسان و از بعضی صف منقول است
 که گفته اند انبلی بالغ جمیع بروج احب الی من ان انبلی بمفوت واحد
 و معلوم باد که اگر تائب ذنب بعد از توبه است از آنکه تائب تائب
 از توبه و واجب سزا آمدی از توبه و سزاوار است از توبه عبد الله ابن
 شیخنا الکبیر رحمه الله منقول است که فرمود رسول الله و الله و الله و الله
 پس بر سر پا رکعت و گفت یا ابا عبد الله من عرف طریق من یخمس لکها
 رجوع عنها عبد الله عدا بالمریفة فیه احد من العالمین شیخ فرمود که یک
 شد مروان آید بر زبانه فرمود که کن یکم بعد منکم فاق اعلم عبد الله
 احد من العالمین از چهره از ده موقوف شدن و از توبه و انشغال بطوری
 کردن از صفات خردندان آرد است و بعضی این باب پیش از بعضی
 ناچیدی که از بعضی منقول است که گفته اند من ناچیدی میباشد کرد
 ماهی و در یکینه خود را مقبره یکم که سرین ازین باشد صدق و ایمان
 ندادندی مکرر و مقبره خردی که فرزند آدم در باب سقره ملائطه
 اما ازین علم که این خلق را هر جای بکار نباید آورد و بی باکی و کثافت
 فرزند آدم را باید تا بر این حد نباشد که در معامله با حدای غن و جلال
 طور برآید کند و چند روزی به حق و روی بجا آید او آورده آنکه او
 از آن بیکر و چنانچه از دیگران میگوید و بعد از این از آن که در
 فانی از هر چو میباید تریب که در مساحت غن و جلال خداوند بجا نه چنان

سلطان مازندکان این کتاب کاه کبریا است که چنین بی روی و کثافت
 توان کرد و تائب چنین معاملات خفیفه آورده است که پای و این یکی
 میباشد و در بعضی معاملات با چنین کبریا بیکر و اختلاف علی در میان
 بیکر از هر بیبایت نهاد و تریب بیبایت کرد یا ممکن با پیدا ناز و
 و اینان خان در بعضی پیل القصة خواند اید هم الله و اعان دانسته
 یا ندانسته قدر مریدان داده نهادند که دانستند و که ندانستند که دانستند
 که این نه آنقدر است که معامله با آنها سستی میتوان گرفت که چند روزی
 به حق سکاری کنند بعد از آن بی کار جزو گیرند و این عویش ظاهر است
 باز وقت افشند و بپایار باشند و است از علی اهل التلا و در حسابنا
 بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قلب ابن محیی الی ولی فی الله و عوفی الی الله الامیر محمد الباقی
 اشخی محمد اعز الله و آتیه بفره **اما** در طریقه هر چه پیش سالک آید
 او است بر صراط مستقیم اید که کسی که نیست ابتلا بر حشاد و اعتد
 محبت صفا اهل صفات و جاذب رحمت خدا است و میراث انبیا و
 است حشر سالک صافی از هر چه و آجر خردی برای وی اندازد و
 کذا هان بیت سالک را سوزدهان سالکان هان عابدان هان سالک
 در پدید دید در پلوری مکرر دانید از هفت مرتبه از چنانکه طهارت
 از هر عین حکم کند عاشق بقول مغنی عشقش در دست نیست نه
 کار سالک از هان در دست شوق که در راه خدا شکست و اید و آب پاک
 کارش آنکه آید که آب ویش برای خدا ریخته شود و کسی که در میدان که
 نکرده و کوباشد و حق کرد و بجا از دست فرود دست روی بدای که در این

راه بود کویا تو میای آن صلوات و سکنی و بحیای و ممانی که در آلبا
 لا شهادت نه و بنی الاک امرت و اما من المسلمین سلامت ما و ستا
 حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرسد از دست او است هر کس که خدایا
 شناخت و از هر کس با نبرد اخف و هر کس که صفه جوایز خدایا
 از هر کسی بشود دلش گرفت هر کس را که با او سر کار است هر کس را که
 هر کس که دوست و صل و از یادش بر دای عیال نماید ما و کجی شما و یاد
 خدا و هیاهات که با یاد او کس تنها نباشد دشمن من کو بر سر سنگ مزین
 دشمن من سر بر سنگ ده من قدر قدر ایشان پیشه بر دای خویش نهند و
 و در پیشه خود بر میکنند ای دست ترا خرم هزار شتم را می کنند قصه
 که در خود و حق از دشمنان ندارم باک خان توانا فدا صبی الله لا اله
 الا هو علیه توکل و هو رب العرش العظيم اخوان الیقین خاطر جمع دارند
 و اندوه و فقر و غم و دوا ندهند که سالک و راه خدایا که غالب است فله
 الفخر و اگر مغلوب است فله الامر هل ترهبون بنا الا احدى الحسین ^ع و
 نفس اگر غالب است فله الفخر و اگر مغلوب است فله الفخر اخوان الیقین
 پیش گیرند که صبر است انبیا است و من حق میراثیم بمن عاهد ^ع و
 سنهم و مساوات سبیلهم اخوان الیقین دل قوی دارند ان الله ناصر
 وذاک من ذکره و حق من اطاع امره اخوان الیقین و او کف حفظ
 خدایا در می آید مرا شترها غنی و حاسد و قهر من که چه جاهد و مکر
 بشیر و مفسد عین الله ناظره الینا بحول الله لا یقدر علینا و الله من
 و زانهم محبط ^{مفید} و الله علی اخوان ^{الفقوی} و رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

من الفی فی الله قطبان یحیی الی ولی فی الله و جیبی الامیر فی الله المله الا
 ای سعید ^{مفید} اگر از دنیا سخن کویم شمسار که دنیا چربیت بر باشد
 حدیثی است بر صا خند که آن خلت و سیر آن شک نه از این سخن و
 او را هر دوین و اگر از آخر حدیث دافتر و سار بر سر سار که مکر خدایا
 آن حدیث هست تا حدیث از آن باید که و در دنیا و سخن از ایمان
 او را و اگر از خدای عز و جل و این کویم و سار بر سر سار بر سر سار
 که حدیث حادث و عادت بقدر یکبار در هیاهات لا یصلها و غفا
 الیقین و بالعا یقین عذاب الافکار و اگر شما می گزینم چون چشم جسم
 کو بر است و کوشش او که در خانه نایند نه بیند و ناگوشیست و عالم را نیکو کرد
 و سر و دهای و آن اسیر قوه خاک مانند و از مبرون شد دنیا بند محض
 عیال از وی آنکه شمسار بخیر و کزند و سلطان سخن و از هر سوی شاه راه
 بیان کنند تا جعفر و او معشرین و امن بر نفوذ از افکار سخنی و امن
 میسر کرد و از اخلا و در حصی من و اتباع ها و از هر سوی خلاصه یابند
 الله هو العفو و الرحیم همان معشر اخوان کوش کنید و شرب نوح از کف
 مشفق خوش کنید هر حدیث که از خدایا و او را آخر است لغو خبرید
 کار که نه برای خدایا و در دنیا چرب است الله و باید خانه چرب است
 چون خراب می شود حاصره مید و زبیدی چون صیدی با هر چه میگیرند
 بمیرد و صید بخلق چه میدارند چون و تا شایان آقا ان دیا الله بهم
 ایشان چه میدارند چون این احکام الله دانید که صوفیان در
 چون دست افشانند دست از هر چه افشانند از هر چه در دست دارند
 و چون پای کویند بر هر چه و امن گیر ایشان باشند همان دست افشان

پای کویان روی باین راه کنید و هر چند غول مرد مرخوار شما را نکند و
 باز پس نکند و ایند غول مرد مرخوار جیب طبع آدمی که پیش در
 او فرو برده و طبع کرده که او را طمع خوش سازد و آن از خلد بر طبع میزند
 و هر طبع او امید دلدردان چایات این راه و روی که طبع خرد
 سعادت و ارض نیست چون این سجد لب را نکرده و دست فشار
 ذکر شما راست و او این رفیق شود و از پی شما با نرسد آنگاه آسقی
 میرود و سیر سابق المضر و آن و اگر بگوید چگونه خانه نشاید
 جامه ندرت و قد فعله مریک الله که لیم انما او احوال بالینا
 و قد فصر من فصر و التاله علی من فصر و علی عباد الله الصالحین

مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم نفوس

من عبد الله قطب ابن یحیی الی ولی فی الله و عوفی الی الله الامیر
 المکرم و الدین الشیخ محمد بن عبد الله مکتوب بکرامی رسید و بر اصول
 فضولی آن اظهار حاصل شد و غلو اهل بغض و عقاب و انرا
 که شرح فرموده بود ند معلوم گشت سلمان و فرمود الناس یحیی
 اسد و ذنب و قلب و ضان فاما الاسد فالملوث یفرسون بالکفر
 و اما الذنب فالنجس و اما القلب فالقرا الخ و هوین و اما الضان
 فالملوث من یفهم من کراهه و انما ایدهم الله این نشان ایمان
 که بر صفت ضان اند که هر کس از هر سوی اند بکانه و خوشی نیست
 ایشان تیر کرده و بر آنچه دست و پا و است ایشان را می آزارد و کویا
 باشند آن وقت لب المصداق تو را چون کله دیدی بی نشان
 تو را منی که دارم کله بان و لیم الله بداند که کاشان

برسان کان نه برای خندان سالکان است برای خندان ایشان
 چون خدای عز و جل خواهد که تخته خوشی بر ایشان درست کند
 نقوش شقاوتی که بر خاصیه بعضی نفوس بالین المله مکتوب جلیبا
 خفا از آن مرغی کرد و ظاهر کس آن نقوش بر خوانند ما را این کرا
 ظهور از برای خدای عز و جل نامرزه شیب باشد و منافع حکم
 که از آن حال سالکان عاید کرد و مثل ظهور نشان قدم و مثل
 از حال اهل عناد که چگونه حجب علو و راضی غشاوه بر روی
 تنیده و تاروی ایشان از ناحیه صواب بگردید هر چه ایشان اغنی
 لکن راه علو و دل خود بان دهند و بخوبی و مسکنه بسیار که هر
 زار و در پی میکنند زهر اندر جان او می آکنند چون می بر زهر
 نوشند در پی از طرب یکدیگر بچنان در پی بعد یکدیگر زهر در جان
 خند زهر با جان می کند و در و شد و مثل آنکه اشتغال ایشان
 اعدا باشند نه بپناهش احتیاج در حیل نفس قوه و دفعه و ضایع و کوه
 است اگر آن با اعدا بفعل می آید روی بچان صدق می آورد و پخته
 آنکه بوجبات شقای با اهل و فانی میکند همچون آتش که اگر خیر نیاید
 که بر داند الله بچانه و دید و آیه و با و سرائ حکمت های خدای عز و جل
 و کش را بر شکر نعمت های او آفرسته کرد افاد انم ربون بالعباد و التلاک

مکتوب علی و ابی المقصد الحنفی

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن یحیی الی الاخوان الاثنین کرام الله و الله
 علیهم اجمعین **اما** چنانچه مسافر در راه باشد که در پی یا کوی یا محلی

بر چشم کند و بجز که خویش قصد آنجا نماید اما آن نه مقصد حقیقی باشد
 حقیقی آنجا است که بر قصد آن افشا سفر کرده امثال این مقاصد مجرول است
 که بر آن تسلی میجوید هر وقت که بحال آنجا رسیدگان که در آنجا مقصد
 او را حاصل شد و از چاشنی شربت وصال مزه بکار آورید و تقوی
 انقاشی یافت همچون مسافران روح که از مقصود خود دور میمانند
 بقصد اول توجیه ایشان بشهرستان بقالت که بحال لغا و جوار حیات
 غریبه و غلام هر چه جز آنست از مقاصد و نیوایات جز تیراموست
 که ایشان پیش آورده اند و از ایشان ذکر کما می نمود تا به حصول
 و هدیه تعلی کند و تقوی جویند اما قدر کما در جرحه کبریا است
 حرکات بالستین الملهامی آنجا است کما قال جهانروان الی ربان الله
 اما مسافران در این دو گروه اند بعضی هستند که در راه
 ایشان از حقایق سابقه غافل نمی سازند و امور ظاهری ایشان را فراموش
 نایب بار نی آورده و توجع نظر ایشان از پایتخت جز به غایت نیست و صفیه
 چنانست که در عهد الغیر گفت کانت مالدنیا و لیکن و کانت بالآخره
 نزد هیچ شاعر و محقق نماند و در هیچ منزل ذکر نماند و نماند
 باشند بسوی غایت القابات و جز آن مستقر ما و الی شامند و جز آنجا
 ایشان را کار آید کتاب نکند لا بقدر مزه و وقت معا و نه بعضی
 سغها کوک و صفة و عقلا و بی سیر و وقت چنان که وصل اند که غایت
 مجرول چنان ایشان را فرود کرد که غایت اصلی فراموشان شود چنانچه
 که در آن غایت حقیقی است و بحال غایت خویش متوجه آن باشند و در
 غایت امر خویش غایت سعادت خود مقصود کنند و غایت بالحق و الدنیا و الدنیا

بها و نکته اعتقاد الی الارض و اتبع هوا و صفه الحال چنین کسان است و
 عجب آنکه در هر منزل آنرا که فرود آید چون فی الواقع نه مقصد اصلی
 حقیقی است و از تراجاع امل و متابعت کار و انسا را از کج کند چنانچه
 مشاهده میکنیم که در هیچ حدادی فراموشی و هر مرتبه که از سعادت
 خود میداند چون بآن رسید مرتبه دیگر میجوید و دلش از آن چنان می
 کزد که آرزویش بیشتر و هلم چرا جمع ذالک این بجز در آن کوی مدینه با نرفت
 نه افشد که اگر اینها مقصد بودی چرا که از آن جدا بود و هر بار بهشت و هم
 متلاشوند و از صفة الدنیا و الدنیا من غیر ترین بی نصیب باشند
 کوی کوی که می فرود آید و در عقلی که از آن قراین احوال باز رفت
 و نه مسکنی که چون داعی حق احوال شرح کند پیوری کردن نمند
 الله المشتکی من اهل الهی و الله اعلم علی من اتبع الهدی

کتاب **بسم الله الرحمن الرحیم**
 من الفقیر الی الله قطب بن نجی الی ولی فی الله ذی المنن الامیر
 حسن **اعلم** دو قلند آنکس است که های ایمان سایه بر او افکند و
 دست بر های نباشد اما این های سایه بیفکند جز بر سر عالی همتان و با
 کوهان و بی خزانان پس همه عالی دارید و دل از تلووت بمقاصد و فی
 بالک سازید و کرد مطالب جز تیر مکررید و جز تعلیمات علی نظر هر یک که
 چنین کنید امید متون داشت که اینها بر چون قصد ایشان شاکند و سالی
 بلند بایر بر شما افکند آنکه اساطین جهان شما را مسلم کرد و بدینند که
 هر جای که سایه اینها را افکند از های نیگوید و هر های شریف بارش
 سیر را بکشاید و بشر و ارباب سازد و خلق را نیکو گرداند و شرف و اوصی

سازد و اگر گویند چگونه ما سائر فکندن این طایفه را انظار کشیدیم
بی شک این ما را واقع است چه در ایمان خویش بهر شک نیستیم گوئیم
چگونه هر روز در نماز گویند یا هذا الصراط المستقیم یا انکذا از خود بترس
نیستید که بر راه راست اید و درین حق یا قنبر اید و خود کوی هفتاد
پرده بر پرده است و نور ایمان گاه از پرده نماند و بر اندرین
و گاه از اندرون نماند و بر پرده نرسد و گاه برین و اندرون را
فرز گیرد و کلک فتنه من ذالک حکمت شمولی ظلال ایمان هم جسم و
جان خویش را جویند با سید ما هیچ جا از شما نباشد که آن نور را
نرسد و حکم خویش را بشکارت افسار زد و در هر موافق قیام و سکون
هر کس که این نور در اندرون داشته باشد و بر پرده او نرسد و بماند
در موافقت او ابدی قیامت که قیامت را بد و در موافقت او از هر شکا
کس که این نور بر ظاهر او ظاهر باشد و بیاطن رسیده در او ابدی قیامت
آن نور بر خود یابد اما آخر صلفی شود و در ظلمات گرفتار آید و ان
ثبته بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و اهدنا و اخواننا
الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین
و ان شاء الله علی و علی و علی و در حق الله پرسید بود که صحبت داشتن بنور
انسان کامل با یکدیگر چه معنی دارد انسان کامل انسان کامل است و
داشتن بنور را با یکدیگر گفت که بر سخنان او تحقیق جویند و بهر داشت
او معقول کنند و بهر داشت خود و ائمه را باز گویند نه از خود و ائمه را

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی و علی و عوفی الله الامیر محمد المکرم

الذین استغفروا لله الله ثم بما اتوا به عباد الصادقین **اما** ای دنیا
از آن آمده که کار سازنی آخر گذشت این پنداشته که مکرید دنیا از آن آمده
که تمتع به حسنات دنیا با بدهر نشود و با بدین کار را خنده و کار را یکبار
پس بیت انداخته حق غلط کرده و اگر چه برای دنیا آخرید بودندی
جاوید و در دنیا باز گذشتی آخر این چه کان کجا میرود که خواست کن
آخر پندار شدندی لا والله نه خواست گران و نه هرگز نشاز و جو
با این جهان حساب ایشان با جهاتی دیگر است و سر کار ایشان با جهاتی
جز اینهاست اول ایشان موقوف است بر آخر ایشان تا چون هر یک
بیکبار ایشان را بوی خدای عز و جل حشر کنند و ان شاء الله جدید بنمایند
ایشان از هر چه کرده اند و گفته اند جزو دهند و تقیبالان بودند با
قد و آخر احوالات آنکس که چون نامه خویش بر خواند در آن پند که خویش
بآن روشن و دلش بر آن خرم باشد هیچ دانست که آن چیست هر کار که برای
خدا کرده باشد بر برای خود چه آنکه در خدایت جز آنچه برای خدای باشد
در حساب نباشد و خودی در آن و از آن ذلیل تر خواست باشد
مکافات عملی که چه او کرده اند تواند کرد ایوبی من چون در پیش آید
ویرا که ای دارم دل خوش روان کن که ضیف خدایت چون کسی
باشد و بی عبادت کن و خوشی ده که خدای تو دلت اوست اینده
از آن خدایند و اهل الله اند و فراقی ایوبی من چون محی الی
کین عشق که بلا برین موجب محبت دل است ایوبی من چون بغیو بیانی
اقل بر دلم آن شاد شو بعد از آن بنقیر ایوبی من راحت در دنیا
است و غنا و رفاه و کمال بر خدا است رضا و توکل و وجهاش مؤمن است کما

پرواز کند بسوی علیین و باین دو بر آنگاه توان رسید چنان کنی که خط
خو از این دو خط یکجا باشد ایضا من آنکس که خیرین بملوت داده و با
اموال ایشان از این زمان داشته رضا و توفیق بسیار گمان داده و بآن ایشان را
از هر چیز بی نیاز کرده اند ایولی من حق شایسته کسی که مرا شریک خدا
باشد از خدای بیکدیگر و از برای خدای بدهد طرازی مناجات باشد
و سزاوارتر که خدایوند خویش هرگز خالی نباشد اگر چه ظاهر شما این
و آن باشد چه تلذذ که عیش و است و چه خوشی که حال او است و چه
فانیه که دل او است و چه طرب که حیوه او است من و جهان چنین کسی است
و چشم جهان به چنین کسی روشن است و محفل خدای عزوجل از
جهان چنین کسی است جعلت الله دایاناً منهم و انزلهم علیک و علی

الاخوان الاثینین

بسم الله الرحمن الرحیم

من الفقیر الی الله قطب الدین محیی الی اخی و جیبی مولانا محمد الدین لایزال
الله علی نظره و جبر باقی سازد و بجمع و جبر روی از آن نکرده اند و هر
سوی آنرا نصب العین خویش سازد و چون اهل طبع بشهوات الدنیه
جویند او بعبادت خدای عزوجل و مناجات با او نالده و جویند ایشان را
نباشد که از احوال المقادیر و اتبعی الشهوات و صفی الحال ایشان است
چون اهل هوا و کرامات دنیا و دنیا آید و دنیا کند او را که احوال آخرت و
آینا آخرت کند تقوی نگاه دارد که اعیان عباد از خدای عزوجل
و خدای عزوجل که اهل از ان متقیان است در اشتغال با رقصه اند
کس چیزی نشاند از آله و شایع با و حلال باشد و در بر رفعت و وقار

میان نه بیند جز وجه خدای عزوجل و از هیچ کس نرسد که خدای
عزوجل و اقی متقیان است و نه از هیچ کس بدشمار و کلام غلط
نکشاید بر فتن و حلم و صبر و قناعت کند صلوة را در اوایل وقت
بگذارد و بختی و حشوع و حشوع قلب هر روز به تلاوة کلام الله مشغول
شود بابتدای در معانی آن در هیچ چیز ننگرد الا که حکم و قدر حق
عزوجل در آخرتیش آن یاد کند و بداند که یکبار نگاه در آن کند
و غنم خدای عزوجل در دل او حاضر شود نشان غنم دل است و
مساوۀ فی الحال بجزیره فقر و استغفار آن عجب یاد کند تا نادیده
او از هر چیز به ملکوت آن اشد و بر او هر شیا که موفقت نظر چون صفای
است نرسد و بداند که حسن اخلاق بهترین مواهب خلاق است بنام
خدای عزوجل که غضب بر او مستولی شود تا بمغنی غضب کاری کند
و سختی کوید و بر بنام خدای عزوجل رود از آنکه همت از قول کند و بجز
عاقبت مردمان بآن شاد و خوش نماند شاد و خوش رسد باشد که
حق بدین هر اخلاق است و درون شسته میل است بدینا و نظایر اینها
آینا و دنیا و از بهار از اعراض ایشان حدیث لا یجالی ایمان حق
الانسان عند کالابا عیاد آورده و بداند که خدای عزوجل هیچ بند خود را
ببندد و دیگر محتاج نشا خدایا بعضی بندگان از قله یقین و دانه همة
دست حاجت بسوی دیگر بندگان بر دارند و بر حق ستم کنند ما از برای
حق بایند مثل خود و اولاد از این خسران انفسهم آن برادر بنیادند
عزوجل رسد و استلا علی

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محيى الى الاخوان الالهيين المباركين فمنهم
 قولا من دعا الى الله وعمل صالحا وقال انى لمن المسابيق ومن كرم
 عدا من ظالم متعبا وبات لله متعبا وكان من عباد الله انما
 شادولى كهيا وهداى شادولى نيم دنيا آزاد باشد وحقه خدای را
 كچون اينها دنيا كار خود را براهاديت دنيا و كلى آتقى مشرب كنند
 ايشان كار خود را بپا و خدای و كرمها عين و تلاوة كلام رب العالمين
 شرب كنند مژده باد چنين كسانا بر ستاى آنكه مژده كروان
 كرفناى باشند و بسبب از اين آتقى كه اهل ديار نكوشاى كروان
 اخوان الهيتين هداى كه حقايق اليقين كرمها ليس كرمها شادولى
 غيرت بر اى ظاهر عرفت و اتمام حكمة سلطان اخوان بر اى شادولى
 ايشان هر يك بجهت خودى در خدا مستندى و خبر عبادت خدای را
 قد استندى بر اى آنكه آيات خدای بر اى ظاهر است بر اى در خدای با
 استندارى شادولى خدای را ظاهر است بر اى صانع ستاره آسمان
 با تميز بصو و مختص بوضع برهاني روشن است بر اى بصرى بپا
 با تمارك اخوان تمام بر كرمها حقى قاطع است بر اى مدعى بر اى
 و جود صانع حكيم فاده علم بعد در اى در خدای و ستاره آسمان و
 ديات بيان است و خبرى كه دلائل بر اى كرمها باشد نه از اى كرمها
 ملتبس اند و چون معرفت چنين كس حاصل شد و خضوع با او متسكن
 نرد او و الحقا با و دستها را از او استغنا با و از غير او بالقبول و القدره
 لا روى بايد و ذالك هو العباد قال الله تع فى الحديث العبد لله
 عبادى خفوا كلام و انتم ايتها الشيطان فاجبا انهم عن دينهم وقال

نار

فى الشربل كان الناس اشر واحد اى مجتنبين على عبادة الله والانصار
 و ذالك فى عالم الفطرة ثم دخلوا عالم الخلفه و جاوروا الشياطين
 فاختلغوا بعث الله اليقين مبشرين و منذرين و انزل معهم
 الكتاب بالحق ليحكم بهن الناس فيما اختلفوا و اختلفت فيه الا
 الذين اوتوه من بعد ما جاءتهم البينات و ذالك حيث قبلهم
 السبت بر اى كرمها قالوا بل هو هذا تفسير لى ابن كعب و انما اختلفوا فيه
 بغيراينها بما نزلت اهل الشياطين فهدى الله الذين آمنوا لما
 اختلفوا فيه من الحق باذن ربك الا الذين فى قلوبهم و الله يهدى من
 يشاء الى صراط مستقيم اكون اخوان الهيتين چون خدای عز
 و جل بر اى خود ايشان را زاده نمود بر اى او را فراموش كرده بودند
 از اى كرمها و عبادت و مير ايشان منت نهادن بدين و عيت بغير
 خدای صلى الله عليهم و ائله اهدى ايشان و ناسى بر سبب ايشان
 خدای را بر اى نعمت بزرگوار شكر بسيار كند و حاضر رفت خوش
 باشد كه و كرمها بر اى شياطين بر اى ان دست نيايند كه برده غفلت
 بر اى يد بغيرت فتنه و جهره دل و ابرو نكار خساوف نيز سازند اعدا
 الله من الحق بعد الكوراد و لى المنفذين و اذ كرمها چون حديث عالم
 فطرت بيان آمد اخوان ما را از روى آن باشد كه حقيقه عالم فطره
 بشناسند و با خود نديشند كه ايا اى را بيش از اين نشاء فشان
 بوده و بايد كه اذ كرمها بيش از اين نشاء فشان بوده بل فشان همه
 ايشا در كفتار خدای عز و جل و قد خلقكم اطوارا و كفتار خدای عز و جل
 لى كرمها لطيف و اخل است و اهر نشاء كه او را بيش از اين نشاء

حاضر بوده بیکبار عالم فطر خوانند چنانچه نشاء حاضر او را بیکبار
عالم خفا خوانیم با آنکه در جود به اطوار مختلف است عاقل و کج
عالم شخوصه قال الله ثم فخرجکم طفلاً فکلبنا عواشکم فکفوا
شیو خا طوری انرا اطوار نشاء فطرش خلق در طلاء است و شرافت
به او و طوری انرا اطوارش خلقی کامل الذرات و کثرت عهد
انرا و طوری انرا اطوارش نشاء بنسبت فیض و بقین است کما
و در بجل ذالک الخبر و اگر چه آدمی صوفی این نشاء نشاء بوده
اما خل نشاء او صوفی است بی نشاء که هل انی علی الانشا
حین من الله هر یک شیا مذکور را فی التصحیح کان الله و هر یک
خیر و جود او را ابتدائیت که انرا آن در نگذرد بی اولی خاصه در
خدا بی غرض و جلال ماله و جود ماسوی فقد که مذهب زبانی است
باشد چنانچه امداد مکانیزه بدین است اما امداد مکاف چون مجمع
الاجزاء است اولی نماید نیز لازم است و مذهب زبانی چون مجمع الاجزاء
ذیت اولی نماید نیز در ذیت و تحقیق اینها از غیر این مجال جوید
ای اخوان و موطن می شناسم از موطن عالم فطر که هر چه آدمی در
جهان دارد ناکش و بخاره و فطران که مخور هم در آنجهان را می
فرین بوده اند و آن مشربیه که هر یک در آن بیچاره آفریده شده
و آن بنشینیه که همه در آب در آن بیچاره شوق کشنده از آبار آن
موطن است چه در آنرا مریوح که هائی در میان چنین مشربیه
بنشینیه نتوان یافت و چون آنجهان را مریوس و در عرس ساختند
و آنچه در آن عالم بوده بند هیچ مانده و چنان یکبار خلق جدید

بهرگز

میفرمایند و در اسابع اینجهان هر چه از خاک فرین جزی بوده اینجا او را با
میبرد و فرار میگرداند و از آنجا میبرد و آنچه شیخ ابو طالب مکی در
الفلوب آورده که که الله الخلق فی اعداد الله له صمد الصانع کما ان
خبرهم فاخشا کل عبد صنعه فلما ابداهم فی الوجود اجری کل واحد ما
لنفسه از این باب و عارفان چون این معنی بداند در کسب و
حریص و جریح نیستند چه میدانند که نان و جان که در صحن ساقی
اینکس بنور محالست که با این کسل شناسد و را را و شود که او را بخور
و پیش و آنچه فرین بوده بجان جوای او است و نمی آید تا خود را
بر او میرساند و چون درین مار میزد چه حاجت که او را میجویم قال
الله سلی الله علیه و آله لا تجعل الذی ناوله الخرف لولده انما الانسان علی
عارف مهربان خوی و محلی باشد و در آیین عالم محبت نشاء که تقرب
چنین مار حیوان و عاقل و نشاء فطر او را مستغنیان ایشان پروت
نهم نفقلا و کتھا بیدر ایشان باز باید شرف و جانی که دوستی
است چون باز یافتند نیت در بر باید گرفت و نان را که بار قدر است
در و ن احشای جای باید داد و در حدیث جمیع آمده که الارواح جنود مجتهد
فما عارف منها ایتلف و ما غافلها اختلف این تعارف و فاعا که عالم
فطر بوده که شرح کردید و این معنی مخصوص ارجح بشیریه است در عالم
ارجح ارجح هم چنان باشد و هر چه هست روحی در هر چه باشد
خدا ی عز و جل مشغول است بدلیل قوله نعم و ان من شیء الا لیعبد عباد
و لکن الا ففهمون ففهم روحی از غیر روح منصور نگردد و قال الله نعم
و قالوا لعلهم لم یشرعوا علینا قالوا انطقنا الله الذی انطق کل شیء

چنانچه هر دو کس که در حج ایستادند و در حال اقامت با هم آشنائی و معینه بوده اینجا
 بر اسم الف میگردند هم چنین از امر حاج جامدات هر که را که در این عالم
 شخصی قرار ندهد و ازین عالم را می بینند و در معانی بر او میگردند
 فلا پس چون چنین است خرج و اخلاص چه معنی دارد و خود چه صفتی
 می باید بود که هیچ از این اینک است بلز نکس برسد هذا و مرد ^{بند}
 که جان مخصوص ایشان است فی فن جان هویدا و فطرت اشکال مخصوص
 انسانست جان پنهان هر چه را هست و هر کس که خدای خود را
 زبان جانور است و زبان جامدان در آموزند و معنی جان هویدا و جان
 ناپیدا هر کس نداند که چیست خدای عزوجل اخوان ما را در معرفت
 او با ایمان بداند اما آنرا که در تحقیق اشیا را ناکردند و با قاف عیان
 مشاهده اعیان بر سرند آنرا علی ما یبدا و قدر بنیاید که آنچه در
 قرآن مجید مذکور است از جمیع حیوانات بر اشیا عقلی و غیر
 مثل خود نم اولی است کالاتعالم و اصل و وصف جمادات بر اشیا
 سمیع و بصیر مثل خود تم حکایتی عن ابراهیم یا ائبت امر بعدد ما لا یسمع
 و لا یبصر لا یغنی عنک شئاً و امثال آن مانع شود از قصد حق آنچه
 گفتیم برای آنکه آنچه گفتیم وصف وجه ملکوت اشیا است و آنچه در این
 آیات مذکور است وصف وجه ملکوت فلا نشاء فیض و الله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

رسول الله علیه و آله من عبد الله خلیف بن محمد بن الاخوان الا لیسین فیهم
 نعم لطلب رضائهم راه خدای عزوجل کنیز راه بهر و بعد از
 چون راه بهر و بعد از بی فایده نتوان رفت راه خدای عزوجل بهرین

اول که چنان باشد و چنانچه فایده هر چند قبله از این شریعت قطع
 مصون از هیچین مابین الی الله هر چند پیشتر باشند از اوقات طریقت و
 موجب انقطاع آتش نباشند و این اجتماع و انفراد که خدای عزوجل
 بر اخوان بان مشت نهاد اجل رحمتی و اعظم نعمتی است که از آسمان
 الهی بر ایشان نازل شده و هر کس که تواند که خود را در آن رحمت در آورده
 و بنا بر آن بر خود ستم کرده باشد و آنرا در کمحسنان بخیرای خود برسد
 نداند و صرف خواهد بود ابرو مان و انرا آن رفیق که قدر در پنهان
 نهاده ایم تا آنرا در کمدران پنهان پرورش می دهیم بیست و پس از آن
 و هم نشسته ایم و صوفی نحن و مصائب می کشیم هر روز از سخت کوکی
 و کرم و فغان آن بازرگویم از اندوه بزرگی و غم معاش و کود کاری
 حکایت کنیم از اوجاع و آزارین و سهام حوادث و اعراض که از هر سوی
 رو بادارد قصه کنیم این همه زحمت که می کشیم و این همه تلخی که می چشیم کام
 خود بر آن شیرین می کنیم و دل خود بر آن خوش می سازیم که در این
 دین در جوار رحمت العالمین کار این خواهیم کرد این نام را می پسند
 از راه می کشیم و اگر نه نفی از راه نهادن از راه ما بر آید چنانچه است
 چگونه توانیم کرد را که شایسته شریعت و اصول بآن کار این است مسلم
 کنیم و باید و سود و وجود و وجود و اول و دل نم فرموده ما است فی تحقیق
 که این طبع با ما در یکدگر چه شایسته می گویند قبول داریم و این دلیلت نیست
 قوه و اندک معاش ما بر این امید است نوعی می کنند که از این نا امید شویم
 ابراهیم الهی چند بار شهادت استلال این رحمت که از شما عناية الهی نال
 شده تقصیر نکنید و اندراج در این وجه مرسله را ناخیر بیند و خانه رسا

در این حقیقت اخوان ابا بعلال میانه میزنند بجا آنکه موافق جمیع ایشان
باشند من کمال الوجوه یافت می شود اگر یافت میشود مانع و مانع
از این راه دست یافته و حاصل شده میان ایشان و اندراج در زیر
اولیای لیسان معون فی التخریجات و غافل ساخته ایشان از معنوی
فی التناخیر کافات و لا بد از آنکه کافات آید تا نال نمیکند در بعضی
دیگر از اخوان که در نفل به اخوان آباد بعلال کردند که چون آن
بر نیامدن حال شان فرار گرفت و داعیه نفل در ایشان افشرد
شد از آن پیش و رب شینا آیا توانید این دو کس را از اخوان ما که بنا بر
مجد شده اند بر نفل به اخوان آباد که مباحثی پیش کردند و جوانان
مایه قهر بر این اغراض جزئیة نفند و ندین و کزینش بر طرف کنند
و هر جا که دست دهد مجله که چند روزی توان بود نازبان بکنند
منطفاهی ملت لبان زنند و خدای عزوجل بعوض این مباحث و گفت
ایشان از نوری در دل نهاد و شرح صدی که گفته کنند که اگر سرخشت
سوزن مقام سازند بر ایشان بر کشادگی آسمان کرد و آیا تواند
بود که مقادیر الاخوان الا حقین بشر که در آب و جوار رضا دهد و
مساحه کند و خدای عزوجل از زمین کا نور او را عوض بدهد و
جوار خوشیش و آیا تواند بود که ولیم امیر غیاث الدین عبدالله خا
که در حاکم است که لبان زنند در این بهار لبان زن چکوی که از نازبان
ولیم امیر بر شد الدین عبدالله و نفل نکردن با اخوان آباد بر خاک
چهار بیت باری این دو ولیم که مذکور شد و دو دیگر وقفه الله
لا فناء لبتهما جراد سترقه و باخوان آباد نفی میکنند چنین زود

الکثر

سنت شدند و لبان زن بهر صد امید سند اول دل ظاهر آمد
فراموش نهند عهد که هر وقت از علی الاخوان اجمعین و علی شیخ رشید
والوکیل و علی الواحد بعد الواحد منهم با تفصیل و حسبنا الله نعم
الوکیل ولیم امیر رکن الدین حسن استغفار بنوده بود از شرح
معنی که در بعضی مکان نیست که خدای عزوجل گاه به صفت لبه دل را
کشاید و گاه به صفت خیم دل را و در بعضی افکند و بر سریده بود که این معنی
و لبه و کشاده و معنی چگونگی است هر چه از باب فرج و شادیت در
هر کس که باشد آن لبه الهی است و هر چه از باب اندوه و غم باشد آن
از جناب الهی است در هر کس که باشد و خدای عزوجل در غیب معنوی
که هر گاه که خواهد که دل را یکشاید چهره آفتابی بوی نماید و خاصیت
آن کشادگی دل باشد و او را در غیب معنوی است که هر گاه که خواهد که دل
شک شود چهره آن معنی بوی نماید و خاصیت مشاهده آن معنی یکی
دل باشد لیکن عارفان آن معنی بی پرده از عین آن معنی بر ایشان نیا
و دانند که ایشان چه میروند و عاقله و اهر اسباب غم و شاد و مشغول کنند
بجز چهره آن حقیقت بر ایشان نمایند ایشان را مشاهده چهره آن حقیقت
لبه و قبض و وی نماید اما نباید شده باشند که از اسباب و وی نموده و بر سبب
ملکوت از آن معنی ملکوت محب باشند بجان الهی بیده ملکوت کل شی
والله اعلم و شیخ الاخوان است که کشاد فرموده بودند از جلالت
معنی که در بعضی مکان نیست که خدای عزوجل با معلم خبر میجویند
ایمانت بر شیخ و در حقیقت سبب این آنست که در حقیقت مراد دل را
لطیف و نازک است و میشود هر چه در مقابل دل افتاد و عکس بر دل افکند

و دل صبر است آن میگرد چون در آید بر حوض غلق قلب او یا انسان کامل
مؤکد بوده باشد و پیوسته باز گردد و مشغول در جبین در حکم عاقل
هم او پیشتر مثل حیث و شخص از او خبر و ایمان خیری ندیده
لبس متعانی در دل او باز می ماند و آن وقت میگرد و باین معنی و
که یکتا نشان و حق خدا اینست که چون او را بر پند خدای باور آید
این پاره ایت از زبان جلالت این سخن و این مجال زیاده از این بگویند

و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محیی الى الحضرة العلية المحيية المحدثه مخنماي
جهان باوان نذره و قوه او می بدفع و رفع آن ذاتی بخت یکی دفع
نکرده که چند نای و یکبار رسید و یا باینکه در میان این و دشمنان این و
مقاوم کردن و جوی نداد با پناه یکی میباید بود که قوه او بدفع این
مستقل باشد یا مستسلم بپایا شد که هر چه در ایشان رود مقهور
بی فایده دفع مکره نمی کند و فی نفسه قبول است پس شفا مضاعف
و عدل به ختم دوم کا می باید کرد که یانس از ختم اول حاصل شد
و یانس از ختم اول حاصل بخت چکر ای عقل و خبر صادق معلوم
شد و وجود معنای قوه او به هر چه مستقل است تبارک و تعالی
و طریق التجا به او خبر صادق مؤید به آیات و بیانات معلوم کرد پس
خبر مند را مسلکی نماید جز التجا بمقتدر جهان و در آید و در غایت
در پناه او کما قال الله المقتدر نعم فقر الى الله و هر جنبش که جز از
این طریق کند هرگز المقتدر است لا یفیع و لا یفیع فی السوء و لا یفیع

و اگر کسی سوال کند که می بینم که آنان که التجا بمقتدر جنبه اند بعضی
از ایشان معرفت نیست چه اولیا خدا باین مبتلا میباشند و آنان که
التجا بمقتدر نه جنبه اند بعضی سو از ایشان معرفت میباشند کما شاهد
خلاص بعضی الفقهاء من بعض الحن فی بعض الاعفان فاین موضع الفی
جواب اینست که التجا که وقت خداست تحت و سو غیر تحت و سو غیر
منزل و بر صیاید که حقت انجته بالمکاره اما در التجا که مستقر قلب است
خبری و اثری از آن نیست زخم تحت بوقت اوست نه بر دل او و التجا که
دشمن خداست مشغول بپس و مکره است و لخواص و مکره مصروف
می شود از حوالی منزل او معرفت می شود مردمان چون در ظاهر و کمال
بجای حقت الزین بالکمال است مسترست پسند و مکره نه پسند پندارند
که مکره رفت بلی رفت اما از هر چون بر اندرین اگر دل او را بر شکار
به پسند که در هر حال و نکال است قال المقتدر نعم من اعز من عن ذل
فان له معیشتنا کما قال نعم من عمل صالحا من ذکر او انسی و هو من
فلنجیه حیوة فیه و السلام علی جیب فلو جاء الله نعم بالحق
و حبا فاجباه الکیران بلی لطیف لما ینا و صلی الله علی نبی محمد
و آله

بسم الله الرحمن الرحيم

من الخاف علی باب الله المشرق رحمة قطب ابن محیی عبد الله و ابن
عبد الله الى الحضرة المحمدية المحدثه انعم الله علیه بما انعم به علی عباده
المخلصین من عباده المذنبین الیه هذا سر القلب محب التجا
اسأل الله انما الحسب مساعدا لک فی طاعة الله فالعبد من المذنبین

اجبال بشرية النور وينشرح به الصدور ولذا برهن صدق الاقوال وصدق
منه الاكابر ولا يدري على ماذا انجم الحجاب والى ماذا يكون انما في قلبه
الانسان لم يخلق واذا خلق خلق فخلقوا اللههم وخلقوا خالق عبادك
وعبدك ضعيف اعرفا الله بها بالذنوب والنجاة بذكرهاك باذن الطول ^{عنه}
عن عبادك وافض عليهم من رغبتك يا نفس التي كنت تطفئ بالامس
الاسمعين ولا تصبرين ولا متصمين ولا تعقلين فاذا خفت تلك الالهة
ونجت النفوس وهددت يد القطع الى ما لم يكون لك ولهم يعين
الحيا اذ الى ما لم يمت عند فبعض فضلك على بعض ^{الاسماء} واسكن عن بعض
ما انت فيه وسد لك ربك من ذلك خيرا من اذ صبري ساخر فانا انسا
لا تترك ريب فيها فاقسموا الحبيب مقامات الوفا فبا انفسا واخسر
الشقاق تعبدى ثمراتك وتمسكن بين يديهم وخصعى لروثك
اليه فومي بالاصحار تهاجين التجار وتبين الاعذار وتفتيقن قوت
الاستغفار انك سبحا حولك في المنها فترى الى الله بالاستشفة على
خلق الله اسرفى بالقضاء انفق على الفقراء تعويد المرفى و
تكوين التماسكين ارضافان ذلك عند الله ارضى اكثر ذكر الله
والزحى نفوى الله فانات من يتو الله يجعل الخرجا ويرزقه
من حيث لا يحتسب فوكل على الله فانات الله يحب المتوكلين
سبحن الفانين واعلم ان احب عباد الله الى الله من ذكر
الله في القوم الفانين ويذكر الله عباد المؤمنين ويحبهم
الحكمة ويحبهم التذكرة غيب التذكرة ويزيدهم النبوة بعد النبوة
اولئك الهاديون المهديون الصالحون المصلون بهم ميز

الله عباده وبهم تنزل الأمطار وتشرق الأيام وأولئك الذين
يظفرون أقدامهم فيصرون البلاء عن أهل الأرض وفتحوا الأبواب
السماء هم أنادوا الأرض وعبد السماء قامون على الخيل لا يعرفون من
مؤيديهم بالخلقات الثقات حافظون عهد الله يحفظون
عن أعداء الله ناصر من منصورين أولئك حزب الله ألا إن حزب

ملكو جناح الله هم المفلحون
الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محيى الى ولجى وجبى الامير كن الدين
اعاهد بوى از جهان ميشنور آيا ولتم ميشنود يانه وكن بوى
 شيفقه ميدارد و بفرار ميسازد آيا ولتم از اين شيفقه كى بفرار
 بوى مبرد يانه واندك آن كه ابر بويت آن بويت كند باغ از كاه
 هسنى پاك نشود آن بوى نشود كمن كان فى قلبه شغال قدره
 من كبر ليرج راحه الخنجر چون جهان از مبرده اهل اغر غر و فكا
 پراست هر دم كه از نوز سينه برسيايد همچون بخى افروز كمر ري
 ميبايد كه بپوشوا زن نفس باز شود تا كه هم در زديات معش
 از ادر يابد تا از ان اش چيزى در او كيرد كه سر اى او را بسوزاند
 نادر عين درد كرد دلبس مرد كرد دلبس راه نورد كرد و ولتم از نوز
 سنجانه شنيد كه فداي نظر و اما ذاقى السموات والارض باز كويد كه از
 آسمان و زمين هيمن آسمان و زمين مى بيند يا جز آسمان و زمين
 چيزى در آسمان و زمين مى بيند و اگر جز آسمان و زمين چيزى
 مى بيند جز لكه هر آنجا افكند بوسه آنان كند و گفته اخلاص الى الارض

وصف مال و رضوا با آنچه از دنیا و اهل آنرا بیاورند حال ایشان است
 چرا آن جز را نمی جوید و برای آن نمی سوزد و نمیکند از بهر چنانچه این
 ضعیف بیسوز و زود میگذرد و در این مقام میگوید در بهر بهر غم
 عشق بیکد از خویش چون ما زبیر را جدا بسته در امکان نکند
 دلی درها کن فانیست و در چو زبیر سوراخ سوزد این چنین زبیر
 نکند در صفت اهل کثافت از بهر چنانچه میفرماید لا تفتح لهم ابواب
 السماء الا بد خلون الجنة حتى یملأ فیهم الخناطر دانی که هر کس
 از بهر این در بهر دنیا بصیرت او نکشود و باز از فی التبت ترسید
 فردا درهای آسمان بر چیم و جان او نکشاید و بهر مسا یکی خالی
 نرسد و با عفاریت و دیگرهای زشت در صافان همانند و اگر کسی
 این عروج را چگونه بگذرد و گوئیم چنانچه توفیق بر این اوج توان رسید
 اما توفیق را از خود خالی کن تا سبک شوی که جز سبک روح از بهر
 هوا بهر نتواند آمد و مرغ در در خواهر و بر سر نگوئد را باشد و التماس
امکنوب علی بن ابي طالب

بسم الله الرحمن الرحیم
 ربنا آمنت بما انزلت و اتبعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين
 من عبد الله قطيب ابن محيى الى الاخوان الاثنتين الثابنتين وقاهم
 تعالى عن كيد الكاكرين **التمنا** سائل الخان راه خدای چه کند اگر از
 یکدیگر جدا می شوند تنها ایمانند و از بهر چنانکه اگر یکدیگر
 ناب آورند و قد ثبت فی الخبر ان الشیطان مع الفکر و هو من الاثین
 هر گاه سرشته خویش گوئد که چه خالی نیست که در غار چه می رسد

میگردند یا بفاراست کوه میزدند اگر در غار چه می رسد و چه میشوید
 زفات ایشان میگردند و صفت ایشان کس میکند و صفت چه می رسد
 اقبال است بر عاجل و جاهل امر آجل و اگر بفاراست کوه میزدند
 ماوی حیات است بدست اندیشهای پریشان و موسیهای شیطانی
 گرفتار میگردند و قد ثبت فی الخبر ان الشیطان ذیب الانسان کلّه
 النعم یاخذ الناصیه ایا که و الشیاطان و اگر یکدیگر جمع میکنند
 معا و منت یکدیگر این راه و قد جمع انما اشیای از بهر است و دنیا
 دنیا نماند هیچ کس را نمی تواند دید و غماش را اخطاع خویش اند
 چون بهر یکدیگر دیدند از آن آن خصمی میدانند و بدفع آن
 میشوند و آتش حسد در جسد ایشان بر آتش افروزند و بدو یکدیگر
 ساکن میشوند جز باطل آن اجتماع لا ابطی الله و یجان در این
 کوشا که صالکان تنزل میکنند ذات المقصود و اگر مقصود میکنند
 یا بمقاومت ایشان مشغول باشند یا بر ایشان خفیه خود را از این اجتماع
 علی ان الله اعلم بمصالح السالكین خدایا علم تو محله است و آنکه
 از این اجتماع و انفراد را مقصود غماش و عقوبت را رض نیست
 که از بهر کوهاری و جلال توان مار معلوم شد و آن ایمان و در بهر
 که خلق را از بهر ما آن شادمانه بگذرانند که همین منت اقبال ایشان
 با شیم ما را اقبال تو میداد اقبال و دیگری چه بر صدمه ما می نشیند خدا
 میدانی که مقصود ما از این اجتماع تفسیر سلوای سبیل توانست
 و تقاون بهر و تقوی چه از ثواب توبی نیانر میسیم و عذاب تو را
 تاب نیاوریم و آنچه طریق نیل ثواب خلاص از عذاب است آن شنا نسیم

دست بآن میگیرد و این اجتماع و انفراده را طریقی آن شناخته اند از آن
دست بآن گرفته اند و خدا را چنانکه ما برای سالیان راه فو اجتماع کرده اند
سردمان برعداوت و آزار را اجتماع کرده اند خدا را ما عاجز را کرده
ما را مدد کنی و ضعیف را که نه قوت جنتی خدا را مکن از که این اجتماع را
باطل سازند و کارها را بر ما مستعجب کرده اند خدا را و در حق
چند با ایشان مفاد و کینه شریکانشان را از انکسایت کن ندانند بی
غور هم و نفوذ و است من شریک هم الا که گفتاهم در شریک و لا حول و لا
مکنو وظیفه **الا بالله العلی العظیم**

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محی الی ولی فی الله و جیبی الایم الحاح شکر الله
والدین الی سعید **اما بعد** و لیم فو تبه بود که امری جزیره و تحقیق دانسته
و همه کس درین دنیا را انداخته اند و بشری که در دنیا با اشیاء الحیوان
امر و نه کار آن رسیده که ما الخلیه خدای را شیوه و روی دل یکبار با
کنیم چون جنتی دیگر نماند که روی آن شاید که خلق را از آن بزد
خو کنند تا آنکه ناچار از آن شوکند و چنانچه و لیم جزیره و تحقیق دانسته
که هر کس در دنیا را انداخته اند این ضعیف جزیره و تحقیق دانسته که هر کس از آن
ما نمی تواند که برای آنکه ما را هوای و جزیره نیست که اگر ما افغان نکند از
که آن بشود ما شکسته خاطر شود و هر وقت آنچه وظیفه ما است و از حق
بجای می آید و روی که از حق عزوجل بیا متوجه است بنفد و مرصا
شدن و نماندن امق با ما و خلقی ندانند که خدا را جهان بماند و اند
و خداوند سبحان بر سر مقرر است و بدین امر است و ما الی الازلیه

الیدی یومر کان مقدار الفتنه فاما بعد من اکر ما میگویم در نظم این
اجتماع و انفراده برای آنست که ما این کوشش ما میگویم این اجتماع و انفراده
مقدوره تر که نفوذ و حق ما و مقدوره واجب واجب است و اگر ما میگویم
در عقد جمع و در مسجد کویحان برای آنست که ما را بیدار کند و در این کوشش
می باید که برای آنکه ما را این بر حقیق و ختم بر باطل و دست از حق خویش
داشتن بخیر است و عجز در دین منی است و اگر چه مخالفان بدش کردند
از بدش بر نماند بر سالکان جری می شوند و من بعد ایشان را بر آسایش
نمی گذارند و جوی ثابت شد که ما را این کوشش می باید که و اجتهاد این
مفصلی و وظیفه ما که در آن کوشش است و جوی و وظیفه خود نسبتا و کی
کرد و در شستن آن امر بجای خود و نشستن با ما و خلقی ندانند آن خد
کار ما نیست آن کار خداوند است و ما را در کار خداوند و خلقی نیست
و هر ما که هر چه خداوند بر ما خصنا را از جمل و بر آن صبر کنیم بجوی و قوه
خداوند و لا حول و لا قوه **الا بالله العلی العظیم**

بسم الله الرحمن الرحیم

والا یخبرناک هوام الله العزیز الله جمیعاً هو سمیع العلم من عبد الله قلب ابن
محی الی ولی فی الله و عوفی الی الله الامیر محبت الدین الشیخ محمد الی الله
خدای عزوجل بدکان خویش را و دفعه آنرا بد بعضی از محاب هستی بد
و روی ایشان با حق دکره و از خدای عرض کرده و شغل ایشان همیشه از آن
خود باشد و عز خویش در حق دکره این شناسند و امن خود در حق دکره
شمرند و طایفه را حجاب از دل برداشته باشد و بجلال و کبریا خویش بر دگر
بصیرت ایشان غلبی فرموده و روی ایشان از خود دکره دانند و ما خداوند

کافول ناموزاد و امارت نشتر خود نیست مرا هر که حق دید و گشت
 بیاطل نکند و این طایفه خیر خویش در عبودیت خدای شناسند و امن
 خود در بر باره و صدق نال کامل بعمل علی شایسته و بیکم اعلم بین هوا و صفت
 سبیل و چون این دو طایفه را شایسته و جبلیه مخالف یکدیگر نماید
 البتہ میان ایشان و فغان نیست و هر چه نزد احدیها معرفت آید نزد آن
 دیگران نیز نماید و پیوسته میان ایشان خلاف و شقاق باشد و تا آن
 عالم نیز پیش بر آید و در میان خود برادران نیاید که خدای عزوجل
 اختلافات را از هم جدا کند و صفات را بهم پیوندد و جبر و اجتناب
 الحاق کند و میان حبس و تاجس حاصل آید و نکند خدا و حق عزوجل
 احدی را در حق نریند و پس سالت باید که بگویند که ما و امر که با حق
 این نشاء است که اگر کشاکش اعدا در هر امر اهل خدا و مکاران که
 هستاد خواهد بودی و لا شریک را در تلاموس و حق و خدایا
 عزوجل شک کند که در دایره خدمت هم او از حق من عاده سالکان
 بر آید و از حق من شقاوت هالکان چه در نقد حال هر دو فرقی کمتر
 اند چه همچنانکه اهل نفس بر اهل حق غلب و در چند اهل حق
 نیز بر اهل نفس غلب و در حق اندیش را به لاجت دنیا مشرکت
 بینما و اهل حق را حسن عاقبت هست و اهل نفس را سوء عاقبت
 قال الله من ان نکونوا ناکونوا انهم ناکون کما ناکون و ترون فی حق
 ما لا یرون الله سبحانہ و لیمروا و سائر اخوان با یکدیگر و از اهل
 حق نوبت و در اهل نفس از ایشان بدو را در حق و غرض از آنرا که در
 خویش مغرورند بقرع خدای شکند آن فقره الله جمیعاً هو الشیخ العظیم

در احوال و ادب و آداب الله العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم
 من عبد الله قطب بن محی الی الاخوان لنا بین العابدین الحامدین ع
 والی سیدهم الامیر محمد بن محمد و الذین الی شیخ محمد خصوصاً فاعظم الله
 اجرکم فی فطره القیوم الامیر بن محمد و جعلکم فی طاعت و خیر و عیون
 کون در حبس جبرائی که با حق و آیت و نشان یان که از پیش برود برای آنکه خود
 سرزد کند و خیر و برهان دست کند و کتب بکشد و آماده دارد تا ایشان بر
 او را در خط گویند و از اینها بود که رسول الله فرمود اما فرمایم علی الحق که
 مؤمن چون دنیا دار است آخرت نیز دار است بلکه آخرت دار است و دنیا
 محلی گذار و چنانچه برای دنیا انصاف را عوارض می دهد برای آخرت زیان
 بل بالظریق اونی و چنانچه اولاد و احباب آنان که در اینجهانند مدد کار
 کار گذار اینجهانند آنان که در آن جهان میرند جای و آنچه آماده بسیارند
 و برای او داری و قرار می است میکنند و تقدیم اعدا در شفاعت را حق
 میانند تا چنانچه رسید بقرع معور و محلی آماده آید آن فرمود میاید و بدین
 درستان مشفق و یاران ایدین موافق و حشر فرزند اهل دنیا از اهل ایل
 میشود و الحق مؤمن را تا کز نیست از غری چند که و خلا او باشد در حق
 داسر و کار و جای او است کند و انظار را بریزد تا چو نای آن مرئی حق
 اجنبی و غریب و یکدیگر نباشد چه حال کسی که غایب بجای رسد که او را در آنجا
 مرغی و آشنائی نباشد بسیار بخت و ناو حشر که کربت و غیبت و حشر
 و جدیت از او برود بسیار کار است که کلان مؤمن که پیش از او آن سرافق
 اند چو مؤمن و از آنکه رسید مرگ و نطقی نفع افشا دا جاز از خدای عزوجل

میخواهند و کتاب را از آنها بچینند و بر بزرگوار می نمایند چنانچه
 بپایه کسی روند که از سبزه آید و آن آب در کلهویی و در میزاید و در زمین
 کثیر که فرطی نیست و بنا به لسان از و اجاقه و یا شافره اعیان مومن بر
 این و مثل این گوید و الا مومن را در مقام دنیا چه رحمت زین لکاس
 حب الشیوات من النساء و الذین شرح حال اهل عظم است حال الکذین
 انفقوا جز این باشد کار با فاضل از اس از خود مکی که چه مانند در کتاب
 شیر شیر قلعه تم الحمد علی ما اخذ و الله تم الحمد علی ما نزلت هر چه فرقی
 می آید خیر و است ان یات از خیر زیدان که از پیش میرود فرقی است و آن
 یات که از عقب میماند و قد صالح و عود است همان نیات و عین نیات
 بر وفارفت خیر زید و جوهر بکنید و و الله ما بعد از او چه فراموشید
 هم چنین جبهه که بر شش و جریع نکند و اضطراب نماید و خند از بخند
 اوفی و است از او باکی از خود اگر از زبانه جدا شود لطف خدای عز و جل
 حبل بر او از راه هر چه بان نزلت و اگر مادر رب او مانند خدای عز و جل
 خیر الوارثین است عود جزو دل و اجر جمیل که لایق فرماید و زندگانی
 فرقه الاعین امیر خیاث الذین محمد و طاعت خویش و در ذکر نماید
 ان فی الله عزاء من خلص مصیبه و خلفا من خلص فانت و در کامن خل
 نالعت و الحمد و من امره الاخرای من کان خدای شما خدا را می شناسد
 بانه خدای ترا نکوست که آنچه او کند بر او حق شود نباشد و آنچه او
 در نماید چنان نکند و آنچه او پیش او نه بدید هی که باشد
 بحال این که زنیار با دلباشید و دل و زبان و جلیح و در میان
 نگاه دارید این نه آنحضرت که کشاخی و بی باکی آنجا از کرد سر شما

انکسید و دستها بر روی هم مفید و بگویند ان الله و ان الله الرحمن الرحیم
 ما و استان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود و در راه او است و الله
 علی عباد الله **مکتوب مسائل انصاء** الصالحین
 بسم الله الرحمن الرحیم
 من عبد الله قلبا بن مجوالی و لقی فی الله و جیدی الامیر محبتا لک و لک
 فی شیخ محمد **باب اول** فاعظم الله لعمری لقی فی المصیبه بعد المصیبه و اعظم
 ان فی الذی دلی علیه قوله علیه الصلاه و السلام من مر به الله به خیر و عیب
 منه و امر به که آن خیر است شدن عذرا دل باشد با هر چه در عالم کفر
 است چه هر چه بپیدا آید شامیه نعلانی دل صاحب همت نباشد
 خردمند خود را در طاعت آن بیفکند خان و در غرض بر او عید کوشش صفای
 مغرور نباشد نعلانی قلب را با هم با مقرب امور باشد و با امور دیگر
 خواهد خواند آینه جاد و بی شخص دارد که آن مشاهده نصایف او
 کند چه معنی آدمی از عا لرحا و دید است و عا لرحا و دید عالمی است پیش از
 این عالم که خدای عز و جل تمام آن بیجا را از یاد و پست امر که و امر الا
 واحد کلیم البصر و عا لرحا و این عالم است که بتدبیر شیخ شینا فشیما یافت
 شود و هر چه با نزهت شد عذریب نماید بد کرد و همان بگویند و خنوع
 عا لرحا و دید رسانید و اگر شما نکوشید عا لرحا و دید خود کوشید و خود را
 به شما رساند ز من و آسمان بود اما اگر کسی عا لرحا و دید رود
 و امر و تو قبل ان تمی تو را بجای آورد و او را از هر چه بداند و در دنیا
 برود و در سایه طوبی نشاند و وصل چشاند و اگر عا لرحا و دید کسی
 فرود آید و هفت عذاب پیش او زند و او را از هر چه و خسلین قول آید کند

خداوندی غرضی از وی باز گرفت صبر کند تا او نیز بجهنم همین معادله
 ابرویم کلامه مؤمن را نزد خدای عزوجل پایانی نیست چه دانی که برای
 مؤمن چها نهاده اند که مؤمن آنچه در بر است نزد حق عزوجل بدلاید ^{حاجه}
 برین بلکه جانفش چالش کند و برترین آذینهای جهان خالص کند
 اگر مؤمن آنچه در بر است نزد حق عزوجل بدلاید آینههای جهان چون
 شکواید چون شکواید در هر جان جاهلان که باز ما را آید
 است و الا در جوار امید میدارن زهراب محقق ناکب نوشندی
 و قیام جان مؤمن بخدای آرمید باشد و به آنچه نزد خدایست امید
 و از چه اینها هر پنهان باو نموده باشند و حدیث آن آهسته در گوش
 او فری خوانند چون آمدن او حسنات جهان هم چون پیرن آمدن
 صاحب قلعه است از قلعه در پی صید اگر یافت یافت و اگر نیافت ^{قلعه}
 و آنچه در پشت برکت دارد اما حقن جاهل حسنات دنیا را هم چوین ^{حسین}
 که ایاست لقمه ها را از ابواب که اگر نیافتند هیچ ندارند لاجرم مکمل و حق
 خود را از جویند و به تمار همت متوجه آن باشند بخلاف مؤمن که آنچه حقیقه
 وجود او را بدوی آن بیرون نیاید و آنچه خلاصه همت او است قطعا با
 متعلق نکرد بدلی چون دلیق همت مؤمن بر آتش عشق و جوش آید هر
 دلیکی را کفی باشد و آن کف در صله طهارت نشیند ناچار باید که
 حکمت آنرا بیرون باید انداختن کمال حکمت و عدالت مؤمن نرسیده
 که آن صنایع شود آنرا در کار جهان کند و منبع فوئهای جوی شیرینانکه
 کف دلیق برای کبر کلان خانه موقوف کنند اما بدون همتان چون
 مایه همت شان که باشد تا مرصین باشد که کف شود با تخلیه ایشان

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله تعالی الله الایرجب
 الله والذین شیخ محمد بن عبد الله اما بعد هر کس که خدای عزوجل از
 چیزی باز نماند و او را بران صبر کند و راضی و مستسلم گردد خدای عزوجل ^{ولی}
 بعینه با او دهد در آخر و مثلاً آن بر او دهد در دنیا چنانچه در آخر
 انوب علی الاثر فرموده و وهبنا لاهل و مثلاً هم معهم رحمة منا و کفی
 لا ولی الا لایاب و درهای دیگر فرموده و آئیناهم و مثلاً هم معهم رحمة
 من عندنا و کفی الله العابدین آنجا که ذکر می لا ولی الا لایاب فرموده
 و هبنا کف و مثلاً برای آنکه متعلق همت اولی الا لایاب و هب است
 ملحق نظر ایشان منعم و آنجا که ذکر می الله العابدین فرموده آئینا کف بلطف
 عام و من عندنا برای متعلق همت عابدین که بسبب ملحق نظر ایشان
 نفع فضاوت و وجوه الخطاب التوا و مثلاً شاهد و محاسن ^{نفس}
 آینه این است که اهل او را که در دنیا مشوق شد با او نماندند بلکه در آخر
 با او دادند اما در دنیا مثل ایشان او را کرامت شد پس و قیام آید الله

خداوندی غرضی از وی باز گرفت صبر کند تا او نیز بجهنم همین معادله
 ابرویم کلامه مؤمن را نزد خدای عزوجل پایانی نیست چه دانی که برای
 مؤمن چها نهاده اند که مؤمن آنچه در بر است نزد حق عزوجل بدلاید ^{حاجه}
 برین بلکه جانفش چالش کند و برترین آذینهای جهان خالص کند
 اگر مؤمن آنچه در بر است نزد حق عزوجل بدلاید آینههای جهان چون
 شکواید چون شکواید در هر جان جاهلان که باز ما را آید
 است و الا در جوار امید میدارن زهراب محقق ناکب نوشندی
 و قیام جان مؤمن بخدای آرمید باشد و به آنچه نزد خدایست امید
 و از چه اینها هر پنهان باو نموده باشند و حدیث آن آهسته در گوش
 او فری خوانند چون آمدن او حسنات جهان هم چون پیرن آمدن
 صاحب قلعه است از قلعه در پی صید اگر یافت یافت و اگر نیافت ^{قلعه}
 و آنچه در پشت برکت دارد اما حقن جاهل حسنات دنیا را هم چوین ^{حسین}
 که ایاست لقمه ها را از ابواب که اگر نیافتند هیچ ندارند لاجرم مکمل و حق
 خود را از جویند و به تمار همت متوجه آن باشند بخلاف مؤمن که آنچه حقیقه
 وجود او را بدوی آن بیرون نیاید و آنچه خلاصه همت او است قطعا با
 متعلق نکرد بدلی چون دلیق همت مؤمن بر آتش عشق و جوش آید هر
 دلیکی را کفی باشد و آن کف در صله طهارت نشیند ناچار باید که
 حکمت آنرا بیرون باید انداختن کمال حکمت و عدالت مؤمن نرسیده
 که آن صنایع شود آنرا در کار جهان کند و منبع فوئهای جوی شیرینانکه
 کف دلیق برای کبر کلان خانه موقوف کنند اما بدون همتان چون
 مایه همت شان که باشد تا مرصین باشد که کف شود با تخلیه ایشان

انرا خود بر تن آیند و هیچ از ایشان با ایشان نماند و صفته جوایز
المن و قلبه و انوار الله فالنعم انفسهم روى ناید و العباد با الله
و ایشان اهل انماک در دنیا و استعلاک در آن باشند و هرگز
باز نمانند و با خود نقشند همت ایشان تمام در کار حیوانیه خرج
شود و کانون کما تا خلوص الانعام و التامشوی لهم و در دنا میدی
خاند و ایشانرا سیاه کرده باشد و عیش و زندک بر ایشان نباشد
ایشان کجا و حیوة طینه و جان امید و اگر مومن راست لایستوی
التامشوی صاحب کعبه هم القانین الکلام اجعلنا من القانین و لا جعلنا
من القانین واجعلنا من ورثة خیرة القیم جان ربک و رب العزة
عالمصنون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی نفسی الی اخوان التائبین الخالدین
العابدین **آمین** فاعلم الله احراف الارض الالهی الجیب الثانی و لا
معین المذوق الذین خلیل الله هان بپایند یاران تائید سائ
و انرا پای نشینیم و برای آن مصرع که این برادر الی ربش آمد کاش
و تا این عقبه حصه و در قفانه افکند نان خوریم و کتب نیاسائیم
آب و قانی که تناول آن بقصد تلاذی و منع باشد تلاذی و منع بالی
آخرت اندازیم چون بر خندای بجا رخدای بریم و درستان
بورستان جمع شویم و دیدار فایز الانوار بر غیر خویش آید و بینیم
بر خال قدر مبارکش بآلیم و اخوانش را که سابق شده اند بران
ایمان باز بینیم و در نزد ایشان صدیج کرده بر نگاه بدیدار می

طعام خوریم و زوایب آشامیم و در اخوان کاروان مبتلایم که نفس انجایی
شده و در محضه بر خیزند خدای خویش را جمع گشته هر لذت که ما و برسد
خدای عزوجل در آن باشد و وسیله نزدیقت او بخدای عزوجل
شود همان عیش بر آن نرسد باز نگذارد و از هر چیز برانوی محنت
مجاهد و مشقت و سهر و جوع و عطش و نامردی و فاکا می نشیند که
بس کامر و عقب و امید و العاقبة النفعی و التسلل علیکم و رحمة الله

مکاتب العباد بسم الله الرحمن الرحیم **المرحم**

من عبد الله قطب ابن محی الی اخوان التائبین العابدین الخالدین
آمین و لا الاخوان و حجة الشبان امیر خیاات الدین عبد الله
همایک شما بهر همایک خدای خدای که در الله قراء و احسن مشاهد
آند و شاد دنیا و آخرت و فی الله عنهم و رضوا عن ذالک لمن هشی رقیه
هم نامل کنند که چون او را پیش ازین عمر نماند بود این که او در سینه
از انانیت بسوی خدای عزوجل و میان کردن بر سلوک راه خویش
به انتر و اجتهاد فراغت برای ذکر و عبادت و معاونت بر تر تقوی الی
بودت با حال و یانه و حال او که نفس و حال بر تقدیر انکه هیچ
اینها او را پیش نیامده بودی یکسان است لا والله یکسان نیست
مصدق بکتاب الله و مواعید و مانع است از انکه کان برید که
دو حال یکسان و همان است این زمان او فدا آن که در خویش
داند و به آن انرا خود نشاند و شاکر است که نماند بستان ای بار خدای
عزیزان هر یک از شما خود را او انکار باید که در حق هر یک از شما ممکن
است که مرگ بر او سوار افکند باشد و انفعنا اجلس تر دلیک شده

هان دستانید و خود را در تیر خوش شست و شوی و هید تا پاک میرید
 که خدای شما پاکست و جز پاک را به پاک راه نیست هان خود این شست
 و شوی کنید که شست و شوی مرده شوی این پاک بخت هان کنیز
 روی دل با خدای آید که در ساعده مرگ روی تن با قبل کردن کفایت
 نداشت در روز قیامت شخص دوست دارد که فرزند و پیوند و برادر و خویش
 و هر که که در روی زمین است فلانکند و خلاص شود و از او قیامت کند
 اسیر که قبول میکنند غنیمت شمرید و هر داور راه خدا خدا کند و از عاقبت
 قل ان كان آباؤكم وابناؤكم و اخوانكم و انزلوا بكم و غيركم و اموالكم و اولادكم
 و تجارتكم و ثمنكم و مساكنكم و نسوةكم احب اليكم من الله و رسوله
 و جهاد في سبيله فممن تصولون بل الله يارحم و الله لا يهدي القوم الضالين
 هر چند آید آید و ستان ای دایران ای عزیزان فرضه غنیمت شمرید که جز
 مدار نیست مرده مان زندگانی دیگر مرده و مرده است کتاب کار این میگوید
 میکنند چنانچه آید امر عثمان که به آخر رسید آید کار عثمان تیر بر سر آید
 و این معامله بر عین است بر آید نکند دیگر در عرش از دیگر کار و بسیار
 چه دیگر در عرش کار را بدی حاصل میشود کرد و چیزی که صلاحیت آن
 دارد که کار را با نامناهی قیمت آن آید بکار دیگر و در وقت غازی
 بصارت و در معامله آنست که این مایه تمام و حق شود و هیچ از آن
 در دست نماند شخص قدس شناسد و بداند که چه کوه و چه صاع
 کرده و هیچ از دست داده اما از آن دانش جز غنیمت حاصل نماند
 چون توانستم چه رخص چون بدانستم توانستم بنویس آید و توان
 ای دایران ای عزیزان دریا بید که فرضه غنیمت می شود الوقت سيف الوقت

حیف ای اخوان بیکان بیکان مرا از شما و پیوستن از من عزایان و هید
 و هر که که گوش باز دهد از من بوی و ساینده که آید دست و هر بان
 امیر عیاش الدین عبدالله را آخر کسی است که مرده هر از این راه میباید
 سپرد کارهای این راه کنید و نوشته آماده سازید و تفرق و وفات
 غیر از ادا التوفی شد و موقوفه امیر عیاش الدین پیر محمد سلام علیهما
 مانیکه گوش باز کند نزد دیگر است آید او کنید و بگویند ای آنکه خدا
 عز و قبل بر حسن خلق و خلق بر تو منت نهادند و غنیمت که بیکار
 روی دل با خدای خود کنی الزمان للذین آمنوا ان تحسبوا انهم
 لذكر الله و ما تزل من الخلق نه و غنیمت که بدست آید با تفرق باب توفی
 و غنای کنی تا از خزانه مواهب بیکران خویش کار را بسعد و نور
 مال ادا مال جواهر الطاف خویش سازد و از جام معرفت و بحبیت قطره
 در کار تو چکاند که نور از هر که مرده و عبادت سازد چنانچه از جام
 و کار جام را هر چه آن یاد نداشته باشی در سر از روی همه توفیات و تمام
 جهان و نوری جناح بعوضه نداشته باشد آری آری وقت رسیدن و مسکن
 بنیاب در باب با ساعی و دیگر یقین فانی فی التاخر اوقات و لا
 بداند اوقات ای نفس را قبول کن و انفسی دیگر میندازد که در
 و حذر باز است و در عذر فرزند و تلامذ علی من اتبع الهدی
مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم **عبد الوالد**
 من عبد الله قطب بن محیی الی والد سادات الاخوان الشان ابنا
 الامیر عیاش الدین عبدالله را خدای عز و قبل مهر فرزند
 دل مادر نهاد انکاء فرزند از او باینسانند تا او را باینزاید که او با

الهی و چون با نرائین در ست کار بر خلاقان بر خیزد و هر کس که امری بر
 خوشی باشد آنرا بر خیزد نا خوشی باشد و هر کس که امری بر خیزد نا خوشی باشد
 آنرا بر خیزد در خوشی باشد همان خوشی مناسی بگذارد بر خیزد بر خیزد خوشی
 نا مناسی و آنرا نا خوشی نا مناسی بگذارد بر خیزد بر خیزد نا خوشی نا مناسی
 اندر فضا عذر اگر گویند این چگونه است حال آنکه مومن در جهل
 بسیار اند که خوشی بیند و کافران جهان بسیار اند که نا خوشی بیند
 گوئیم فی مومن در دنیا هر که خوشی بیند برای آنکه سر او مستطیع
 بوی حسنت کبری در بیان این جواب پس این حسنت را بحسنت
 شمر و کافران دنیا هر که نا خوشی بیند برای آنکه سر او مستطیع
 بوی سنیات کبری در مضایق باس پس این سنیات را سنیات
 نداند فهم من فهم و علم من علم و قل رب زد فی علما و التلاوة علی
 الاخوان الثانیین

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن عیسی الی ولی فی الله و حبیبی الامیر الحاج شیخ
 المکرم و الدین ابن سعید کسی که منوفی شد چنانچه امدانک
 او میراثان او میرسد همچنین ملکات و احوال او را بر ثانی است که
 آن برایشان شعلان میگرد و امید که هر کس از اخوان که جوایز حق است
 و امرت خیرت او هم اخوان باشند ظاهر است در حد خوشی باره
 اقرار بیند و در انکساب حنات بیشتر از پیشتر کوشش نمایند و الحق
 نظر بظاهر معقول نیز این را در وجهی ظاهر است برای آنکه مشاهده
 حال او منظره تیفله و اعتبار بر او را در فادیه و تنبیه و استبصار است

ایست که نه هر چه در ذات خود ظاهر است بر هر کس ظاهر است برای آنکه
 او را لک و او شرط است یکی ظهوری و یکی در ذات خوشی و یکی
 دفاع حجاب از دیدار بیند و حقایق امور را اگر چه نظر بوجه اول
 از او لک نیست چه در ذات در کمال ظهور و وضوح است اما ظاهر
 بوجه دوم مانع است و آن غشاوه خدای است غرق جلی که بر بیند
 آنکه کس میخواهد می زند و می زند خبر برید هر که بر خفته الحجه الی الله
 دست در حلقه جبر می باید نه کپشت بد بوار کسا لکن کشت
 بفرقه نصرت و استغفار بسیار بد حسنت که باشد حکم حق و بد
 از آرایش پالت کنند ناچهره حقیقه چنانچه هست بر بیند و کیف
 شری لیلی بعین نری بها سواها و عاظم ثما بالمدامع و لیم از فله
 مکتوب باز کشف بود و الله ما شوقی به اسراع حکم و موطنه و حقیقت
 احیاء الله بعد از آنکه بر آن بود که از فله واجب و شمع که شمع
 اعباء و امدانک عالم ذکر کرد و یک سینه از جوش و خروش بر خیزد
 و احتیاج بر هم نفسی که برای شفیس کر بر ریح ساعفی باو فی
 ترند با بلوغ و جوی واقع و بنا بر ظهور غایب غلبه و ضاوه بنا
 و فک آنکه کشتی طلب لنگر در ساحل باس فکند نا کوان شرف لک
 از نا حیدر جاعه اخوان آید هم الله و اعان بوزید که دل با طار ک
 با سائر آورده و کار از دست رفته را باز آورده و آن اجتماع الی الله
 ترای که شرات اشک بخور و سیه حلقه از شرف شیطان بر خیزد
 انظار مراخت با چشم شرم زانه بادی مخالف بوزید و خالق فی شرف
 کاشت که ایشان را بر ایشان می سازد آید که بر ایشان نشانده که

الهی و چون با نیت درین کار برخیزد و هر کس که امری نزد
 خویشی باشد و آنرا نزد خدا خوشی باشد و هر کس که امری نزد خدا خوشی باشد
 آنرا نزد خدا خوشی باشد همان خوشی متناهی بگذارد و برآید خوشی
 نامتناهی و از آن خوشی نامتناهی بگذرد و از هر یک نامتناهی و از
 اندر فدا عذر اگر گویند این چگونه است حال آنکه مومن در جهل
 بسیار اند که خوشی بیند و کافر در جهان بسیار اند که نام خوشی بیند
 گویند من مومن در دنیا هر که خوشی بیند برای آنکه من را مطلع
 بوی حسنت کبری در دنیا این رجاء و این حسنات را بخت
 نشود و کافر در دنیا هر که نام خوشی بیند برای آنکه من را مطلع
 بوی سنیاء کبری در مضایق با من پس این سنیات را سنیات
 نداند فهم من فهم و علم من علم و قل رب زد فی علما و السلاسل علی
 الاخوان الثانیین

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محی الی ولی فی الله و حبیبی الامیر الحاج
 المکرم المیرزا آقا سید کسی که منوفی شد چنانچه اهلک و
 او برادران او میرسد و حدیث و احوال او را برادران است که
 آن برادران متعلق میکرد و امید که هر کس از اخوان که بخواهد حق
 و اشراف خیرات او هم اخوان باشند تا هر یک در حد خوشی پاره
 افزایند و در آنکس صاحب حدیث بیشتر از پیشتر گوشش نمایند و حق
 نظر بظاهر معقول نیز این را و حقی ظاهر است برای آنکه مشاهده
 حال او مظنه تیقظ و اعتبار و منزه از اماره و منزه از سبب است

اینست که نه هر چه در ذات خود ظاهر است بر همه کس ظاهر است برای آنکه
 او را که و او در شرط است یکی ظهوری در ذات خوشی و یکی
 نقایح عجاب از دیدار بیند و حقایق امور را اگر چه نظر بوجه اول
 از ادراک نیست چه در ذات و در کمال ظهور و وضوح است اما نظر
 بوجه دوم مانع است و آن غشای غشی است غرضی که بر بیند
 آنکس که میخواهد می ند و حق ند جز بر بیند هر کس غلظت الحجة الی الله
 دست در حلقه جبرقی باید نه که کثرت بدو را کسالت کند و کثرت
 بجزیه و تفریع و استغفار بسیار بدو حسنت که داشت حکم بر بیند
 از آرایش پاک کند و ناچیز حقیقه چنانچه هست بر بیند و کیف
 شری لیل بعین نری بها سواها و اظهر بها بالمدامع و لیم از غلظت
 مکتوب باز گفته بود و الله امر شوقی به استماع حکم و موعظه و توبه
 اعیان الله بعد از آنکه هم آن بود که از غلظت راجع و شمع که در میان
 اعیان و احوال عالم ذکر کرد و یک سینه از جوش و خروش بر جود
 و احتیاج به هم نفسی که برای شقیس کرد و بر تاج ساعفی با وی
 ترند با بالغ و جوی و با بر ظهور و غایب غلبه غلبه و ضاوه بنا
 وقت آنکه کشتی طلب لنگر در ساحل باس افکند تا کاهان شرف و سک
 از ناخیزه جاعه اخوان آید هم الله و اعان بوزید که دل با غار
 با سائر آورد و کار از دست و همدار باز آورد و آن اجتماع الی و استیانت
 ترافی که در شاک استیانت خود و سبب حفظ از شر شرطان
 انظام یافت با چشم خرم زمانه مادی مخالف بوزید و مخالفی
 کاشت که ایشان را بر ایشان می سازد آید که بر ایشان نشانده که

اهل فکر باید یافت آن سبیل باشد و لهذا فرمود اهل فکر در سبیل
الامان کیف خلفت هر کس که نامل کند در خلفت شرف و قایم که
که در آن مرغ است مثل آنکه چون خواستش بلند است که نشود
شده نایزین رسید برای چنانچه چار و باز و شفا شد که بدید چنانچه چنان
خلفه فرام آید پس و نظیر همان در سبیل مدد خلق استعال فکر
و نظیر است و در خبر آید که تفکر مساعد خیرین عباد استین سینه
و نه که آیات خلق در کتاب الله بسیار باشد و حتم آن بآیات لغوم
یعقلون و قوم تفکرین و امثال آن کند اما مدد استعال عقل نیست
و از سبیل نوع فکر و برتر است و قوت نبوت و بدان توان رسید و قوت
مردمان در آن تصدیق صاحب وحی است و عمل بر مقتضای آن
کردن مثل صاحب وحی خبر میدهد که خدای چه امر و مطالبه است
آنرا خبر زندان آورده که او را صلوات نمایند و از کتاب شرب خمر بپایند این امر
که بعضی بر آن نتوان رسید که چنین مطالبه است اما صاحب وحی
و صد و از آن خبر دهد و دیگران را باور باید داشت که متابعت کنند
چه قبل از اخبار صاحب وحی اطلاع بر آن هیچ کس را ممکن نیست اما بعد
آنکه صاحب وحی خبر داد علما را که در راه انبیاء اند و ذوق نزهت و لذت
و هد و محالقی در آن متخلفی کردند که عاقلان را نباشد و ذوق و لذت
استراحت و شرف باشد از روی مدد خلق و لهذا اولیا الله را که
و کوی از امر و نهی پیش باشد و اقبال بر تحقیق معانی را و از استکشاف
و تالیق صنع که اهل نظر را در آن نوع و معانی باشد و اگر چه این ضعیف
که اهل نظر را داده اند اما نصیب اهل ولائیت و شرف اقداب آن است

و اگر چه آن که سخن گویند بنیادین است که چیزی اعلی از آن مشغول اند
نه از آن است که بر آن نمیبرند خدا علم خلق انوار مشربیم مقصود از این
سخن شریف و قیام است و در مقامات با هر چه داده و اذن متمسک بر سر
به آنکه چون هر چه بر طاعت و مذاق امر را در چشاندند و از حالتی پیش
آید که لا عین است و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر کاشفه
و ملاطفه اهل امر از شهادت ذات باشد و مکاشفه و ملاطفه اهل کلمه
آنست که آیات و شتات مابین اهل الذوات و اصحاب الاوقات هان
که عبادت در میان بند و نماز را جلیس خود سائر قیام و بخت
مکذ از هر مناجاة و استغفار و از هر مکه از هر غایت و کفایت خویش را
ببینان امر پنج بات که ذوق امر چنان رسد و ابواب محبت ذلت
بر کشانند و از مقامات مقربین قطره در جاست چکانند یا خوش
انزان بکنند هان از امر دیگر که هر کس که آنرا گرفت هلاک شد باید که
در دولت مدد استوجب پیچید باشد و ذرات و جوی و حبس
و جوی آن با شوق از خود بهمین خوش شود مباحث که نانی خوشی و خوشی
گفتی فی این چه پایه است که مان در سائر زانین پایه انعام است
اهل انعام از این باشد صراط الدین انعت علیه هم پیش گیرند
به خود ببند و در مجاهد بر کشای که مجاهد و هلیز مشاهده است
هر سخنی که در کوزه مجاهد کشی چون ببستان مشاهده است
آن بیای کار کن نه هر چه جوید است کاند از هر سوی بر آب جوی
الله و لای و سایر اخوانی لما فیهم رضان و اخوانی و آیا هم جنانند
الله علی محمد و آل اجمعین و الحمد لله رب العالمین هر جا که ملاقات

و آیه را جالدین شیخ علی دست دهد سلام روی رساند و بگوید یا ایها
 الذین آمنوا ان تشع فلوبهم لذكركم الله و ۱ لسلام
مکتوب لب ————— **صلوات الرحمن الرحیم**
 من عبد الله قطب ابن محیی و لقی فی الله الامیر فاضل الملة و الدین محمد
 انیر الله **انشاء** بویستد زینبش و پس خبر میرسد که این مرد و آن مرد و کجاست
 خبر میرسد که نفس نامه مرد آتش حرص او به هیچ حال نمی میرد و پند و خطبه
 و زجر و تذکره بهیچ وجه در او نمی گیرد و هر که خداوند عز و جل نفس آتش
 آفرید که چنین قاصی و فاضل است با هیچ سنت و آهنگ او را نیست بلکه
 الا که او سخت تر به کوفی حشر نفس نه از ارکان اینجهان است که در **نهار**
 چیزی به صلابت و شدت او یافت نمی شود و در پیش چشم او از ارشاد
 او بیکان بیکان میسرند و او میداند که حکم امثال و احادیث و تفسیر
 که فواید او نیز رسیده مع ذلک املش همان است و عملش همان **نار**
 میکا هد و نه در عمل می خرابد و نه از راه و چیزی با که میکند آتش چون
 نفس را برای تحمل عذاب آن ناسازگارند اند که با آن عذاب از آن کوه
 آسمان کبر فی الحال بکند از راه ناچار او را چنین صلب و شدیدا بداید
 بود تا ناب چنین عذاب پیروز و با آنکه تا ابد سوزد و سوزانند
 که او سر دروازه العباد و اما نه و اعتراف به هاد نفس نامه را و مبارکش
 باد که بخاوی و آیه سخت را پس بعد از این و در عذاب او را و عذاب
 او را نفس ملتهبه آید و لطیف باشد که المؤمنون هیتون لیثون
 با عذاب و در عذاب چه نیست که اگر بایست از آن بیاید و حال بکند
 در حدیث آمده که خاجت الحیة و النار ففالت النار و در **نهار**

و الحیون و قالت الحیة ضای لا یدخلن الا صنعاء الناس و یسقطهم و
 غریهم فقال الله عز و جل الحیة انت رحمتی ارحم بات من اشاء من جهادی و
 قال الملائكة انت عذابی اعدت بات من اشاء و اخل واحد منها
 ملاها و در حدیث دیگر آمده الا خبر که باهل النار کمال عذاب **مسئله**
 استی جز عذاب ناب عذاب و در عذاب و در عذاب و در عذاب و در عذاب
 باهل عذاب چه نبوده و ندان کافر چه کند کوه اعد باشد و از ارشاد
 ناشار و سوره زمره باشد چون جسم اینجا در عذاب نفس از زندان
 نفس بیکر چه با سر که او را است که از چنین بدن خواهد و عذاب و در عذاب
 منعانی که از این نمی باید ضعف را برودش دارند و او را برودش
 نفس مؤمن ضعیف است بحول الطاف باشد و نفس کافر شدیدا است
 حامل با عذاب کرده و اما اول مؤمن قوی باشد حامل با عذاب
 الی که در دود کافر ضعیف باشد و از آن کشیدن آن با عذاب
 چنانچه مؤمن را هم قوه بود صاف شدند و هم ضعف برای آنکه در دود
 خود دارد آنچه از او قوی میباشد بود قوت و آنچه از او ضعیف
 بایش بود ضعیف است و هر چه در حال خود باشد جز عذاب خوب نماند
 پس ضعف او معافی از عذاب با آرد و قوت حمل احوال عذاب است
 و کافر را هم قوت نماند و هم ضعف برای آنکه هیچ بات از آن در
 خود ندارد قوه که در دود میباشد بود در نفس او است و ضعف که در نفس
 میباشد بود در دود او است آنچه در برای قوه و ضعف بی حمل و در عذاب
 لا یقدر آلوده باشد و منصف چنان قوه حمل عذاب و منصف چنان ضعف
 معاف داشتن از حمل عذاب است و این غایر عذاب است که هر چه را در عذاب

لا ینقص من کشف و کشف فی فاعله است تا هر کس که شریف است
مقام فاعله و قیسه باشد او را خصوصیت دهد و فکر باشد و اهل حیا شریف
صاحب اند و گمان مقام او نیست که ما را نیست سنی الا درایت الله و مع
شوق شریفه علی اند و گمان مقام او نیست که ما را نیست سنی الا درایت
الله فی شرح این حدیث طوی دارد و اگر چه هر عارف صاحب کمال
و فکر حیا و شوق باشد اما خصوصیت دهد هر کس را در چیزی باشد
و آن بر او منسوب گردد و الله سبحانه و تعالی را از شوق موفی کرده اند و
صاحب شوق این باشد که ما را از غیر خشن باشد و یاد از چیزهای
جهان برد و خسته و مشرب عذاب داشته باشد و خلق قیاس مهربان باشد
و عفو و مهربانی و وفا و با سخاوت و سخاوت و وفای صاحب شوق
الله مقامات و ولایت اگر چه اهل مقام و ولایت نیست و سائر شوق
در آسمان ولایت نور بصفتی نماید و کند پیش پیش آفتاب وصال
طالع کند و اشوقه الی اهل الشوق سائر علی ذکر اهل الشوق ملا
مکتوب **ب** **ع** اهل الشوق و رحمة الله و کانه **الملک**
ب **ع** الله الرحمن الرحیم
من عبد الله قلب ابن محی الی الاخوان الایمین الذین المیار کین
علیکم و رحمة الله و کانه **ع** میخوام که اخوان این ملک که کنند
که در آستانه هر کار که باشد و اگر چه کارهای سخت هم باشد توانند
خود را از آن باز آورند و ند که کفایتی غرق و جمل مشغول شوند چنان
که هیچ از آن کار ایشان را یاد نیاید خاصه چون هنگام ذکر و سر بردن آنکه
وقت نماز بر آید باید که از عالم ذکر حکایتی گویند باید مجلس تلاوت و

لا ینقص من کشف و کشف فی فاعله است تا هر کس که شریف است
مقام فاعله و قیسه باشد او را خصوصیت دهد و فکر باشد و اهل حیا شریف
صاحب اند و گمان مقام او نیست که ما را نیست سنی الا درایت الله و مع
شوق شریفه علی اند و گمان مقام او نیست که ما را نیست سنی الا درایت
الله فی شرح این حدیث طوی دارد و اگر چه هر عارف صاحب کمال
و فکر حیا و شوق باشد اما خصوصیت دهد هر کس را در چیزی باشد
و آن بر او منسوب گردد و الله سبحانه و تعالی را از شوق موفی کرده اند و
صاحب شوق این باشد که ما را از غیر خشن باشد و یاد از چیزهای
جهان برد و خسته و مشرب عذاب داشته باشد و خلق قیاس مهربان باشد
و عفو و مهربانی و وفا و با سخاوت و سخاوت و وفای صاحب شوق
الله مقامات و ولایت اگر چه اهل مقام و ولایت نیست و سائر شوق
در آسمان ولایت نور بصفتی نماید و کند پیش پیش آفتاب وصال
طالع کند و اشوقه الی اهل الشوق سائر علی ذکر اهل الشوق ملا
مکتوب **ب** **ع** اهل الشوق و رحمة الله و کانه **الملک**
ب **ع** الله الرحمن الرحیم
من عبد الله قلب ابن محی الی الاخوان الایمین الذین المیار کین
علیکم و رحمة الله و کانه **ع** میخوام که اخوان این ملک که کنند
که در آستانه هر کار که باشد و اگر چه کارهای سخت هم باشد توانند
خود را از آن باز آورند و ند که کفایتی غرق و جمل مشغول شوند چنان
که هیچ از آن کار ایشان را یاد نیاید خاصه چون هنگام ذکر و سر بردن آنکه
وقت نماز بر آید باید که از عالم ذکر حکایتی گویند باید مجلس تلاوت و

شوند و ما شاکی ذالک و اگر چه این بسیار سختی می نماید اما آسان است
بر کسی که خدای عزوجل بر او آسان گرداند و آدمی قابل هر چه جز مستعد
هر چه است هر چه بجز نزد دست بر او دهد و بر او آسان گرداند و از اینها
حکمه که مستعد سلوک این سبیل است و الحکم چونود الله فی الاخره
بها قلوب المهدیین و یقوی بها ابدان الصمدیقین آنست که بدانند
که اشتغال بمصالح جهان عن اصله نه چندی ضرر نیست فی طوار الایمان
چه آدمی بعد از حفظه الولاعه در صفات همان کس است که عند گونه
نظفه و جینا در صفات آن بود و آن دست که بآن دست و پا می
چشم و گوش بر او است میگرداند از او بر نه داشته اند چه شباب و
و شیخه از نفع امور خلفه است از قبل نظفه و علقه و منفعه
کا قال الله سبحانه هو الذی خلقکم من تراب فمن نظفه فرفق علقه
فخرجکم طفلا فربما بغوا انکم کفر لیکونوا شیوخا و چنانچه تقوی
در آن امور بی صیاحتی کری این کس دست میداد که ما اشتغال
خلق التملوت والارضین و لا خلق انفسهم و هر چه در بابیت آن بود
موجود می شد نظیره در این امور نیز چنین قدر ذالک بمیانجی کری
او از آن حیثیت که میانجی کری الواسطه حاجت ندارد که او از آنجا که
او است آری به ما بش که قدر حکم خویش میراند کاری ندارد اینها
ناچند کل کاری کنیم حاجت ندارد به ما این ناک منش را بری کنیم و چنان
اشتغال بمصالح جهان عن اصله نه چندی ضرر نیست که در طوار الایمان
بلکه تو بعد از آنکه شغف کرب را بر جراح الهی بد خویش در صفات
و استشاق روحانی از همار اختیار هر آنکه بتحق در این باب جمید است

از اعتدال مانند کسی که در کشت و طوفت بسایق و قبیح مواضع
تیره باشد و سلوک این سبیل مشق و غلبه لطافت است و غلبه
لطافت محرفی است و شخص را ناچیز سازد و اختلال بر او آید و راه
پس و لطیفه خرج منند معتدلی القوی آنست که بتحق در پیست نکند و
طریق توفیق سلوک دارد و شخص متوکل بجایه بر او آسان باشد که
در آشنای هر کار که باشد دست از آن بردارد و بیاید خدای عزوجل
مشغول شود چه او قطع امر خود را موقوف بر آن کار عیند اندود
در آن کار ترخیصی و توفیقی میداند و چیزی که بر سبیل ترخیص و
توفیق کند چنان غالب نیاید که شخص خود را از آن باز نماند که
حاصل الخالده آنکه که کفیم که میخواهیم کس کنند که ما را آن نزد کس
نفعی نخواهد بود دفع الخواص و این است و از آنکه شراط سلوک میداند اینها
آن از هر چه پیشه توکل است و استنتاج توکل از مقدمین ذکر عقل
یعنی هر کس که او را از کار قطع می باشد و استعمال آن زیاده در ترخیص
حقایق امور کند توکل بر او الهی من الذکاء است چه توکل از هر
از عان است به آنکه عالم و زکاء داشته و بی خداوند نیست و هر چه
دوره از موجودات و دلیل الیقین است او را نهیای به استحقاق است و آن
شیخ الاسلام محمد و از این میان ظاهر شد که توکل تابع جلیه ایمان است
و لهذا فرمود علی الله فوکلوا انکم مومنین الله سبحانه اخواننا
تساقی تر شجره طیبه ایمان واجب است ثم مبارکه توکل و بعد از آن ذکر
فراغت دل برای ذکر و عبادت که اثر آن ثم مبارکه است مقید بر آن
از وقت ذالک و هو حینا و نعم الوکیل اخوان مبارکین را معارف

که راه دوات اندیشه های کونا کون بدل در عین صلابت که او را حدیث نقلی
نزد صالحان حدیث دل است نمازی که با بدن محدث گذارند مسقط
فرض نیست و نمازی که با دل مخلوط گذارند واقع و حیات نباشد و بپند
از حکایات عباد و صاف و راین باب باز گویم تا معلوم اخوان کرد که
اشغال بنابر در خیر نماز و ایشان چه عظیم بوده در موطا مذکور
است که ابو طلیح در شب تازی که حالت او بود نماز میگذارد مرغی آغوش پرید
ساعتی در آن نگاه کرد چون با حال خود آند خروش کرد بود که چند کوفه
نماز گذارده خود رسول الله ص و گفت یا رسول الله این سبب من مدینه
است در اینجا که خواهی حرف میزای و در حقیقت که مرغی از انصار در شب تازی
خوش نماز میگذارد و به نظر من در غل امل و در آن سبب حدیث رکعت
بر او علبس شد و تصویر در زبان خلوت انهاب بود و در عباد آید حال
باز گفت و گفت آن بتان صدقه است کمتر از پنجاه هزار در تیار بر حضرت
با عمار بن عبد الله گفتند که قدر نماز هیچ از امور دنیا می یابی گفت ای کج
سنا نهادن من میزند و در من چهار هزار انکه بیایم آنچه در نماز شای یابد بر
اخوان تا بنیان ما و خیر هم الله علیه که در نماز خواهر جمع سازند و اگر نفس
منافعه کند آتش خشم از کانون حیرت برافروزند و در نهاد آن بد نگذرد
تا خود و شیطانش بسوزاند که آتش خشم در صورت آرد برای چنین کار
و در حقیقت نهاده اند اما اکثر مردمان آنرا در جرمن بیکاهان میزنند و شمن
نیز بنویسدان یقین بیکاهان را مگویند شمن زکین ای اخوان مبارکین و
صحیح آمده که من قوتنا حق و ضوئ هذا قرصی رکعتین لا یجوز فیها نفضه
غفر الله له ما تقدمه من ذنبه و راه الفجاری اکنون که امر از شما است که محتاج

بفرمان نیست و که امر علی است که از راه دور رکعت نماز ایشان زیارت بپند
کنند که ملکه حضور دل کسب گویند که چون کرد بد واه بمقتضی یافتند و
الله ولی التوفیق سئوال اگر کسی گوید اشتغال بمصالح جهان ^{چنین} عیب
الکتاب ما بر قوام الدین و دینی است مشروع و شقی موضوع چگونه آنرا
دری خیر لازم میبرد بی جواب آن است که قشر مع آن نمره ای توقف خوا
است بران چه شرعی معصوف است بمقتضی کفایت خدای عز و جل و ما
من دائرة الارض الا علی الله عز و جل بل که برای حکمتی است که اشارت
اجمالی بآن شد و هم استنشاق و طایع الاخیار و موهبه من المفسد ^{تجرب}
و عاقلید که در هر که به اشتغال بمصالح جهان در چیزی است ضرری در ^{تجرب}
بدن و آنچه موجب استیلا و مساوت است بر دل اشتغال است بران ^{تجرب}
انکه خواهر بدین بران موقوف چه بدین کان است تعالی ضرری مادی و شر
که شخص صلاح دفع آن از خود می تواند کرد اما اگر کسی به کتاب و عیشت
مشغول شود امتثال الاوامر داخل سایر تعبدات باشد که احتیاج از ^{تجرب}
آن میکنند و چون به این شرط حقوق در این کند چون ذکر که از ان اخلاص است
پیش آید دست از آن و اندیشه آن داشتن و دیگر مشغول شدن بقیای
بر او آسانست و اگر دست میگوید بخصر تعبد میکند انیت سخن در بیفاد
الماز افهام آقا چیزی دیگر با تدبیر و شش مانع روح القدس گوید و
نفس ملکه از ملکات سالکان این بود که ذکر کرد و هر چه از کشتن آن
خرم من و بر و این یکی است از هزار طری هزار نکته با هر که زبونی آنچه
نه هر که سزاشد قلندری داند اخوان را معلوم باد که راه خدا حقن کاری
حاجان خواهر است و کار بیل و نه از است العبد این کار کسی نیست که کاری ^{طری}

شب و روز بر این مشغول می باید شد و در حدیث از این می باید که که
 صفات ذمیه که از خود دفع باید کرد بسیار است و اوصاف حمیده که بکس
 باید آورد همین سبیل و مقدمات و قیقه که موضع آن بر مردمان پوشیده
 است بسیار و معاصی غامضه که بر احوال و اعمال و اقوال و افکار شخصی
 منتشر است فراتر از حد اخل و محتاج آن بغایت دقیق و فایده کار و کا
 در این باب بسیار باید کرد و از اهل خبر به استفسار باید نمود تا بفیق
 آن برسند اهل دنیا می بینند که در باب امور و رفیق چه چند و چند
 گویند از ایشان پیامور زید و شما که اهل آخرتید در باب امور و رفیق
 هانند سخن گویند که بخدا می که اگر آن مقدار حدی که یکی از ایشان در
 دنیا و خود میکنند یکی از شما در کار آخرت خود کند بیاید آن حقه
 الله قریب من المحسنین از جمله صفات ذمیه که از خود دفع باید کرد
 عیبت است زبان از زبان مردمان گفتی در باید بست و موضع متبذره
 با آخرت کار فراموش نباید کرد اگر خطی یکی از شما نفع باشد کسی از
 مذقت کند شما را چگونه تا خوش آید اشیا و هر چه غایت از غلات
 قدرت از آن فرج یکده هان پیدا باشد شنیدید که عایشه جفعه را
 مگویا می فد کرد که رسول الله فرمود کله گفتی که اگر با دما آید
 در برابر متغیر بهانه هذیمه ما و رفیق بجز هیچ و ایند که آن کله بر احنین
 عظیم است برای ستری که اشاسه ما آن کردیم و باید که بخیر و بعضی نا
 وهم الذین جوز فی القشع ذمهم شما را شایع نشانید و بی باک گویند
 برکشانید و اینجا که خدا شده اند زبان در ستری کنید آنجا که بخیر کرده اند
 حکم خدای و از آن خداست و خدای بدانند در این فریاد کار حق را

م

هم با رحن شکن بر زحمت و دست صلت و دست زن افتاد و حکم
 زمان نباشد که از محال و طاری آن هست که صیغ بداند باید گوید اگر صا
 کسی را مذمت کنیم باذن خدای آن عاید به طاعت از خدای عزوجل
 او را و خدای را است عزوجل حکم در آفرینش خویش بدیع و درویش
 مادران فقار و زحمان است اما حافی که از آن خدای عزوجل نباشد اگر
 مدح کنیم آن مدح ما است او را و ما را از محال و طاری باشد که شئی را از
 آفرین خدای عزوجل که شاید هزار هزار فرشته مکره در آن کار کرده
 تا آفرینش آن نامرشد بلکه دست پیچون مقدس نشسته آن حق و ساخته شد
 کنیم می که را باشد بحال این که صانع الله العلی القلی کل شی اهل انبیا
 را به چشمی دیگر ببینند چندی الله نور من نیا و یضرب الله الامثال
 والله یجلی شی عظیم ای اخوان کاغذ نامه بر آفر رسید اما سخن بر آفر
 رسید بلکه کوفی هنوز دنیا و نشد والله هو الفلاح العالم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی الاخ الاخر فی الدنیا و الدنیا فی الدنیا
 جعل الله من الالهیین آدمی از جهان جدا افتاده باز مجید این
 قدریت شریفه از میان شما مل است و هیچ کس از عیال خارج نیست
 اما بعضی اهل عرفان اند و بعضی اهل هیان اهل هیان آتاسند که
 چیز که دنیا را پیش آید و بر روی از جو محاک که شده ایشان است و آن
 میا و نیزند و شطرنج را بر آن به میکنند تا بیدار و بیخ و باز و فنی افند
 که آن را است و آن خوی و بوی که کرده ایشان را بوده از آن باز نمی یابند
 ناچار ملول میشوند و دست از آن میدارند محاکمی دیگر پیش میاید که

بازند برادر او می افتد و عری و دیگران بر می کنند و هکذا مع الثانی
 الرابع و چنین کسان گمراه اند مقصود که کرده اند عری این نعلب
 بر می آید چون شام را حال رسید هیچ در دست نداشتند و در دست
 جهان می روند و آنجا هیچ پیش نمی آید که عری کند که من محبوب گشته
 شد اما آن ساعتی بآن نسل خود کند ناچار نش عشق در دلشان
 افزون خوش می گیرد آنست که هر چه ساکن نداشتند و ایشان را می سوزاند
 ما بگویند و عیاد ما پیدا و زیاده ما بر دام و اهل عرفان کوشش شدگان
 جبر و سالکان بصیراند که گشته خوش را از جهات می جویند و
 که آنچه در جهات جبر علی سخره نیست بی جبر می جویند تا بقوه جویا
 خسته و در عین جویای می وایند و بیت که هر دو بیان بخود این هدایت
 دارند آحادی از ایشان را حق عز و جل بر می کند بر این هدایت و یاقینا
 اگر آن نور هدایت نمیدهد اما نور ارب میدهد بنور ادب خود را بر نور
 آنان که متوکل اند بنور هدایت می بندند و متابع ایشان و امثال اولاد و
 ایشان شعاع غیوش می سازند تا چون در هیئت و اعمال تشبه بر ایشان
 کردند و در عرفان نور هدایت نیز تشبه دست میدهد بمصطفی و آلین علی
 وینا نقد بقیه سبلنا آنکه بنور هدایت حقیقه حال می بینند و آن جستن
 حقیقی که طریق اهل هدایت است مبرا از هر چه پیش می آید تا میرسد بر آن
 اهل هدایت را آن رسیدند و نفس طلب منش می شوند همچون عجب از آن
 مطلوب دوست در خانه و اگر چه جهان میگرد بر آنکه میدانند که
 ایشان بمطلوب مطلوب رای هستند همچون کسی که بر لبه سوار شد
 و کوهی و باغ را تا نزد آن سب و نوز آن میدانند که عجب میان ایشان

و مطلوب بنور عز و جل و عجب با قیادت خود بنیاد عز و جل هر چه از
 عجب کویند عز و جل آن مانه عجب باشد نه نفس عجب و نع الله
 العجاب و هذا ولی الی مسالك اولی الابواب انه ولی ذالک و هو
 حسبنا و نعم الوکیل

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قلبه این محیی الی ولی فی الله و عجب علی مولانا
 معین الملاء و الذین عبد الغی اغناه الله و عجب عن سواه و الکف
 القلطف آواه هر چه کاهی هست و کاهی نیست آنکه کنیت
 و آنکه که هست هم نیست برای فکر حق و حکم اوست حکم آن گاه است
 که اگر حکم او بودی همیشه بودی و چون حکم آن گاه است چون از آن
 گاه بوی در آید و او را هست یا نبود حق و حکم است مطلبی شود
 آن گاه آنکه در واقع مطلق است شیاست از شیای بمطابقه در حق واقع
 نکرد و اگر هست بی فیدی بر او افکند هستی بهم باشد که خصیله
 با هر آن آید که هست در آن گاه نه هست نعمت باشد که و کجا
 و امثال آن بوی در یوان او هر چه چنین هست که کفیم هست
 نعمت بر وی اشدان هست بحقیقه باشد و هر چه قطعاً اسم
 هست بر او نیستند نیست بحقیقه باشد و آنچه هست بر او اشدان
 هست با فیدی چنانا نکرد کویند هست در غلظت جای یا در غلظت
 یا بطلان شکل یا هست نه با فید اما در قوه فید که اگر سایه برسد که
 کی و کجا و چگونه سؤالش مستقیم باشد چنین چیز منطقی است میان
 آن هست بحقیقه و آن نیست بحقیقه که اول گفتیم امر هستی و نیستی

و اثر ندیقی بقیسی اگر با هست حقیقی او را شمار کنند نیستش گویند
 و اگر با نیست حقیقی او را شمارند هستش گویند هست که جز روی
 هستی ندارد حق است عزوجل و نیست که جز روی نیستی ندارد
 شریک حق است عزوجل لا اله الا الله و احد لا شریک له و آخر
 است و محمل طرفین روی با هستی دارد و روی با نیستی آفریده است
 است عزوجل گفت اگر چه آفریده نوع هستی است اما صاحب هست
 با چنین هست آفریده کرد و جز آن هست که جز روی هستی ندارد مستقر
 قلب آن نباشد الا بدک الله قطعت القلب این دانه آمانده
 که چون صاحب قدر هم آفریده است که روی با هستی و روی با
 نیستی دارد سبب چیست که او با چنین چیز بسری تواند بود و دیگر
 قناعت نمی تواند کرد و چیزی نرساند از آن میجوید چنان که چه
 به اضافه را آنچه جز روی هستی ندارد ناچیزند در حق راست اما به اضافه
 با او که هم شئی حقیقی در بین الطرفین است لایق و در حق می تواند پیش
 از خود چنان میجوید خیال حوصله مجری پذیر هیات چهار است و سر
 این طرف محال اندیش توان گفت که حسن خود همین اقتضای
 که خسته مثل جویند نباشد برای آنکه اگر مثل او باشد چنانچه
 مثل مغفول است از مثل پس ذات او مغفول است او از آن مثل مغفول
 را که میجوید و قدر این سوال بر حق دیگر که در پس باید آفریده جز
 آفریده کار را میجوید حال آنکه او جز آفریده کار میجوید غایب است که آفریده
 کار را میجوید و کس هست که آفریده کار را خود اصلا میجوید همچون کار
 معطل و چنانکه مطلوب با لذات آفریده کار را نیست جز آفریده کار

و این حکمی است عام هر آفریده کار را جز آفریده کار چیزی را که میجوید برای
 لایحه است که بر روی تنند که حکایتی از این را میجوید کار میگوید
 آن محال بود ایشان ملتبس میشود و غریب میخیزند و در طلب آن محال
 بعد از آنکه با آن رسیدند و بر مانی با او میروند و در شناختند که در آن
 خسته ایشان است دست از آن برداشته و در ایشان از این سرور شد
 مثل آن حال با چیزی دیگرشان دست میدهد و حال شان با آن
 بهمان باز میماند که مان اول و همچنین با الهی و راجی این حکم غیر مومنان
 که سفیه و بی بصیرند و بی عقل اما مومن چون بصیر و خردمند است
 یلدخ المؤمن من حجرة تربعین چند بار که او را این اقبال دست دهد با یکبار
 عجب را به استعداده مومنان با زوشت حقیقه حال می تواند و این
 توابع فرزند با نری میجوید و جز و را در عزری تواند داد و میداد
 که خسته او را از این هیات نباشد و بهیچ او را میجوید یعنی میجوید که خود را
 با آن آورده را هر خود بدست خستن میدهد چنانکه در شب تاریک
 که راه که کند را راه را طلب دهند که او را به نرسیدند همچین مرکب طالب
 او است طالب راه به مطلوب نمی میرد و چه مطلوب بهتری ندارد در راه
 و طلب می باید فرقه و از نفس در راه آفریده چون کفیم که وجه طلب
 با لذات آفریده کار است عزوجل طلب عجب مهیه خود چه او را اماند
 و راه از آن که میگوید که صاحب طلب او را بد بگریهات میکند نظیره
 خویش با نری گذارد هرگاه که طلب با بفرقه خود باز گذارند و روی او
 با چیزی نکند او بجمع خود روی با آنچه کند که سوخته حرکت شوق با لذات
 بجوی آنچه است و دید که با آن مشاهده اسماء صفات مطلوب که آفریده

او است کند باز کند و بعد از آن فریقت در هر هر دو هیچ چنان نافع درین
حدیث که محبت کسی که از هر دو طلب بفرغان مطلوب آنکه باشد
و راه راست باشد اگر محبت را از صراط خود روی یاشیب کند بهتر از محبت
که روی با آن کنند چنان کسی است بلکه محبت چنان کسی عین سر و ^{مصلحت}
است برای آنکه اگر از راهی نرفته باشد که کند از راهی دیگر با جرات فری
افزایند بی ای اندک چنان محبت با او پیدا کرد و محبت و محبت متعین نشد به
محبوبیت هر شیء را در محبت از او می آموزد پس محبت چنان که قهار
نن تبور است حاصل الکلام آنکه هر محبت خدای و محبت عباد خدا
هر محبت دیگر که هست باطل است این کلام است که هیچ استثناء در آن
نیست و حق الله و لای محبت و عباد الله و الله

بسم الله الرحمن الرحيم

من بعد الله قطب بن محیی الی ولیقی فوالله الامیر محبت الملة والدين الخ
 همدو الاخوان الاثنین اجمعین عافاه الله وعافاهم بعافیه
 لذت و المردوس همت اند در بارگاه حرفت کمر و مازا کر بهان کمره
 کشند از پرورش به اندرون و زانند دون بر پرورش و هیچ کس از جناب
 این دوسر همت خلاص نباشد مگر بپند چند که خدا عز و جل فرستاد
 بر کزید و عجز مرخص راه داده آنجا کمر همتان روکاره و محال دخول
 در آن نیست چنان کسان از جهل لذت و المردوس خارج باشند کیلا تا
 علی با فائزکم و لا تقر جوابا آنیکم مصدق محال ایشان است سالکانه
 که در هر حال لذت و المردوس وقت نکند و در همتان ز شادی و غم و
 ندامت هیچ جا نرسد تا مفرزتی وحده که انوار یکجا آنجا تا بان باشند

مراحت اسناد اینجا مفقود چون به اینجا رسید باره ذکر کرد و رفت اینجا بنهد
و به آسایش بنشیند که قریب یک ماه است ایولیم آن سفر نزل و ادائی که
نامرات مقعد صدق اینجا براسی توان نشست خیر اینجا اگر راست بود
جای نشستن نیست ایولیم صفت مقعد صدق خواهی که بشنوی صفت
اینجا را نام اینجا کفایت نتوانم و راه اینجا بنام ویر و تابری که چون بر خیزد
به پیشی که جانی چگونگی است و راه شهرستان دل به رسد چون به اینجا
حلقه راه به چنان نام بر روی تو بکشایند چون در کشوند و در
که شاه راه راست است بیکر آن موصول بدو هزاره دل و سر و دگر به
مقعد صدق آنیک نشان راست بود و در و اگر بر روی دل خود به اینجا
یا به بداند که راه به در دل عارف گوگرد و در دل عارف در آف و دل
خود را از نهادهای چنان با نه جوی و اگر کوئی در دل عارف چگونه در
کوییم بد و امر را قهر و آمار خلاص و تحقیق محبت و حسن ادب در ظاهر و
باطن و اگر کوئی عارف را چگونه بشناسم گوئیم بحسن نیت و استعلا بیت
و صفاء سریرت و العجایب عرق جلال ایولیم عارف غلج خدا است و در این
و عقل خیر خدا است و در آدمی خیر خدا را نه ناید و خیر خدا خیر خدا
رساند و عباد این امر به عبادت انیک امر به طلب است و عذر هر چه ملائ
کفر طلب دست نذر و در روی عاقبت الامر بهای بد و امر و مسکن علی صبیح و
علی سار اینجا حق و رحمة الله ویر کانه

بسم الله الرحمن الرحيم

من عباده قطبا بن يحيى الى حفص العلية الخدمية المحبة الحمدية لا
زالوا مواهل الله فايقة عليه ويعيون حفظه ناطرة اليه خذوا

و جعل بشفی ومن کل شیء خلفنا من جن از هر چیز دو چیز آفریدند آنگاه بحکمه
یکدیگر از آن چیزها باز گذارد و بیات چیزها بخود چون خواست که نماز آفرینند
دو نماز آفرید آنگاه یکی را نماز را باز گذاشت و یکی را هرگز در نماز نخواستند
قال الله سبحانه و جعلنا الليل والنهار آيتين فحی آية الليل و جعلنا آية
النهار مبصرة و فرقنا آیت میان آنچه از اصل میآفرینند و آنچه آفرینند و بخود
کنند برای آنکه آنچه از اصل میآفریند اصلا نباشد و آنچه آفرینند و بخود
عین آن مانند اما الزمان بماند و اثرش ابد است و شیئی چنانچه شیئی شاهد
بر چیزی پس اثر احدی نشین است اما شاهدی فی جرم خود شاهدی است
هر کس بر آید هر گاه شیئی جزو آیتی مبصر باشد و شاهدی اثر را و
شهادتیت حقی جز اهل لطافت فهم آن را در نیاید چون خدای عز و
جل خواست که حرف آفریند و دو حرف آفرید یکی را باز گذاشت و یکی را
خط بر سر کشید بحواله ما فینا و حیث و عند امر القاب آن حرف را که
باز گذاشت این بیت و غیر حرف معلوم است و آن حرف را که بر آن فلم
کشید حرف مکمل ثلثین است هکذا و در فی الخبر تحقیق را که باز گذاشت همه
که خوانند و آن حرف را که خط بر سر کشید اهل فهم خوانند و پس شیئی
که چون کسی سطره نویسد آنگاه خط بر آن کشد و آنرا مغشوش سازد
اگر کسی زکی و فزید و صاحب حدیث باشد از آنرا بر آید آن سطره
پرست آورد که چه نوشته بوده اگر هیچ کس نبوده که آن حرف نوشته
خواند نوشته و بخود کردن عیب بودی و عیب بر حکیم نبرد آن حرف
محقق افتخار و کمال از کمال است آفرین بر چنان تیریدگان که از حق بی
توانند خوانند هو الخواص قوام جانا و میداد که میدانی که هم ناکشیده

و هم نوشته میخوانند افتخار غاصق که ما رفان گویند و عادت و رتبه دارند
هم از آن یکوقت خوانند آنرا تیر میره برای عوام و خواص است آیه محقق خاتم
خواست باشد خواص چون کتاب آیت محقق بکشاید لیل را چون نماز
میشد آنرا فزید بسیار نامند محقق و آنچه شمرند حلقه و ترغیب و کار ایشان
حلو آید اینجا گویند بل از آن خوشی نشناسم ایمل بغایت خوش بلا می
چند و اتم دیدن ایشان بر حسنه فوق الطبعه که اثر و جرم و اسرار است کمال
رحمه مکتوب و محو است و هر این حسنه غیر محو را که حسنه طبیعی است و حسنه
محو را که حسنه طبیعی است یکسان شامل باشد کما قال سبحانه آلهی احسن
کلامی خلفه کتوبه کما قال عرابی عبدالعزیز رحمه الله و ربی لی سرور الافرغ
الفدر در غضا و فی می بیند خاص که نشان آورد طلب کردن خلایق
اما چون سرور بر حسنه است فوق حسنه و لا حسنه طبیعی هر این سرور را نشان
سروری باشد فوق سرور و لا سرور طبیعی آن سروری باشد از غیر نقابل
برون آری باغ منیر عشق کوف منما است جرم و شادی در این دنیا
از جرم و شادی نباشد جوشها و از جنیال و هم بنود هوشها حاشی
و بیکر بودگان نادر است نوش و منکر که حقیر فاد است الله سبحانه
جیبیم را از چنان سرور بهره مند کرد اناد که سروریت که هر کس که بر آن
سرور سرور رکعت نا ابد آلا باد سرور است و آن سرور هرگز از سروری
نمی شود برای آنکه زوال شیئی بمرور و ضلالت و آن سرور و اشدت نیست
آن سروریت خارج از حدود و نقابل آن موهبت مستغنیان است
که از احکام و قلوب خارج شده اند و شر بل ایشان از سرورای قسم است
چون شرب بود و سرورای قسم موقوف بر نبوده شان بموجب و صلی است

که قطع آن محال است که هست وصال این وصال است هرگز نرفت این
جهان آنچه است زبان بی زبان در هر چه صوفی مانکند آن لفظ درین
همانکند نه حرف نه صوت می سراید بی چهار عروس می نمایند مستقیم
چون بمقام عندی رسید اندر این احکام تالون از ایشان بر حق است
باشد آن که یکم لیس عندی لیل و لایه بن العرش من و صبر درین دنیا
بنور خدای روشن است و نور خدای بظلمت منسوخ نکرد و در هر کس که
سایر انداخت سایه از وی باز نکرد برای آنکه کرده خفته را باز نشاند
انچه منوط به استعداد محال باشد چون استعداد دیگر و دیگر و کمال آن
آن الله لا یجبر ما بقدر حق یقر و اما با انضمام اما آنچه منوط به فضل و
عطای خدا است بهیچ حال نکرد و الله میدی من دنیا الی غیره شتم
و انعم بالصلوة علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قلب ابن محیی خدای را عزوجل چهار فرشته نیر که هر
که کار آدمی در جهان بر ایشان است می شود بر اذن خدای عزوجل
اسرائیل است علیه السلام و کار او میدف روح است و در جسد چون
که آدمی و جانور از آن آفریده میشود در احوال و خلقه و خلق با بدن
بطنه و از طعمه و جلفه و از هضمه و اعضا و ارکان بر او است
اسرائیل اذن خدای عزوجل حایق از زبان خدای که کلام از زبان
فرآید و در او مد و آن جان حادث باشد که چه کلام از زبان
میگردد و از آن است علیه السلام و کار او تحصیل مودت از خلق است و تکلیف
آن نایب جسد مدنی که بجا آن نقد است محقق ماند جان و نجات

بر آنکه اندر اذن خدای عزوجل بر این زمین کاشکان او آورده اند
خدای عزوجل و اندر زمین و صوفیه بر جنت پرورش او دهد بر اذن
عزوجل با هر طهر از ایشان یکی از اهلان او هر چه است و از این شیب
و بر هر یک از جنت یکی از اهلان او و کمال است و از این با قدر و عدد
برق و در فرشته اند از اهلان او و آنچه در جهان از اهلان عد و برق خود اند
آن دو فرشته میخوانند برای آنکه عدد است آن فرشته را است که او را عدد
نام است و برین عدد است آن فرشته را است که او را برق نام است و برین
است و او هم بسوی پیغمبر این او را آنچه موجب حقیق و کمال است تعلیم
ایشان کند که قال الله نعم و کذا لک اوجیا الیای روحا من امرنا و قال لهم
یا ایها الذین امنوا استجیوا لله و لرسوله اذا دعاکم لاجتماعکم فی امر
علیه السلام و سلیمه حیات جسم است او و سلیمه حیات دل باشد و بعد از این
صلی الله علیه و آله و دیگر زمین نیاید و هم نکند از کافران و کفار که آنها را
بدل صدیقان و مانند از اهلان او باشند چهار فرشته از این است علیه
و کار او جدا ساختن ارواح است از ابدان و پاک کردن آئین آن از
قضاء و نبی است که بسبب آن از خدای قدوس باز اند و از بدو
عزوجل و از جوار لطف و احسان او و در راه حق او از این روی
از حق همه فرشتگان زیاده است که تا قدر مبارک او در میان نیاید
خندای نرمد و آید و فراق و فاکاری و بر همه مومنان فرست است که
و تعظیم فرشتگان در نفس خویش و قمر سازند خاصه محبت عزوجل
علیه السلام برای آنکه چون بوسید او روح که عارف است از دنیا و دنیا
رفیق روح و دنیا خراب میشود دنیا را معون عزوجل و علیه السلام و دنیا

ویشی از دنیا که در آن محاسن ناچار هم این دشمنی داشته باشد و آن مختار
طبیعت نام است اما اگر آدمی خود دوست دارد عز را بیل علیت را بداند و دشمنی
طبیعت و نیو تیر زیان ندارد اگر آن باید که بوی ته محبت عز را بیل میوریزد
و تقطیع او در بدل جای میدهد تا چون هنگام رت بلقا مبارک او رسید
محبت او بر عداوت و طبیعت و نیو تیر غالب باید و بدو را و شاد باشد که اکثر
العیاذ بالله عداوت و طبیعت و نیو تیر بر محبت او غالب آید و او بر ملک طبیعت
و نیو تیر شود و بدو را عز را بداند و علیت را در شمن و لحد کافر بر ج و داخل
یور بر یون المان که در آن بشری و شمن العجریان باشد و جاعلی پیور و کوبان که
چون اتفاق کسی را که در دامن قشیر و بی عز را بیل علیت را در کند بدن
کتابی و بی ادب کافر شود و اکثر بر مان در تقطیع ملائکه و ملوات تقدر
سازد علم و معرفت در و حق ایشان قاصر اند و چون از عالم تعلیم کنند
مقتدر بر هر اند و چگونگی ایشان بر این تقصیر عدد و را باشند و ایمان بکار
بکلی است از کار کان ششکانند ایمان که ایمان بی آن تمام نیست چون بگوید
المیز زاده الله رغبتی فی الخیر اما من فرشته کرده بود مشتمل بر کربان که
این نام بر دین سیاق بقلم آمد و الله المستولی ان لا ینفع به و لا حول و لا
الا مکتوب بالله استبشار العلی المرتب العظیم
بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله قطب بن محیی الدینی فی الله و حبیب قلبی الامیر محمد
والدین الشیخ محمد اما بعد منوره که بنده بجای خداوند خود چهره نما
نکیرم و اگر چه نفس و با شد و منوره که با قهر و سلطان خداوند جهان را
خود ظهور و سلطان خود اهد و منوره که برای نفس خود با رت خود نما

نکند و آنچه رتب او بر نفس او طعنا کند از طبع و شیرین بر کار خود شیرین
کند بنده مشکور آنکس باشد که خودی خود را در راه خداوند خود نهد بجا
انکه او خودی از خداوند انداخته و نامش را غفور و راز منعم ننهد بجا مگر
اینها و کی ننموده اند و مثل خودی نیست هم مگر خودی اما در بیع کرد
قلیل من عبادی الشکور این بنده در شب بخت و یکم رمضان در
میدید که در این زمین کسی نیست که آنچه خدای عزوجل کند بیند که
بایت کس و بیک کس و بیکر آنانی اما اینخصوص در جبهه باشد در احوال را
شهود اما هنوز نفس مرد و در بیع با قیاست و مراکز از آنکه آنچه خدا
کند بیند احوالی است از کیفیت اندراج احوال را راست از ظهور و خد در
حکمر و انقضا چشم حقیقه بین و فی آیین رسو و خداوند از آنکه
ارض بندگان هستند که بحق تورا بندگی میکنند و حق را بخیان خود
و ایشان از تو خوش شوند و موضوع نظر خود را از عالم ایشان انداخته
پذیرفتن کاری طاعت ایشان در عنوان توانم سخاوت و حرکات و خواب
و پیدار و شب و نطق و صفت ایشان که انخوان ما را از کرامات ابرار و صواب
موقنین بی بهره مگردان و هفت ایشان در جبهه و جوی راه تو بایست
سائر و اخلاص باک در دین ایشان نیز و تو قیام امر محبت الدین شیخ محمد
با کزیم رهنش را بد و نفسی آرا مید و کاشی بجهت خداوند خود شیرین که
اگر جهان پر زهر شود شیرینی کار او بر او غالب آید خداوند از اینها موجب
موقنین و کرامات ابرار است نه بر هوای و نکر کردن و بیکر نماز
کردن از این کرامات و مواهب ما را و اخوان کرامت کن انک و فی
الحمد و الاحسان بجهان تربت و بیا لغز غما یصفون و ملائکه علی المیزین

آن فواید اخلاص و احسان و زینت رقیب لطیف لما یثاب. انهم لیکرم العباد بجاه
مراتب رتب القدر عما یصفون و سائر علی المصلین و انهم لیکرم رتب القدر

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قلبا بن محی الی الحضره العلیه السجده الخدیجه لایزالت موقفا
بالثابیدت الالهیه اودیرا مکارة جزیره بنی سرقع است و چون که
فقد حال است هفت حرف استغفار ختم از آن می شود و متفرع است
خود از مکارة کلیه که بعد ازین در شانه حضرت واقع خواهد بود می شود
و طریق استغفار از آن معلوم نماید اما آن زمان که بغیر آن مکارة این
وزیر دایم و در هر محله شد اما کون اعیان و افعال هست و کمال و افعال
که وضع آن در وضع خود متوقف ظهور و ظهور جلال و عزتی که است
آیه موضوع و اگر از این است وضع کند خواهان است چنین نفوس خانه
که نقد حال ایشان از هر چه در آن لغات بجا مانع شود موضوع و موضع
آن معقالاتی شاید هر چه در آن که از این ایشان باقی و جلال ایشان و دامن
هدایت و دلالت ایشان بجا مانده صواب با خود کشیدن از تمام افتدای
کمال است و چون چنین باشد وای به حال آدمی که چنین مکرر او را
خفا است و چنین خدای و بی مادی او را در حضور پروردگار در
اندیشه خوب شود و بیکر بار بار خدای عزوجل عالم را برای آدمی آید
و آید بر این خود این حکمی است عامه آدمیان را اما آدمیان در عالم
ای برود و کون باشد بعضی را در منصفه اگر از جلو و دهند برای الهام الهی
ازلی و بعضی را در ها و نیز بعد از آنکه برای الهام جلال ازلی هر چه
ظهور و علان الهیه اند اما طوبی و خفا حال آنکه واسطه ظهور لطیف و کرام

شود و ویل و ضلالت بر آن کس که واسطه ظهور جلال و ظهور کرد و لطیف غنی
عزیز جلالت که از آن بی نیاز می توان بود و ظهور و اعتقاد خدای عزوجل
نماند که آنرا لایبی توان آورد و نیز از آدمی که بر خود رحم کند و حق را از
او نه و قیامات بسیارین الطاف نکند و اگر با خود این نکند که برای آفتاب
کرد چون این فرق مبتدا و است و الاضطرار الهیه هر یکسانند آن کس
فی السموات و الارض الا ان الریح عبد الانعام و نوعات الطافات و غیرها
همه کار اند عجزیت او را زینت و توش هر کس که بسیار خوش
عقیق و لعل شود خواهی کالو بخ و سنا شود و این ترغیب و تحسین
ظاهر او را لایکم باطن دعا است و قطره ترخ حریته خاصه که قیوم هر چه
است در مقام احوال منات پناه از سر حانیت عامه که قیوم کمال است و حقیقه
خاصه که قیوم جز است می برده از جز خدای عزوجل کیت که استغفار از او در
از آن طمع توان داشت و کمال المؤمنین رجایا جاده احوال الهیه که در آن
اند و نیز از این احوالات طبیات و سامیات امید که بقیه حقیقی که واجب شود
ابدیت سلام و از من رتب رحیم برسد و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قلبا بن محی الی ولجی و عیبی و عیبی شخصه صدر الملقه و
لحقن و الدین محمد و الولد الاعتراف المجدد لاسعد المولى الشيخ محی الدین محمد
آدمی ذاتی محض است سازج قابل همه معانی او مان فخر هر چه که در ذات
آن میگرد و هر معنی که در جهان هست جوای نظری است و خواهان
آن که آدمی را خواهان خود سازد برای آنکه معانی همه صامت اند و لطف
ایشان آدمی است هر چه است آنچنان ایشان انسان است هر چه است آنچنان

برای آنکه عالم و متفرقات مشاهده است و با اختلاف انقسام صورت نمیدهند
 خدا بجا را که نگردد یکا یکی ممکن شود برای آنکه این اختلافات آنرا بجا
 کنند و این مستحکمت در کار واحد احد اند و قایم العبادات هم یکی است
 چه در غایت ظاهر و مخالفاتند همچون دو با نیکان که یکی جاده را ترک کند
 خشک کند ظاهر ایشان شدند اما باطنها در و متوجه یکدیگر اند که آن با
 حاکم است چون سالت نظر الی ظاهر آید همه شیا را مستحکمت میداند و
 حق و جعل که قیوم و حاکم است و همه را مقرر کند در ماضی و معاصر و باقی
 مراد و وجود را نیز یکی از آنست جمله بندگان مستحکمت در عین جمع و این نظریه
 و یکا یکی را از حق بر دارد و در باطنها شیا را جعل افکند ظاهر را
 در جای خود بماند و از افساد و بقاء و کار و دست بردارد و هیچ شئی
 در خود نخواهد که مستحکمت سازد بلکه خود و همه شیا را در حق مستحکمت کند
 و چون بمقام معاد که قطع انسان است و موضع ظهور خلقت هر امر را نظر کند
 نکاد و است عدل که شایسته است بعد از حقیقی و مخلوق با خللاق الله و خلقت
 هوایا و الدین پیش کرد و دام اصحاب این نظریه باشد نفی او از راه
 ابر باشد از این روی که بند پر و نقد بر خدای حق قبل قائم است و این
 نظر مشاهده صنع الله الذی انشأ کل شیء کند و بقضا و حکم هر چه را
 چنانچه عارف گفته در فضا و فی هی پسند خاص کفرشان آید
 طلب کردن خلاص و نظریه و از ظاهر امر باشد چنانچه موقع استخلاص
 انسان است و در این نظریه تا حدی بود نظایف و این و اقامه عدل که محقق
 مخلوق به اخلاق الله است که تا کمال قوه علمی و عملی و احاصل شئی
 و در شهود توحید و قیام و مقصد بر زمین آنکه وادی العلم مندرج در

که شهادت الله از الاله هو و اما آنکه و اولو العلم قانما بالفسط و بر
 این روی نیست مراد می را و در حق سر را می را نیست شئی کمال اهل
 قل الله الخیرة الباقیة فلو شاء الله لیکم اجمعین و الله اعلم
مکفر صلی بسم الله الرحمن الرحیم **الحجۃ**
 من عبد الله قلب بن محی الی ولی فی الله و عوف الی الله الایمین
 و الله بن الشیخ محمد ابد الله **الحجۃ** این ضعیف از حال خود حکایت میکند
 و گمان آنکه احوال همه بر او وجود واقع شده باشد این ضعیف مکشرا
 خسته شده امر چنانچه رفع طبع از خود کرده و در هیچ بران نبوده که در
 بار حق شوق هم شد آخر شوقش شده امر اکفون با خود میکند که نه تو را
 بنویسم نهاده بودی و هیچ امید ترا در زندگانی نماند که اگر آفتابان شد
 که شئی نماند پیدی اگر مرده بودی آخر تو کار این بود و دیگر بار تو را
 دنیا ندرکای بود و نه زای انکار چنان شد اکفون بهر قدر کار که هست
 حق نشود باش که بر او با نراشته و چیزی که بر او با نراشاید اگر اندیش و اگر نیکی
 بسیار است و این بحق تمام است بر نفس حیوان راه بکان بکان این
 تعلیم میکند اول و قیام را با او میدهم حسنی که در راه مگر که میر فزیم او را
 شد و چنان میدانم که تو حق و سران بود از این پس و ایم
 کار چنانچه عمل کرده و هیچ از ان عظیم نشود هر چه شود کوی شوق
 الیهال باشد و پاد خدای حق قبل مشغول و اقامه امور عبودیت
 و عبادت هر چه چنانست که بادی بر چاه حق که منصوص و عبادت باشد
 میکند خدای میداند که بر باطل اندا اگر ایشان خود ندانند یا بعضی
 ندانند کوی میدانند نباید که شاکت در میان در کارها شمار در کار خود

انکه اینکار که شما پیش گرفته اید عبادت خداست عز و جل و چنین گفت
 بر او شما از حق و می دانید و هر صفت بی عرض از شما این می داند و کار
 به غیر آن نه کار نیست که کسی را در حق بی آن شک باشد و چه احق که چنین
 باز می نماید که این نشان کار است از جسد و بغضا و حب و علقه بر نفس
 چنین می گویند تا ایشان را چنین می نماید و ایشان که جدا از سالکان و بر ایشان
 و بقایت جسد غرضش می گویند سالکان نیز باید که بقایت جسد غرضش
 گویند اگر چه صورت خلایق ایشان را باشد اهل حق صورت بسیار مخلوق است
 و از دست جاهلان سنت حقا بر سر نه حق و ما ابرایشان مضاحفه کرده
 و وزیر جاهلان و اگر غلبه اهل حق را باشد حق اولاد اهل تر بقون اولاد
 احدی از چنین و سخن تر بقون اولاد اهل قدیم ثبات دل و روح قدر و
 قوه عزیز و اتم را و سایر را خوان ما را که است کدام و بیخلف و لا یحق المکر
 التقی الا باهله و یال به سکاکی اعدا هم به ایشان باز کرده اند و الله فی
 المتقین فان قولوا فضل حبس الله لا اله الا هو علیه توکل و هو
 العرش **مکتوب الحیاة و العوۃ** العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن عیسیٰ بن ولوی فی الله الفقیه عماد الدین عبد
 العزیز اعز الله **قلنا** در مردمان آن حیوة و قیوة نیست که در عز و کرامت
 در آیند و باید ظاهر حقیقت کنند و خداوندی و را بشناسند و آنرا
 ببینند که مقابل دارند که آنرا که است یعنی پیش از ایشان است و هر که
 بر اینها سر نهی نمی کند و از این جزئی تر کار می باید که حوصله ایشان را
 بکجاند چنانچه از حال کوه است مشاهده کنیم که در جنت میوه دارد که در

حقیقی بر آن باشند پیش او و زین مذکور و برادران و عتیق نیست اما چون
 از کافران صورت در جنت و میوه و مرغ بر چنین تخت بر آن شاد و در جهان
 باشند و در آن آفریده برای انکه و کرامت و با چهره ای که تواند ساختن
 بر زینت نردم و خوش را است و احق چنانکه کان با چهره ای بر زینت نتواند ساخت
 بر زینکان نیز با چهره ای که بر زینت نتواند بر و باید شاه که بیولیات جماعت را
 باشد و اگر آنوضع و اتفاق قوت کنند از آن که بری فرق نباشد از جسد
 پادشاه امیر بر زینت و صفه چنان پادشاه کردن بکودک نتواند کرد و از
 چنان پادشاهی نیز برای خود عارض دارند و چون حال پادشاهی چنین است
 نماید بکرمنا صب و مراتب و نفی و چه برسد اگر تمام عالم را از اسیر کند
 و بتلق زبایان بکشاید آنکالات و چون کلمات لعبان لعاب است و در
 و تعلق ایشان از وزن چهره نه نه نه نه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
 لو كانت الدنيا نزل عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء و چون
 خدای عز و جل دنیا را وزن بر پیشه نمی نمند فی نفسه او را وزن بر پیشه
 نخواهد بود برای انکه علم خدای عز و جل را هر علی ما هو فی نفسه متعلق
 کرد و چون دنیا را فی نفسه وزن بر پیشه نیست نزد هر عالم باید که چنین
 بنماید و هر که که آن نزد او نه چنین نماید جاهل باشد ایوب علیه السلام و حق
 هر کس را برای پیشه آفریده و او را احق و وجودی داده و در حق آنرا پیشه
 نه پیش از آن و نه در آنرا آن برای انکه هستی بر عدل و استواری واقع است فضلا
 در آن نیست و تفحص بر آن نیست آنرا که برای دنیا آفریده همی داده
 حق دنیا که انجیبات الخلقین و الخیثین الخیثات و آنرا که برای عباد
 خداوند دنیا و آخرت آفریده همه داده و در حق آنرا که و الخیثات

والقبطون والطینات من اهل النار سید نیاز و نیکو و نه انما امره بذرعه
عباده مرئی کرده و علم کمال انما سر برهم و آنچه فرموده و اخلاق الحق
والا لیس الا بعدون و در حدیث آمده که کمال مولود بولد علی القدر
حکایتی نمکفی است عامر که ساز فعل خاص شده تا افعال عباد و محو کمال
خاص حق نکند که استحقاق ثواب و عقاب باطل شود و ظاهر کرده که
اگر ایشان را با خود افاضی همان اختیار میکردند که حق و غیر حق را
ایشان اختیار کرده و مقرر من و بعد خیر و الا فلا بلویت الا انفس
شود و اقام نظر بلند و ارفع و بخت بی یقینان و مملکت بر آید و اخلاص
نکند و تسلیم بر امن و حقیقی جوید و امور رسمی از خود بیفکند و اکتفا
از سخن حق الله هم بعمل آورند و اولی و اند از حجت رضای غیر حق
آور که در مشرق و مغرب ارض ساکن اند که یک و صفت او عمل
کردن چندان فایده بدهد که تا اهل مشرق و مغرب اگر اتفاق کنند
چنان فایده نتوانند رسانند و یک کلمه او که فریاد کند بر آن عمل
چندان نرود رسد که اهل مشرق و مغرب اتفاق کنند تا از ایشان
که چشم از خلاق بیکبار و فریاد کند که خدای و رسول او پس اند
وقت من تواتر

بسم الله الرحمن الرحیم

من الفقیر الی الله قطب الدین محی الی ولی فی الله و حبیب قلوبی
محبت الملة و الدین الشیخ محمد بن عبد الله نعم بما انزل عباد الله
در نامه که همراه شیخ محمود قرعوب در خط اسنادل مودع عامر این نامه منتم
هات سخن است معلوم و ایزد و سایر اخوان ما که با اسنادل مودع محبت

وین لب که در حدیث آمده در شان صدق که بقیه فی کف الرحمن قبل ان
یقع فی کف التسانل ان معجب معینه و حق است با اسنادل که اسرار طراز
در شهود آید و اگر چه معینی عامر هست که با هم کس است چنانچه فرمود
و هو معکم ایما کتم اما جز آن معنیات خاصه هست که با بعضی میباشد
دون بعضی معینه بالعلم شامل است همه کس اما معینه بالطف با بعضی
است دون بعضی چنانچه فرمود ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم
والطف هم انواع است لطفی خاص هست که حق عزوجل را با فقر است
که با غیر ایشان نیست آن لطف خاص است که در شهود عارض و در
و به یاری خدای بر سایل مهربان می باشد و خدا را عزوجل عادت
هست که برای امتحان فرستاده را بصورت آدمی فرستد تا چیزی در
چنانچه از حسن بعضی را منقول است که فرموده ان الله لیبلی اهل
بالتسانل ما هو من اللیس و لا هو من الجن و لقد ارکب اخوانا یغی
علی اهل الیم ان لا یزیدوا سالا و ایدال افتخار بسیار فرمود که بهیسه
آید و چیزی خواهند تا بر کات ایشان بر اهل خانه رسد چون این آیه
هست و فرق بر مردمان طلبی بر ساندل و مکر و بسیار داشت که ساندل آن
باشد چون تو را چشم باطن بین بفرستد کج می بیند ساندل در حق
حکایتی بر سر واقع و ای که در حدیث آمده برای همین فرموده تا هر
از مثل آن در شان خود آید بنا شد و از مواضع امتحان حق عادل
نکرد که در باره حکایتی مذکور از از بخاری و دیگر کتب حدیث طلب
دارند و مطالع نمایند که در آن عبرت مستطیر است و تذکره مستحق
الله و فی الاعانه و التوفیق و آنچه در حدیث مذکور است که استغفار

ظلم قطع می و استغنی است ظلم یعنی اشتهار بآن لطف خاص است که خدا را
 عز و جل با ظریف و ساند است که از غایت لطف و ذریب او را خود کشف
 اقول بین که بر آن خود را از عذر بده بخود خواند از روی کرم گفت
 که این را از او آموخته شد و هیچ ندیدی مرا حق تمام از او آموخته شد
 از حق بدین امر که می خیار حق تمام از او آموخته شد آب آب نداری
 بین از هیچ باب گفت خداوند من این امر چیست خشن و کشتن کوفت
 شسته کیت گفت فلان بنده من خشن بود و آن در کار خود بود
 آن در کار من تو طلب کرده آب هیچ یکی از حق نداری جواب و کجا
 موی من و ساند نیک مناسب است معنی می شد و قد نظره بعضی
 آورده اند از باب معنی خطاب آمد حضرت سوری می که امشب به ما
 مهمانی ساز که تا با یکدیگر بودیم هرگز بشد موی و تری می کرد
 زهر نوقی غم کاری می نمود برای مطیع آبی بود در حضور برآمد
 ناگاه بر سر سیوف را بدستش داد و فرمود که بر کن زلب تا باقی زما
 سوره سپیده است و آب آورده است سندی نان و آنکه پخت کرد
 چه تر پخته کرد و بنیشت که تا خود کی دهد آن دو لشکر است بیا
 آفتاب و شب دبیر شد نیامد بازش او از خود بد شد چه داشت
 خوش می غلطید به خاک می گفت ای زهر عیب و خطا پاک ز تو
 خلاف عهد ناید تو فرزند رسق خود می کشاید جوی آب که می کشاید
 دوش نکرد و وعده وصله فراموش می نای ز جانش آنگاه دید که
 بهر مطیعت آبی کشید

بسم الله الرحمن الرحيم

من الغفر الى عفو الله قطب بن یحیی بن ولیدی و حبیبی الامیر بن الدین
 حسن جعل الله من العارین اکرادی زیاده سر باشد و جز آنچه بود
 ذوق آن کند و بر آن سر دوقول نکند و بمقتضی آن بکار بر نیاید
 به خود در آن میکند بلکه یکبار در بر روی حق فرزند میکند بر روی
 مقام اول الشانیه به آخر مقام حیوانیه متصل است و حیوانیه و آنچه
 مجاور آن باشد کجا کجایش حقایق الهی داشته باشد این خود شاحل
 بنده که دل سلیم داشته باشد نفس مرکبش و آنچه با وی کوبیده است
 و تسلیم تلقی آن ناید و به مقتضی آن عمل کند تا آنگاه که حقیقت آن
 او فرزند آید و آنچه رسول الله فرمود تا ناکریند که لا بد خدا
 الحقیقه الا نفس صله او کما قال در کتاب الله آمد که الا من ان الله
 سلیم اشاره به عالم مذکور است قطب بن یحیی از طوی در عالم
 آنچه او میل بر او ترقی باید کرد آنگاه بیرون از کار و بار این جهان بگذرد
 و بیرون از این حنات و لذات حسنات و لذات بلکه حسنات و لذات
 است آنچه مرغ مان آنرا حنات و لذات می شمارند از نا یافت و نا یافت
 اگر حنات حقیقی بدیدند می شرم داشتند که اینها حنات و لذات
 و مثل ایشان در اجتماع بر این حنات مثل مورچکان است که بر
 ریزه سفره کاشانند اجتماع کنند یا یکسان که بر قطره عسل که آن
 خورده بر زمین افتد جمع شوند همچنین اسرار عارفان در خان کرم
 مرتب العالمین جوی تناول حسنات و نعم کنند بمقتضی و لا ارض
 من کاس لک امر قضیب خرد ریزه از آن بر این جهان ریزه و امار و انکس
 و خرا و سبب و بهر الوان حنات از آن موجود شود چون حنات

ازین هر چو يك از خود روزه سفره ايشان باشد ايشان گناه اخلاص و سیرت
 نهند و نه سیرت عارفین هم فرموده اى ابيت دلچسپى و بقیه آنچه
 عارفان است چه از خود و لاغری که هر چه دیگران بهین آن رسانند آنحضرت
 بعد از آن رسد و اولاً که مخالفت الافلاک منقیه او و عطفیه
 ایت رسول الله ص در رمضان بود و چون او را این قوه القلوب
 رمضان چشمه باید داشت که با ایشان از آن میخیزد و سیرت برای
 مثل این کوشد و فی ذالک خلیفنا فی المناضون و التلا م

بسم الله الرحمن الرحيم

من الفقیر الى الله قطب ابن محی الی ولی فی الله و حبیبی الامیر المومنین
 المأثور والذین اخی سعید ائمة الله تعالی اشرف خیر درین عالم محسوس
 آدمی است و از حال او معلوم است که در این زمان کافی خوشی نمی بیند
 و به سعادت لایق نمیرسد برای آنکه با اهل دنیا اگر چه در دل با
 کندیها از خود در حق سازه از بیاری کلام نکاید که از حال خود در
 پس اگر چه این در داری بنشد که سعادت لایق آنچه حاصل شود چنان
 در چه کار است و از پیش همیست و ازین برای چیست از اتفاق خلقت
 علم ضروری حاصل میشود و آنچه مانع و او و عجب بر حکیم و ایت قال
 الحکیم چنانچه و ما خلفنا النعمات و الا من و ما یسما لای بین قال چنانچه
 انفسهم بما خلفنا که عبادان که دنیا را ترجیح میدهند اگر چه بر ایشان آنچه
 نازل شد بخیر و ایتی که آدمی از خوف آنکه نادان عبد المظلم شد
 امر که میکشند که هر کس که بداند بقره مکافات بیا بدی شخصی بد کرد و بد
 و مکافات بیا خیر و آنچه کایت پیش روی کرد و ندانستی تا که بد و گفت این

داری و بیا بدش بود که او مکافات خود بیا بدی ایشانی اگر چه بدی
 نمیدانید و بدی و بدی و اگر بدیدانید و کار ساز آن نمی کنید همین سبیل
 خود می کشید که این چه طوریست که در این و بجهت آنکه اگر کسی را از بدی
 مانع میشود و حق آن حاجت در این است است که گفت خلیف بر کفتم باز
 حق می بدی قبول نکردند کفتم بدی می کنید بر حق قبول نکردند کفتم چنان
 خود بخیر بدید و بدی من نمی کنید بر حق مانع من میشود تا راه حق را
 این نیز قبول نکردند در میان خیر و بدی چنان کفتم از بدی در خدا می بیند
 و ناسپاس و کفر و بدی مال و تن و جان با آنرا رسالت خان هم را ندانند
 و چنانکه مال برای آن داده که در راه خدا اتفاق کند و در راه حق
 چراغی که در شان ایشان آمد که یقیناً اموالهم کسب و اعیان سبیل الله
 منیع نفوسها و میگویند علیهم حسره فریاد می است که کفر این است که بدی
 منع تو تسلیم جویند بمعصیه او الله سبحانه و تعالی از صبر بیانات قدر که است
 گناه و بدی خصلت ایشان هم با خودشان راجع و امر او در صبر با العباد

بسم الله الرحمن الرحيم

من الفقیر الى الله قطب ابن محی الی ولی فی الله و حبیبی الامیر المومنین الملقب
 الذین السیخ محمد و الاخوان الاوتین اجمعین امیر المومنین علیه السلام
 ابطال الله فرموده میگویند اقوام لا یستقیم لهم الملك الا بالفضل و غیر
 و لا یستقیم لهم الغنی الا بالجد و البذل و لا یستقیم لهم صحبه الناس الا با
 الهوی و لا یستقیم فی الدین الا بتقوی الفساده و من در ذلالت الزمان
 صبر علی الفقر و هو یقصد علی الغنی و صبر علی الذل و هو یقصد علی العز
 و صبر علی البغض و هو یقصد علی المحبة اعطاه الله ثواب جنین حدیثاً

اکنون آنرا از موهود سرید و هر کس که درین روز کار و راه حق میرود
او را بخود میباید نهاد که مردمان بعد اوست وی را خواهند خواست چنانچه
انسان از حال خود مشاهده می کند جهان چهار یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک
گاه با بجز این فی که در سنار خودم اسرار است میان بعضی بعضی
با اتباع هوای و استخراجه در زمین در یکی اختیار باید کرد که درین
روز کار جمع میان محبت خدای و محبت مردمان مقبولیت و تر
الدنیا و الآخرة مردمان سخت ظاهر شده ای نفس چه میگوید این نه
انسان است که در وقت و رفعت صورتی نیرا اهل معنی باشد چنانچه
در صدر اول که صاحب اختیار را نیک می بود که افضل همه باشد این
روز کار است که در مرتبه بر عکس این جاریست جاها این عالم باشد
و درین عاقلان سرها کشیده در کلام و عده بدو الاسلام و بیای میخورد
که با بدخطوب للعباد قبل من العزاء قال هم نزع القبائل عکس افکنده
روز کار که رفتن است و عوالم اما بالهیب که در کس که کار گرفت
مردمان از وی کار میگیرند بلکه کوی بیشتر از پیشتر هوای میخورد
شینه اند که روز کار میباید که بعضی بر حق همچون قبض بر چرخ باشد بخدا
که این آن روز کار است که هیچ مردی و احق حق زن آسان نیست که او را
میداشی با خود بر عیانی یعنی ناک ایشان میگری و نفس قوی مقام
ندارد که متاثر از عیانی ایشان نشود و اگر نانشان جدایی میگری با ایشان
بر عیانی یعنی بمعادت قوی بر عیانی و جسم قوی فخر و مغاوت ایشان
ندارد چه تواند که و ایشان بسیار است که در روز کار و احق حق رفتن چه
صعب است بجز خود که در روز کار میباید که متمسک بحق را بجز خدا

از ساقین بخدای که این آن روز کار است المقصدی نفس حال چنین
است که خود مرکز جمع میان دین و دنیا درین روز کار نمیتوان کرد که
دین میگری یا دنیا دین بگری که در امر حکم است و دنیا فانی و زایل
باخت چند روزی بسیار برای رحمت ابد بر خرد دل و بعضی صبر کند
و عده خدای حق است آنجا که فرموده ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات
سجعل لهم اجرهم و الا الذين كفروا هم في شقاق و من هم من هم باقی و من
آید که کار بر خلاف این رجه اگر چه دنیا در آخرت بسجود الله بعد از
اگر چه چهار در اندوه و در هر یک یقین دارد که آخرت او در هر چه در وی
هست و روان نیز باشد چه حار است و دینان نیز باشد و اگر چه
حناث مؤمن در دنیا مقبل کرد و هم شاید لاندی و تعالی الله بعد
بعد ذالک انما والله فنعین و علیه تنوکل فان فوآل افضل الله
والله الا هو علیه تنوکل و هو رب العرش العظيم والستار علی النور

۲ جمعین

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله وطلب من محی الی ولی فی الله و عوف الی الله الامیر محمد
والذین فی شیع محمد ائمه الله چون شخص تمام محبت خدای سر
چند نشانه باشد اگر او را در خود مانز باید بداند که تمام محبت سریده و
و لا یب و لا یز و لا یسلم و اول انکه از شرف تمام اسحق و دل و شادمان
باشد که تمام از خلق جهان بر انکار و فقرین او بر خیزند و آن روز تمام
دل و طمأنین باشد که صباغ بر خیزد و اوقات هیچ خبر نباشد و چه ازین
و آن روز تمام اسحق و دل و آنرا باشد که پند که جان از پیش پرورند و در

که درین سر مقام ملهین باشد الهیتان حقیقی که بر آن در سینه خود بسیار
 از اطمینان خیالی تقلیدی که عکس برده مانع افکند انگش حق و حق الله
 سازد علی ذکر و در حق الله و بر کانه و اگر کسی تعجب کند و گوید این چگونه
 تواند بود گوئیم شنیده که عثمان ابن مطعون رحه بنی نضیر یکی از مشرکان
 مکه آسوده می بود زینهار او را و در ذکر و کلامش آن کشید که بکشتن
 اقامه رسید گفت آن چشمه دیگر بمنزل این نیازمند است و کان بری که در دنیا
 منادی عین آن چشمه دیگرش را بگوید بند بند وجود او را همین نیاز مندی
 بود و بر رسیدن باشد که شمع را همین آتش زده باشد که با دین آید تا یکبار
 او را بکشد از کشتار که تا می رسیده است که گفت رب لا تذرف منی قطره
 انت خیر الی ربین منکر که چگونه این مرد و سر میدارد که در زنده اش نباشد
 خدای باشد اگر گویند پس چرا که در رب لا تذرف منی قطره و گوئیم برای چنین
 رهنمای خدا و اتمام قضیه حکم و توفیق حق بیشتر از آنجا که گفت رب لا تذرف
 ذره غوثی خودی خدای حجت و آنچه گفت و انت خیر الی ربین نیاز مندی
 قلب مشتاق بجلال ذراته احد صد الهام کرده و اگر کسی گوید ظاهر است
 که در رب لا تذرف منی قطره الهام از سر خودی خودی است و انت خیر الی ربین
 ایضا سر و روان خود گوئیم راست گشتی که ظاهر اینست اما باطن آنست و کس
 از شیوه های محبت است که محب را در محبوب را بر او خود بنفس نماید
 خود را بر او محبوب چرا که داند که نفس با آنچه را در خود داند همراه است
 پس را در محبوب را بر او خود را بر نماید تا نفس بر حقیقت آن مساعد کند
 و را در خود را بر او محبوب را بر نماید تا اگر مساعد در در بر او در
 محبت ازین با بر نفس را بر او در و او را در کار کشد لطایف محبت را

محبت دانند و در گردان را ازین شیوه عاجزی نیست اگر چه را می بیند
 که بهالرحمت سر و این شیوه ها با موزنی بگویند چون سری آید و لیکن علم
 شکست چون اینجا رسیده

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم من العبد الفعیض قطب بن محمد الی الا
 خو از الالهیت عاتق و الی بعضی خاصه چون در جهان این کجاست
 خدا را بر اسم شاعر و ساحر و کاهن و مجنون و مسحر صابی و عذیم و امثال آنها
 گفتند و بکلمه خدای و صاحب او نشاء و حشند که بطریق بیوی و من
 و همچنین بر وجه الله و رسول او که قالوا انظرنا بکم که ماند در جهان که خود
 که مسلم ماند شنیده ام که موسی علیه السلام را از جوق غرق قبل در خواست کرد
 مرد مان جزئی که درین نباشد من نگویند و می آمد که این جزئی که برای
 خود نکرد ما به چه جا هلال در حق عزوجل تا بایست که گفته اند مثل ما لست
 ناکه و انت الله فقیر یا الله مغلوله تعالی الله عزوجل انظرنا بکم
 آخر از این چه مضایقه است که بعضی مردمان حنات خود را به ما جایی
 فرستند و اگر حنات ندارند ما خود دستاکی داریم آن را بر او برده شنیده
 ام که شفق از سلف کسی همه روز او را بد گشتی و دشنام دادی و او را
 برای او هدیه فرستادی آن شخص شرمند شد و ترک حرفه گفتن بگریه او
 نیز ترک هدیه فرستادن نمود گفت این هدیه مکافات هدیه تو بود
 چون توانی قطع کردی ما نیز این قطع کردیم و عذر این ضعیف
 برا خوان آنست که اگر کسی در باره این ضعیف بدی گوید اغراض و اغراض
 کند و متعزض نشوند که در آنجا تمام اعجا هلون قالوا سلاما و گویند او را

علیه السلام یحیی ایها المومنین لا تدعوا لعل الله یحبکم بعد ذلک امر و جاعله
که گفته اند که فایان را حق هم بر آنکه کشته را که در سائر فایان و فایان و فایان
عین صلوٰه الله علیه کند که احباب خود را بر موی که اگر کسی بر موی
نزد آن روی دیگر به بارید ظاهر ایشان بجهت فعل نرساند که مقادیر
واجب باشد فی الحدیث و جمیع اگر چه حق کنند هم توان نهاد و اگر چه
زود باشد بر جمع غفله صبر کردن آسان است و اگر فی طافی بر آن
برای نیت کردن نمی توان که شید خالی نیت که اهل نفس اند یا اهل
اگر اهل نفسند صلاح نفس و شکست است و اگر اهل دل اند دل بر
شکستی نیت شکست دل در فایان خدایت و مقبل پس و شکست
مضطرب بنا و فایان مبتلا نیت که فایان نیت صابر است
مبنا غده سالکین است اگر سالکان از یک بهمان قدر پسند که یک
چه حرف باشد میان سالک و غیر سالک حرف و رفعت و لذت و فایان
اینها هر مومن را در آخرت خواهد بود دنیا هر چون که هست کویا
سابقا نیت که الایها الاخوان قوم و ایها انکم دعواشان شکست
فیو و المسائل آنچه خود پسندید برای نیت نابدان عمل بود مقصود
شاعر حق صید بر فایان است و الله یغفرکم فی الاثر علیکم

بسم الله الرحمن الرحیم

اخوان بوجه التجار من الناس بکتاب من الفقیر الى عفو الله قطب انجلی
الی الاخوان الالوتین تقبلهم الله تم اجمعین چون مردمان
طلب جانب حق مقصد اند و بیست و نه جانب حق طلب ایشان و دعوت
و ترغیب ایشان بر سبب راه حق پسندید ایشان را خدا و اگر کسی

روی باز کرده اند بویای راه حق شدند هیچ نماد و متعین شد که در
ایشان بکشا بند برای آنکه خود را مطلوب مقصود کرده اند و چون
مطلوب توجه کند آنکس که طالب اولست چگونه توان که نپذیرد و فایان
نکند و بهجات امکان خامان را بخشد که از دور صبر کند و در اندیشه
کار نینشد طالبان که قادر در راه بخاوه اند و نیندرون کار کار کشته
اسرار غیر این باشد و ان دعوت و ترغیب که هر چه ظاهر اعم باشد باطن
خاص و اندک خاصان و آنچه اینک صبر و فایان که از ایشان است باطن
خاص و فایان است ناچار و شش نهد که خود را بر این و محوره کند همین کار
بخدای عز و جل برده اما اینکان فاسد است تا که خاص خدای باشد که
ان دارد نه خاص خود بدون شریک و اگر چه صبر از هر چه را باطن
قهر بویای جهنم افتاده و هزاران هزار جان از ایمان بر یکدم کار ترسان
و لرزان نیند و پیش و پس نگرند و فایان و کسود و آزاد نباشند
الله تم انما یخشی الله من عباده العلماء بر هر کس که علم اوست
خدا در دل او اکثر است از هر چه بین آسم و فایان و دل را بکسر از خدا
جایله بند کار با خدای عز و جل بنی ثابت نیت که بعضی قریب
باشند و بعضی بعید قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد
لم یکن لکم فوا احد نیت بندگان امنیت که بند و مخلوق او اند و این
است مشرب میان همان کل من فی السموات و الارض الا انی الرحمن عبدا
آنچه بر یکی رواست بر هر رسالت اگر با وجود ثبوت نبوت عبودیت
که هر کرده اند طرح کرده اند و دیگری چرا آن است و چه دانند که با او
نخواهد نیت نفع بوجه التجار من الناس سالک را باید که از حق حکم

موجش تر از موج و مرغ و آن در چمن دل جاها زن است ایولیم صغره المن بهشت
 شنیده جانی میثنا اسم اینس تر از مرغ و آن در چمن دل جاها زن است
 این دو در دانه که آسان ماور کفی بر لقا نکر شنیده که ماور معنی از معنی و لاسما
 و لکن و معنی قلب عیدی المؤمن دانی که نظرگاه حق ایمن قرار باشد از نظرگاه
 خالق اما در اقل شاید که تا قلی داشته باشی تا ناکم کن ویدان که خدا حق
 و جلد و در خفا آنزین که آنزین از چمن دل جاها زن است آنزین از چمن و فرخ
 از آن آنزین شود معش تر از مرغ و فرخ باشد اگر کسی پرسد که تو کفوی هستی
 در جهان می بینم دل جاها زن تر از چمن است چاکه آنزین از این و خشت بالغ
 نصف میکند جواب آن است که دل جاها زن از آن روی که دل را نشانی
 است تا رباب و شکست و معش اما آنزین روی که ملک خدای است ملک
 خدای تا رباب نیست و اهل اسرار از اشیا آن روی پند که چندی باشد
 اگر چه که حکم آن روی که از اشیا تا اشیا آن روی پند که چندی باشد
 مسلوب نباشد و اهل و اهل چنانچه از اشیا که بر اشیا و مرغ نوبند و
 ندانند و من تر معش الله لا نور الله الامن نور الله سبحانه و تعالی و سایر
 اخوان ما را از اهل اسرار و معرفت که انا و الله و حق و لا اله الا الله و هو حینا و نعم کولی

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قلب بن محی الی و تقی و جیدی الامیر مکن الذین حسن
 مبادا که شوق طالب ساکن شود که جز بر آتش شوق اینچنان را نتوان
 سوخت و هر کس که اینچنان را سوخت و بر آتش آتش نشست لا اله الا الله
 آنرا بیاد نهد و لا اله الا الله آنرا از اهل نیر جهان نبرد و بشو که چه کفر و دنیا
 بند را اینجاب حاضر است سالک را با حاکم جلی پیش آید که دنیا را بر هفت

بند و خرد گوید و همچون اعیان آن ابناء هباء امشور را سازد و باشد که آتش
 در جهان نبرد و تمام آنرا خاکستر سازد و همچون اعیان کفار را باد و
 که باو آتشند بهر آنچه می جوید و عاصف ستاید شوند که گوید اینچنان است
 کجا میرود و اینکان عالم بسوخته و مر جانیست و ما آنرا می بینیم که کیم تر از آن
 عالم درین خبر نیست و عجایب مکنون میدانی باش تا بر بینی که از این
 حالها سالکان را پیش می آید که با بر کز دو کوی عجب نیست که سالکان
 بهر مباری راضیست و ادهان فکرت و غر خشت شود و دنیا الهای
 میند که کیم اینچنان را نیکو نبرد که کیم در خیال در هوای آن
 آتش که سالکان بر اینچنان سوختند و اول خبری باشد که معنی
 اینجا یکاه و هم و خیال عفل را سوختند است هم بر خیال اینجا بسیار
 غایب میباش از حاضر خویش و از آنان باش که الذین آمنوا و لم
 یلبسوا ایمانهم بظلم تا بدین که است سخی که اولیات لهم الا من هم
 مهتدون و این که آن ظلم چیست آن ظلم نه گرفتن مال کسی است
 یا سیکه دو بر کردن کسی زدن اگر چه آن هم از ظلم است اما ظلم
 پوشانیدن پیداست و پیداکردن پوشیده رت پیداکردن که
 پوشیده نکرده و عهد پوشیده است که هر کس پیداکرد پیداکرد
 و پوشیده را پوشیده معنی از ریب بکی نکوفی ندر از خود و رت را
 باش نه خود را

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قلب بن محی الی و تقی و الله الامیر خلد المله و الذین
 اولی بحال مؤمن است که بحث و تقیض از برای که احتمال است

اگر ظاهر شود متناقض و متعقبات باشد مؤمنان را نکند و امر که آن عیب
و تعقیبش بر او فرض نباشد قال الله تعالی و اتقوا الذین امنوا لا تسلوا عن
اشیاء ان تبدلکم فی حق کرامت ستم ما خیرکم سلف اقت بران رشید اند
و مخلصان و موقنات در هر روز کار بر آن منوال سلوک کرده بحث
استکشافی که بر ایشان واجب نبوده نکرده و اند و امر بر او در حق سر
الهی با شرکت داشته اند چون مویبت بجا حق سریده که اشتغال تبرک نفس
استقامت در دین و امر فرض داشته اند و موقوف متناظر و بر سبب غایب
نفس غلی چند خیر ضروری پیش گرفته اند و اگر مالایدی چند غنی
و بر بلقی فی النفس ان لوقتها شغلک مبتلی شده استقصای
چند کرده و اند که مفعول شده بر چه خودشان و زجره در کربان کاه مرت
اندیشه و در قیام محارب کنند چون اجتماع در محارب مسلمانان لازم
نیت چه لازم است که این اجتماع کند تا مفعول شود بوقوع اختلاف
میان مسلمانان و جد و جد و تفریق جمع و اخراج کله و کاه بفر
جماعت افندند ظاهر حال نیت که تعدد و بر حسب حاجت است چه حاجت
که استقصا و تعقیب کند برای آنکه کار بر مسلمانان دشوار سازند و
المتطوعین در امثال اینها ما و امر که مضطر شوند معلوم بیا و آن اخراج
و اعراض اولیت برای آنکه حسن نیت بمیلین اصل است ثابت و در دین
و تکلف تعریف فساد اعمال مسلمین فرض نیست آنچه بر سبیل ضرر و ضرر
باشد بطلان آن در ابطال آن بادی کوشید و آنچه بدین مناسبت باشد
از بی آن نباید در حق و بر کبر نفس خویش مشغول بادی شدنی منکر فرض
اما تحسین نکر تا نه کند فرض نیت اگر بی تحسین و تعقیب و تکلف و تعقیق

برو نکره اطلاع افند منع لازم است و مساوی ذالک فارغ الی الله تعالی
و انرا شاه این تکلف استقصا است و در جواب چهار بیت که بعضی متعقبات
پیش میگرد تا یکی را از ایشان بینی که بیل سبوی آب وضو سازند
یکی را از ایشان بینی که اگر کسی در کعبه بیند بنظر نیاید اگر چه بظهور
مشغول شدی از اخلاقی و غیره و احتیاج از آلودگی بر حسب صحت نفس
او را بجز بوی و اگر چه از زمین بلب شعله بوی خود بآید و مساوی
نمی برداخت برای حرمان او است از کمال حسن اسلام که مبتلی چنین مال
یعنی شده و فعلی خوشنود و از کسی که رتب هر چند بداند و اقم فالقم
نقدیر کند نکند که در ایش و ضایع گذارد مشغول با توانا و با خود را
فرو گذارد اشتغال با غیره حق است بر کسی که آنچه سهل باید که سهل
کرد برای قوه پیش یکی بنیت چون طاقت و قوه خوشی و آنچه زیاده
مش حاجت بآن بنیت صرف کرد و نوبت آنچه مش حاجت بآن است چنین
رسید بی قوه شد و بر آن ایستادگی نمیتواند نمود و اینها که در طهارت و کمال
میا فخر نماید و از آن اکثر است که از طهارت باطن خالی اند و از احتیاج
حمید عاری بد خود و سازگار و جفا کار و پوزنار پیدا شد و آنان که
در رعایت و قیام توکل نماید میکنند اکثر است که حلال بل فرزند کنند

و ان الله علی من اقع العمدی

بسم الله الرحمن الرحیم

من عهد الله قلب ابن محی الی ولی فی الله و حبیب قلبی و لا تأخرو
المنه و الله ابن عهد الفوق غناه الله بهر عن غیره خدا را غنی و حبیب
عاده هست که بعضی از مساکین ازین را با خود آشنا نمی کنند و ایشان

درستان خدای باشند در زمین و کجای در میان ایشان جای
 داشته باشد و کجای خدای در میان ایشان و خدای عزوجل از اسرار
 او پندیش و عقایق حکمتهای غیبی بر ایشان چیزی چند روشن کرد
 که دیگر سادات ارض ندانند و ایشان صاحب خطاب و عقد غیب
 باشند چنانچه رسول خدای هم فرمود که در امتهای پیشین خداوند
 مبعوضه اند یعنی الهی اگر این امت باشند سلمان از ایشان است
 که در ایمان آید الله پیوسته مشتاق این مقام باشد و برای آن دلش سوزان
 و حکمتش کلان بی قرار و آرامش از این مقامات چیزی در او
 مکتوب باشد بخیر طلب و عقد خدا و عباد که حاصل است میان
 و آن از راه برین که مثل چنین کسان مثل ماهی است که کجاست
 که در بعضی عمارت باشد که چون به سبب جزیره یا به خشکی افتد
 ساعت به حلقه می کشد از غلظت اضطراب پوست او را می پال است آن
 باها بر یکسان به بر میزند و می کشد جوی دریا و آن ماهی را جزو خرد
 نموده در حال نجات و جان حضرت ازین چه ادرایشان بعینه چنین است
 که در زمین بیشتر و بیشتر ایشان را چنانچه مالکون را باین هست که چون
 مقام خلق و اشتیاق کار جهان و کار به استخوان رسد آن پوست برایشان
 شکاف می شود و آن جناح مالکون بر یکسانند و خطاب با آنها
 النفس المطمئنة را چون می نماند واضیه برضیه را امتثال نموده به آنها که
 از آن آمده بودند هرگز نمیکنند ظاهر کلمات قدم نیم از عالم رها
 چند روز نیست که افتاده در این دهر و اگر نهی از آن برای او مکتوب
 نیست چون جویای مقامات مقربین است عباد ایشان است و از مع

احب اگر ببال خود هر روز متواتر که صاحب دلی او را بر ببال خود کرده و با
 خودش بره اگر عین آنگاه نباشد ضیق آنگاه باشد که چون پادشاه کبر
 دعوت کند اصحاب او را نیز با او مجلس راه دهند آری هر که شد در آن
 صاحب دولتی هرگز نشد در راه بنویسند خلق و این مقام سالکان صالحان
 چنانچه اول مقام بخیر و بیان محقق است و خبر این دو فرقی می نمایند آن
 ذالک لذت کبری لمن کان له قلب شاعر و فرقی اول است اولی التبع و ثانی
 اشارت فرقی در اهل زکری این دو کفره اند و لیس را عبادان غیر
 هان و اصحاب دل باشد و اصحاب دلی شایسته کبریا و کار کار نیست
 آتش طلب در کانون جان در این زکری که اگر چه آن آتش غیبت خود
 معانی را در صورت نهاد آتش طلب در آتش شباب بخاده هر که در
 جوانی که وقت همچان قوی و غلبه هر وقت سودای این طلب در سرش زده
 در بریده پری که قوی از پای در آید و روی سپید از سر بآید که کاری
 که هان در باب که الوقت سیف و الوقت حیف و الله صبر تر از شباب هان
 در باب در باب قبل انغلاق الباب اما اگر را لغو غاب الغفور التواب

استلام

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قلب ابن جویالی و تلقی فی الله الاخ الاوی مولی و محمد الی
 الله تو را الله دم بما اوفی بر عباد الصالحین دل کند که از وی
 منقطع شد همچون درخت که آب از آن نماندند چگونه درخت که آب
 او نماند خشک شد و همچون دل که فکر و او نماند خشک شد و همچون
 میشود دل که خشک شد و از بهاری اندر شرف غیب بر او نماند که آب نماند

و قاضیه باشد در معرفت جاذب شهوات در میان آن که ثابت آتی بر روی کار
خوشی آورده و افاده شهوات خاصه لطافت دل را چون افاده آتی آن
که بر چوب افشا شد از خارج نوعی تری و طراوت آن چوب را آن تری و
طراوت باشد اما چنین تری و طراوت مفید چوبیت و آنرا چوب ساندند
تری و طراوتی که بجنب قوی بناتیه از اندرون شود بر قانون طبیعه
استوجب خرقه صفات است و طراوت و صفات حقیقی است این طراوت
و همی چنان کاما پسند طفل و کوی خیزی است و یالی آن بر چوب
کالی و نفقت مطلق کشد و چه گوید که تعلق دل بچال آن بر لای
بسیب تمامی بعدی او از هصاره تری که چه مقدار است کمانی بر
که آنجا او را کسی باشد که بتدکیر یا ندانم که چه قدر او را بدانی نماید این
چند چیز که در لای شمع که بر الدین آنجا است هر روزه طریقی از
زمان بتدکیرات حقیقیه صرف کنند چون بر افکار تدکیر دست نباشد
از مطالع کتب تدکیر خیر احوالی نکند اما هیهات کتب تدکیر که
بتدکیر رسد اهل هر روز کار و اندیشه قلب را هضمی است که بر فانیان
آنرا و کار فرزند می آید فیوض سابقه را استعدادت ایشان دست نمید
و ایشان از این نفع بالغ می بالغ نیست و مراد از این فیض تفصیلی است که
قلوب فارغان در این حدیث قلوب تفصیلی است در ماده کلمه که در
الخطاب کلمه جامع نبویه بخیر علی قائلها القضاة و الخیر است و قضاة
موقوف هاست که قیام آن چه در جماع کلمه بخیر علی قائلها القضاة و
الاستاد است در جماع تفصیل بر قلوب اولیا است قیام بعد از عجب
استعدادت و قابلیات ایشان ظهور کند برای آنکه اولیا هر روز کار

اندر

از خاوی خطاب فیض دیگر دیگرند و حقیقه کلمه آن در لوح ضمیر ایشان
مورخ خاص بدین بر دیگره اشارت ناشی و حسنات واحد و کل
الی ذلالت احوال بشر و لطیف و عدل فاذننا و غایت قرآن قرآن علیا
بیانه تاویغ بهین معقبات که حضرت رسالت بناید که ظاهر جزو را
تجصیل هر چه در کلمه خطابت بصورتیکه فرموده افکار باشد بجهت
آن رفیع دارد که آن امانت بدیج حق و عقل خود خواهد کرد و عبا
آن تکلیف از رسول خویش بر داشته امانت مندر باید که حقایق
خطاب بهر احوال خود برساند و بیان تفصیل آن با هدايت است
که قوی و عمال اویند باز گذارد که این دون مرتبه او است و اگر فانیان
جز تیر مرغ و آرد از این بلع کلی که صنعت از این احوال حقیقی است و
رشته تحلفات هر آنجا است باز ماند قیام بوظایف این تفصیل آنچه
از باب احکام است بفقها ایشان رجوع باید کرد و آنچه از باب معارف
بابی زیبد و ابی الحسن و امثال ایشان مندر بر ما را باید که مدبر طریقی
واسعه که جز او را بآن نمیرسد رساند و هر یک را قیام در سخات خوش
بدهد که برای خود نهی از این شوق کند چه حاجت که آن بار این بار
بر خود نمند او بر خدای عز و جل اعتراض از آن که این بار بر او نمند
خدا که بر رسول طاعت از الله خدا احسن از خیری بدینا عرض نمند و خداوند
و باقی الامان و عقول التسلیل و الوصیت اللیل و عین الیه و عین الیه
فان یخسر بعد ذلک الا حاسر لعل علم الله فی خیر اسمع و التلاذ علی
و رحمة **مکتوب** الله و **المقرب** بر کانه

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محیی الی الولید الامجد المولود الشیخ محیی الدین محمد بن محمد بن محمد
 الله بالطافه **اما** با هر کس قریبی هست از طاعتی که او را بظاهر کردن می
 خوانند و ظاهر کردن محل تلاطم امواج و غلظت غجاج و مساللات و غلظت
 و عقبات صعوبات است و هر کس که در این احوال مثل او مثل کشتی است
 که در اضطراب امواج افتد و شیب و فراز بجز برپاید ساعفی با موج
 برآید و غلظت بر حصیضه روضه فرجه و در سر کارش مالش کالی جیوت با
 کانس و حشمت بیکر نکات نفس بر سو راخ عدد گرفته و نزار بر حصیضه
 رهبوت باشد که از بیم نجیب آن طبعیت آفتاب که باغین کند و در کمال
 بر این طبعی کند و از این حجاب این محقق کند لا یوت فیها و لا یحیی و لا یحیی
 حق آنکس است که مرده و از این قرین می فرساید طبعی از ظاهر و باطن
 و از فقر و حبس جمع دل میخیزد و حقیقت خانه دل محل لطیفان و یکینه
 و وقار و عزت و ثبات و استقامت است هر کس که با آن نزار و بر راه یافت
 بر سنگار این شد حاصل ظاهر کون موصول الوجود است بدین فرج غلظت
 هر کس که بر آن پیوست از در بر پیش آن آتش و از طرب و سرور و شرم
 نفس آن در عذابت و باطن دل موصول الوجود است بهشت خدای
 هر کس که بر آفتاب راه یافت بر آفتاب نور آن از در بر آفتاب و کشف و فیض آن
 سرچشمه و در بر رحمت و مرامات هان از در قرین خود را نگاه دارد و در
 از قرین بدین بهار و غنای آفتاب انوار و این قرین طاعتی که در
 باطن است بسیار باشد که حق می چند از ظاهر فرج بد و خوراک و نزار آن کا
 باز از او طوف کیر و باز از کار و کرم شود الله یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
 الحجه و انقاس بدان هر دو و این قرین است رغبت محبت بر آن که در کمال است

الطاف الی ندنا کار و بر اصاح آید و الطاف خدای ندر است او کند که
 شود و با اهل طبع است و بین با اهل حق هر کس که کان باشد که از اهل
 حق است بر صحبت او و در دایره و تفرع و استکان ظاهر او باطن است و
 علانیه پیش اهل فن ادب و باطن است که چنانچه حق از ایشان سائر
 پیش و اما این ادب بر باطن است نزار که و اما بر دل و باطن است و چون
 نزار با کان درگاه است و چون خود بیکر میخیزد که در بر آید از جوی ایشان
 و جوی بیاید و وجودی که از ایشان بیاید پاک باشد که از ایشان جز
 پاک نیاید آنگاه دانش و کارش و حبش و حبش و حبش و حبش و الله

الموقوف

مکتوب بـ **مراد الله الرحمن الرحیم** **شیخ الفلک**

من عبد الله قطب ابن محیی الی من المیر **اما** سر که آدمی ضعیف که ناب
 گردیدن مورچه نداند از عذاب خدای و گردیدن حیات و عقارب و دشت
 و کثرت و داغ آنجهان خود را نگاه دارد که عذاب خدای حیات و طوف
 دلش از این بجزان معصیت نیست و اگر کسی اندیشد که خدای که هر چه
 است کجا باشد از چنین عذاب کند باید که بفکند لیسد که انچه حالی خدای
 با بند و محرم کرده که او را محال معصیت آفرید کار خویش ساخته و بر جفا
 و یافان بر داری قیوم و مولات مبتلی کرده از این بلا بعد از آن که نیت بکند
 از باب هم و اهل و عرق از این نزاره است چنانچه اگر کسی از ایشان را محتر
 سازند میان عذاب و ابتلا بمعصیه عذاب زد و دست از ابتلا بر معصیه
 که بندگان حق شناس معصیه را برای آنکه معصیه است و نیت و از این قطع
 از آنکه سبب عذاب میشود یا می شود چنانچه رسول الله و نزاران معصیه

فرمود نعم العبد محبوب لو لم يخف الله لم يصمه وبنده مستعبد چنانکه اگر
العیاذ بالله بعد از این جاوید مبتلی شوند این اهوون است از آنکه
بنام خداوند و حقوق و عقاید را از فریاد کار تبارک است موصوف کردند
چون خدای عزوجل این خدایان بر بندگی پسندید که او بچیز شرف
موصوف کرد که تا فرای خدایت چه عجب که این بعد از مبتلی کردند
که اهوون از آنست نزد مستعبد حق شناس و چون در گرفت جلالت
بزرگوار خدای بر یوان ظاهر شود چنانچه آنرا انکار ننو است
و بر بندگی که چنان تا فرایان و سوس معامله با چه کسی کرده بر پیشی که
آن تعامی مقیر نباشد و از هر شئی کرد اگر آگاه شوند آنکه اهوون که عجب
با آن شوان و در زیادتیا از احوالی رتی نماید از چنانکه که عذاب است
با شدة و حدة که آنرا است اهوون از آن باشد و اگر این از بعد از
اثنی مشغول کند و آن حالت ایضا از فراموش شود یا ساعی از
آن زاهد و غافل کرد که کوفی بر ایشان متقی توان نهاد و وی
بر کسی و بد حال او که عذاب است با آنچه او است اهوون احوالین
او باشد و کسی نکوید که چون امر بر مجرم و احق نیت که تا فرای
چه کسی است که میکند و او را عیشناستند جای نشسته معذرت
باشد چنانچه کسی پادشاه را نشناسد و بنیاد شناخت او را نشناسد
دشنام دهد که پادشاه عادل بچنین کشاخی اول بگوید و او را معفو
و معذرت در خارج چنان نکوید برای آنکه این نر آن پادشاه است که
کسی او را نمی شناسد چه همه در این خدای خدای کواهی میدهد
آیات خدای از آن هویدا است که بر آن پیشی باشد و از آن

پرستی باید اما بحرم ظالم حقا ظالم و مستکار است و ربح حق میکند با آنکه
دلش کواهی بآن میدهد و بآن میکرد و لهذا چون برکش نشد
خدا را استغنیان و باز کجاست که رسید اعراض میکند که قال الله نعم فاذکر ان
فی الکتاب دعوا لله تحصین لا الذین ظلموا انفسهم ان لا یزادهم و اکثر ان
معترف میشود بحق که نفس که آنرا انکار بر استکار بود و در سوغ خیر بد و اگر کسی
بارع همان مده بیاید همان انکار است که بر سر کرد که و لولایه العاد و الما
عذر را بر دای گویند از آن و قد عصیت قبل و کن من المفسدین و چنانچه
در انکوش و عذر چنان که نیم از هر یک نگفته است و اگر ایشان نرسد
لغت و خط بودندی خدای عجز و جیم بر ایشان لغت نکردی چنانچه در
حدیث آمده و بدین وجه الرحمن الرحیم لغت خدای و لغت فرستگان و
لا اعدان بر یوان و مستکاران و اگر چه هر چه از خدای عزوجل مجرم از بدیهه
و چون مجرمند ملعون اند و منرا و نفرین و اگر چه مجرم بودن بدست مجرم
بد نیت و از تمامی قدر نیست بیدار الخیرات علی کل شیء قدیر و ان لا اله الا الله
مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم **المعززة الفاضلة**
من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی فی الله نعم الامیر عاد المذ و الدین جعفر
چون خدای عزوجل را را رده چنان است که در شقا را عاری چند باشد
خالی و عاقل نماید ابله و انباشته و او را سلطان بر جاعی داده که فرمان
ابلیس در نهاد ایشان همچون خون در رگ ریاست و فرمان خدای عزوجل
بر ایشان همچون باد برین گذران اغیر از خدای بر ایشان خوانند از کوشی
شوند و از کوشی بد کنند و آنچه از ابله بر ایشان پیوسته بچنان از ابدان
و بمقتضی آن در کار آید و در انجا احت جاعی و کیر باشند که از هر جفا

عزوجل باشد از جنود ابلیس اما ضعیف ایشان از خدای عزوجل نماید با
و نورایان در ایشان ضعیف پیوسته از جنود ابلیس در غرور و شکست باشند
و ابلیس را برایشان غارت و دست برد و آهنگ او و لا بغارت ایشان
باشد و چون از این عاجز آید بغارت احوال و حالات و در این طایفه
سور باشند که با کان و اقو با آمد و زمرستان و در میان راه خدا اند
علیه ذکر هم در چهار الله و بر کانه و ایشان اقلین اند بر احوال و مقامات ایشان
موتال بخدای عزوجل باید جنت خواهند شناسند و خواهند شناسند
نزد این همه گفته اللهم لولای اعلم انی الوجودی احب الی الله
و لکن لا اعد موضع نظری خدای عزوجل در عالم ایشانند و عالم برای ایشان
شود اگر آفتاب بر زمین بر آید و بر ایشان نرسد در زمین یکریل خوش بر خیزد
اگر آب از زمین بر زمین آید و ایشان از آن نیاشامند و دیگر بار بر زمین
نیاید اگر کسی از زمین بر آید و ایشان از آن نخورند و دیگر خواهد که
احوال و مقامات ایشان در هر جهان معلوم و معروف باشد
و خوش در خلوت و حیثان در چهار ایستادند و چهار و شکار از کار
ایشان واقف باشند اگر چه از دیده اکثری آید پوشیده باشند که و ترایم
الیه و هم لا یصرف و در قیام غرة بر حجاب مستور متاری که اولیای
خفت قیامی و از اخلاص فقرت جعدا بنیت الایم الامن را و الله این طایفه
رسنکار طایف اند و اقیان حبب العفاد منبکی که با این طایفه باشند
در سعادت الیق خوش بر سید و سید معنوی حکم تب صوری بیایند
مقتضای الدین استوار و معنهم و ترایم با بیان الحفنا بهم و ترایم
اینطایفه و همی باشد که کسی تا کسی محال الکنسان آن کرده اما مقایسه

شد به و با بدعت و تجری اخلاص و بر معاد کردن که انکس که چیزی از این
برای او مکتوب باشد بر آن برسد و الله بعدی من لیتا الخیر المستقیم و
السلام علی ولی

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله و حیدمی مولانا مصلح الملة و الله
محمد بن عبد الله قم از طریق حصول معرفت خاشع و پیرید بودند و در این
نیاید و شد از استقلال و قیام بر خود و رجوع با خود و انقطاع از هر کس
هر خیز که راست الخی باشد که هیچ میل بجای دیگر و نباشد و بیوسکی با هیچ
نداشته باشد و چون بر این حالت شد ابواب معرفت خاشع بر وی او کشود و میسر
برای اینکه خدای عزوجل و تر است و در تر و دست دارد چون عبد این
رسید منزل را رحمت و احبب باشد و هم در شادانگی که باشد و معتبرند که با
و تر تیر رسیده باشد آن باشد که شادی و غم و برایشان چنانچه خدای عزوجل
فرموده لکن لا تا سوا علی ما فانکم ولا تغربوا بایکم اگر چه در میان او را بهیبت
شادانگان و غمناکان بنهند باغ سبز عشق کوی منقعات خیز و غم و شاد
در ویس میوه ها است و بنده مذکور را طبع یکس نباشد و هم از کس نباشد
بنده مذکور اگر چه عالم یک معنی او بر خیزند بالذنداره و اگر چه عالم یک معنی
که بنده مذکور نیست بنده و بنده مذکور متوکل باشد چنانچه اکثر بر در حجاب
کنند و میراث را بگیرند و لش بر همان قرار باشد که در خانه حق پیش اهل عیال
و بنده مذکور را رضی باشد به هر خدای عزوجل بر اوقضا کند چنانچه عبد
الغزیر و در فرموده فی حق سوره الا انما اتع القدر بنده مذکور متوکل است
و بنده مذکور خواهد که که خدای خواهد عید مذکور را اکثر الخیر

بر نهاد طعم و رنگش بکشد باشد با ضرب مسافتی چون که گشت بمید با خشت
 ولی که از آنجا تا شهرستان من هزار فرسنگ است از منزل تا منزل یکسایه راه که
 بر طاقه و طراوت خود بیاند ای حبيب قلب اگر از این شهرستان دل گذارند
 یا هوای آنان تا حیرت بر خیزد بدان که رفیع و کشادگی چیست و راحت و
 خوشی که در است ای حبيب قلب آنچه در این جهان آزار و محنت و غمی خوانند
 در این جهان چندان گران و ناخوش است که اگر بدیگری از اهل این جهان نیفتد
 جهان دل نبرد خود را شقی خلق نیندازد و ازین تعب نباید کرد که غایب
 آنچه تنعم یکی از کدایان باشد اگر پادشاه زاده باشد یا غایب خلق باشد
 نسبت باوای حبيب قلب راه شهرستان دل نبرد در شهرستان کل و کر که
 تا از آنان نباشی که و نکته اخلاص الی الارض ای حبيب قلب این جهان نیست
 است نریوی که از هم میریزد خانه که ساختی چانه که باغی بعد از آنند و نشانی
 بیکر که چو نریزید و بپسید اگر نریزد بوری نریزیدی و بپسیدی هر که
 ببرد و پیوست مرده شد زنده که دل نریزد خوشی را عزیزان کرد از زهر
 نریزد کافیت دل را بزند کاف خوشی رسان قوت القلوب بخوبی است
 دلعا از زمین دراز بکن که کلخور مرصع باشد اگر گوئی چو نریزد عارف زمین
 خوش مرصع عارفان طعار زمین خود را ندانند که جو حاشا که عارف طعار زمین
 خود در لغت و شطری از نور هست و شطری از کل عارف قسط نور خود
 و در او باز کرد حصص شود و دیگران قسط کل خود را در ایشان با
 شود که شود و از آنجا کشته چون که در تو پیشوای لغت که هر تن نریزد چند
 بتوانی خبر و اگر طعار عارف نتواند یکی بوری و نریزد نیت خودی
 نریزدی طعار جاهل زهر حیات دنیا است و لا تدن جنتک الی مقبر

باز و اجازت زهره الحقیقه الدنیا لغت خیر و آن زهره بزمه ماند ظاهر
 سبز و لپه بر و باطنی تلخ کل و کینه زهره است زهره است و طعار عارف
 و زرق الله است که در زرق نیت خیر باقی این کجا و آن کجا اگر کسی کید
 مانگاه در لغت عارف یکیم از همان جنت است که سایر لغت ها نه جنتی یک
 است گوئیم آن جنت یک است اما بدیند و از همان جنت دنیا بدی برای
 و اگر خدای خواهد و این پوشش دفع کند پسندد به چشم سر پند کائن لغت
 که در دهان عارف است از نور است نریزد آب و کل است مگر آب و کل که
 از نور نباشد و آنکس که آبکینه از نریزد تواند ساخت کل از نور و نور از کل
 تواند ساخت و این سخن محقق حق و عین حقیقه است و از تکلف و مجاز و
 استعاره متبرکای طعار عارف باید کرد که بعضی عارف به چشم مردمان
 همین شخص جاهل میناید حال آنکه شخص عارف را مردمان تبدیل و این
 شده و یکسانی با جاهل نمائند اما این تبدیل از دیدن ها پوشیده است و
 ترایم بظن الیه و هم لا یصرون حکایت این حال است و اگر ازین سخن
 نریزد و اذ اقرب الفرقان جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة
 مجابا مستورا و مصداق هذا دنیا الیک و ایم اعین لا یصرون بها چه در اینم
 که عدد ایضا ایشان نریزد و اهل شاکا است بل مردمان احوال است و لغت
 معیدی من دنیا الی ملکوت **مشق** مستقیم و التسلط علی قلوبی

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قلب ابن یحیی الی و یحیی فی الله و حبیب الامیر محمد المصطفی و الله الی
 سعید **اشنا** چنانچه خدا در دهر و دگری نداند و از خارج حیات دنیا بدی که
 بدی از خلیف و از آنچنین از دنیا و دنیا سلطه راه خدا نیاید و این آن

هرگز اندای عزوجل برای کاری آفریده و انکار و بر آن فرزند زینا الهی
 کل سخن خلد فرمودی هرگز ملازم جوده خویش است و راه جزو برود اما
 راه هست که منتوی آن بهشت است و نعيم و راه هست که منتوی آن عذاب است و
 جهم هرگز را چنان در راه گره اندازد که آگاهد بنده السبیل اما شا کرا
 و اما کفر و چون این اختلاف از جانب بار خدای شد که خلاق از ایشان
 بخود اول است بحال پرستش نیت و این پرستش که کند استحقاق این عباد
 کرا باشد و وقت هرگز و وقت و موی او است اگر کسی پرسد که هر دو را
 خود پرسد و در چنین محال آفرینش از محال حصن نیت ما شهادت هم خلق
 التسلط والاربع ولا خلق انفسهم که چه دانند که آن سؤال را چه جواب
 باشد یا حق و آن سؤال را جواب نباشد که چون سالان عین محجب باشد
 سؤال عین جواب باشد بل سؤال نباشد برای آنکه چون سؤال عین جواب
 باشد نه سؤال باشد و نه جواب و ولیم بدانند که حقیقه را و جوهر است حق را
 مشاهد بگو الله ما دنیا و بیست اگر خدای عزوجل خواهد که کسی با معنی
 وارد تواند و اگر تامل در مقام از خواست بداند نه اول را از خواست باشد که
 سزاواری را از خدای آفریند و الله علی کل شیء قدير و باید رسید که
 تواند شخص را عذاب کند و تواند که استخفاف وی مرعوب از ترس بفرزند
 و استخفاف او را از این استخفاف و استخفاف او را استخفاف آن استخفاف او را غیر التماس
 اما کسی که بر همان اول قادر باشد و حق عزوجل را ندانید از او نیاید بترسد
 برای آنکه چون غیر حق را عذاب کند ملامت باشد و استخفاف او را و توبه را
 مکافاة آن تعدیست پس بترسای خود رسید اگر کسی پرسد که چون تسلط
 محال است چگونه توان که حق عزوجل استخفافان خیر بنده را بپا فرزندانی

جواب گوئیم که او را بر خالق و خدا نیت می آفریند که بتجلیل عقاب استخفاف
 نامتناهی بدین و آن حال و جود نیت خویشات و مشا کلا است قد کل
 یعمل علی سائله فرزند یکم اعلم بین هو اهدی سبلا و انما کان اعلم الا هو
 هو الذی فطرنا کله کل شیء و ابدعها و نری فی که انزل الله بکرت مرتب است
 و علی که فیصل الله فرزند است و عده و اتباع و کرمی که آنا جملنا من این
 سدا نیت است و کفری که سقا علیهم اند و تمام امر و شد هم لایق منون
 از آن خیر اینها هر شاره بر آن مشا کلا است و منیب هر کس عباد کلا
 او است و کل آن ان از مناه ظاهره فی غفله اویولیم راه روح ناله و نیت
 و حقیقه چیزها چنانچه هست در اینها نیت اویولیم وای اولیا و روتا بقره را
 دنیا و ارباب هو میکند که ایشان در بر آنچه خود در آند مثل راه خواهند
 چنانچه آن شخص گفت ما لری که الا واری و رست گفت بعد از آن گفت
 اهد یکم الی سبیل الرضا و دروغ گفت اگر چه پنداشت که رست میگوید
 التسلط علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله طمأنین بخیالی و لقی فی الله و جیبی الا فیمن لای الله الدین
 ابی سعید فاعظم الله اجره لقی و سایر الاخوان الالهیین فی حب الشیخ
 الباقی العباد و بعد نیت نیت است که زندگان او را بد نیت است که
 بهر معنی خدای عزوجل مشغول باشد برای آنکه انکس که زندگان او را
 اگر بپندیرد خدای عزوجل باشد خدای عزوجل تواند که ما آن مردی
 کراحتها و سعادتها و دنیا دهد که مضبوط هر زمان که در بر او اند خدای
 عزوجل قادر است و هر چه بپنداشت عجب تواند شد میان عزوجل و شیخی

خدا می خواهد که آن مرد را برسد و اگر اندیشه در حق بر این نفاذ کند که
چگونه مرد به این معانی مختص گردد و باید اندیشه باید گفت که عالم در پیش
بی چگونه است اما امر از این است که ان یقول که کن فیکون فیکون فیکون
میدان ملکوت کمال عینی و الیه ترجعون و یذکر فوج فرار از این عالم اسباب که
امور را بخاطر منوط بشود و مقررین بکیفیات است شده اند که امور عالم
ملکوت از این حاجات و علاقات پاک است جز از جوهر و جان هیچ
در بابیت ندارد چون باری که کوی بدشوقی الحال بشود و عذر نیاید
که بر این ندان کن که بر این ندان کن شوق شیدا که با الله بیع من دنیا و ما
اقت بسمع من فی القیوم و اگر با وی کوی بدشوقی الحال نشود
و نکوی اجزا بدن من هم فراهم آورد مزاج معدل او را بجای و کذا
فان من ندان شود که بر این ندان کن شوق شیدا که با الله بیع من دنیا و ما
اقت بسمع من فی القیوم اما ان یقول که کن فیکون اما کسی که و العباد
بمعیت خدای عزوجل مشغول است او مرده است و او را که خضم او کوی
که هیچ روی فرار از حق نیست هر کس که در شوق باشد با خود اندیشد
که اگر هیچ مغر نباشد بقدر مراد خود را بکشم و از او رهایی یابم اما اگر
العیاذ بالله دشمن او خدای باشد بصر او را از او شوال که هیچ روی
انکه امر او در کشتن همچنان روان است که در حیوان است و کسی که به
معاد است و مخصوص چنین کس مشغول باشد هر کجا بر تن او خشک
و مرده اند و هر کس که در حق حیات خود و وجود او نماند
بلکه بر وجهی بر هر همتی او برسد این را حقیقت است که هیچ روی
در آن نیست اگر کسی کوی ما از حال کلاه کار این بیم و ترس که شوق

میکنی حق بدین خوش خاویغ البال و آنرا می یابد ایشان را کوی واقع ایشان از این
وقت آگاه است و این ترس و بیم بر او کار کرده نفس ایشان در لباس خرد
است و پرده غفلت بر او تنیده اما فرید باشد که این پرده از پیش بریزد
و آنچه در غفلت او میرد و آشکارا او نیز از آن با خبر گردد و نفس او مطابق
نفس او شود که کشفنا غناک خطاء لک فیکون الیور حد بد و جانی که
فرمود جمع بهم و انصر یومنا لکن الظالمون الیور فی ضلال مبین بعد
و بیم را حق عزوجل فرمود ساخت برای فرد و ولد صغیر و الکبیر که علاقه دل
اند از او باز نماند کوی یکبار مردی دل با خدای خویش کند و شایسته
بنا جاده و تفریح و عبادت و تعلق بوی تقرب جوید او خدای را و خدای
و دیگر هیچ در عالم نشاند جز با هو و ایمان هو کسی دیگر عبادت شوی
اسباب اموال و اسباب مود و باب همه اینها خدای عزوجل را و بدین
و کسی نیست نام که اینها را احسان حق عزوجل در برابر او کرده باشد
چنین نعم برای او فراهم آورده و اگر حدیث و از الخبیر الحب البالیع افاده
درست شود مصداق حال و ایمان است که کوی قدر این نعمها بشناسد و الا
محمد خدای عزوجل بر او باشد باشد که بر یکبار چون کلمات خدای عزوجل
و قبل بر چرخ خود از او حرف که جزئیات او به خود از خود حرف که صدق
در بجا و احوال و تقاضا حیل معاملات متعلق القلب بهیم و چون بنا
فرما و هیچ مفقود اسفا قال سبحانه تکلیفا تا سوا علی ما فاکم و لا تفرقوا
انکم امیت و صیبه و ایم فیه فایستات و بدو فلیق مرتبه عزوجل و الله
ان لا یخوننا و اخواننا من مقامنا لا یخون و کرامات الموقنین و التکلیف
علی ولیق و رحمة الله و ربکا

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن يحيى إلى الأخ الأعز ابن نامة ريت انزوين
 انكس كور بادرس شوند تذكره حق باشد ودر استماع موعظه غیری
 معنی حق بوی رسد بآن کار بند کرد و حال او بعد از رسیدن تذکره
 بوی مساوی حال او بعد از رسیدن تذکره بوی نباشد و هر کس چنین
 نباشد مضیّب او ازین نامة درست شدن محتر خدا و است بر او و زیاده
 استحقاق عفت و عذاب و معقول این نامة انکه خدا عز و جل نگاهدار
 در خاک بعضی از ان خاک را که یافت خوراک را جان و بعضی را خاک
 بلید یافت طمان شیطانی اما بنده هر دو یکسان مشغول بتسبیح خوانی
 و تضرع آن نهاد تا پاک بود که درین خطاب فرمود انبیا طوعا و کرها
 اما چون مشغول بخیز و ناخوانی و بی اسباب هر دو یکسان در مقام بندگی
 و زیان بر خاری داشته بود گفت انبیا طاعتین اما حکمت و خیر خدا حق
 و هر یک که باین ساز و پرده التماس ازین حکم بر نه اند از خدا و عز
 حلی مؤثر است و صفت نفی کشف و با نتراموس باشد برای اظهار این حکم و
 اتمام این حکم از ان خاکها صور پیشی و ساخت و اسباب استغفار و
 در چنان اشیان انداخت و با نتراموس و در بعد از ان اشیان از مقام
 اسرارهای کرد و خداوندی خود و بندگی ان در ان مظهر برسانید تا
 که بنما و های پاک بودند در مقام صبر نفوی جای ساخت و زیان خلی
 ملایع شدند و نما و های پاک به استیفا خط خود مشغول شدند و در
 خدا را به هیچ نگرشند و بر خن او عیالاه نمودند و فرخ خشک هر چه پیش
 راه ایشان آمد و مانع وصول ایشان بود بر شجاعت خود از راه برداشتن

الصلوة و اشبه الالهات مشوق بالموت فجا چون تا پاک و بی باکی
 واضح شد و تحت خدای برایشان درست شد منظم حیا است و خدای
 بر این صفت و سرای آن بر کشکان از این صفت سختی که هر کس برسانید
 آنها و انقطاع نباشد اکنون بشارت میده نما و های پاک را و بر خور
 و نما و های پاک را که بعد از این و نیز این و بتوبه بخیر فرمایم سرگردان
 شتاب خود را در باب پیش از آنکه در توبه بسته شود و آفتاب دیده او
 مغرب دیده گاه باز کرد و نشان بر آمدن جان ازین که باب توبه خاص
 بهر کس بر این بسته شود چنانچه باب توبه بر عا و طیلوج آفتاب از مغرب
 شمع و آن نیز نشان بر آمد که از بر آمدن جان ازین جهان ظاهر کرد و در
 الملائکه و الروح الیه فی نور کل مقدس و حسین الفتنه و مقدمه و غفر
 آن باشد فاذا برقی الیه حال دیده انسان نزد ملک بر آمدن جان و حق
 او و حنف القوم جمع التمس و القوم یعنی فی الطلوع من المغرب حال
 جهان نزد ملک عروج روح و ملک که چنانچه بنفوی منات فعدا قاضیا
 هر کس را از ان ساعت که در قیامت برآید و بقیات که در فریب ممتد
 در او ایل آن احوال موت و در او اسطآن احوال بعث و در او آخرت
 استقل در نعیم و نعیم واقع است رسید فاذا برقی الیه حال اول انزوی
 است و حنف القوم جمع التمس و القوم یعنی فی الطلوع من المغرب حال
 کرد آن که توبه طلوع آفتاب از مغرب دور پیشی و در و در میان طلوع
 آفتاب خود از مغرب خود دور بیندانی چه امی که هفت و یکم بر نند
 مانی تا فرجه بانی است خود را در باب و بدست قهرج آب توبه بکنی
 با ساقی و یکم میفکن که شوان داشت که با ساقی و یکم میفکن که شوان

رحم کن و پیش از این مرخوفه ستم و امانت و التماس
مکتوب لب **در الله الرحمن الرحیم و جوب الی الله**
 من عبد الله قطب بن یحیی الخضر العالی الخیر المحدث فاضل الفکر
 خیر البرکات **اما بعد** مستقیم هر وقت و در جوب هر وضع آنچه لایق
 آنوقت و آنوقت باشد تا وضع باشد تا کاب کند و لهذا گفته اند که عقل
 قویست که آن خیرترین باشد تا با امکان رایج از کاب رجوع نکند
 بآن خیرترین باشد تا اگر تلافی با حدیث از آن آید و امکان آنوقت از کاب
 است نکند اما خیر مستقیم چون ممکن ازین قریبیت آنچه در جوب آنوقت
 میباشد و از دستور العمل ای سازند و چون خبر بآن در جوب آنوقت
 باشد که در جوب واقع شود اما سبلی بسیار از این حسن نیست
 مگر آنکه علی آید و از دست مستقیم باشد که در فاضل احوال از جوب
 با بصیرت او کند تا آن زمان که خود مستقیم شود از آنچه مشایخ و صبیح
 مرشد کرده اند و خدا عز و جبر در جوب با دستور مرید و پند و نصح
 و اگر دستور مرید و شفا و صدیقه بپای خیرین لایق شفا ابدان را
 بودی و با وجود کتب طب حاکم و طبیب که مراجع را و کند و نوحی
 و چنین نیست برای که فاضل احوال مرضی و معالجات ایشان
 که جرح و صلب بکنه آن نمید و منظر و تدوین آن از جوب امکان
 و مرضی و کتوب این سلوک که کمال اصالح است که از مرض حسد و کینه
 صلاح از مرض حسد از جوب و توانایی جستم می توان داشت و استعانه
 حکمت شفا از مرض دل به جوب با مرشد که طبیب دل است جستم توان
 داشت و چون در هر یک از اینها علی ما یفنیس الحاجة لطیبی و مرشد

لایق

که باشد چگونگی مرشد لازم نباشد که باشد و شفا و اول اتم است از شفا
 برای شفا جسم برای آنکه شفا جسم اگر حاصل شود فائز است از شفا
 باشد و شفا مابین الهام و کین لایق مرشد که در هر قطره در هر یک از علی
 الحاجة مرشدی باشد که علاج قلوب کند و مرید مانرا به حاجات خیر
 و مکران لازم که مانرا بر او باشد علی قدر الحاجة و التیسیر با آنکه هفت و نوح
 و از نوح و وسایع را بیشتر یا کمتر بجهت او دهند و بسیار و در نزد
 آن کرد که علی ما یفنیس کرده اند که مؤمن را به هفت و نوح و نفع علم عالم کند
 و ظاهر آنچه شنبه و در شنبه پسندیده مشرق و لایق و چون این امر به نفع
 باشد کاه از هر ساقط باشد و آله کاه کار باشند علی برای نفع
 و از شفا و نقص عید و از اخذ الله عیاشی و لایق و نوح القاب لایق
 و لایق که در هر روزی نفع و شفا و عید و شفا و نفع و نفع و نفع و نفع
 آن کتب لا یفلحون و اگر چنین عالم را باین کار شفا و شفا و شفا
 عالم کاه کار باشند که از ایشان کسی در صد و اکتساب نفعی در نیامده
 که وجود چنین عالم و نفع کفایت و چون فرض کفایت به جوب و نفع
 هر خلق عاصی باشند و اگر چنین عالم باشد و کتب و نفع و نفع
 آورده و مکران که بجهت وی نفع و از نفع نفع شوند و علاج از نفع
 از کتب عجب و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 نفع و نفع کاه کار باشند و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 الله عیاشی سلیم چرا که از مرض قلب همه محرومانت و از نفع آن هر که
 عین چنانچه از نفع نفعی از نفع الله علیه و نفع نفعی از نفع
 از نفع نفع نفع نفع کرده اند که نفع و نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع

ابن عباس رحمه فرموده با صاحب الذنب لا تلمت سوءه فانه لما يتبع الذنب
اعظم من الذنب واما علمه فانه حیات من علی الیوم و علی الشمال و انیت علی
الذنب اعظم من الذنب و درجات الذنب اذا تفرقت بر اعظم من الذنب و
علی الذنب اذا تاملت اعظم من الذنب و خوفان من التبع اذا حرکت متبرکات
وانت علی الذنب و لا یضطرب فوالله من الله الیت اعظم من الذنب اذا
علمت انی یکسان نیت کذا و کسی که کذا کند و کرد و با کذا کسی که کذا کند
و خنده و از اینجا گفته اند که اعظم الذنوب عند الله اصغرها عند الناس
اصغر الذنوب عند الله اعظمها عند الناس برای آنکه کما هی کذا و آنرا
که بر شمر در کردن او مستعرفین باشد و آنچه خود شمر فارغانه کرد و کما
بزرگه بمقامه بحال و وجعل خرج شوق کاه خرج بانعامه غفله و جهاد و بزرگ
کرد و وجها و درجات و من عاقله و موافقین از کیفیت آن است از اینجا گفته
ایشان از نفس آن همچنین و درجات طاعت اید و از ایشان بکیفیه طاعت
مستمر است از امید طاعت ایشان بنفس طاعت چه بسیار است که بجز طاعت
محقق مستوجب نظر و حذر الی حد اکثر و علی خود برای آنکه بر اختلاف و حصر
و دل و انکسار نفس کند و امید که طاعات کلیه از هر چه صادر شود و هیچ اثر
نظیر ندهد برای آنکه مغایرت چنان معانی نباشد حدیث توان احد که
اتفق مثل احد و هب ما در لیت ما احد هم و لا نصفه از این باب است و قد کان
وضع لی فی هذا المعنی ترجاع لسان من خطه زاهدان و کمال آنکه
نماز ما را بجان همدایت آه داده اند حاصل الخلاص آنکه در کمالی مرتبه
و قبولی بسبب معصیت و طاعت بر رایت حق است احد که اله با طاعت
از شخص صادر شود که مردمان آنرا خرج شمرند اما علیم خبر اند که از خدا تر

بر آن از خطی که نکی و جفا طاعت و بدین سبب او را از نظر حق مجتهد
و اخذ او از کرد و دو چنین کس و العیاذ بالله الیت الیت و لو عند الموت
مسلوب کرد و در طاعت عاقل و احل با دعا و بدین بیان که کما
طاعتی صادر شود که مردمان آنرا خرج شمرند اما علیم خبر اند که از ایشان یکی
از محض خلاص و نیکو نیت است بی مشابهت و عفو و غرض و بدین سبب
بذره که در بدین فکری که در کبر و در آن نباشد همچون بدین فکری صاحب
بدین که بدان منزلت را خطابا اهلوا ما شتم فله عفو و کما شد بدین
چنین کس که مستغرق و توبه کرد و توفی آخر عمر و بر آن ثابت ماند و کما
این دو حال حکایت آن دو زن است که یکی بر سبب کبر و بدین فکری
یکی بر سبب سگی بهشت و کما کایتان فی الصحیح اما الاولی فنه عبد الله
ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال عذبت امرأ فی قرع و یلقها حقو
قد خلدت فیها النار و اما الثانی فنه ابی هریرة قال قال لقی صلی الله علیه
آله یذاکلب الملیف برکتی کاد یقتله العقیق از این فکری من بجا با بقی الزیل
قرعت موفها فنه نفع لها بر آنرا بجا گفته اند که هیچ از عاصی خود نباشد
شمر برای آنکه خدای عز و جل غضب خود را در جسد معصیت بنهان
کرده و در آن کاین معصیت نرآن بکست که غضب خدای عز و جل در آنست
پس آنچه و تم نوشته که ما چنین فطره جویع بغیر میکی است اگر مقصود
معین است از فطرات هر اجناس فطرات قابل آن است که با تباد و مان
خدای عز و جل تدبیر و هیچ چنین از این حکم مستثنی نیست و اگر اشارت
بفطره معین است که معلوم شد که صد و آن از خداوند خود عفو شد
بعد و کما العیاذ بالله فنه فطریه کایتان است این چنین است که علم بشر را نرسد

و هیچ کس بر هیچ معصیه خود این حکم نیتواند کرد اگر چه هر کس بر هیچ معصیه خود
 نیز حکم نیتواند کرد قطعا اگر نه چنین است مقدار مؤمن میان خوف و رجاء
 نه جوار رحمت و بخشش عذاب است و نه انحناء و هوصل بنا و نعم الکریم
مکتوب لب **عنه** الرحمن الرحیم **علامه المحقق**
 من عبد الله قطب بن محی الدین فی الله و حبیب الامیر محمد بن المظفر الدین
 ابی سعید اید الله احسن الثانی **است** از جمله احکام رحمت یکی اینست که اگر کسی
 نایافت مراد سوخت طلب نکند و آتش شوق نکشد طایبان فایده که
 از مطلوب خواست یافت اشتیاقی به مطلوب یابد و محبت فایده
 محبت خلیفه محبوب آید و پس کار باشد که از خلیفه آید و از مخالف نیاید
 برای آنکه خلیفه از مخالف باز گوید پس زایش کشاده باشد و مخالف
 خود مانع گوید پس زایش در بند شود و بعد اگر کسی اشتیاقی بداند
 اخوان خویش ندارد چه کنیز است باشد و را خود اشتیاق جز بداند و اشتیاق
 نیست و اگر کسی اشتیاقی دارد گوید پس هر از اشتیاق حلالی جوابی وافر
 اما بعد آنکه خود جواب باشد و چگونه بر اشتیاق بدید را اخوان الهی باشد
 و هیچ عجز از هر چه فی نیاز نباشد و هیچ در مدد از هر چه مستغنی نه خاسته
 در مددی که هر چه در مدد داشته باشد که هر که آن آتش نازم آن که
 مبادا شعاع آن در آسمان گریه و لبوز و پانچ القاب اجله هر کس بداند
 چنین در مددای اخوان الهی چه شود اگر احواس عدت کند تا آن
 که در روی آسمان توان نکشد باشد اما بکشد و از آنکه در روی آسمان
 آخر شنید و آید که من نفس عن مؤمن کرم من کرب الدنیا نفس الله عذرت
 من کرب بوجه الغیة اما بشری آنکه هر چه فطر بن و آسمان است احسب شما

بازر و هید و از آن خالی شود یا مشرب بجن و الا نفس ان استطعت ان تبتغی
 من افطار التملوت و الارض فانفذ و انی اخوان الهی هر کس که بپوش
 حقیقی نیست حقیقی شود بر وی استعلا بجهت باشد و الا فاعلموا علی الله
 باین که چند ان غلظه خدای پدید که غلظه است و مراد از آن است و مراد از آن
 موش شود و این حال را لعل از می چند باشد یکی آنکه در صفت عبد الله
 سید الکونین گفته اند که کان لا یغضب لنفسه و لیرکضه اند کان الا من
 اما الله فیرا خدیوید رسول الله و فذهب به رحمت شانت و نیز گفته اند
 کان اخا و خاد و بینه و بکون فی حضرت اعدا همان جماعت سالکان امیرا پادشاه
 و بر این حدیثها تا می جوید نقد کان کف رسول الله اسو حسن

والتلازم

مکتوب لب **عنه** الرحمن الرحیم **مقتضی الکرامه**
 من عبد الله قطب بن محی الدین فی الله و حبیب الامیر محمد بن المظفر الدین
 المصالحین **است** هیچ مرتبه از مرتبه را اعطای آن نیست که در مقام و عبادت او
 کار آید و در بیتی او را بعبودت و عبادت او را به شاکر او را به شاکر او را
 دارد و محقق که باین معامله رنجی کرد و اعلی محقق تواند بود و چون این اعلی
 و مرتبه بقا بآن اعلی محقق است و معامله است که هر کس در رجاء اعلی نخواست
 بود تا چنانچه باین محقق خواهند بود که ایشان خیر و برتر و شرف خلیفه
 و از پیش ایشان از هر چه که اند و جوهر نور و جفا باشد و باقیان که در زمانه
 و حسین الهی باشند و محقق ایشان چنین معامله پالت بزرگوار خواهند گشت
 و روی بیکدیگر خواهند آورد چنین آفریدگان روی با هم آرد و آنرا بر
 بکشد و هند این معامله ایشان از آن زمان که بقرین بنی نذرند عالم الله عالم

خیر از اسمعالم همان بهتر که لوث وجود خویش از ساختن قدس کبریا بدو رسد
و از مدعی از ایشان که بر سبیل امتحان با ایشان مباحثی مرقعه و بر
حاشیه سبیل طریقت ظاهر ایشان را داده اند چه کند که اگر خداوند بخواهد
لغز لغز را اجابت دهد و دادند و عاویض می نم کرد و بلیس لغز را از اجابت
خاکه که با خلعت دادند و تکریم بخلیقه الله آورد و کرد علی اسق را در هر یک
خلعت علم پوشانیدند و جمله کتاب ساختند آنرا و سبیل پنهانیدند
حق گردانیدند و نذر آری بد که هر را علم و حق آموختن همچو شیخی دان بدید
را ازین الله بجان خطی شتران قطع الطریق از سالکان راه حق بکنا
نابلی امن این راه رهند که شتر بر خطا طایفه را و هر که در شقاق و از این راه
از ایشان آفت نهد و سالکان راه حق را تابان طریق صدف از ایشان
محت و عناویر بهتان و از ایشان بگویند و میثاق الله افکنا شتر هم و از ایشان
مکر هم آفات فلت و قتل الحق و لا یحیی المکر تخی الا ما هله و اهل و اهل
مکتوب الامام الاخری رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محیی الدینی و اخی فی الله الامیر محبت المائده و الدین و شیخ
فند قال یقوت الله کن فی الله فایا کات غریب او عا بر سبیل غریب و کات
و اقلای دل و غم و غم که در می بآن دارد و اشد و از غریب فایا کات غریب
ان الله بینه و کات غریب باشد که آخر کار است و در دنیا که عیال و اموال
مشغول است اگر صدقون نامری و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر
از غریب تعلیق قلب که عیال معاد خود دارد از این فایا کات غریب و مکر
مؤمن کشتی تن خود را بدست اموال این دنیا باز داده تا بهر کوشش که او

خواهد نبرد و بهر جانب که خواهد افتاد دل او در جدای جمع است کات
درارض کوشش است و اتم الله را که سفره بزرگیش آید و الله تعالی
کات حال مؤمن از روی حقیقه عا بر سبیل است که حجب صورت و نیزه کات
شود کوشش مؤمن بفرموده خدای عز و جل ان لا یفقدن من و کات
مترتیر من حلما مع فیج خدایا و کات و فیج امر ساخته و چون کوشش
از حقش ساخته اند اعتماد بر او باید کرد و رجوع ازین فایا کات و کات
باید کرد و چون و فیج عز و جل امر فرموده و اذن داده که در کار کوشش
آید و کات و کات و کات و کات و کات و کات و کات و کات و کات و کات و کات
است مشغول شود اما اعتماد بر فیج عز و جل داشته باشد و چشم در فایا کات
ندم بای باز داشته که از غیب چه آید و از غیب چه آید که و کات و کات
فی الامر فایا کات فایا کات فی الله و اتم الله را که سفره بزرگیش آید و الله تعالی
و مسلول و داشته که فی الله و اتم الله را که سفره بزرگیش آید و الله تعالی
ان الله فی الحید فایا کات فایا کات فی الله و اتم الله را که سفره بزرگیش آید و الله تعالی
سعید است فایا کات فایا کات فایا کات فایا کات فایا کات فایا کات فایا کات
الا امیر عا الدین جعفر را که از فرموده بعد از طاعه احوال ابوبکر آن جعفر
که از آن بود آن باب اول بود چون حیوة حالی را حیوة جعفر و کات و کات
حیوة از آن خدای عز و جل داد و در کار او حرف کند و هم از آن حرف
خوش حرف نکند و فایا کات فایا کات فایا کات فایا کات فایا کات فایا کات
این احسان بر او منت نهاده و صفه را و مابین صفه را شایسته احسان
قال رسول الله ان المؤمن اذا اصابه الله فایا کات فایا کات فایا کات فایا کات
لما مضی من و فایا کات فایا کات فایا کات فایا کات فایا کات فایا کات فایا کات

مردی پیاده برپند چستی او را بر سر خنجر گیرند و استخوان او را عافدا
 مستقیم سازند چنانچه او را از سخت ایشان زهر نباشد که سر بر آید و کس
 که او را این طریقه ببرد او نزد خدای عزوجل از ناز کندگان مکتوب
 گردد و خدای عزوجل از وی آفریده باشد استخوانی که باید که هر
 اخوان از این اثر عظیم تقوی کند و دیگر باره با سر آن نزد خدا حق
 و جلی برایشان بچشاید و بر او از یاد آن کشتی نیست اگر شیوه آن را خود
 هر کس که ایشان را این دلالت کرده شاگرد خواهند بود و زنیان را که
 این کنند فائدا حساب هم علی الله متنا البلاغ و منکم العمل و التوفیق و الله
 عزوجل و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

من بعد الله قلب ابن محیی الی الاخوان الاثینین و السلام ^{سید} ^{انما}
 از باب اموال و عاده آنکه شریفین حاصل خود کنند و خرج را بر آن
 اگر چه دانند که احتمال تطریق آفات که متاصل مال باشد و احتمال
 در غنیمت بر پیش و کرم هست اما بنا بر ظاهر حال نمهند و حسابی از آن
 بر همین قیاس باید که مردمان غنیمت خود بنهند و حق اوقات خود را بر
 آن اندازند و ما خفیف عددی که هیچ قدر در مصالح خودشان نباشد نیم کو
 حدیث درست شده که اکثر اعمار ائمه ما بین اثنین الی سبعین و تحریبه
 بر این هم کماهی داده چون اکثر عمر هر کس بر تقدیر آنکه بغایت بر دست
 و پنج سال که بر او کوفت این آنکس که نه چهل سال است و پنج سال
 عمرت مانده اند شکر کن که بهت و پنج سال بسیار نیست تا بدید بر هر
 گذشت و اگر صدق این خواهی که معلوم کنی و اقله از این اوقات خود که

که بهت و پنج سال پیش ازین واقع شده باشد و آنرا و بیکدیگر که کویا دی با بر
 بود و چون نور را از هر صحن مقدار مانده ترا بابت کار باید کرد و بابت کار
 نباید کرد اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زمانه و در هر چند هنگام
 خروج نزدیک شود و در تفرقه استعداد را نه یاده باید کرد که وقت
 میشود و کار فراوان نرود هم میگرد و بیکدیگر از پیش دنیا یاد کنند که چون
 رحیل زنده نامان نیست و زمان نمیدهند و اما آنچه نباید کرد اندیشه
 در امر و عاشر بر آنکه بهت و پنج سال زمان بسیار نیست و تا بدید
 آمده و حاجت برزاید و تحقیق نماید و همین مرتبه کار که هر سامان افتاده و بر
 آن مانده کافیت و حاجت بر بر می دیگر نیست و اگر نیز بر سر خود تحقیق نماید
 بر دگر میتوان بود چه زمان آنکه است و اگر اندیشه برای فرزندانست
 و اند که او را اندیشه خود کردن و متفرغ شدن برای کسب از مقدار
 اولی است از اندیشه فرزندان هر کس بخش خود هستند چه حاجت است که
 اینکس خود را فدای ایشان کند خدای عزوجل هر کس را چنان آفرید که
 خود هست و ایتم علاقه فرزندی از بی اعتباریت و امور اعتباری
 زمان رفاهت و فراغت و غیر برای اعتبار آن هست چون کار را
 شد که از وی آن میدانند در روز قیامت که او را کار بجان و کار بهر
 رسید غیر علاقه با نفس خود که علاقه حقیقی است باز نماند بود غیر از
 من اخیر و آنرا بهر و صاحب و بنهر لعل از این منم بودند شان بغیبه
 و چه جای آن که از ایشان کرد که بوی الحرام و لو فی ندی من عذاب میشود
 بینیر و صاحب و اخیر و فضیله التي تو ویر و من فی الارض جمیعاً و غیر
 اگر ایان بر نر قیامت و باید که امری نر قیامت بر خود همچنان حاضر ماند که

و حق بیرون است که بابت نفس از ذکر معبود خالی نباشد آنچنین
 است چون رجب عزوجل پیشتر بر یوسف است ایستادگی میفرماید که کسی
 طریقه العین نظر از وی باز کرد و وجود او از هر چه برتر و عجبتر
 بنامش در مع عیسای که بخت این که عجب ظاهر و باطن بود چنان
 نظر او غایب می شد فی الحال می افشاد و ناچیز میشد چنانکه آدمی که فی
 الحقیقه صاحب قدرت خدای است عزوجل بی آنکه در نظر او باشد
 اگر نظر رحمت از او باز کرد در مساحت ناچیز شود پس حق بعد از این
 که کلمه العین از او باز میاید عیون تیر غافل شود و چنانچه رحمت
 پیوسته بر یوسف میفرماید او نیز پیوسته بر نفس خود کند تا بنده شود
 باشد تا فانی شدن عبادی لشکر بر یکی چنین بندگان کوهی در توده
 فانی این مقام بر او است که انصاف کاهی صورت می بندد که ذکر خدای محبت
 او بر شانه جان و تن عبد شود و باطن و خون او پامیز چنانچه در تکلیف
 کرد برای ذکر بلکه وجود او وجود ذکر باشد و چون چنین باشد نشان
 بر او باشد که گفته اند وی خدا انکس است که بپای او خدا را یاد و هدیه
 آنکه چون ذکر به وجود او قائم شده تا هرگاه او غمزد ذکر است یعنی
 هر چه میکند برای خدا میکند و هر چه میدهد برای خدا میدهد و هر چه
 برای خدا میستاند هر چه میکند برای خدا میکند و از خدا میگوید و بخدا
 میگوید برای آنکه حوصله و قوت خود در میان می چند و چون نیست الهی را
 در هر کاری حاضر میشود هر کار او ذکر است خواب او ذکر است بیداری او
 ذکر است سخن گفتن او ذکر است خاموشی او ذکر است ذکر او ذکر است
 میان او ذکر است و هستی او ذکر است و در ذکر است و از ذکر است و بی ذکر است

لا اله الا الله یا کمالیکه چنین با کان بابت کرده او بند نفسش احوال از یوسف
 سینه ایشان او در و ده محبت این و آن از دل ایشان سر برده باک اندر یوسف
 بابت یکجا اندر یکجا الله سبحانه از برکات این با کان ضعیف و ضعیف و قوی
 کرانه کما دانه و صبر و العباد و الاحول و لا حول الا بالله العلی العظیم و انعم به

مکتوب معاصر علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحيم
 من عبد الله قلب این یحیی الی ولی فی هذا الامر شمس الملة والدين الی
الحمد ذکر خدای عزوجل موش و دل طیبین است چنانچه کرانه و پیا
 خواهد کرد و آن پیا ساید و بر نشانه آبی خواهد که پیا ساید و دل طیبین
 با و خدای خواهد که در حق حقایق و هد چون انباء طبع بر واحد و لعل
 کار خود شیرین کنند او کار خود بنا خدای شیرین کند با خدای لعل
 حدیث بر کام ایشان تلخ کرد و چنانچه طهر است سر و حفظ و ذکر خدا
 بر کام ایشان شیرین ساخت چنانچه شیرین تر است از شهد و عسل و اگر در ذکر
 او را ایشان از مزایان و هدیه که با ایشان مشا که کند در قیام ذکر کرانه او را
 جز غرض ندان او را خلق فراوان است ایشان را هر یک با رهپای ایشان شانه
 بر وجهی که بر سمع ظاهر و کلمات فراموشند چنانچه او را هدیه که با ایشان
 مع و الکبریا بر وجهی که بقیه بعینه آنرا در یابد چنانچه سایر صدای بقیه
 موقنین را است جرمی سیاه و صوب سراج و اصلیت فیض و برتر از کبریا
 همه بر رتبه غفور است خالق افکار راه او است با و هو خواه او را
 روان سولی و است آتش کریم جوی او است زبان سخن بر توانای او
 چشمش ذکر حیران صنع او است سر او را در برای بندگی او و بر او است ذکر خدا

بسته برخواست و دوایت پشت و نا کرده و او را کعبه انداخته بر سر زین
 نهاده و او را ساجد انداخته و میگردید و بر سر او کعبه بر خیزد کرده و در وقت
 حق با آورده و حق خود را از او پیش گرفته و او را در کعبه انداخته و از آنجا خلاص
 من قبل و برایت شبیه از او پیش گرفته و کعبه در تربیت نغمه را از او پیش
 منعم را بر زین و نغمه او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 متولی حق خواست پس کعبه را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 نبغه خدای متکلی از این کعبه را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 تبتع نبغه از کعبه خدای باز نماند و بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 کعبه خدای عزوجل تواند که آن نعم از روی سنان تا بر بندد که بعد از کعبه
 آن نعم او هم چنان معصیت بر ابرام و سنان و همچنان داعیه نظام و اول
 دارد و از کعبه خدای عزوجل و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 شود و در بند این انعام و نعمت و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 دای خدای عزوجل و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 از این بر حق و شکند قال الله تم الریان للذین آمنوا ان تخشع قلوبکم
 لذلک الله و اعزل من الحق و لا یكونوا کالذین اوتوا الخاب من قبل فظلم
 علیهم الالام ففست قلوبهم و کثیر منهم فاستقون ایاها عذراخوان الیه و ان
 بر سر نظام اول ابد قسوس و در دل پیدا شده که محاسن ذکر را محض معبود
 خدای عزوجل و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 حبلی انما یعمر ساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر فین جنین یکند
 و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 او نفسیه نکند تا آنکه در کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه

بالایان چه کردند ان شکر الله بصر که فاذ کرده و از کعبه و او را بر سر کعبه
 الله را ایچا عذراخوان ملازم شخص بقدر حاجت بر او باید کرد شما
 سخت بخدا چید بخدای وجود انعام شما بر او پیش از پیش است یا انما
 الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو العقی الخید ملازم بریت بر سر کعبه
 حبلی و حضور در کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 او کند و بداند که اگر با وجود احتلال ملازم خدای تعالی حاجات
 میدارد و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 و کعبه در تربیت آن تفاسید را تا بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 میگرد حاجات جز قیام است هیچ میداند که آن حاجه کدام است آن
 حاجات نطفی که موقوف کرد در آن بود و قتل الارض غیر الارض است
 غیر السموات و بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 که جز خلق خدای خلق نباشد و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 است الا جری سائر بماند و خدای عزوجل و او را بر سر کعبه و او را بر سر کعبه
 و نتواند ما طان الله بقی و العفره عیالت و بقی کل شیء هالک الا کعبه
 له الحکم و الیه ترجعون غفر الله لاکخواننا ان لا تم ولا یفصلهم منوا باهم و
 الیه قلوبهم و انما هم اتم وقت ذالک و هو حسبنا و نعم الوکیل و انتم
 بالقصوه علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن یحیی الی المحضر العالیة الحجة المهدیة سلمات الله

العبادة المحمديّة واختم

مكتوب قلب

بالفصل على محمد وآله

مر الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن يحيى الى ولي في الله الامير مكن الملة والمدين
 حسن اية الله وقواه والى كنف اللطف آراء **اصل** اذ في كل خير رايتي
 باشد وآية خدای عز وجل عالم است وآية نبات خود دلائل که در
 آیه وآیه همیشه آیه باشد و صاحب آیه همیشه صاحب آیه پس دیدن آیه
 رسید و دل صاحب آیه را ندر که **الصلوة** وهو يدرك الاصل
 وهو اللطيف المحيى بنصيب آية من صاحب آية بتعليم بغاية باشد و
 بر شو که که کوه بر او نشیند چنانچه از سبکی آن سایه که بر او است
 سر بر شو که آید و نشیند که در مجلس رسول الله سر بر شو که آید
 کا نما علی رسولهم الطیر برای آنکه رسول خداوند آیت بود که کوه
 رسالت بود که بر او بود از ناحیه مرسل که هه الغرة و لر صوته و تحب جفی
 در حضرت چنین تواند بود که پامال حیات و دست زده ادر است
 شد و جلال جلال از دیده ها منور باشد آتش در پاچه آتش
 کرد و تحب را بر فوق در آن درج باشد تحب بی درج صر باشد
 حقیق است که درون آن درج است آن وصال است بحسب اما انما
 که وصال در کسوة وصال دست داد وصال انیکس بر خود است
 برای آنکه چون انیکس را خورشید انیکس در میان آمد و پیش گرفت هیچ
 نمیکند که که از او در گذرد و معانی را در خود بند میکند از انچه
 و تغذی مع البحران عندی احتیالی من لجیب الوصال لاف
 فی الوصال عبید حقیقی و فی البحران عبید المولی چند روزی با این

درین

که نفس ملته کرده و پیکار او با جوهر تیر کرده و بعد از آنکه شرک است
 انگاه اگر او در میان آید یا نیاید یکسان باشد که صافی شده و جلال
 شود همچون جامه چشمتان که هفتاد و چهار پوشند که تن ایشان را
 انگاه بحر وصال کرد و وصال در پرده وصال او را حلال باشد
 درج درج بگذرد و وقت رفیق را وقت وصال باشد و انکس بیدار
 ستیا تم حسناات رفیق نماید هم درج باشد و هم در میان با انچه
 نیاید برین از این و آن و ایتم در جوشن خورشید باشد و از زمان و تا
 نشیند جوشد اما انکه که بر بی چهره را ندر که بوی که
 که جوش جوش خود و شستنی است و ستیا ندر که حرکت و خود میکند و راه که
 مامن و آیه الا هو آخذ بناصبها ان رقی علی مرط مستقیم و انما

مكتوب قلب مر الله الرحمن الرحيم اصل اصل

من عبد الله قطب ابن یحیی و لی فی الله مولانا محمد الملة والمدين
 الله تولا و تم بما یوقی بر عباده الصالحین **اصل** اوئی کر را اندیشه
 کارها است که صبی بر حیوة است و در اندیشه نفس جوه اصافیت
 کوی که او را می مقتر است و عجیب آنکه مقتر بر هر چه حیوة است اندیشه
 و برای بت محکم باید ساخت که بعد از آن دیوار و سقف بر آن نهد
 تمام کار و بار جهان مبنی بر زندگی است و لا امر حیوة خود مقتر کن
 و قاعد زندگی استوار سازد تا از هر گزند آسین باشی بعد از آن بنا
 بر آن نه و اگر کوی این قاعد را چنانچه استوار سازد که استوار بر نیست
 کوی هم بر آنجا خانه مسازد و بر شفا جوف هار بنیان تاسیس مکن و فی
 در حق خدای بجوی و بنای کار بر آن ندر که آن اصل اصل است

کفی میزای و چه خدای کن که باقی است کلمه من علیها فان و یبقی وجه ربی عز و جل
 الجلال والاکرام امیر جمیع کباب الحق الله بالانوار و دیدم که در رمضان در آن
 چه سببها میبناخت و هر کوشه طاق و رواق میداشت جلش تا کلاه کشته
 بغریستان بود و از طاق و رواق طاق ساخت کجاست آن چینه کفن
 چایکی کجاست آن قزوین زنی کجاست آن کت و آن دستگاه مال پایمال
 کشت و عمارت چاه آن کفون باز میبست که در این شهر است باقیه الانسانیات
 کادح الی تربت که حافل و قریه که در کربلاست صاحب است و در این چاه
 عین الحیوانی کشاید که قبر نبوی در روضه سازد از این بهشت نای
 هر کوی آن در و در عاقبت کار که کشت ای باز ماندگان و همه بشر را
 یکدیگر اندازد از تربت یکدیگر میرسد و باز وقت خود افتد پیش از آنکه
 میرسد چند سال در تربت کرده بهر اهل و اهوار این سوی و آن سوی
 تا زید بدین دای بمانی شوی رسید اما از این فانیات فانیست و اندک شوی
 و دیان مراد که باید رفت نزد و از آن کار که باید کرد باز ماند عایز و زینت
 داده و صودی بخت دنیا و چه هر کوی که حجابست خرد و بر و در شایسته
 الله بماند از این مستی شایسته و از این خواب بیداری که اندک گذشت از آنکه
 خواب کران مرگ در رسید و بختی عذاب سایه بر سر کند و فتنه را تبه
 الموت من کل مکان و ما هو بیت و العباد بالله عز و جل ناید و در فتنه
 شدن از آن فتنه فانی شد و است در جلال خدای و سبقت گرفتن برین
 اضطراری بخت اختیار می نمود تا بود هل ای علی الانسان جین من
 الذهر لم یکن شیا مذکور یا در کون و ازین وجود چند مرتبه که ثواب
 مستعانت باز نکفون و ازین در بخور و عواجیل و الدنیا الامتاع

الفر و بخت حیات عامه و در کوی پوشد تا بر اندازن کند و نیات بود
 آن مشاهده نماید نباید که آنکس و الخان و در آن جامه نکاه کند و شای
 و محجب بر آن کرد و فاجون حیاتا ترا از بر او بگذر و غنائت
 نکند و واکر محزون و غنائت کرد و دلیل سفاقت و فادان است که
 او را الهی معنی ساختن بود حق و صاحب آتمنی پنداشت
 از خدای آید و خدای باز کرد و و الیه رجوع الیه که آدمی بهر این
 که انجی کاتیر به او پیدایند و بهر او باز میباید حیاتا بفرمودی کوی در فتنه
 عمر برای تعظیم و احلیت و صفو آید و باز نکوشد و چون جهد و جفا
 در تربت زند که قول بر قصاص میگردم با با این امثالی است که ستم
 برای نفهم معنی با تو جبر عاقل و در و و اگر التشرعین است اینکان علی
 زید عمر و دنیا را تیار را بتاوان کیر و مرید و یکی جهان هر زنی
 کوه است نه رفتی تو است بر کاری تو چندان زین میان باری کفتم اگر
 شفقان فی ذالک تذکره لمن کان له قلب و الحی التمتع و هو یبید

مکتوب فی تاریخ و التلوه

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قلبه بن بختی و فی قلبه تید و الجماعه الامیر محمد المله
 و الذین شیخ محمد **تاریخ** پیر سیده بود که چون حقانیت که عبد بکلمه
 از یاد خداوند خود غافل نباشد اگر چنین نباشد آثار و عاقل باشد و این
 یاد و است یکی یاد سرتی و این هر که از جهان مؤمن منفک نشود و وصف
 الحال آن نیست که یاد تو و ضمیر و معرفت در هر با شریک و چون شد
 با جان بدر شود و این با طست که اگر خطه از آن غافل شود نام و در حیات

پیکان و معرضان ثبت شود و قمر و زکری و این باری است که باری
کنند و در مقام هر دل گذارند و اقامت صلوة و حسن برای او چنین
است که اقامت صلوة از کبری و چنین یاد اگر در اوقات غیر مغرب از آن
گاهی زایل شود چون آن یاد سری پنهان جان او قایل است بخت
خداوند و در صمیم خواهد او زایل نیست آن ذکر کفاره این میان است
و خداوند که بر پیغمبر عظیم از آن تجاوز نماید و بنده را بآن مکلف
ندارد از خطئه این التماس که از کتاب رسول الله است و این میکند
که گفت ای بکر که چار مر خور گفت چگونه خطئه گفت خطئه
شده گفت بجان الله این چه سخن است گفت ما که نرسد رسول الله بدین
مار بند میدهد بد و نرغ و بخت چنانچه کوفی از برای بنیم و چون
رفتم از پیش او مشغول شد بر زبان و در زندان طالع فراموش کرد
بسیاری ای بکر گفت و الله که ما را از زمین واقع است پس من و این
رفتم پیش رسول الله و این حال شرح کرد بر فرمود بدان خداوند که
فمن من بدیت او است که اگر شما همیشه بر کمال بودید که نزد من برآید
و در ذکر فرشته کان با شما مصافحه کردندی بر بختهای شما و در
شما و لیکن این خطئه ساعتی و ساعتی ساعتی و ساعتی ساعتی
صبر فرمود و فرمود آن میان که بآن مستحق مغفرت میشود و بعد که آن
آنکس آیاتنا فنیها و کذات التور و فنی و بنوا الله فافهم انفسهم
و امثال ذلک بر آن مرتب است آن میان کلی است که بخت خداوند
سأولت او از دل زایل شود و بخت دنیا و شهوات بخت جهان و نهان
برسد و آنچه از جهان او که جای بخت خداوند بر بخت ما سوی او مشغول

شود و چنین خدایان مؤمن را امر آن نکند و محال است که آنچه از برای
که بخت خداوند که آن صمیم قلب و غلاصه وجود او است بخت
خداوند و بخت خداوند بآن راه یابد و بنیاسان حر و دل شده و در
شبه ناجرانند و هیچ درون نگذارند شنیده او که یکی از مطبق
باعلی علیه السلام گفت سرادست میداد که گفت آری گفت خداوند
میداد که گفت آری گفت و در حق و در یکدل چگونه که علی علیه
علما که شد گفت ابیدر غنائت مشو که در حق تو با خداوند آنچه این
است شفقت است آخرین بر پیش او یاد که آن حال بخت که بند
با خداوند نداشت بجهان مثال آن باخبر از بدیت و شود بود و هر چه با
او است من از برای او بیکر است چرا آن اسیر که بخت خداوند بر آن خلق
و اگر خداوند آن بخت باخبر از بدیت باشد بدینکه آن باشد که در میان
من بخت من و در آن الله اندا و ایچو بنم بخت الله با خداوند که در حق
منان از بخت غیر او و غیر بختان او با الحاکم پاک کرده و اگر ظاهر
بمیل چندی دیگر با ساعتی بباد کسی با چرخ مشغول میدارد برای آن
حکمت در ساعت با بخت غایت از عاقل ذکر میدرخشد و بختی از آن
افتوا اذا متهم طائف من الشیطان فاذکرها فاذهم صبرون زمان عتله
و زمان ظلمه از آن بد دل ایشان زده و بدیشود و در بخت ایشان بیکان
بنور زکری و شمع بیکر و در ساعت مرز که اوقات اشغال است
و معادلات این خطا بجهت کمال اتفاق غیبت و در آن دلیل چنانچه
آنست دست میدهد کمال الله نعم اننا نشتد التلیل همی است و عطا و افور
قیلا ان لک فی التهمه سحاطا طویلا و طویلا و علی وزن فعال ای مواظب

واللسان والظاهر والباطن آری هر چه شب که هر مست خواب خوش
 باشند من و خیال تو و فالهای دره القود خوشحال بندگان شکر
 که چون سر در در که مقصود قاصد بر لب بر خیزند و آنرا بر آفتاب و
 ندرت کنند و آنرا بخت و اقبال و بخت آن افشاده که بخت لحظه غافل
 شدن از یاد خداوند مظهر نصیر است نیکو در یافته اما چون آدمی
 کان نصیر و تفریط است و مرشد جز او بر هر چه شود چاره آنست که
 آن نسیان را بداند که ندرت کند که کل بن آدم خطا و خیر الخطائین
 التوابون و التوبه و روی از قیام و لیل جمعه خود تعیین کند که چه بگوید
 و در روز و در خواب نصیر است بر آن کند و خدای عز و جل چون صفه
 اولیا خود فرمود و المستغفرین بالا سوار و کسی از و ن کسی از این
 نکره پس معلوم شد که نصیر چیست که لازم مرشد آدمی است که را
 عجب خود و هم که از این مرشد که ساعی جمعه خود مقرر کند در شب
 روزی که در آن ساعه بعد از خوابی نصیر است آن شب از روز مشغول
 چه روز و شب را آدمی همچون چراغ است نسبت با جا و به چه چیز
 چراغ شود و آنرا بیاید شست و هر کس جمعه خود نویسی و میقاتی مقرر
 کرده باشد در راهی یا هفته که جا و مرشد و همچنین نویسی و میقاتی جمعه
 مستحق اجل مر و نصیر است از چنان چنان برکت تو به و استغفار مقرر
 کرد و چون آدمی در بین قصاصی زیاده صاحب وقوف نیست و
 که احتیاج بر آن میکند گاهی می ماند و چه وقت هوا آفتاب صافی ملک تعقا
 که مرادت که این شست و شوی توان کرد خدای عز و جل بر حق خوانین
 بر او باز نکند شستن و بعل خود آنرا تعیین فرموده هر شب از هر یک و

وقت صبح به این شست و شوی فرموده اشتغال میباشد که در آن وقت
 بادی میوزد که نشین شرمین مقرا از ساید و عدل و بند بوجد و آن
 وقت از روز و هر شب بر کسمان دنیا نزل میفرماید و چه وقت تو به
 کاه کار و اجابت سوال هر نیازمند امید و از به کفین کریمین میفرماید
 که هل من داعی فاجیه هل من سائل فاعطیه هل من مستغفر فاستغفر
 که ایینه شمرنداری که خداوند بخشنه فتنای چنین بند و بر روی کرده
 و برای تو از عیش و حال نزل فرموده و تو بند محتاج بر لب و خواب
 و از این دست هر آن دست میگردی فی فی شری بدار سرز با این جهان
 بر در از خواب غفلت بیدار شو این چه جفا است این چه نازکیت و
 بیدار شوی تو خود دانی که او که هر چه هست عزیز نیست او که با تو
 از روی کرده آید اگر از کار با شوی اگر از بختی و اگر خیر آن با
 در دستگاه او هر چه هست و از هر کاری موجود است و آنجا معلوم باشد
 که هر جانوری را چه بباید ماند ناز و نیر عذاب در روی تو بخت
 و با کراه تو را بر جهانند هر که از خیم بایست فرمود که تو هر چه می
 شود و بداند که جبار عوان شد بدالطش است و چنانچه آنجا آمد
 لطف و اگر مرشد مید نظر و مقام زیر است زیرا که آنست که در حق
 که آنکه بهر آهای جهان آن آتش شایان فرزند شاند و چون آید
 لطف و قهر هر چه هست از وی یکسانست اگر توان کنی که در این لطف
 شوی یا آن کنی که در این شوی چه رضای او متوجه انقاد لطف
 خضر و دانت که را با خواشاده اگر آن کنی که در این لطف شوی
 با تو عمل کند ما بفعل الله بعد از آنکه آن شکر و انتم و کان الله شاکرا

علیها و اگر آن کنی که سر او را بچفت شوی او را از آن چهره پاک که قوت او را
مفارت با تو عارضیت و کوفت آن نمی شود و اگر حق شود نیست
اگر تو چیزی کنی که من را در عفت شوی برای آنکه در حق او را بپوش
بر غصب او و برای نظر در حال تو است نه آنکه بر آن بری که تو حق
تو بر معصیت نه او را زانست که میباشند تقدیب و انتقام مقرر است و مستحق
در حق او ازین جهت طاعت نزد او امر است و از آنچه که در حق
ملیع او را زیاده علق و کبر باقی است که در معصیت عاصی نیست فی
او بذات خود نام است و هیچ روی بهیچ چیز بهیچ کس محتاج نیست و
از هیچ کس بهیچ وجه گزند و زاری نرسد و شواهد برسد خواهد که بعضی
گناه کنند اما نزدی نفس گناه بر او آنچه گناه متفق است از ظهور و
عفو و انتقام و خواهد که طاعت کند برای نفس طاعت که طاعت پسندید و
گزند او است پس توان گفت که معصیت میخواهد اما نزدی آنکه معصیت را
دوست میدارد و پسندید او است بلکه برای متفق و خیر بر آن چون
داشت و پسندید او است که آن ظهور سلطان عفو و انتقام است و
میخواهد برای آنکه طاعت را دوست میدارد و پسندید او است نفس الطاعت
و اگر چنانکه حیثیت که متفق ظهور لطف و احسان است نزد
خداوند اما معصیت را نیز نیست خلاف معصیت و از این قریب
شد حقیقت آن سخن که گویند خیر و شر هر یکی است او است اما خیر و شر
او است و شر برضای او است میگوید درین تقریر تا آنکه کند تا بر
آن سخن برسد که کثیری از مردم مانع عقل این چنانکه میباید که
اند و نمیدانند و الله میدانی من شیاء الا حرام مستقیم و الا در حق

و رحمة الله وبرکاته و علی سایر الاخوان الا تهتین و التحم بالصلوة
محمد و آله

مکتوب ب **رحمة الله الرحمن الرحیم** **الشیخ**

من عبد الله قطب بن محی الدین الاخوان الا تهتین التائبین کرمهم
الله و بارک علیه اجمعین **الشیخ** شرط خروج از منزل خاصین
کلام رب العالمین سر است عمل صالح و قواهی بحق و صریح
اینکه شخص در خود ایمان آورد و عمل شایسته کند کافی نیست آنرا
که عفو کرد دیگر برادران مؤمن کند و ایشان نیز بر همه چهر خود
از ایمان و عمل صالح و در و کان نزد که اگر ایشان را ندانند و
بطریق سلامت راه نمودی نماید و خود ساله و نایب آنکه بفرماید
همه بهم باز پشیمانند چون اعضا جسد واحد است و بعضی بعضی
بالتضرع و اصد است چنانچه اگر عضوی در دالت باشد مزاج سایر
اعضا بدان سبب متغیر گردد و از اعتدال بیرون رود و تمام اندازد
تب کرد رسول الله در عین اب فیکل زده قال مثل المؤمن فیکل
الله و اکلوا فیها مثل قوم رسوا سفینه فصار بعضهم فی السفینة و
بعضهم فی الاعلاها فان ذابوا فاحد فاسا جعل فی سفینة السفینة
فانقوا فکالوا مالک قال فانه یب و لا یبذل من الماء فان اخذوا
انجو و غرقوا انفسهم و ان ترکوا اهلکوا و اهلکوا انفسهم یعنی مثل کشتی
مساهله کند در فاته حدود خدای عزوجل و در یک معصیت است
آن منع نکند و مثل مرکب معصیت مثل چنانچه است که در کشتی
بعضی را جای در حقیقت زیرین کشتی باشد و بعضی را جای در حقیقت بالا

کارند و ایشان را درین تفرقه و نادقی باشد آنکس که در طبقه زیرین است
 است و تفرقه برادر و در زیر کشتی خواهد که سوار می کند بر آن کاه که آب خود
 از آنجا بر می آید و بر اهل طبقه بالا بنین بنایدش گذشت که موجب تفرقه
 ایشان است اگر اهل طبقه بالا بنین او را باز نکند از آن که چنین کند خود
 زننده مانند و از زننده ماند و اگر باز نکند از آن که کشتی سوار کشتی آب
 و کشتی بر آب کرج و و اعلی و اسفل هر ظرف شوند اکنون در مقام تلیق
 مثل اهل طبقه بالا بنین اهل علم اند و اهل طبقه زیرین اهل جهل
 و آنکه احتیاج طبقه زیرین بآن ثابت دانستن است که حیثیت دل بآن است
 اگر اهل جهل را هم اهل علم شوند تبع هم بعضی فاسد اهل اند که
 کنیم لا تعلمون اگر چه که در این تفرقه و نادقی اهل علم باشد که وقت خلق
 یکجفت و نشینند با ایشان حرف شان باید کرد و تعلیم و ارشاد ایشان
 و تعدیل و تقویت از بیخ ایشان علما و عملا اما این اوطاف است بحال و چنین
 چه اگر اهل علم برای تن آسانی خود اهل جهل را بخود باز نکند از آن
 همانجا که خود داند اندیشه ها کنند و آنرا و عقاید بجهل و حق خود بکشد
 خود مقرر دارند و علم کار خود بر آن نهند و تکیه عطف قلب خود
 بآن کنند و خود باشد که آنرا باطل و عقاید را بفر و بر شمایند و فاسد
 و اوهش اندازند و بکار جهان بر آن بکشد و آنکه اهل جهل این
 شوقند چنانچه ظاهر است و اهل علم نیز هلاک شوند بهر و سبب یکی آنکه
 چون جهل غالب شود و عالم و فریاد عالم را از جهل خود بلغزند و با
 ساختن همچون رعد و خاکی چون سنگین شود قبل را بلفظ اند و در آنکه
 عالم به علم خود کار نتواند کرد و کمال نفس در مجموع علم و عمل است و دنیا

و تقو علم به علم است کار و خام و بر ماند و بقا بر خود نیست همچون دروغ
 کردی که میخ و چوب بناید هرگز روی دشمن از خود و خسته تر نشد کار از آن
 کس که دروغ کردی و ندانند فرق نباشد بین عظیمه اخوان الحقین که نیست
 تجدید معالومین و احیاء شرف سالکین و از آنکه در دنیا از تواریف
 به حق و صبر ندارند بهر آنکه از آنکه توانند و صحایف تعلیم و تعلیم نشود
 دارند و بحال اجتماع اخوان را از آنکه علم نافع و موعظه حسنه
 خالی نکند از آنکه بشره و عطفه بر طبقه صاف که آن اجتماع است از
 حدیث و مرا و عطفه است بر حق فارغ خود و عیو و اخویس و عیو و الا بنین
 را مزید اختصاصی بر این معنی هستی شرف و شرافت انصافین اگر
 آن دروغ یکی از اخوان بر سپید تعیین منصوبی افامه شعار تعلیم
 شود و همچون یکی تعیین منصوبی افامه شرف تعلیم و اقیان بر آن طاع
 حاضر شوند و جلاله افامه بیارینند و با باشد و موجب نزول رحله
 باشد بر اهل زمین و کفایت تفصیح بکیران کما قال علی " قولا اذین
 تهم و یقومون و آخرین لهم سر یقومون " لکن کما انهم
 غنم صحران لا انکم قوم صوم و انطیغونا و کان یزید که در حقیقت مفسد است
 در قیام و اصلاح و ایستادگی بشر علم و موعظه و احکام و افضل عباد
 اما اهل زمین کار بر روی مدخله نیات فاسد از آنرا وضع و موضوع
 بکیر اندید اند و مشیوع و وقار از آن برده اند و تعلیم و تعلیم را از آن
 اند بشیر گشتی کردی که جاعلی و در میدان بآن ایستادگی نمایند و معرکه
 برای آن کینند و عطفه را از چیل قصه خوان میدان ساختن از آنکه
 راه زمان را خدا مید و قطع طریق هدایت کمال اخراج عالم را از

امثال ایشان نازل شد و جماعه اخوان الیهین و فقہم اللہ الاعلیاء صفی الشان
 بر طس این بدعت و احیاء آنچه سنست است ایستادگ نمایند و روش تعلیم
 تعلیم با بیان آفرید که هم در سر باشد و هم وعظ چنانچه طریق را حقین
 است و هم الله محفوظ بوقار و سکنه و انصاف و علم و عزت و عید
 از هوی و نفسانیه و غضب و ترکت ارب و اگر چنین کنند آن افضل
 طاعات و احب عبادات باشد باید که چون این مجلس کثیر از نظر انظار
 اخوان در حضور مردان تقصیر نماید و بگذری جمیع از آن محافت
 نکند برای نکر معلوم و نیت که کلمه که خدای عز و جل خات شخص این
 متعلق ساختن که از امارت و در کار و رفت خواهد شد از مسله این
 اللان منقول است که گفت بایدادی بخانه عز این عبدالعزیز رقم در اندر
 که بعد از غیر آنچه اسب و کنیز کی آمد و طبعی خرا او سر و قدری خوا داد
 بر داشت و گفت ای مسلم اگر هر می این بخور و وای بر آن پاشا دادی
 بس باشد که من بنیاد فرس باره پشتر از آن بر داشت گفت این چه کرم بلای
 کافی داشت و کثرت ازین نیز چنانچه اگر این بخور و تا شب بال ندارد که قطع
 و نیکو چپ گفت پس برای چه آدمی بد و نرغ مرده یعنی آدمی که کنی خوا
 و آبی او را روزی کافی است برای چه در ده اخل و بنا که مقصود است
 بر استحقاق دخول نادر در و در و حال خود نباشد مسلم گفت چه عطف
 درین چنان که بنیاد که این عرض کرد آدمی بنیاد که که در سخن در او در
 گرفت مسلم بسیار موافقت و غیر عرض شد بود اما هیچ بایت در از چنان
 در نکر نه بود که این یکی از انبیا شریف برده اعطی بگذشت شنید که میگفت
 محبت من ضعیف بعضی حق این سخن در او اثر کرد و در نزد دنیا بکرم و در

در ریاضت مشغول شد تا یکی از او بیا حق شد شاید او بسیار کمال یافته
 و حکم شنیده باشد اما حاجات و بدعتی و خدای عز و جل در این کلام
 مستر بود با عبد الله بن المبارک رفته گفتند تا کی تو در طلب حاجت
 و علمی کف شاید این سخن که در ستکار من در گشت هنوز شنیده باشند
 و غیره امر هر باید که در مجلس علم و وعظ حاضر شوند و عز این عبد العزیز
 با و عز علم و جلالت شان بعد از ناز و مجلس و اعطای علم فاشی و چون
 او دست بد عابری اش غیره امر برای تعلیم شنید و عالم برای تذکره این
 و حق که اخوان این اجتماع در آن کنند بعد از آن فریضه پیشین است و
 آنکه از آن روز و وقت اشتغال به امانت شاید بعضی در آن مشغول
 و از کارها بازمانند و بعد از نیم چون موصوف است بر اثر که در حیا
 و تلاوت اگر در آنوقت مشغول شوند ازین تاخلف عملی الانصاف
 اشتغال نیکو لازم می آید بی فرجه و عطفه مانده و ساقه شاید باشد
 اگر و لیه مولانا اسماعیل الدین محمد و امیر شری الدین محمد لایق و متصدی تعلیم
 شوند و دیگران استماع نمایند پس بدین میانید و اگر فقر و فقر فاضول
 نیکو باشد و باید که خلوت بهر حادث و حکایات صالحین گذرد و قری
 به تحقیقات و تدقیقات علمی چنانچه باشد از وعظ و درس و سایر اهل
 علم از اخوان مطالبه فرمایند و سخن که بخاطر شان آمده اند القا کنند بخیر شری
 اول آنکه چند کس که سخن گویند بعضی سخن گویند و دیگران گویند و
 تا سخن یکی تمام شود و دیگر سخن نگویند و در آنکه بوقار گویند و اسرار ایشان
 پیش روند بعد از آنکه در کلام زیادی روی نماید و دیگران را بهر باز کرد
 پس کنند و اگر غضب بخور و نه دهند و ازین امر بیکه باشند و چون تا آخر

که خطا کرده اند فی الحال اعتزال کنند و پاک نمانند بقیه الله علی خلقنا
الملائکة الفاضلة و الخصال العجیلة العالمة و جعلهم من الخاطئين کثیرم
فی عبادہ الخالصین الفاضلین و الحمد لله رب العالمین

مکمل التعمیر بسم الله الرحمن الرحیم **والبغیة**

من عبد الله قطب ابن عقیلی الی ولی فی الله الامیر عباد المائتة والذین
سمع الله دعاه و اخل شفاعه **است** عموه بودند که در میان خواب و بیداری
چنین عموه که مسجد نمر از دنیا است بلکه از آخرت هر کس که مسجد فرست
بر آخرت رفته چنانچه بنشیند نجیب بیکر که در دنیا نماند به آخرت میرفت با
میآید صدقات الله رؤیایک میان خواب و بیداری زمان مکاشفه
است و لطایف غیبی بر اهل شهادت در آن بر رخ ظاهر میشود و **الطیف**
اوقات و اعذاب و حالات و فوائد و اشکات و غرائب و احوالات عالمها
در آنجا انفاق می شود و مرآت عالم قدس و در قافله مدبر است و آنست
است بیکار از طریق چهره رایت از خواب و بیداری را کمالی است و **نفی**
بیداری بقا هوش است از آنچه در احوالات بیداری نماند و **نفی**
او اضطراب فکر است از آنچه از مکاشفات غیب محجوبت و کمال خواب
الهمینان فکر است از آنچه تا ابد است بمکاشفات غیب و نقصان و **نفی**
است از آنچه در احوالات کثیر الانبیا است میان خواب و بیداری
اعتزلیت مشرف بر اطراف هوش تا مرز ابد شد و فکر که **الهمینان**
کرد هر آنکه باشد اوقات هوش آخرت برای آنکه در آخرت هوش باقی
و فکر کن برای آنکه فکر برای تفصیل مجهول است آنجا مجهول نماند
معلوم و خود رسیده و فکر که قال از آنکه عین آمد و بر او ها و **نفی**

بیر از آمد مرشد ذوق انوار اشیای است از مشاهدات بر مشاهدات و با استیلا
و غیبت آنجا از بیداری اندوه و جز جز و بر خود کوانست و چون مضاهرات
با وقت آخرت ثابت شد بدین مضاهرات مستعد آن میشود که محل **نفی**
مکاشفه احوالات آخرت و امور غیبیه گردد پاک از انبیا و عارفان **نفی**
خواب و بیداری ذوق است و بر آن ذوق شوق که هم ایشان دانند
قدرة المحققین شیخ فزیر الدین عطار فرموده میان خواب و بیداری
حالی که جان را اندر آن باشد کمال آیدیم با شرح استغنی که مکاشفات
معنی است و بر آن ذوق است جمیع چهره از مسجد از خدای عز و جل
خواهد کرد و تبدیل نموده و احوالات غیب ساخته و آنچه در **نفی**
رحم و در زمان اشری از آن بشی بوند چنانچه کریم و صلی و **نفی**
الذین و اهل علمها بعباسین بعضی اشاره باین کرده اند که اگر چه اهل
و یوم الذین و اهل علمها بعباسین بعضی اشاره باین کرده اند که اگر چه اهل
اشری از آن بیداریان موصوفی شده و معیشت خدات کرد و **نفی**
از آنکه است از آنجا است و نمیکرد و بیداری و بیداری و **نفی**
آن احوالات مشاهد کند و بیداری که هم و احوالات ایشان از **نفی**
از روی نهی و فرخ کریمی و ایشان کسود و بیداری **نفی**
چنانچه مولانا جلال الدین رومی گفته اینچنان مستطعم عشر شود کرد
و بیداری و احوالات و چون در حدیث ثابت شد که آنچه **نفی**
جهنم یقین محمور را منبقر با جهنم حادث شود که در **نفی**
آن جنبه رسد چه عجب که محمور را منبقر با ما الله التوفیق **نفی**
قدت دست و ده که ظلمه و احوالات و در آن او از آنجا آید و **نفی**

و زوجه و معدن هر شری و بر خواجه جسدان و خواجه نفسان چه نام است و لهذا بعضی
مفسران در تفسیر زبان منکم الا واره ها گفته اند نصیب مؤمنان از این نعمت
شمارد و سخن و ایجاد و الا در است که در دنیا بر ایشان میرسد چنانچه اهل زمانه
و نفع و دروغ است و در اینجا و چون در است که هر چه در آن است و در
از و زانری از آن پیش می پیوندد بدین که از این مسجد را بری خواهد بود
و بر آن از چشمان این جنت خواهد شد و منقش باقی از حق جنت خواهد
و آن بنا شد که از این زانری از آن با بر مسجد پیوسته باشد و چنانچه از آن
بدین دلیل از راه ریاضه باشد و اهل کشت و قشاده آن حال بزرگند
چنانچه در ریاضه است شده که اهل آسمان مساجد را در این جهان آسمانی
در دنیا باشد که اهل این بخور را در آسمان و مخصوص ایشان بر این است
برای آتش که در این اهل کشت اند هر کس از اهل این که او را دیده کشت
با بر باشد و اینجا و در حق و این جهان باب و در نزد شیخ حاجی محمد
است که گفت سرفری در ریاضه رسول الله نماز میگذارد و در این
پیش و معنی و ریاضه من ریاضه الحجه و معنی علی حقیقی در آن کشت
مساجد چنان دید که آن محل آب کشته و جماعت که نماز یکبار در آن
آب رکوع میگویند و این معنی که و قیام آنکه الله در میان خواب
در ریاضه این ضعیف بگرفت در ریاضه و از این چون بر مسجد
حال خود را میان آنحال ریاضه را که در خارج مسجد داشته اند و این نوع
و چنانچه راهی که در این آب باشد چگونگی و معنی باشد و چون
رو و پدید آمدن و آن خود را در خارج مسجد و مسجد و ریاضه باشد و بعضی
مفسران در تفسیر اینهمه بگویند که باب ریاضه فی التجره و ظاهر آنست

العذاب گفته اند این مسجد شریف است یعنی بیت المقدس و این سخن
الله این عرو این العاص میگویند و تا ویش همان است که مذکور شد که
مسجد چون بیت المقدس است معنی از چهره بر او میسر و سوق چون شریف
است علی ما و در حق الحجه و مساجد است الا سوان هر آن و معنی از و نفع
بر آن پیوسته و فاجار و یواری که حایل باشد میان مسجد و بازار
معنی سور چنانچه بر او پیوسته باشد و آن معنی در مقام ذکر بر و صوفی
شناخت و در مقام ذوق بودیدان توان دریافت و در مقام شناخت
مغرب از مشاهده توان دید چنانچه شیخ عمر از روی نمودن آن
کاشف لطیفه و قیام که و لیم را در میان خواب و پدیداری نمونه
این سازد که در پیداری ما از ریاضه مسجد غنیمت شمر و قیام و لاخوان
الا الهیین امیر محمد الدین اسمعیل را با سافا سرفرازا و رسول الله در
بود که در این میان کشت شده و چندان که هر یک که نه این و تر شده بعد
آن استیدان از این ضعیف نمونه بود که چنانچه مسجد شغالی فرماید این
همان خواب تواند بود که مسجد را آب از نهاد اهل و سجلا استیدان
و نفعی پسندیدن و عملی شکور بدان مشغول میباشد و وفای و عمل
که الناس نمونه اند و در عهد و قیام امیر رکن الدین حنی است که در حقیقت
نموده تسلیم و کمال الاخوان نماید تا بسیار محل و فای میان مطیع و مسجد
متصل بدین و از قبل مناسب و مستحکم چون تمام ازین الدین علی حقیقت
دهد که از خانه و بیکند او را اجزا باشد چه مسجد را از ششم تا دوازده
سجانه سایر اخوان و مؤمنان قیام بر تعظیم بیت الله گفتند خداوند اهل
و حب مساکن که حلال الله اند که گفت که از شیخ الاخوان که اندک از این

چون میل احتکاف در وجود ند میل نفل هر دو مجتهد است هر را از هر کس است
 لغیب باد هر سال در شین معین حالق امتیازی اورالت میشود که اما لایق
 القدر میباشد اسماست در شین معین اورالت شد عیدانی چون بود چون آن
 نرازا و تا و است اطلاع تقدیر کرده بادرانق ماه اختار فی افاده با چون است
 برکات لیل القدر و یوم عید جماعت خوان لوتین و سایر مومنین که
 اقطار سر روی نرین نامد و اصل باد لا استقامیر الاخوان الا لوتین انی الله
 قم و کتبی فی الصالحین چنین مقررند که قادر بر تاز است اگر چه حال ندهند
 کتابه کاتبه تراخوان باشد چرخوان کشف احد ان الله قم حاد که
 و سکان هر ایت جدالت مظهر جانهای در ان حدالت و اگر چه ال افکار
 هر ایت جدا کاتر حسب التفسیر بهاء الانعام بالموقفه اتباع قوله فذکر ان
 الذکر فی حقته خواهد شد خداوند بخیر و جلال نیکو بیده و شوقه در کشف و
 شنیدن خالص کرده ناد برای و جبر که هر خویش جماعت خوان که نیت زیارت
 الله دارند برادران این سعادت موقد کردند و با حیا ترا افشا انرا لوتین
 شود نفل ولیم و جیم مولانا شمس الدین محمد باخوانا باد برادر و برخوان کتابا
 باد شاعر خدای معظم و اعلام هدف مریخ و سپیل سلوانه معنی دارد
 کید اعدا و شمشیر بعمقه خدای مدح و علی الله و لی الذین استوا خیر جمیع المومنین
 الی القوم و استلام علی الاخوان الا لوتین انما بنین المیا کریم العابدین ان الله
 التالیین الخادبا الله احاطا عظیم بحدود الله و رحمة برکات و الحکم بالصالحین

مکتوب محمد واکبر
 بفرمانده از ابن الرقیم

من عبد الله قطب بن محمد بن اویسیانی فی الله جمیع الله سلام **تبارک** و تبارک

مردانه بود بخیر است که صحبتش از تذکره خالی گذارد اگر چه اندک باشد باری
 انکه قلیل حکمت کثیر است را که کسرا که بکثرت منفع و بر خور و در پیشو حاتم
 انکه ذکر انکه خدای عز و جل امور عظیم را ناخیر جز مود و امور جز بر تر
 فرا پیش دانسته و ای بر تو می آید که آن امور عظیم ظاهر شود و ای بر تو که
 چگونه ظاهر است خواهد بود از عارض محقق فضیل ابن عیاض را منقول
 که گفت رشک بر تان میر که آفریده نگشته اند نه بر تان حقان که و
 رشک آخر بر تان است اهل احوال عشره باید کرد بیکر که احوال عشره
 چنها باشد که عارض محقق که شناسا است از آن چنین ترسان است
 بر مفران خدای عز و جل ناخود چهره بر حال دیگران در تفسیر حق
 کلامه چایر کشته اند ان جهت تر فر فرقه لا یطی احد الا بشیء الا کینه حق
 ابراهیم الخلیل و یقول نفسی لا سلاک الیور الا بنفی و ان کعبه لا یجوز
 منقول است که و الله لو ان لرجل یومئذ عمل سبعین نبیا لا سفل عمل من قد
 ما یرى و الله لو دلی من عساکین و لو واحد فی مطلع الشمس فقلت من لیا
 قور فی مقربها و الله فرقت جهنم فرقة لا یقی حلت مقرب ولا غیر الا
 جایشه علی رکب بر رب نفسی و حق بنی و ابراهیم و اسحق علیهم السلام
 انما عذر اخوان قل هو نبی عظیم انتم عنده معصون تم بیا ملون عن التبا
 العظیم الذی هم ضیر محفلون ان هؤلاء یموتون العاجله و یدبرون و انهم
 یوما نشید لا تفلت فی التملوت و الا لیس لما یانکم الا بقدر انما هر شرح غفله
 و جلالت و مهارت و سطوح آنرا است مسکین آدمی عاجز ضعیف که در چنان حال
 آن احوال اشد و خیرها بید که هرگز ندیده باشد که چگونه جزین و هار و
 دست چاچر کرده و یوم و یوم اناس کا انرا من البشوت و تکتون انما لیا کال

النفوس آدمی هر چه بکثر برآید بر این گستاخ شده و راه و روشی آن شناخت
 با آن نهاده از دست نبرد و سرگردان می شود چنان احوال که هرگز ندیده
 و شنیده و در خاطر و خبر نیست نیامده که بداند از من الله ما لم یکنوا یعلمون
 چون بقتله برآید و فرود آید با آن سطوت و جلالت که کوه و زمین از آن خیره
 گردد و در لرزه افتد که بوم و مرغ و حیوان و کائنات الجبال کینیا
 مهیلا و آسمان از تاب بگذرد که بوم و پرنده که کمال و خلق و خلق خود در حرکت
 از دست بدد که بوم و مرغ و آسمان و زمین و کوه و آسمان که جوارات را از آن
 در آید و آن چه باشد چون حال زمین و کوه و آسمان که جوارات را از آن
 جادوی بر جهانند و کوه را از پیش رواند که در عالم الجبال خیمه ها حاد و همچو
 تر انتخاب تا با جان آدمی که در صحنه نماند از فرط لطافت چه کند
 لا انسان من حول قدان اعوذ بالله من الشیطان الرجیم از فرط لطافت چه کند
 من دون الله کاشف افق هذا الحدیث بعبود و لا یکنون و انتم
 ساعدون فاستجدوا لله واعبدوا و لا تزل علی الاخوان الا لیهین الشیطان
 العابدین و رجمه الله و بر کانه

ملکی ب **بسم الله الرحمن الرحیم خاصه لا اله الا الله**

من عبد الله قلبی و روحی و نفسی و جیب قلبی و لا یحبب الله و لا یحبب
 و الذین الشیخ محمد کان الله له **اما** چنانچه هر چه در احاطه حق است آتش را
 خاصیتی هست مثلاً خاصیت آهن آنست که اگر از روی آتش سازند چنان در آن
 بنماید و خاصیت سنگ آنست که اگر از روی آتش سازند چنان در آن
 آن بتوان دید و علی هذا القیاس هر چه در احاطه حق است که چون از روی
 بیاید آن خاصیت از روی ظاهر گردد و همچنین آدمی را خاصیتی است که اگر از

خاص بر او بیاید آن خاصیت آشکار شود اما اگر قیامت نیاید آشکار نشود
 چنانچه آهن که خام برآید چندی در قیامت نیاید و سنگ آنست که هرگز برآید
 و صفاتی نشانند چنانچه از روی آن نتوان دید و خاصیت آدمی خاصیت
 جامع عام خواص که متفرق است در اجزاء عالم چنانچه اگر آدمی تمام خاصیت
 خویش ظاهر شود هر چه از چیزها آید از روی همان آید مثلاً از خاصیت
 کار برآید و خاصیت سوزن و دندان است و خاصیت نان سیرک و نان
 و خاصیت خانه تن از سر و پا و کرا و ناکه و دشت است و خاصیت چشم و بینش
 خاصیت کوشش شنیدن و خاصیت دست گرفتن و خاصیت پای رفتن و
 خاصیت مغز اندیش کردن و غیره و الله من خواص اجزاء العالم هر آنست که
 خاصیت خاصه او ظاهر شود بکار برآید و در روز قیامت برآید و در
 انداز او از سر و پا و کرا و ناکه و دشت است و خاصیت چشم و بینش
 و پای رفتن و دشت شنیدن و خاصیت دست گرفتن و خاصیت پای رفتن و
 از ذرات اوست از مخلوقات مستغنی شود و معذوق خول مولد ناز و رفتن
 الله صرح کرد که در موده شمس بریز اگر مفرود و یکس باشد و از شمس است
 و از حیل و چشم نیست برآید و چنین آدمی چون کارهای او در دنیا است
 برآید برای زینت باشد و برای حاجت و آن از روی تعلیل باشد و نه از روی
 ایوالت من ایحبب من این سخن از من باور دارد و بداند که آتش را چنان خاصیت
 است و هر آدمی که خاصیت وی آشکار شود او را در بابا خاصه خاصه می آید
 فیت برای آنکه خدای عز و جل مالک قدوس ملائک و هر کس که مالک
 است بعلایق ناپاک است و مالک مالک است و مالک مالک است و مالک مالک است
 خاصیت انسانیت خویش آشکارا کنی که هر کس که این خاصیت را اصلاح نکند

از این تکذیب کردند که انچه ایشان میفرمودند خلاف هوی نفس ایشان بود
نفس ایشان بر عقل ایشان غالب بود و میگذاشت که عقل ایشان قصد بر اینها
نموده بود که فطرت او مصلحتی قصد بر این بود که با او چون صدق ایشان مقدر
و از آنان بآن دست دهد و از هوی خود باز نماند و تا کار کرد و حق را
خدای تعالی در حق او صدق داشت نفسش التي بین جنبات چگونه کرد
عدو نباشد که کسی شخص را از قصد حق بغیر آن که مفسد عادت جابوید
باز بر او و بر نکند و بباشان که مستحق شفاعت ابدیت دارد سالکان
داشتند که موجب حیران آمدی غلبه نفس است و بر شرف او و شرف
هر نفسی در اینها لغت نفس ساخت و باز داشت آن اولی و هوای او و حق
الحقیقه که کسی نفس را بر می سازد و در اینها ای چنانچه یقین بر آید
که عقل از خیران او بر وزن رفت و او را قوت قهر عقل انداخت
شد که او همان کند که با کافران که چه چگونه کسی که هنوز در شرف
نفس است بر خود تکیه از انچه بر سر او از ایل و بلعار کند مگر خود
انچه شاعر گفته چهره بر سر زبان خویش میگذرد که در دست کمان
ابر نیست کافر کیش خریف آنکه سالک نازیده است کار و لغت نفس
و احتراز نکردن از انچه در آن ناکامی و هوای نفس باشد انچه خوان را
پیش آمده در نقد بهر خوان آباد کرا ناکامی نفس است و اگر
مشغول است مشغول است و این هر دو سوار بر سالکان و راه و شرف
ایشان است که اگر بغیر اختیار پیش نیاید بر اختیار عقل آن پیش خویش
باید آید که نفس را در آن راجع دهند تا از سر کشی و آتش شوند که
نفس سولت که چون با قوت باشد اولی و چنانکه از شخص قصد کند ایمان او

باشد که سر هر خیر است چنانچه شرف اول چیزی را که از او می قصد کند
باشد که مصلحت حقیق و عاقل است و میدانند که چون او را بر نماند حقیق
که بآن مفاوئه تواند کرد و نماند و مفاوئه هر چند و دیگر عفا نماند
چون نماند است از مفاوئه باز نماند اینست همچنین تا ایمان باقی است
بتمام راه خود نمیرسد شخص با او در کساکست انگاه که ایمان نماند
مستلزم او چون شد همچون میت در دست عقال که به طرف کوی می
خواهد میگرداند و بعد از نفس هیچ چیز را دشمن ندارد چنانکه ایمان او
دایم الاوقات در کین ایمان باشد و وسوس و شبهات که مؤمن را بر
رومی نماید از اینهم چنانکه اول است از تراف و سوار و باز رفت نقد
که این دشمن همیشه در قصد است و غلبه ساکن نیست و چگونه کسی که
دشمنی در کین داشته باشد که خطه از او غافل نیست غافل نشیند و اگر
حرب او ادامه ندارد او را در قلع را بنده پیدا کند که تا مراد و رفته
او ببیند چنانچه از هیچ طرف موانع ندارد که شهادت و لذات و کامیاب
طبیع و آسایش قن بر او نرسد از راه چشم صورتهای نیکو نمیداند و از راه
کوشش و آزارهای خود نمیشود و از راه دهن طعامهای لذتبخش و علی
هذا القیاس ملاخذ شمول و مخارج انبساطات او بر او بیند و از
قلع فریاد را خاموش دارند تا عاقل شود و قلع را بر سر کلید قلع
از دست بدست عقل دهد تا هیچ راه بر نماند چنانچه از هیچ راه عقل
مغلوب در کین آماده باشد و هر چه نماند نان جوین و جوع آید و از
دهند تا عهد پادشاهی بکلی فراموش کند و رفت عین تیر را بر خود
و تار هوی را تا مخالفت از سر بر کند تا انگاه که صلاح دید عقل باشد

بر کرم او را در کارهای چند که صلاح و اندام استعالی فرماید تا خداوند باشد
 از خداوند عقل و تقوا و سزاوارت شریف و انبیا النفس الطاهرة احوالی
 است ثابت را ضربه رفته فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی کرد و خدای
 عز و جل سید اخوان الهیین و سایر اخوان الهیین را چنین نصیب کرد
 کند و ابواب جنت خویش را بر ایشان بگشاید و اتم العزیز المکنان

مکتوب صفی بسم الله الرحمن الرحیم **المحبته**

من عبد الله قطب ابن محی الی الجباب العالی صاحب المغافر والمغافر
 مصدر الخیرات و مودع البرکات الخیر قطب الملک و الدین فتح الله علیه
 ابواب سعاده الآخرة و الاولی و جمع من اسباب الارتفاع فی الدراجة
 و المعانی **المسما** و ثقی عری اسلام محبت فی الله است و سبی که مؤیدی باشد به
 احاطه جواب خیر بر محبت فی الله نیست برای آنکه خیرات بسیار است
 کالات فرادان و استعداد هر فرد و فاعلی کند بر افتناء هم خیرات الکتب
 سایر کالات و آنچه استعدادش بآن و فاعلی کند هم بسیار است که در دانش
 بر آن و فاعلی کند و اسباب تحصیل آن او را فراهم نیاید پس احاطه بر همه
 خیر و صنوف کمالی بطریق اکتساب و افتناء آن بالمباشرة مستعد نیست
 اگر کسی را محبت ایمان باشد تواند بود که آن محبت از وی به صاحب آن
 کرم و محبت صفاتی در سوره روح باز دید که عکس بر شود از صفات
 محبوب کا و در فی الخبر المؤمن رآه المؤمن را بر خیرات که لطیف اهل کمال
 که متعلق محبت او اند هر ساعده استعداد و موافقه اسباب اکتساب کرده باشد
 بر طریق انعکاس در رآه قلب او باز دید کرد و و مملو او ایشان مثل ثقی
 روی است و جوی که نقاش جبین بر آن آفرین کردی و هر کس به نفس و فرشته

نقاشی و نقاش روی پیوسته طرف خود را حلال وادی چون پرده از پیش
 برداشند که در برهم کار ایشان برینند هر نفس که نقاش جوی کرده در
 طرف نقاش روی بر طریق انعکاس پیدا شد باز به صفای لیل محبت
 بجا یاب و فی عشق در این باز را بر خیرات و اسرار کمالات و خیرات سایر
 بشرا ند و این احاطه بدین لطافت و خصیصه ایشان است من و آن عالم
 کالات اکتساب برب همه در صفات محبت تا نزد و درین عصره بسنج برین
 را بر این بازی بنان و الحق اما بر این خجالت و نفوس این حسن اسباب از آن
 احوال آن فرخنده فرموده می توان خواند و همین باعث شد بر صدر نامه
 بر این شیوه سخن و فی اهل لیا فی الحدیث و مقصود کلی و غرض اصلی توحید
 اساس محبت و توحید قواعد مودعه که چون دارند و نه انصاف و بیعت
 از آنکه کرم خالی گذاشتن خلاف شری و داد و مصلحت امتیاز و اتحاد و توحید
 نامه که سابقا در محبت و لیم و جیم الغفیر عاد الملک و الدین عبد العزیز
 الله نعم بغیر اسرار فرموده بودند رسید و از رسیدن آن فرموده و در
 بدلی رسید وقوع همین است که فعال و در راه به راه رسالت مل غرض از
 دارند و به اعلام رسالتی حال محبت را بی پیوسته مشغول فرمایند چون غرض
 غرض محبت و اخلاص بود همین اکتفا برین و التلازم علیکم و لا و آخر

مکتوب الصید رحمة الله و برکاته **الاطی**

بسم الله الرحمن الرحیم

آداب الصید الاثنی عیسی صلی الله علیه و سلم بر جاعلی بگذشت که کشتن
 بودند و صید ماهی میکردند گفت اگر ما تا بعد از کیند ما را صید ماهی
 ازین صید شما را علم صید بشیر با موز بر این است که آنرا با می که کشتن

تواند شد باز بد آید همچون باد که هر یک هستی خود را از یکدیگر جدا نموده
 آن واحد خود گیرند و چون هستی اوقوه کرد هر واحد را در حق هستی او جدا
 مضیبه از هستی رسید که در انظار و عشرت آن نرسد بل در انظار و عشرت ملکوت
 همچون شاخهای ضعیف که بر انداخته زمان شکست شود و ساقط و منکسر
 کرد و اما هر یک که در حق شاخ بزرگ است مدیج شده بقاء او همیشه باقی باشد
 تا نوبتی خواجده خود را جدا نیندازد و او شود که باب خواندگی و چون این
 مستحکم کند بعد از آن شروع نمایند در تفرقه و جدا و از آن بفرجه چند چیز
 اول تفرقه چنانچه گذشت که خرد و بزرگ و نیک و آزار و شریف و ذلیل و
 عای و عالم را در یک یک بیان کردند با هر کس از این راه در آیند اگر سخن را در
 در کبریا افزایند و الا که کند خدا گران نفعت آنکه در سید کرمین می شود
 یقینها الا سق و در سخن با هر کس عیب حال او گویند نه عیب حال خود
 آنچه او را واقع باشد از امور که حاجتند با صلاح باشد سخن که در آن صلاح
 نافع باشد گویند که نافع همچون طبیعت و طیب را بعد از عیب من بابی
 و اگر عیب و نقصانهای مطلق که بهر حال نافع است و آن در کبریا
 عز و جلال و شوق و تعالی را علیه هر چه کلی گویند و سود اقتصاد در مظهر
 نگاه دارند چندان نمیکنند که مستمع را ساقط کرد و این شریعت که حافظه
 بر آن صنعت بر آنکه گویند را ملال از گفتن و بر تر میگویم که شنونده را
 شنودن پس اگر آنکه خود را طوطی میشود ساکت میشود سامع بداند پس
 آن ملول شده و چون مدار بر ملا خود نمیتوان نهاد و حال ملا را سمع همچون
 هر بار که میخواهد که ساکت شود میباید که ساکت میشود و سمع ملول نشود
 و از لک بر چهره بعین است حیف میباید که پاره و یک سخن خوان گفتن

و علمای صفت نشاء و این باب گفتند که چون مستمعان و بین بر این کس باشند
 باشند که تا شرف انزایشان ظاهر و سخن بایک گفت و چون در راه با خود گیرند
 این نشاء ساقط است ساکت باید شد بهر حال مدتی را برای خود بخوابد و بگوید
 هرگاه خود را ملول شد ساکت کرد و بدید تقابش از آن ساکت میباید شد چنانچه
 چون هر چه در عالم است از من روی الا بلسان خود و نامحسوس و مقارن خود
 روی الله میگوید باید که از این خلق بهر چه داشته باشد با هر کس بنیان او
 سخن گوید و از مقارن او و در آنکه و تمیلات مناسب حال او کند و تفهیم
 لایق امور او را نصیحت و تذکره بر جوهر کرد و در تفریح و تفریح
 ایضا حق معتدل غیر علی و آنچه گوید بدلیل قرآن و حدیث و دیگر کتب
 علمای خاصه و عامه خود آنرا تفرقه کنند و در این دو فایده است یکی تفرقه
 دوم رعایت ادب تا انزایشان با یکدیگر باشد نه از خود برای یکدیگر گویند
 او است با اهل او ظاهر است اگر با اهل او ایضا از اظهار کند جای بی بدی
 کرده باشد چه معاینه میکند و فی الحقیقه از انزایشان است و از انزایشان
 یا با اهل او یا با اهل او و جان اینها را نیز نشانی است ابرو بر تو کس
 است آن را بدانی است بر تو عار است پس اگر از خود تو را بخرج کند یا
 باشد هر آینه باید که خود را ترجیح داد و ترجیح خود را با نهد و بزرگان
 کس که از نرجحان او است و اسناد جستن بر او و مطاوع سخن تر و بعد
 و در حدیث درست شده که لا یقبلون کذب الکریم اجمعون فی اقول
 دعاء که در حق او صلوات دعاء که در حق او صلوات دعاء که در حق او صلوات
 نیست که مسافر که با یکدیگر اقول مناهما را با یکدیگر آنرا که وقت این
 شد است و در این میان و در آنکه سخن میگویند همانا نظم هر چه میباید که از

تو سید خویش را و دان در این
تخفیه آیین است بر همت این چنین
هان مشغول ترقیب خفت
کا کفنی خاصان شهر را در طرقت
عذرت اینک خضر سار بر پیر شاه
سوی خاصان نران می آید نگاه
ای تو و ای تخفیه تو هر دو هیچ
از عز و مغرت تو نادان و کج
کرد عثمان چون سوی مکه گذار
تا بر به بهار خاص کرد کار
مشکان کشتند در سبیت معاف
خیز کرد کعبه آفرین طواف
گفت حاشا من ندارم این قبول
چون طواف آید بر آن پیش از هر
این و فایزین وین مرقیت وین حیا
خیزد نکرید بهر خاص خدا
خاص حق اولی بنویس و دید از عمل
کان عمل باشد چه تخفیه در مشال
از پی ترقیب تخفیه کرد و است
نیت بر آنکه که او خاص خدا است
طاعت آیین است و کاتب و مولی
کرد سید جوی او باشد سر مولی
خاص حق نزد بانک شخصی نرا عمل کند
لب بختنا بد کرد در سار
خاص حق فرمود کای تو بی نیت
در جواب از چه نگوئی تو لب
عذرش اینک خضر سار بر پیر شاه
سوی خاصان نران می آید نگاه
او گجا و پیش عثمان کجا
این تفاوت نکر بهر خدا
او گجا و پیش آن موشکاف
که بیا شامید آن کاکون صاف
چون بجماعت کرد و جمع آن بود
می کشید آن در بد را و در بد
تخفیه را جز این چهار که گفتیم آداب هست اما چون سخن می آید کشید و
نام بر آید رسید درین مجال بر همین افضا مرفت و الله و فی التوفیق
مکتوب اعمال بسم الله الرحمن الرحیم **الیا طهر**
یوفی الله ولی التبتیر لک فایق الدین و استبانه لیا فی التبتیر لک

که اخلاقی در صبر و تحبیل بصیرت و رخص عین است و قناعت بر توفیق
انکه ب بصیرت و خلق است آیا شخصی در صبر مرتبه و بجز عمل از هر چه این
پروین می آید و خلاصی از رفسق اول دست میدهد و آیا همچنان که
مباشند که صلوة و صیام از ایشان ساقط میشود و مثل مجازین در این
استخفاف باشند که از ایشان ساقط شود برای حقوق استعداد و یا نه چون
از انکه اخلاق در صبر چون بر تبتیر نماید که آثار ظاهر و باطن بر آن متب
نکرد و مانع از این فرقی پروین آید باشد آثار ظاهر مثل منع ترک نیست
با بخل و از انکه نیت از محض نیت باشد و از انکه نیت به غیر حق
نیت بر احد و تحسین عمل برای نظر ناس نیت بر ایا آثار باطن
نیت نیت با بخل و تحسین ناس نیت با نکر و دهوی نیت نیت نیت و صبر
استقلال با آن نیت با عجب و جوع مغرور و غلبه نیت برای تو کلی و با
رضائی و شناخت این که از انکه این بر تبتیر شده که آثار ظاهر بر آن مترتب شود
آسان حاصل توان کرد برای انکه آثار ظاهر امور محسوس است که در
الدنیا می نیت اما این که آثار باطن بر آن نیت یا در انسان شوان نیت
برای انکه احوال باطن نفسا تیر امور و نیت نیت است که غیر حق
نیت شناخته باشد بر کتاب مواظبات و عیالات که در آن شناخت نیت
با نیت و نیت این شوان افشار و کجا هو حق نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
کما اقول کز این نشاء چون نکر بنشیند هر کسی پیش پای خود بنشیند
آنها را بنماید در پیش احراما رکت او را پس ایستاد و انکه شخصی نیت
باشد تا در طاهر و قوی خود در تبتیر نفس کوشد که اگر کوشش سابق معید
افشاره کوشش الا حق بر تبتیر موجب توکید باشد که کوشش سابق معید

نرا فاده باشد که کوشش لاحق مفید افتد و همچنین بصیرت واجب را حق
فلسافت است ملتزم شنبه کس باشد که باندک تنبیهی بر این مقام مرتفع گردد
و کس باشد که سببین و اعلیٰ مرکب شود و نرسد و طریقه نرسد و نرسد
از خود آموختن باشد و فارغ گردد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
که نرسد و اینها اعمال باطن و اطنان از این جهت است که الهی تعلیم اکثر اخصی
داند و بعضی خود از خود نیک نتواند داشت تا خود بدد که هر چه بدد که بیشتر
این نوع ذوق را با قاضیان و محاسبان و دخل نباشد تا در شهادت با
تادیب بدد بر آن مرتب گردد و در پیش آن قاضی و در بجزای خود گردد
و در آن مجلس چنان طبع و عاقل از هم جدا خواهند شد و مشغول و بلام
من الله ما لا یؤخرون عتسبون بظهور خواهند رسید لب اقامه و در کشتن
او را بر تیراند بوسه دادند و آنروز بند و در کردن بر روی در دروغ خوانند
کشید لب اعدل نری که بگوای و قضیه بقیصل رسیدی و متکا کاشید
شدی آنروز نرسید و هم بر تیراند بعد برون برانرا خواهند داشت چو کند
جان باز کوه چنین چند و اعلیٰ نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد
این هم در این است کسی در مجلس یکی از اهل گفت من بدان خوشنود
که چون بهشت مر از اهل بابین باشم خواهم که از مقررین باشم او گفت
من حق دارم که کاش چون میر حشر شود و تا غایتی الله من عباده العلماء
و اقول بر سر هر کس که نرسد علم اهل بیت ترس خدا در دل او اگر نیست این چنین
آمن و فارغ دلی نرسد و اهل خدا جاهلی و این اعلیٰ است که بر قضا
و جواب او ساکت می شود برای آنکه قصور است و از این معانی در قصور است
مقتدر را بکمال استحقاق دعوت نامر و عقیده عن عین الله و عین عین و قصور است

ثابت شود یعنی از الله بخت من الطیب و جعل الخبث بعضه علی بعضه که
جبریا محض در حقیت او نرسد هم انکار چون دیگر رسید از مقررین میان
که بر و با نطق عن الهی ان هو الا وحی یوحی و آنچه در فدا اساری بدد
و تا بر خیزد و غیر آن مرتبت جواب الخبث و اطنان بقیصی هوی خود اشد
اما نطق او و خبر نیت که بر وی باشد آن هست که بر وی است و آن هست که بر وی
است آنجا که بر اینها و اطنان نرسد و غیر اینها و اطنان نرسد و اطنان نرسد
که در نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد
مذکور بر اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد
اجتماع و چون اجتماع در اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد
باشد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد
سایان و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد
بدد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد
با رسول الله این خیریت که خدای تبارک و تعالی فرموده ما را نیت گفتند
و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد
و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد
باشد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد
آمد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد
هر کوه در اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد
بمقتضی اجتماع از این اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد
چون نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد و اطنان نرسد

در دیکر این اول بران عذاب میکند که قبل حسادت الابرار متینا المعتبرین
 لهذا چنین اجتهاد کرده غیر انحضرت باشد تواند بود که خدای عزوجل او را
 بر خطا مستدرار و از آن راهی از نفس نکند چنانچه در این حقیقت
 و غیر ایشان از مجتهدین که تا آخر عمر بر خلاف بوده اند پس یقین داریم که یکی
 از ایشان بر خطا در اجتهاد مستدرار و خدای عزوجل آنرا از او از نظر حق
 و در انحضرت چنین نشود که او را بر آن مستدرار و بل البته از او باید که
 نماید تسبیحاً عن ذلالت چنانچه در مورد عفا الله عنک لذات لاهم ما کان
 عبس و توفی الی غیره الا من التواضع والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

اجوبه الاسئلة المرسلة
 پرسیده بود که همیشه بجا از خشوع قلب است
 که شرف تجلی الهی است بر سر یا شیطانی و بیاشد و چون مقرون به سبب الهی
 باشد مثل تذکره امون آخرت متعین است که غیر شیطانی است یا نه و نشان
 شیطانی چیست جواب بجا آمد که از خشوع دل باشد و اشد که از خشوع
 باشد کاروری عن نفس من عمل ببدن خلاصا لا شیطانی و العباد و الخلق
 انفس و الذل و اشد که در ابتدا از خشوع دل باشد بعد از آن خشوع
 میزان و اگر کرد و در این قسم اشد که نفس بر دل غالب شود و ذات عمل
 از روی و از سر نماند و اشد که باین نوع غالب شود ذات عمل همچنان
 از آن دل باشد اما وصفی از آن تعلق بنفس که هم اول ازین دو قسم
 خشوع دل معدود نکرده و صاحب آن صاحب دل نباشد زیرا که
 مرتبه است دل غالب شود اندک آن تغییر اعدان نور دل بوده هرگز منطبق
 و تا نفس غالب آید و در خان آنکه کمال انصاف لاهم مشوا فیه و الا فاکم علیهم

قاموا روی نموده اما قسم دوم داخل خشوع دل باشد و آن نصیب که
 نفس را از آن حاصل شود عمل دل محیط نکرده و اگر چه عظام یاد و
 اشارت بر این غایت است انچه کشته اند از اشراج العالم فی العمل سائر غیر
 سوزان فاذا کان الاصل الاصل فلا یجید ثم الاخر و کما قالوا و عظام
 سبب الی چون با انکه آنکه از بدین باشد قرینه شود بر آن که خشوع
 ابتدا اعلی است اما دلیل نشود بر عدد و طریقت نفس فی ذاتی الحال بر آن
 نفاق قلبی و در سخن بعضی سلف هست که از احوال نفاق المزمع حقیقت
 کما قال و اگر کسی خواهد که باز داند که خشوع و بجا است و یا نه
 این معروف است اخذ نفس حاصل شود هر کس که از اهل دل است خشوع
 قلبی است و هر کس که از اهل نفس است الا ما یزعم باینه قلبی که عمل
 که بجا وی که شش اهل بخاش خود بکند بود همچون پایش مرتبه عمل
 عامل است و فی الجملة اگر نشانه نخواهد باین نشان خشوع قلبی است که
 صاحب آن از اطلاق و عدم اطلاق مردمان بر آن خارج باشد که از و قیود
 باشد که کسی اول جهان عاشق بیند و این خاصه مطلقه نباشد چنانچه
 مبتدع ممکن که این دانسته باشد چه مبتدع را روحی در آن خشوع با حق
 است نه با روی مردمان اگر چنان باشد که نه از این خود نماید و نه بیکر آن
 خاصه مطلقه خشوع قلبی است و نشانه باز نموند آن بخوبی آنکه در
 مرتبه نشود پس سخن باین باز نکت که هر خشوع و بجا که خود بینی و خود نما
 که عجب است و برادران نباشد تعلق بآن دارد و الله اعلم سواک و
 پرسیده بود که بعضی از روی صاحب و صفات محبوب و مثل رویای سولی
 الله میبایم اتفاق می افتد این دلیل سعادت آنکس میشود و نیست فضیله

او بر کسی که چنان رخ یا او را خداید شد و آنرا کسی که چنان رخ یا او را بر پیشانی و رخ
شود این دلیل شقاوت یا تقصیر او میشود و آنرا نموده بود که کسی رسول الله
بجواب دیده و هر را با کسی بر سر پا و در بر دیده و قد مبارک است
حضرت را قصیر یا شمر تغییر این حدیث و معنی حدیث انا اگر علی الله ان بر کسی
بعد ثلث او کار و هر چه پیدا بود جواب رخ یا صاحبین چون
بنده صالح را دست دهد نشان از خیر است خاصه رخ یا رسول الله که در
حدیث آمده که من را فی المناظرین فی القیظ و همچنین آمده که من را فی
المناظرین بدخل النار اما متعین الا لا ریت بر عادت و معنی حدیثی که
چون بخت رسد نیست که این از اسباب عذاب است اما در صیغ
اخری از آنکه منافی آن باشد نباشد از این و فوق اتفاق شود و بر این حدیث
از مکار شفعه کسی که از رخ یا اگر عذاب یا برای آنکه این معنی است و در حدیث
ظاهر است اما در یک است و او اقل بقا دارد است و الا هذا اول ذلک برای آنکه
مرتقی و از حد و در چنین مکاشفه گذشت و بعد از آن کلیه و کاشف از عقاب
معقول است نزول بسوی مکاشفات جز تیر و تمیلات حتی که میکند
بر وجه اول است و دلیل تقصیر است ذات و اگر چه در و است و دلیل تقصیر
نسبی متعارف میباشد شاید آنکه این تقصیر داشته باشد و تقصیر یا غلبه
داشته باشد که آنکه تقصیر ندارد و نشان بر آنکه و بعد از تقاضا این ممکن که
جای این کسی را هیچ آید و علی ای حال این قصور و دلیل شقاوت نیست و اگر
بر وجه سوره است فقیه ای است تا در سالها در این راه از رسول الله منافی است
پیدا شد و در نهایت از آنکه نشان از الیه و رخ یا آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
در و دادن نشان از شقاوت و طلب و الحمد لله و قد اغفر له تقصیر را پیش

نشان که تا حی است در قضا و نیکس همه را بلند دارد و از آن امور که کلیه قاصر نیاید
تقصیرهای بن ریش کند و الله الخوف و معنی حدیث انا اگر ما را غلبه
الله علیه در کشف علوم و الاخره فرموده مراد از ثلث در حدیث ثلث عشر است
است که ثلثین و مراد ثلث از همین است و آن سی سال بعد از فوت و فوتی
حضرت در این بوده و این آیه و بقاء اختلاف که اختلاف بعدی ثلثین بعد
آن خروج فرموده و این قریه مفسر است بر حسب ظاهر که آنچه عجب است
سال مکث در این شده و بعد از آن خروج دست داده و حیوة ستر باشد
نزد آن که من احیاستی فقد احیای هر آنکه چون سی سال ستر است
در این قایم بوده است حضرت عجب حیوة ستر سی سال در این بوده بعد از آنکه
مرتفع شده است حضرت نیز دفع شده و اولی است که حدیث را از ظاهر خود نکند
و ثلث بر ثلث آحاد تری کند و بر ثلث از ايام آنچه بر حسب است و در
دست داده و موت و نبوت و حیوة بر این که کاهو الیستاد و محقق حد
این باشد که سر و پیش حکم موت و بقاء در قریه تقصیر جاری نباشد
از سر و زهدی غری خلی ای از زهد سازد و پیش خود بر فیقه حد
علیه مقدمه و این منافی آن نیست که اگر چه مطلقا کاهو حساب را از این
آنها باشد برای آنکه کاهو عالم ملک و اقیاست احکام و کوفی چنان که
شود که از این چیز ملک و چون یک نامور را همچنان حال خود یابند و حال
خود باشد و الله اعلم علی کل شیء قدر بلی اگر چه بیدرکت آن سر و
که آنحضرت این مانند سی سال خبر برکت در این ماند و آن آیه و خلافت
از هر یک که نه سال در

جواب سوال التام لانزال کاسه عار و اعباء هیزر سوال در علم بقیر
مقرر شد که هر جوابی که موجب اختلافی باشد معتبر نیست لمیزاین چیست
اباخصر همین است یا کسی که غسل بر او فرض باشد با احتلام یا غیره مثلا در حکم
خواب او همین است یا فرق هست میان وجوب غسل با احتلام و غیره
جواب صورتی که در خبر در روایتی می باشد که از اختلاف است و کما فی خارج
مبدلش از اختلاف است صورتی که بر طبق عوارض نفسانی و اتفاقا لا یتبع
تجلیات اختیار می نماید که در چنانچه کسی که کشته باشد یا کشته آید
نان و اسباب وصول بآن خاطر افتد و کسی که خائف باشد صورتی که کار و کمر
ترقب دارد و توان بر آن پیش و تمسک شود و علی هذا القیاس و آنچه بدست
از خارج است صورتی که بر طبق امور که در خارج واقعست در حد اکثر
در تعبیر از باز دید کردی در قریب فکر بچشم صفا القی معنوی که خبری از چهره
اجسام که در آب و آینه باز آید و در پداری چون عوارض نفسانی از غم
و شادی و امید و بیم و حبت و بغض و غیره آلات قائم و اتفاقات جسمانی
چون شیخ و رفیق و عیال و جزایات حاصل است و قوه مفکره بر فوق آنست
اختیار می مشغول صورتی که در آن حین در خبری که از قبیل قسم اول باشد هرگز
تجیری نباشد و اگر ساعی الحقیف اتفاق افتد که شخص ازین عوارض غالی ماند
و در هول و تقطیل او را دست دهد و قوه مفکره او از کار باز آید چنان
صورتی که در هر خاطرش افتد از قبیل قسم دوم بدین باشد که مبدلش
خارج است و تعبیر داشته باشد اما این عاقله تا صراحت ندارد سالکان
استماع را افتد و چنانچه که در عقلا ایشان یعنی در قوه تفکر چند باشد
ضعفی باشد مانند سادگان و مجانیان و سادگان و سالکان را مشاکره این

انزال دست داده که هر چه و مشرک کند در آنیکه فکرها ظاهر می نماید اما سالکان
انزال فکرها کار فیه را باید که فکر ندارند و سالکان انزال فکر و کار می
فرمایند که بیکدیگر است از کثرت مشغولند چون از مقام ذکر یا مقام
فکر آید فکر ایشان از هر کس منتهی تر باشد و قریب و مستقیم تر ساده و لای
چون این فرق نمیدانند چنانکه ساده یا دیوانه و کاشف و فیض او را باید
نامند و از او بیار خد دانند با سر سخن آید اما در خواب چون عوارض
و مشغولات جسمانی و هوش که بر طبق آن ظاهر و دیگر تخیلات اختیار
زنانند شده باشد صورتی که در خبری که از قبیل قسم دوم باشد هرگز
تجیر باشد و اگر ساعی الحقیف در خواب اتفاق افتد که شخص از چنان
روی نماید و اینگاه افتد و بکشتن ظاهر از دست بدست در آن آن الحقیف
باشد صورتی که در آن در خبری که از قبیل قسم اول باشد و تعبیر
باشد و خوابی که موجب اختلاف میشود ازین قبیل است چه او را در کشتن
نشد و او بالفعل موجود نشود و خروج ما بر آن قریب نکرد و کما
که چون تشنگی غالب شود در خواب شخص عطش از خود دارد که تشنگی
که بر وفق آن در خبرش آید چنانچه خود را در کما آید بپندد یا کفر در حین
باید تعبیر نداشته باشد سبب معتبر داشتن خوابی که موجب اختلاف است
نه خلل و نه هلاکت کبری تا هر کس که غسل بر وی لازم باشد خواب او معتبر
کسی که در اختلاف دست دهد اگر غسل نگیرد ثانیاً بخوابد و هر خوابی که
در کمره ثانیاً بپند معتبر باشد و در هر خوابی که او را اختلاف دست میدهد
انچه اتفاق در اختلاف دارد اگر خواب بپندم معتبر باشد و اگر کسی غیر از او
بر وی لازم باشد و غسل نگیرد بخوابد و همچنین خواب او معتبر باشد کما

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
 كثرهم الله وبارك عليهم أجمعين این بود که کتاب تربیت مرید با این مبدء
 کرده و اصول او این باب از علم الله تعالی با حق و با خود است و تفاسیل
 آن مشایخ و بزرگان است و این فایده و بر این علم معلوم کرده اند
 و با آن مبدء و ابتدا کار مرید و کاتبین او در طلب مریدان از این مبدء است که
 و از قال موی ثقیف که ابرج حق و ابلغ جمیع الخیرین او ایضا حقها سالک حق
 و طلب شیخ که واسطه است میان خلق و حق و مقام او جمیع الخیرین مریدی
 مراد است و جوایز حضرت ائمه که از علم و تدبیر او آگاه گردیدند و یاد کرد
 بر حق و بهر که اگر سبب این احوال و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 می توان رفت و یاد کرد و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 صلوات الله علیه و آله در بیان است بر شد چه حاجت است که این مبدء و این مبدء
 کوید چون کتب کتب است که کتب کتب و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 که این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 از آن مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 الی الی و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی
 اهل علم است که این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 و آثار چنانچه از این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 الله الصامت و نشان مریدان سالک بر شد و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 مرید و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء

که مرید شده و در هر مرحله سالکی یافته و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 او رسیده که مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 انکه آن مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 و هر مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 تجسید و رفت چون این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 اراده خویش کند تا به این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 استنشاق کرده و با شد که سالک در اول حال از مبدء و این مبدء و این مبدء
 رفت و کجا این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 از این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 که مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 من سخرنا هذا نصباً لک یا مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 بنده تر شد و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 غیر خود مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 مشایخ از این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 چون مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 کند و مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 از چهره الهی که مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 آن مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 می تواند کرد و مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء
 و کلام کلام و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء و این مبدء

تو که دایم او ز نزد بهر استغفار و استغفار شغول فرموده شد آن که در آن استغفار
 او استغفار طاعت من الشیطان تذکرها فانها هم معصون و در یک کلمه که معصوم
 باشد بهر اجازت او کند در هیچ امری از او عیاضه نکند و بجهل خود در آن استغفار
 شود و سخن با او بفرموده و نزد او داشت که در آن اجتماع و التماس فی قول موی علیه
 السلام علی تبعت علی ان تعلی ما علیت رشد او بر شد است که از این استغفار
 مسالک ساقی می بود باز نماید و از ارشاد او استغفار کند و در هر یک که استغفار
 او نماید و از سخن درشت بفرموده گفتن که قال الخضر علیه السلام لا تلتزم فی شئ
 معی صبر و کفایت تصدیق علی الخضره و من یزید فی شئ کفر و عشتی من یزید فی شئ
 چرا در هر شئ از دل عشق و کین عشق از او که چرا خوش بود تا که بزرگ هر که در شئ
 بود بر شد و رابطت و مراد باید که متمتع باشد نه صید و دل آفرید و صاف
 هر چند متمتع مراد نبوده باشد نیاز او باید که از خود نشود و بی تو می شود
 موافقه معنا بصیرت و الهام و از سخن آن که هر اندک کمال و حق و صفت و انشا
 الله صابر و لا اعصی الت اسرار و از جمله ادب طالب است که با شیخ استغفار
 نکند و هر چه می خواهد که بداند از اسرار افعال شیخ و اسرار افعال حق یا جل
 مشکلات و شبهات و غیره و الت صبر کند تا آن زمان که شیخ آنرا شرح کند و بگوید
 مترصد و منتظر باشد که در مطاوعی سخنان او هر آنکه خواهد بود و گفت
 باشد تا باز و گفت اندک کمال الخضر علیه السلام فان تبغی فالت بلیغ من
 شیخی حق احدی الت منه ذکر و اهل فاهم از انرا شاعره و خواص هم بهر شیخ
 تخرج الیهم لکان خیر الهم همین معنی و معنی و استغفار و امر عمل باید کرد که
 داود علیه السلام را دید که آهنگ را حلقه حلقه میکرد در یکدگر و در هر یک
 که برسد که این برای چیست ادب او را مانع شد از این پیش می کرد و در هیچ
 کلمه

چون نامش را

چون نامش را داود را آنرا بی شکر گفت نعم اللبوس العربی من معاد و شد
 ادب بر جای و فقه رسالت همین است که در هر ابواب کفر لازم رسالت
 است ملازمه حجت است که هر معصوم او را آن حاصل میشود هر یک در شئ
 خود و هیچ و دیگر عاجز نیست علم آموزی طریقتش قول است حرف از شئ
 طریقتش فعلی است فقر و بی حجت قافله است از زیارت کار بسیار بدست
 رسالت باید و یا بصورتش قول باشد یا بتاتالی تذکره سخنان که در حجت گذشت
 یا بعمل عظیم آن و از جمله ادب مریدان که بر مقامات شیخ و اگر چه ظاهر است که
 نماید اعتبار من نکند که آن و اگر چه عیب ظاهر من باشد عیب باطنی قایل
 هیچ داشته باشد چنانچه افعال خضر را بود و نظیر هر آن تصرفات که خضر
 فرمود در کار مشایخ باشد نظیر شکی شکستنی آنکه گشتی طاعت مریدان
 احوال معصومان او که آن درج و بر شوی حاصل حیات جنت می باشد
 چنانچه در حق و الحقون شمع معصوم سترش را نکند تا از خفتن غیر و غیر و مکر استغفار
 و بخواب و داود را بدست پای حق یکی از ایشانرا گفت موی روی ما بر کن
 و تو بر هر یک دکان بر کن و افکن و گوید کار ما میگویم است بر کن و نت
 بعد و هر یک مشت مایه کرد کای میانه برای آنکه ایلبیس با دشاهی نظائر
 در پیش راه هر کشتی در دست را لشکر عجب میبردند تا بصب و از بهت انداخته
 خند نفس آنکه بیست مجاهد نفس بزرگوار که میل لذات میباصد و شستار شد
 درج کند بکف از ان لذات چه رواند که اگر چه آن میباح است و زکی اما کف
 در ان و نشو و بر آن موجب اغصاب عفت و روح میشود بهر سفلی چه
 استغفار او درند چه صحت آن و از این اخلاق که میر که عقیان و طغیان
 قلب است متولد میکرد پس چنان نفس را درج کند تا بجای آن خدا و عزوجل

و قبل مراجع دارد و گوید نامیت زمین برین و باقی هر اوست و دست
خود را در آن دست ما شمرند و از برای خدا بر سر خدا در کار خدا حرف
کنند و خط و هوی خود را بکس نهند و اگر بنویزان در هوی خود بکا
هر خود را در دوزخین و اند چون خدای عز و جل این ادب و عذرند
از وی مشاهده کند در لطفت خویش در وی دید که صاحب
چهره سریش بر خنده کشته خود را کشد آنگاه کشاند چهره خویش را
نزد خود دهدش و در بیکر کین در سر زبان بکجا هاش بر آید و چون
لطف در او دارد و را با او نماید و او را با او دهد و صوفیان این را بقا بعد
التعا کونید آنگاه دست دست او باشد نه دست جهان و پای پای او باشد نه
پای جهان و مال مال او باشد نه مال جهان چنانچه اگر تمام جهان و این
و یکدن از آن در وجود نامدار و همان دست و پای و همان اموال و سبب
داشتند باشد اگر سلطان مایلند با کسی هر کویند و خود خند و با کسی
اگر چرخ زمین از هم بگذرد و رای هر دو جان زنند با کسی و کمالی نوی
از خود خوش چون در چنین پند که آنگاه با کسی در پدید این سخنان که معنی
است و کشف حقیقه و بران عمل کنند تا از خود بر خود در شود و لطف حق

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله خلیف ابن محی الی الاخوان الالوتیین هر که جزای هر که از ایشان
هر که بر خیزد بر خیزد و بر خیزد و بر خیزد و بر خیزد و بر خیزد و بر خیزد
و دل بکرم الابد که الله قطعتن الطلوب تا ز کیم این ذکر عبارت از این است
چرا با کسی بر روی معنی که جزای آب خوش دهد و نکرده ملائکت با کسی
نزد با کسی در طاعت او خیر نکرده و هیچ میداند ای اخوان که فایده بکسر

در صلوة چیت قاطع اندیش است یعنی هر چه در اندیشه آن خدای از آن
بزرگتر است آنرا بگذارد و بخدای پر از فضل الله تو در هم و معنی هیچ دانید که
چیت یعنی چون بخدای پر از خلق کان احاطه بر چنین دان که عظم خود را بخدای
رسیدی خدای اقبال است از آن که بر او توان رسید عاشقان را بوی عشق
غذا را ندارد کسی بخدای خدا پاکست خدا را از آنکه دست اندازد که در
کمال ما خضر با کمال اولیها و ثانیها کمال فاعله و ماله کمال پاکست از آنکه در
کفشد پاکست از آنکه عاقلان کفشد ما قدر را الله حق خدای اخوان در
چگونگی ذات خدای عز و جل تفکر کردن در امر است و در چگونگی بعثت
تفکر نماید که تفکر در اقل و آخر میکند تفکر در این و طاعت کند که نظر مستقیم
ترتیب حکمت است آن فی خلق السموات و الارض و اختلاف الالیل و النهار
والفلك الی غیر فی الخیر یا نفع الناس و الالیه الله من لای اله الا الله
الارض بعد موتها و بک فیها من کل دابة و تدیر فی الارواح و السحاب المظرب
السماء و الارض الالایات لغیر یعقلون چه کاران دارند که این سیر بر میسر
بجوهر نهجه از بیت عظیم آیا آن چه امر است بطریق بزرگ قیامت است
برای آن که در آن شمع جمع دانید که بهمان در کوشش آب چه کشته اند که چنین سر
کردن در جهان میکرد و آیا چه میگوید چه طفلان که دست بر زمین میان کرد
و باز از روی که آن باز کرد آن کو را نمیدانید از این چه امر است که در جهان
که شما را و قتل از جهان برده هر کس بر زانی معنی عشق تو گوید حافظه بر روی
و معنی براندر و آن من شیخی الی قیوم بعد و لکن لا نفقهون فیهم و از شیخ
کند اما از کویان آگاه نباشد و الله یبید من فی السموات و الارض الی قوله
بما نر و کثیر من الناس و کثیر من غیر الله الذی حمله عالم را باریان شده

غیر از آن کایچنین نادان شده خدا را اول ملازم بداند میان کز از او میترسید
 اند که من و طالب تمام سخن ایشان نماند هر یک که می اندازد تا بر سریت صبا و صبح
 اینک می بیند هر چه سرور میزند اگر آن کاه و حرف در زند ما را هم چنین چنان پیش
 که از او به قول شان نگیرد بلکه جز او تو چیزی ندیده اصولت بیکان تو
 که از صورت تغییر نوال بدید و زست به با و از او نماند بدید ساز تا از آن بگریزم و
 زگر تو آفرینم خدا را طاعت تقاسم در هر کرد و خود بخود و هر چه در او
 خدا را چون ترستی آن با منوی عالم است او را نامشدر تا به بیعت ایشان و
 از ایشان کاه توایم کنی که روح را بجهت تا عین خداست ایم خدا را
 و عای ما را جان و زبانی و دردی تا ناراحت بر خوان تا افکار و انانیت
 است که بر الحاق ایشان تریک رب الفرم غراب صفون و ملا علی را پس این

الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محی الدینی فی الله و یعون الی الله بحسب الملة و الدین
 الشیخ محمد بن اسماعیل عفا الله عنهما یحیی صدیقاً عن صدیقین هر بلا و غیب و مشقت
 بنفس و میرد کردی بانفس مقتدر است موجب صلوات دل میشود و صلوات
 از شانه ای آتش و دروغ است پس آن بلا خداست از و دروغ و کذب را آن کس
 مقبل شد در آنکه نظر بریت و کفری و اگر دل از نفس جدا شد بلا نفس محفل
 الهی و ان دل میشود برای آنکه چنین دل دشمن نفس است برای خدا و پیوسته بخدا
 و بخاطر نفس مشغول است چون نفس را بلا می رسید پاره است شد و خور
 او با کد شد و در آن ای را استیلا نماند و لا بد دل را یکسر و کد ای حاصل شد
 همچون یک کد از جنات دشمن رهائی و ابد و بلا چنین کس را طهر و کفاره است

در جهان ریغ و مشاوی این نیست که بریدی بر عود و هر شک و بلا
 انواع است بجنوع از آن در این آیه که هر کس بدست قال الله نعم و اینها را بگو
 من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الا انفس و الا نزلت بعضی البشر شما را
 از خود چیزی از ترس کی شکلی و نقصان از اهلها و تن ها و میوه ها چون
 از این بلا ها بگویند و نفس و شکسته شود دل او در است کرد و در هر
 خور شود و نیست و بدین آیه و کوی تا الله و انا الله و انا الیه راجعون یعون الیه
 آن خدا را هر چه با او کند حکم او است و از آن خداییم و در هر چه
 نماند بر ما مناصه کنیم و مضایقه نایم و با خدا باز میگردیم هر چه خدایست
 بازگشت و ترزد او است و این از برای آن میرد و ما و هر چه با متعلق است آفاق
 شد اگر بعضی بدین ترزد که در کوی که در صورت همین است که چون بجای و بدلی
 متاع و اسباب فرستد نگاه خود در بند خدای خرم خیل و نشان او کوی
 القادرین الدین از اصحابهم موبدنه قالی انا الله و انا الیه راجعون عاده
 این بوده که کار را آندی و چراغ آتشند انا الله و انا الیه راجعون این کلام
 مخصوص بعبودت خدا خدای ما را اهل چون بلا می بر او رسید میزند کلام
 بخدای او را رجوع و اضطرار ناخشنودی روحی ناید و آن بلا در حق و اقبال
 بر سر و بال کرده در زبان دنیا و آخرت باشد از بلا های خدا که در آن نقص و
 و نزلت مطلع است که بر تا حیرت فارس مستولی شد و مطلع چند خدایت بهر ناحیه
 که خواهد فرستد و از برای خداست تا وضع شود که را اعتماد بر خدای
 و که را اعتماد بر خدای از این بیرون که نباید بود زیرا که هر کس در خدای
 کشتن خویش خشک دید چه گفت کای همان تو و همان کهن رزق
 هر چه بخوای کن و اینها

و اینها

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن يحيى الى اخي في الله الامير غياث الدين محمد شجاع الله
وعاذا ما اخي في الله لما خطب مشايخ الدين داود هزمت الزنوج على عجل
تغايروا مفرز شده و غايروا معين كشته كه تا بر آن نرسد مرزبانان را و نكند بر آن نفر
قرین كه بر بادا و كراخوان خصوصاً بر تدا الاخوان ابدی الله و احسان واقع است خدا
عز و جل انجا انرا كه مقتدر بر موده و انجا انان باب حكایتی چند واقع است
كه اعلای آن طریقه را از انجا انان فایده نگیرد و در انجا انان نیز از ان باب حكایتی چند
واقع است كه چون معلوم میکنیم موجب ملای انجا انان است خدا الله على كل حال مع
فدا لك نيم ملول كه كار را نكند بد شد سئو شود نشود كه مشو چه خواهد
سر دل است ما و استان حضرت دوست كه هر چه بر سر را بر سر و دل است اول است قصه
عجب واقع است انجا انان ميكويد تا بالا نشود كه جای خود خوش گذاردی في بلا
چنه نخی شود بهن است از بار و بلا كش میشود چون ادر بر طایفی خوش میشود و كنه
نفع و نيز الیدی درو كند و مالدی و كند و در باره و استدان اسر بلا الا انباء
لنا و امثال فالامثال انچه را بر سر بر فقر سخت است اما بر سر غنا از بار باران
صفت قراست فقره را بر آسان تر دوست آید كه خلق شاكران الا انان في خلق ان
را ده استغنى بهر حال با اختیار چندانى عز و جل خرسند مبادید كه انچه را
ما خواهد دادى است ما انچه را بخود خواهیم و دادیدى من نزد كمال سر آمد و انچه
ايغيم و قصه بر ستكاه ديم اگر چه جمله صرا ندوه و در بر يقين دام كه انچه را
كه ديم باى در كمال با خدا بد كننى و نيز بر كنه چندانى كه ان مع العزیز
برادر عجزت را نكند عین این آله چون ياد خداى عز و جل كنیم همه الامر بالذات كه
ان فلك مبدل الله شياهم حسنات كيا اگر عجب كند حسين مصفون انچه انكه

و كمال ما ريب قد نلت منها سوى ما نلت و جدى في العذاب ان هتاما ما را
بادامى چكار هاست خدا را خواهم رسول ما فرمود ان لم يكن بل على
غضب فلا اناى و لكن عاقبتك هي اخي عني اللهم عافنا ما عفا عنا و راب
جد ميكند انچه نكند بآن بديانته حق بها و جنوب و دره ميشود و نيز
ميد و بدو كه بگردد بر سر او و طواف ميكند انجا انان بنهاده كينه با امير حاجى كنى
الدين كه راه است ميكويد كه كاه كند كه چند پاير است اما بر سر حقه مجروح
صانير بهر جان فنى و بآن بر كنى انجنوب كه كاه نام است كه بر سر ساختن باشد
شرح نكند بهر پاير بود نوبتى و ديگر ميد و در كنه و در سر و سر فلك بر انجا انان
است و انچه را ميكند كه امير عام الدين جعفر جود است اگر شانه نقل مى كند بر
انكر كاري چند كه كه انكر شانه را بهر انجا انان است و انچه را ميكند
كه قوه او از نجاى خود است و ظاهر و باطن او يكسان شده و در انجا انان
كه اينجا كايست شنيد محبوبيت بود بر سر خاستم و از غايت اهتمام بر سر نكند
و كشم كه انچه را و الدين جعفر چنين است كه قوه كوفى با كنى كافي است
خاها را اين ميكند و انچه را بر سر بر اين جهان ثابت باشد كه همین او كافي
و ما بقا اناى كه غم ظاهر كه آق و ديگر كه انكه مبادى بغايت صاف و بر شين
چنانچه كنى يا از انجا انان بود از بر كنى نوبى بود كند اين آب شد
آق است و باخى جنوب بآن آبادان كشته بود و بر سر رقع و اقل و و چانه
اين خور و بر سر كند ان مستعد و مینود اما بر آسانى كند و شد و نيز
هر و ن رفتم آب مذکور را و بدو كه طراوت و هر كاه كه آن آب با نوايه مبادى
ان صفا و نكند ان حال را نيز ميشود اصحاب چنين ميكويد كه استخارج ان عرس
تمام و در و استعجب خود ميكند و صغرى خود ظاهر است اما انچه را كه انكه

در اصل غار و درجه آن بخاطر رسید و در محبت امیر فاضل الدین محمد اعماد
 استوجب کرده شد اما از این صفا و نور آن خاطر را بشاهان آن شتاب و
 الله مفتوح است و ابواب این و اصعب ازین هر چه باشد اصعب از آن نیست که بگوید
 که ما با آن پیغمبری که در شریعت آمده بر سر آمد و جوی با طایف تدبیر الهی است
 رفیع لطیف لمایب همان لطیف کرد و یکبار اثر کند بسیار صعب است آسان
 و اگر در آخر آن حکم باشد خلفا الامر من قبل و من بعد و اوقاف امری الهی
 الله ان الله بصیر بالعباد و خود دیده که تا غایت کار را بخوبی ماکد شمر
 وقوع ما ساقط است و لطفت خدای که آنرا علقه و موی می توان گفت و نه
 بر اثر استحقاقی باشد کار حویل و وقوع ما باری ماکد و امید هم بر لایزال
 جانور از جای که طعم خود را هر بار که گشته شد بر آنجا رود خدای عزوجل
 ما را بر لطفت خود آموخت که طعم خود را از آنجا بچشمیم که بگویند از آن
 درگاه این ندانید هر که خواهد که با و هر چه خواهد که بگوید
 و حاجب و دربان درین درگاه نیست بنده پریشانم که فیض شمع این
 و زهره فیض شمع و زاهد کاه هست و کاه نیست از پر جزایست و در شمع
 قوت الهی خواهیم که بعد از خراب قوی بشری رخ نماید و شمع و زاهد
 قوت اگشا بات جمیع آری فی هر زهد مستلزم بیند هم بر درگاه او هم
 میزند هر که دست آویزیت دست آویز ما نیست که هیچ دست آویز نیست
 گفت چون سلطان جان بر سر رود عین هر بیگانی که است شوق
 و التلا

بسم الله الرحمن الرحیم
 من عبد الله قطب ابن یحیی الی ولی فی الله عاذا الله و الله و الله جعفر

این مفارقه ترجمه بود الحقیقه و باقی حق الله احد که خبر خبر نباشد و لطیف آنکه از
 که کرده و اندکجا و نه نکند و بر سخن مردمان از راه میروند و با طوریهای سابق
 معاودت ننمایند داعی حق نباشند و در کار حق باشند و سخن خدای سخن
 نگویند و خبر راه خدای نخوانند و خبر کار خدای نباشند و کتابات که بخیر از
 حصول اینها فی باشد و پیوسته نویسد تا موجب روشنی دیده گردد و بر طایفه
 حزن هست و دیدار بر احسن و جمیع روزی با و وظایف نریز است اوقاف محبت
 با معصیان از خدا داشتن و صفات لغو گفتن و غیب نیست بحسب سبب سبب سبب
 در بهشت باید داشت که لا یجب معون فیها الخ و لا تا فیها ثانی مطالع الکتاب مشوقه
 مثلا احیا مشوی و قدما نیست شیخ عطار و قد ذکره الاولیا و کتب حدیث و تفسیر
 فقره فرزند و اگر کسی را محبت خواندن علوم و شریعت باشد درس بگویند تا
 به منطق و کلام و فلسفه مشغول نشوند و مطالعه فقره در شان آلت پیشانی
 قیام نمایند و نماز بجا آورند و نمازها را بوقت بجا آورند و در مسجد
 اولیت اگر مسجد ای واحد بودی که هر اخوان آنجا جمع شدند و نماز بجا
 بجا آورند و نماز بسیار خوب بود و اگر غیر نیت آنقدر که بقیه باشد و این
 از محبت نگاه دارند و نماز وقت باشند که من عبت لا یعرون و این واقع غرض
 خامس مردمان را به خدای خوانند و عملا بگویند و قواصول با الحق و قواصول
 بالحق و این را عظم امر معرفی شدند و نماز و نیکو سادس روز و این
 خیر اگر توان که فیض است از آن نماند و مسایع جماعه اخوانی که بیدار از حقیقت
 اشتغال بینمایند اگر با هم کاه بگویند و هر چند که موجب زهد تا آنکه آموختن باشند
 اما اینها عادات الهیه است که آنرا کثرت و محبت نامند و ناپسندیده است از کتاب

نفرانید و الله الموفق

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قلبا بن محيى الى الله الامير والاعلى والاسفل والاول والآخر والظاهر والباطن والظاهر والباطن
 خدای عزوجل آدم را بر سر تریاق زید و صور و احضار و تنکاهی کند که در آن وقت
 کند لا تقصا ذی القصور ذالک انسان بر اینها آمده تا آن دستک و دستک
 و از هر چه جزو ملک در اهر آید که قال العطار قدس سره و نظیر ملک و ملکها
 همراست تا مالک کرد که و عبد الطریق اجعلات مثل لیکن شیخ چون همه
 خود را در امور خسیس مرگ کند و ملک فراتر از حق و خویش که از غلبه نباشد
 که اگر خواهد معانی سبع را بلیت لغز سانه که و در ذالک وصف الراجح بدست
 نیاید و آنکه در یک خورشید ظاهر شود و حکمیکه و یا کجاند و داشته باشد
 که انما قال در امور خسیس و دستک و در حق و حق و حق است و در حق
 روح و دل و لاجرم روح در آن حال و ضیق و فشاری عجز نباشد و حق
 که و برادر بر دین باید بکشد کما القوانیم اما کما ضیقا مقربین و در حق
 شیخ الاکون نهیم که آن را بر سر و سایر اخوان و در حق همراست و در حق
 هستی عیون کند و اندیشه خود را از نال در حساب و جهان و در حق
 از هر چه و در حق نجات نگاه دارد و در حق الله التوفیق والیکم

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قلبا بن محيى الى الله الموفق بما من من الاخلاق من الله
 والذين المالكات الصالحان روح آدمی و حیوانی و جسم او و نفس او که آنرا
 قدر سیر بر این خال است و قدر او معرفت و معطوف و عینه اصل است جسم
 سنان روح میگوید و الکلیه در جهان قدس سره میگوید و فی التعمیم الدائم
 اگر تا علالت جسمانی بر این خال است و تعلیق قلب و بر امور غلبه است

داشتن لذات تن روح او را نک جسم میگوید و در آن کون روحی و بر سر
 مینهد و الکلیه در جهان جسم مندرج میگوید و در حق میگوید
 العباد و الدائم و الخیری و الظلمات قال الله تم لعد خلفنا الانسان
 احسن نفوسی و فرج و دانه اسفل سا فلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 فلهم اجر غیر ممنون و اگر کسی از ظاهر میگوید که کار جهان درست کند بعد از
 بدست خدای عزوجل مشغول شود کار جهان هرگز درست نخواهد شد
 چنین مرد را در روحی خواهد شد از میان سپاید برید که چنانچه در حق
 و یاد او و تفکر هر حرکت او و از پیش عالم و دانه عبادت که از عالم
 بر دل و روح و اسرار نازل شده مشغول شوند و تمامی کارها چندین
 جن بکاری کان بود و در بدن بکوش عاقبت تو رفت خوی فایده کارها
 ابر و ناکان خوفا هر زمان که خدای عزوجل و ذکر عالم و در یک
 ضایع دانند و نایزه المخلات القصد و الغرض و غایه مائها فی حقها عیون
 من کان فی قلبه متعلق خرد نه سوی حلالک فاعلم انهم من و چون در آن
 سلوک الله و رغبت و اقبال بر خداوند جهان پیدا شده اینفخ را بسیار برینا
 اندازند و حجت و کرم و آن آفرینند که چشمه که کشود زود از پی آن دنیا
 رفت که مباد ابناء شده شود و آن قطع کرد و در غرض است چون یکبار چو
 و بر دل کوفت و بر او تلفت نشاند دست از در کوفت سید روح و از این
 حرارت و طلب در شما خواهد بود اگر از پی آن نزد بر سیدان در درگاه
 مباد از هر چه بر دل نشاند و دین آنش و حرارت طلب فرزند و دل
 چون سنان حسوده و بشیر کرد اندیشه را و آنرا خلق کرده خوی کاخ را و
 حق زبانه از پی حق کفش ببندید و کشت و حق حکمت و فضل زبان خلق

فصولات لغاریاض و فصولات کلامی و مشیون چون که خون را در کونیند و چون بعضی
 گویند بر یکیش و رقی گویند بخالد و مخصوصا اصله میگند که خدای عزوجل
 و فاطمه است و در بعضی علوه بعضی بر یکینه و عا بر اید کشف و آنکه زیاده بر نیاید
 داشت اگر قتلید از صیام اما از بعضی دست و باز دارد و ذکر لا اله الا الله
 از طلوع شمس و قبل از غروب بسیار کنند باید که آفتاب بر شامیر حالت نکند
 بر آید و بر حالت ذکر عز و جود و هرگاه که چشم شامیر آسمان افتد خالصه
 شب که از خواب بیدار شوید باید که از آیات آن اعتبار گیرید و در عز و جود
 کنید و بر حدیث آن اثرین گویند و مناسبت با ساکنان معصیت و خلق ایشان
 از خدای عزوجل بخواند هرگاه که نظر شامیر بر کعبه باشد و استقرای او در
 عکوف او در آستانه حق عزوجل باید که از آنکه او را من عابد و مبدع
 و مثبت او شمع و شعله ایست که هرگاه که نگاه در زمین کنید خالی از انفعال
 و دایره دارش او نزع را و تواضع او را در محبت او را در نظر کنید و غیر این
 معانی از او بسیار آموزید هرگاه که نگاه در شمس کنید قلزم موت و کثرت معونه او را
 آید از الما کانت له فکرت ففی کل شیء رجوع و الله هو الشافع العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

ترتیب شریف چه از غیر این تر که در ذکر بی که خون نشیند و چون
 الاخرها فانه الله هم خیا تا عهد ما بد که از این حرف و وضع که واقع است از او اصله
 بهر خود را نه دهد که خدا بهر بدن از او بهر از شرف جز آنکه خدای عزوجل است
 و بدن سفیر آنچه صلاح بند و در آنست خدای عزوجل آن چشم می آید و دیگر بند
 چون صلاح خود در حق آن میدانند جوع و اضطرار و بنای بر حقان و کرم و شایسته
 و هو غیر که طلب طاعت بر شمس سکنه و قصد الهی از اول جودیت و جود است و استخفاف

و خلق و از هاج نام و درشت ای و در هر چوکان قضا همچون کوی چپ و چپ و چپ
 میرود و هیچ یکی آنکس که ترا نکند از رتات و پی او را نداد و انداد و انداد
 ابراهیم در خدای تنگی داری خدای که در خدای تنگی نیست مبین این دو
 بر کار زبانه یکی بر این که تا با منی یکانه خدای با من تا خدای ترا باشد که من
 کان الله کان الله چون خدای تو را باشد از غیبت ترا هیچ زبان نرسد آن
 فی الله در کامن کل تالف چه میگویی ابراهیم من اکثر رسالت خدای بودی
 چون نام خدای بر می بند بند من از هم جدا شدی و مرغ رویم از حق
 قن در هم شکست و بهر آنجا می رفتی که پیوستی ابراهیم من دای بر آنکه که خدای ترا
 و ایمان بر او بنیاد و در آنست که بخیر و عفو و درود چشم بر پیش پای
 نکر و مروتی بر این سوی و آنست که نیاید و آیات خدای بخیر و در آنست که
 خدای با او این کرد که انا جعلنا فی احشائهم افلا لا یؤمنون الا ان کان لهم حقین
 و جعلنا من بین ایدیم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فم لا یفرق
 ابراهیم من اول ایشان با حق و چنین کردند اما که در ایشان تا عقاب حق بر آن نشاند
 لا شیء است خدای از ایشان خشم گرفت اینچنین ایشان با حق کردند و از ایشان
 کرد که نوله مانوی و در جانی و دیگر فرموده فلما انقضى المنع الله جلوسهم چون
 خدای آنرا کرد که شد و نام بر آن مرتب گشت بفرمود که سرتی بر شمس و بر شمس
 کرد و از او صاحب معرفت از ایشان کرد و خدای نکرده ای آن که در ایشان
 بودی هستی را با آن بنوعی از او عقاب بر ایشان مرتب شد خدای که نوله
 و این است پرده ایشان بر روی و کرد و از ایشان که تا هستی را با آن بر خدا
 و عقاب بر آن مرتب گشت آنکه کردی فضل او بود و تا حکم خدای آنرا کرد
 بالعدلی قامت الخویات و الا من کنی ابراهیم حال بر سر او شمس خدای علی و هم

والله قد رتب العالمين ثم نبين انك بعثت محمدا وعلينا اخوان همت
 موقوف آتدین قد داشته اند جهان الله این بیان با خدا است و خدای هر جا
 حاضر است و بگریه چه جانشین مبادت بعد از شرف است از همت بیان که در نزد خدا
 نیست با آنکه در نزد او که این ساعت کند یکسان نیست با آنکه ساعتی دیگر کند
 یکی از اصحاب از اندرون مسجدی که از آنجا میفرستادند چون از آنجا رفتند و در آنجا
 که هر یک از آنکه در راه خدا آتش میباید بود اینکار از خداوند متعال نیست عشق
 در همه حال دارند امر هر چه پیش میزنند و تمیزند حاجت اندیش نبوده یکسان
 در کشیدن خوش بر آتش صد جهان با آنکه هر چه که از اقدار و توان کرد ظاهر
 امر عشق امر بر غیرها نکن نقد آید و بقا را که نشان خواهند اعرش شاعر
 کرد که بیاورد نوزده سال و الله متعالی خود را خرافات بپذیرد او فرستاد و کشد
 مکر خبر بخاری که محمد بن حنفی را امر کرده چه رعیت او را بدین و در میان
 گفت رعیت را از راه انداخته از راهی است و این را در میان یکسال چند ریخ شوق
 از آن زمان که در سال ده که با یار و مسلمان شورش افتاد و در همان سال بر او
 او را در زندان چندین خاکان خبر میزد و در خداوند آن را آتش صفر میزد
 خلق این درگاه است که شمر برده مسجد میباید که باند در آن روز از آن روز
 صلوات الله علیه و آله شنید که میفرمود آن عذاب تراب واقع بر کوه که بر اندر رفت
 روح و جانها گفت ای خداوند آله الله و اشهد ان محمدا رسول الله که در
 که نامش بر اندر رفت عذاب خدای واقع شود ازین بره که تو ای مرد صفت
 جان هر مردان عالم خدای تو باد شوق الله خدایت یا صاحب رسول الله یا آنرا
 و دیگر با آنکه گوید که او را در هر روز احدی از کشتگان اسلام را فرستاد و کشد از قوا
 غایب را که در جوی کشد آنرا لیکن چون حریف قایم شد اسلام در راه او را فرستاد

شد و در جواب آنکه در حال و در میان حق الله که کشد و در راه اسلام
 با آنکه خطبه را بر گوید که جنابت داشت که خدا و حریف را در عسل ناکرده و
 رفت و شمع شد و در جوی خدایان او را عسل خدای خدای الله که در
 شد و جمیع جانهای شایسته ای با این رسول خدای و در هر روز جان
 بر سر خدا یا که با شمشیر شود

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب این محلی فی الاصح الاعتراف لامیر غیاث الدین محمد بن محمد بن
 و بر بعضی من ان الامام حاصل شد و بعد که در باب مکتوب تمام کرد و در جلد
 آنکه نامه مکتوب بخواند و با حق و دیگر که از مکتوب مستفاد شد خدای عز
 جل بر او چهارم را در و از شرف حقین ما المجدی را و علی ان الحقیقه فیما یقینه الله
 نعم والله علی کمال شرف قدر چنین رسید که بعضی از مردان انجا نقل می
 کرده که قطب باید خوشی باشد و جهان را فی العظیم کسی را بدین چه بحث است
 که حاجت نبیقل است مسلم مسلم حواله از راه باش که قطب قریب
 و خواهد که کسی را با این چه مضایقه اگر در راه بحث کند که از راه است
 و شوق باشد یا نه شوق است معنی تا اگر کسی دعوی ماکند معلوم باشد
 که است و میگوید یا نه را در قطب این بحث فایده ندارد برای آنکه قطب
 قطبیت نمیکند بلکه مشهور چنین است که قطب دوست نیدار که کمال
 بر قطبیت نبیند و این معنی که آن میگوید پس این مسئله است که در جلد
 ما آن سود و در این نیست عاقل و متوجه علم چیزی که جعل بر آن زبان ندارد
 میشود برای آنکه معلوم و قدر بر بسیار واقع است اللهم انی اعوذ بالله
 علم لا ینفع و قلب لا یخضع علم من اهل را شوقش چه شوقی و آن است

بدست و اهزن اگر کسی نیست بر این ضعیف کرده که من بر آن که قطع نمائید
 هذا بهتان عظیم من یکی از احادیثی است که در حدیث آمده اقل و از آن هر
 اما هر کسی که نافرمانی نموده کند و اما می شود پسوی نام من ختم ویم با آنچه
 قنای از آن زمان که می بر کند و باز کرده و دست او نیز نزد خدای عز و جل ^{در روز قیامت}
 پس است که خدای با ما حضور می کنند نه صلوات الله علیه و الاک در همین
 امر بر شد الله تعالی بخیر می رسد و مکتوب آن برادر می رسد الاخوان نفوذ می رسد و در محبت
 نوکری بر شرف حسن فرستاده در لب خندق و چهار امیر بر شد الله تعالی خورده
 باز گشت همان مکتوب با این مکتوب می رسد برای آنکه همان معجزات معصوم
 است باید که در پیچند روز دیگر می رسد خبر آنجا باشد و در شرح تفصیل
 احوال تفصیل کند در پیش علی باید که در احوال آنجا و محاربت شایسته
 تا تل کند تا هر چه بریم جواب

بسم الله الرحمن الرحیم

بإذن الله عز وجل و هو في حق من عبد الله الفقير إلى الخائف من الجبار
 رحمة قلبه بن يحيى الوفا في الله الامير عبد الله والدين الشيخ محمد جليل
 الله ثم من المؤمنين المستعزين اكثر اهل عالم مقلدان و مستعزين
 و مقلدان ثم منك و يد جلی از یکدیگر می تواند کرد و بقاء من و تقلید آنجا
 نیک و بعد و حق جز سبب بر اعتبار نیست و طریقه عبادت از روش و حق
 ناچار اهل تقلید را ناچار اهل طریقه از نه است این وجبات ناچار جماعتی را
 جماعتی دیگر را حسب حق و اوقات هر چه داعی است بر آنکار برای آنکه هر چند
 حق می فرماید باز از فساد کس و میگرد و شن و حور آن لهن و میباید و شن
 بعضی حسود هست که بی جماعتی نهاده اند و نافرمانی می کنند که اندک شایسته

معاش آن ایشان میل حق کنند و از باطلی نماند که انکار ایشان شایسته
 و عیش بر ایشان کویا نباشد الا صفا الله عیشهم و بدت نقیض فساد
 تواند بود که موجب بعضی حق شود و حب حول اهل آن و جماعتی
 حب غفله و می برای فرزندان و حواریان داعی است بر آنکار که اندک
 میکند که اگر این حق ظاهر شود فرزندان و حواریان ایشان میل بر آن
 کند و تبدیل و ترک تعلقات و همی بر ایشان آسان شود و جماعتی که کاف
 پیوستند و از عذت حق و کون عار نهاده و باطل ذالک و این بر چشم
 ایشان ذلی و هوای میناید حال آنکه ذلیل ایشانند که بذلت خود قایم
 نیستند و قیام و معاش ایشان بقای اسباب است بر حق از غفلت ایشان
 هر آینه از غفلت که این اسباب و هیاهو ایشان نماند که تعدد جماعتی از وی کما
 خلفنا که اول تر و ترکیم با حق و از طبعی که خاری و ذل ایشان
 شود همچون کمال که کلام از سر او می رسد و امثال مورچه حشر شوند کما
 اخبر عن ذالک بقا حله الله علیه و الا بر یکر جنوب و نرشت در حمار آشکار شد
 که از هر لباسی بجز مشوید و صحرانک و بوی ازین خرو می شنید اگر در پیچ
 حمار و سوار جنوب صورتان خوبی ایشان بر او صالح جسد و دوش و دناه
 سوار پویش شده و بسیار بد صورتان بدی ایشان بکوه و کلا و
 ثواب مستحق گشته آخرین بر قوای عجم و فرسخ که هر چه بر وزن از غفلت خود
 نمانان در غایت از ایشان فرود می شنید تا این پیکر نرشت و نهاده و نرشت
 ایشان چنانچه هست آشکارا می کرد و بسیار خدا را که منکران رعنا بریدند
 امثال مورچه کمان که از خاری زیر پاها با نرشته اند تعدد بقا القلوب بشنا
 حله الله علیه و الا عیش النکر چون امثال الذر بوی و النقیض فی حق و الجاهل

الذی من کمال مکان بقوت من عصاة اهل الذنایه لیسر افعال چون تقوی و زکی
 بر جان بود و بر فضایل و القات ایشان امیکان از نور تقوی بر فضایل
 اجساد ایشان کنند که آنرا تخیل از خیال گویند و خیال خداوند است ایشان
 خاوان بپعل تقوی بخیر می کنند که قوت ازین شاید و قوت از او حاصل
 میشود تا بهم طول الذمه مقصود از این شرح آنکه سید الاخوان اندک اندک
 که اینطور را منکران هستند و خواهند بود مقصود از اخفا اثر تا بر آن
 که منکران از آن آگاه نشوند که آنرا نبوی و دیگران گویند که چون آنکار
 شد طفا الامر من قبل وین بعد اندیش ما نیز از آنکار منکران و غیره
 ایشان است اندیش از آنست که جاهل از اخوان بیکم را در قلب سلوی
 حق کرده اند و هنوز بمقامات موقنات و درجات مستقیمان رسیدند
 که حق تخیل عیان نیل و بدایشان را می باشد و قوت و استقامت ایشان بکمال
 باشد اگر اهل انکار خلافت پیش گیرند و نیزان دراز کنند و کرده اند و افکار
 نمایند و شهادت و تحقیقات بیان افکار و مباد و من و شقی باشند راه باید
 و العباد با قضا از راه خدای عزوجل باز آمد و بر جمیع فقری مبتلا شد و مستحق
 قهر الهی چند شوند چند و قوت بدلت و مولایه بخیل هم که اهل اجل بر
 تا چنان شود که هر چه شر بدید و بجلد غریب شوند چندانکه اخوان از آن
 حقیقت برآید و بداند و بمقامات مستقیمان وصول بخیر و بعد از آن
 حاجت بر هیچ از آنها نیست که آنکار منکران و بیانات شیاطین را از این بر
 اثری نیست و ایشان را ترس از حق تواند ساخت که هر از محبوب هوای
 چهره است که است که از آن ترسان و لرزان است اگر چه دانند که اخوان
 بقوة شوق گویند ما کونیم اما قوت شوق غیر قوت یقین است بر هر حق

اعتقاد نکند و احتیاط مرعیه نرند که اعتقادات خدای عزوجل بسیار است الله
 العاظم یکی از اخوان نوشته بود که جواب میدیدم که بعضی از اخوان را
 شجر روی غیبه و وحی بدایت ازین جواب غنی نیست مقصود بنسب است
 که بر کشتن کسی که اعتقاد بر او از همه زیاد است مقصود و ممکن است و اینکار
 تصور از امکان وجوده در جواب محقق و موجودی شد تا اعتقاد بر خداوند
 عزوجل در غیر او مشتقی این تئیه را قبول کردید و اینکار شما را و آنکه
 خدا را بر وجود کوه کریم اگر تا تراخوان هر یک بجای آنقدر اعتقاد که از
 هفتاد و چندان تبری پیش گیرند و با خیال خود داشته و از سلوی خدای عزوجل
 حبل و حسن خلق بر او را از این تئیه ملائکه اعتقاد که ایشان را از راه خدای عزوجل
 با کفر کنند ما در آن اقرار ایم تا یکتا شریک و قوت خدای کار همه ایشان بکنیم
 اگر خدای عزوجل مدد کند خدا یا تو میدانی که ما را روی بر کشتن از تو نیست
 از ان تشا مشی اگر از آنرا در می میکند افکار و این خالد را هم ما را اینجا
 نتوانند بر وجه مکر بر خاکستان بر طری دل بگوئی او فریاد شد که نه جان
 نیاید بر نیاید اگر ما را مدد کنی و رفیق هم حبس و همدیگر بختی کار و آسان
 کرده باشی بر خنق و اگر غیر این کنی و از من و بر کار جاری کار بر با سخن کرده
 باشی آن بر کشیم ببرد تو خدا یا آن یکتا اول کن و بر بندک ضعیف تا توان
 بختی و شفاعت خواهم رسول تو است ابوالقاسم محمد بن الهادی که یکبار
 علیه غضب فلا ابالی و آنکه عافیت هر آن معالی اعوذ بنور وجهت الله
 اشرط من الظلمات و صلح علیه را الله و الا فرعون من انزل لب غضبک و غل
 فی سطحات تلك الصلح حق بری الا حول ولا قوة الا بک و الله اعلم علی الله
 و الاخوان اجمعین بختان تراب ربنا بالقرع عما یصفون و سلوا علی المرسلین و علی

المؤمن اوتیری نه و صورت چند که در مکتوب جدید از ان استفسار فرمود
بودند بگو در باب اطاغیر والد و کیفیت معاشرت با اهل بیت و اولاد
چون سید نبوت که اطاغیر والد از هر است و حسن عشره با اهل بیت و اولاد
و تعلیم ایشان همچنین لکن جانب حق نیز ملاحظه نماید و او را در
اوقات خویشتن را بنیت باید کرد پس برقی میان باید اختیار کرد که جایز
و ایشان همه سر می باشد و دیگر در باب زین ایان استفسار فرمود و جواب
مقتضی جمع میان احادیث معتدله که در این باب وارد شده و العالم عند الله
نعم آن میباشد که در صریح او و وزن باشد یکی و وزن حقه ظهور استحقاق
عند استحقاق حقه که در کلام خلاص است و درین وزن ایمان را بنیت و
کفر را ایمان در ان باشد البته رایج آید و عدد استحقاق آنکه در حقه که ظاهر
شود و در وزن دیگر و مؤمنان از حقه ظهور استحقاق حقه صغری که در حقه ظاهر
است و درین وزن غیر اهل حال بنیت شود اگر تنیات رایج آید بدین معنی
مذق معدود و اگر جنات رایج آید بنیت شود و اگر جنات و تنیات یکسان
باشد بر احوال روند مذق معدود و آخر الامر هر دو طریق بهشت روند
اگر حق و اطاغیر ایشان را در اول مشاهده هم از اول با بهشت روند دیگر
باید تمام مؤمنان در وزن حکم حق بوده بود و مؤمنان از هر دو نوع
مختلف باشد بعضی مذق عند کینه بعد از ان خلاص شوند چنانچه در احادیث
مشروح آمده و بعضی در وزن میرند بعد از ان ایشان را بر وزن آورند و در
کنند و بهشت برین چنانچه در حدیث آمده اما اهل انرا از ان هم اهل ایمان
فانهم لا یؤمنون فیها و اما ظهور در حدیث بهم الرحمن فاذا الفوا فیها اما انهم
حتی و ان باخر اجماع حیدر خلدیم الحجة بفضل جنت اقامه و مفسر حدیث

که این حقیقت در جمیع خویشتن آورده است که بعضی مؤمنان را انرا حق باشد
زیاده از انرا استحقاق که در دنیا داشتند و هر کس که مقصود از انرا حال ایشان
در وزن حق امانت و ادب باشد و همان از بهشت در آنکه و مجاز
اشقیانه تقدیب جملات و اولاد و آخر انرا بخاطر این آید و بهشت را
و ذالک الحدیث را در حدیث رسول الله آمده قال جلال من اتقى حلی
الناس باعمالهم وهم فیسترحون فیها الطیب ما فیسترحون فی الدنیا فیغنیهم
والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

من الفقیر الی الله الذی یقبلین بحوالی و لای فی الله الذی یقبلین بحوالی
والذین اسمعیل نامر باثر رسید و بدان دیده روشن شد
دوست دارم و دست این آشفتگی کوشش پیچیده و بر وزن حق تو می
و دیگر از انرا و انکه گویند ما را و شما خود قدری متفق علیه است که درین
نزاع نباید تار و پود بر آن که بر روی مایه پیل الی الابر یات چنانچه
رسول الله ما حبا کنت دعا الی کلک رسولینا و ینسا و ینسا و ینسا و ینسا
که بر وزن متفق علیه است خشوع و جمع قلب در آن متفق علیه است
تا و آخر حق و اول خود و مؤمنان بغیر حق متفق علیه است که در انرا
اینکه اگر انرا کتاب آن مشروط بوجود مرشد است و سلسله انبیاء است
چند که انرا طریقان شنیده آید و میگوید که حجت او برین و سالکان از انرا
بازن طریق و غیر سنات این راه شوی خدای این را به ما ارادت میاورد
مجتهد و حضرت عند تمام از هر راه که باشد حجت خدای بر ما غالب است
فقدما حجت الله الخراج عن اخوان خدای عز وجل بر جنات و تو یجات انرا

افسوسه مکرر و نام و از سایر وجوه افسوس که بر بنیاده خویش کرده اند اکثر بزرگان
الرفیقون بالعباد و جهان عزات رب الغرقه غایبشون و لا روی المرسلین
و الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

من الغفر الى حق الله قطب بن محی الی ولی فی الله و علی الایم محمد و آل
الذین اسمعیل و اصحابه و من یقبلن به و یفقه الله تم اجمعین
موقوف فرموده بودند در باب تزلزل دنیا و دنیا خود بند و موقوف می شد
کس نیست که میگوید آخر کار میل بیند و فرقی نداشت آن مشهور بود
چرا که کثرت عیون از آن پس نماند و زرق و برق بود اگر چنان است و بر حق
بی دارد اگر نه نماند کافی است مرگ در عقب او که دندان و دندانیش غرق
بره آخر کجاست پیری و دندانیش یکبارگی که در آخر می کشد و دندانیش
بر کمانه داشتن و با چوب و شیرین جهان کار نداشتن جهان آن بر که مانع
کیر که شیرین زندگان تلخ میرد اینچنین در که در این جهان است و بایده
و حسن میرد خود جهان آخرت باید نمود تا چون جهان جویند و عاقل
بنیاد کنند و نهاد این کس را و در آن سازند جهان آخرت بهمان او را بپوش
خوانند و در جوار جنوب او را جای دهد و عذر بدهد جهان از حق بخواند
و عیال را به برکت رحمت از حق و غرق شود و او به چپت در آن می کشد
و از بنای او اموال مردمان بفرقی خود نگاه داشتن و فرغان جهان آخرت
که معجزان دانند که چپیت و بره مان رسانند جای آخرت و اگر چپت نگاه
ندارد و لا امانی و بی بالک زید چون جهان نهاد او را و در آن نهاد او را
و در آن سازد او را بدست موقلان نهاد جهان که ایشان را زبانی که می بیند

کزاره

کزاره نماند تا صد ازین پیدا و که جهان در ظاهر او که ایشان در این با او
کند و جهان آخرت در این سری و می کشد و هر چند در یاد و فغان کتب
کبریا نگذارند که در یاد او بر پیشگاه رحمتش برسد و ای غیور و ای بزرگوار
عز و جلال و کرامت را امیر محمد الذین اسمعیل و اصحابه را از این نکال محفوظ
دارد و آن آیین آیین فضل زحری که مقصود از آن تا وید باشد و اما در آن
باشد که معنی است و این آن نه در غیب و جو شش لایع باشد و اما در آن
فضل و با وجود عیال و اطفال دست از شغال معیشت نباید داشت و
المقدور از آن مسافران را باید کرد و چون واقع شود اعتدالی در آن نگاه
باید داشت و از عدل عدل نباید کرد و الله الموفق فیصله بر این است
و از اهل امرشاد و پیران سن نیز لایق ایشانند که انشیب و فارقه و غیر این
نشانده و اخلال اند و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و علی اهلها و علیکم
و من یقبلن بهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محی الی ولی فی الله و هو حق الله سید الاخوان
الاخوتین الایم محمد و الذین اسمعیل و آل سائر الاخوان الاخوتین اجمع
بعد و احد سلام الله علیهم اجمعین فانه یعلم امر که فی صفت حرم
الواصل الی جوار رحمة الایم محمد الذین اسمعیل و جعل مودع عمره که در آن
و غلظه و بقوه خدای عز و جل که چنانچه چنین کرده که از عیان بند بر می زند
بعضی در نظر بعضی تا موجب پنداری باقیان کرده و اما او می بخواند اسم
ماند قصاب کو سپندی را حسبانیده و می کشد آن کو سپندی که از سر غرض
علف میخورد هر کس را بد که خود را و پند بر او انداخته و او را خوار

چنان سرش چنان جهان عادل میدانیم چگونه دل مادر بختان ظالم نشیند
 ستمنا آخر چنان من هذه القریة الظالمیة اهلها واحمل لنا من لدنک فیما
 ابراهیم اما سر هر کس وجود آنش و آنجهان داندا اگر چه بتقلید از آن
 سازند اما تقلید بی اثری ندارد و بسیار مستهت که بود
 تقلید اگر چه خوب است و بسیار مانع تحقیق واقع است و آخره بتقلید کجا
 تحقیق مغلوب تقلید خواهد شد هر آنکه کاری که بکاری آید جز برای
 جهان نمی کند برای آخره جز معامله بوج که مغزی نداشته باشد بپیشانی
 آسان نیست کردن آنچه می دانند که طایفه ای را برای کار جهان آماده
 میدانند اینست معامله جمیع اناس حقیقه ایشان دنیا است و عیان ایشان
 آخرت و از هر حق خود هیچ بهره و نصیب ندارند و چون جمیع را چنین
 و اخوان ما انقدر هم انقدر من التارقلیل مخور در جمیع ایشان از هر چه
 در میان نیست که از هر دو مان چنان میدانند از هر دو مفسد از اخوان از هر دو
 در میان خواهند بود و این در هر دو بسیار مشاغلند که باید آنرا بجا سازد
 آنها را کنند و توایح انکار هم اکنون بر بجا اول احوال ایشان از هر دو خواهد
 و هذا اشتد فتنه علی ربها الاخوان انک هم انقدر و اعان لولا عهده الرحمن بآدم
 موجود از هر دو حق رسول الله است آنچه بر زمین که خود را بر سرانید و کرد و انوار
 و یا لیس فی التخلخل فلا تداخلیلا لعدا ضلک من الذکر بعد از جان بر سر
 ابراهیم اگر چه او را رسول الله است از هر دو حق بر زمین از هر دو
 و تعب که در جهان کشید باشیم و اگر چه العباد ما الله من مقدر فرخ ما را چه
 خود را از هر دو حق و لذت که در جهان ما را هستیم ابراهیم خاصه حق بیک
 خود را در باب و اندیشه خود بکن که عذاب آخره آسان نیست برای آنکه

خود را از اندک زحق بر جان چیزی مکن که در از هر حق که قرار شود که گاه
 بر حمل آن سبب و برای اندک لذت که برای چیزی مکن که از اندک جاود و
 شوق بغفلت بر کار مگذران و در هر دو حق و یکدانه و آرزو و قریه و کرم
 که آنرا که حق بداند که عذاب شدی همچون مرغ که هر گاه که از پرنده نروان با اینها
 افتاد ای برادر نامر به آخر رسید اما سخن بر آخر رسید و ان شاء الله

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله طیب بن یحیی و لقی فی الله الامیر شمس الملة و الدین ابی سعید شیخ
 الاخوان و الی سائر الاخوان واحد بعد واحد و ان شاء الله فی الله الامیر
 محبت الملة و الدین الشیخ محمد بن تیدا الاخوان حیث کان مرع کان محفی
 کند که کاش نریز بودی و در هر دو خدای کاری کردی چون شام نریز امید
 نریز که از غنم شمارید و کاری کنید خدایان حق میکند که کاش نریز بود
 که بهین از خدای حق خود می بودی و بر برای فضولات و زیاده و حق بر این
 بنیاد استیم چون که شما شد رسید انوار که شما ایشان میکنند بجای آورید و
 فضولات غیش بود و انوار آن قصه بخوبی دانم که ما را هر یک از شما
 شده باشد و با خود گفت که اگر بر اینی درست باشد و ان جوی و غری که خوا
 از من حق شحال که در جهان که باشد اینکان شد سرت و فان کند و سرت
 خوش داشت و باید که باشد اذا اکلت و زخیر و شرب علی سرت و ما فعلی انما
 ابد ما را اخوان کار جهان یکسان میباشد و حال آدمی میکند بنیاد هیچ
 چیز از غنیمت بسیار و شرم نریز کاف پیش از نریز شد سرت پیش از نریز
 پیش از نریز توانگری پیش از نریز و پیش از نریز شد هر کس را که از نریز
 نعمت دست داد و در آن کار خود نشا خف و ای برادر چون حق بیکدیگر حال

و دیگر کجاست شود و این نعمت ها از وی طلب کنند چون توانستند بدانند که چقدر
چون بدانستند توانستند بنویسند ای خدایت زنده گان امری عظیم است آسان بهم
نرا فاش ده از آنکه در کائنات آفریده شده و دیگرش در آنجا میگرد و در چشم جوی
هر شخص که در نهادش این بقاوه انداخته می کند تا درخت هستی یکی غنای
بر می کشد پس چنان دانند که چندین هزار سال در کار بوده اند تا یکی کائنات
ساخت شده و خلقت هستی با شرف آفاقا انکار ندارد و در این مثال این نکست
اند ما استبداد تمام خلقت و التوفیق و الارض و المخلوق انفسهم چون تا آخر شده
ایند پیدا شده اند که همین در شان آسان کرشمه اند از جرم قدر آن می دانند
و هر چند که خوار تر بسیارند شایسته آنست که از دست میدهند قتل الانسان
ای خدایت خلیفه بوده که در کسب جواهر پیش و بقاوه بوده بر لب بحر بیکری
در آب میانداخته و می کشد انجلی القلب بنی شی آن آواز جوی را در غری
سوی آن خلیفه می کشد که آن جا علی فی الارض خلیفه و جواهر است
عزیز است که در بحر و در میان آواز برای جوی خلی
عزت کو هر بیت آن نفس سوی خدایت جبریت الهی فی القدر بعد
انفاس و تخلاقی خود مگر این معنی دارد که هر نفس چیزی از خدا را می بیند
که آن چیز جز بر آن نفس نباشد و جز بر آن نفس نباشد و کمال یوسف و حق
شان پس هر دو که ضایع شد است در آن محال است و سرخا ص کرد آن
در بود با نر نتوان یافت هر چه در روی دیگر باید تر آن دو باشد در آن
قصا نیست و رابع از چنین نفیس چیز که چنین همچنان است آدمی می رود
ای خدایت در سایه خود را که حیث نامزدین عمر که چنین ضایع از دست رفت
و کردی از او که یاد در یاد در سایه و اقامت لایزال علی که

بسم الله الرحمن الرحيم

من الفی فی عفو الله قطب ابن یحیی الی الاخوان الایمنین کرم الله و اهل
علیهم اجمعین تا قبل در نظام جهان کنید و حرکت بر سر آسان که
بالقدر و به نبشاسید که جهان در کایت و معطل نیست آوا آن چنان
و کار کن بی کار فرای نباشد آوا آنکار فرای کیت چند سر و سر بیان
جز نیت و زور برده آید و جز این شغل های نبش نبشاسید و نبشاید انعام
فی ملکوت السموات و الارض و المخلوق الله من شیئ انکارهای بزرگوار و
شودید تا انکارهای جزو خود بر چشمان حقیر خود پس دست از خود و کار
و ابر خود بردارید تا همیشه شایسته کمال آید و در جمیع آن مرد و همچون آن
اعرابی که سوی آب از یاد بر جهر خلیفه بخت آفریده بود گذارش بر جلد
اعناد که در خانه خلیفه می گذشت از خلیفه حق شرمند شد سوی سر
سخت ای اخوان این هر زمان می تواند می شود که چه مقدار بر تفرقه
اعتبار می نماید چرا وصیت خدای عز و جل را نمی شنوید و بدید بر کشاید
که من کان فیهذا اعمی فیهو فی الآخرة اعمی و اصل سبب انشا دانید که معصوم
از این اعمی انکس نباشد که الوان و اصوا که بر طویح اجسام است از انکس
نکند معصوم و انکس است که در نیت فاضل بر وجود و حذر بود و از ان معصوم
جود در نماید و هر کس که نیت و نظای که مفسدند بر علی کبر است و
که چشم او بداند روشن و دل او بر آن حق برسد شود همزه و معصوم آن
نظام و نیت باشد که و هم آنرا اندیشد و اندیشد و اندیشد و اندیشد و
ابطال نظام و نیت را که است که توانیع الحق اهل انهم کف و التسمی
والا من و من یمنی هر آن چنان که همیشه بر اصاد در نیت مشغول باشد

چون در مصلح بنده و ملائیکه ایم لا فسد فی الارض خالق امتیاضی و صلیح
 الا انهم هم المفسدون و لکن لا یشرعون پس هر دو من فرض عین است که
 قائل کند در نظام هستی تا زنده فاسد برین و فاسد می شود و در آن در باب
 که تفکر فی الآله و چون بر او را آن سرده فاسد و فاسد نباشد و چون
 اتمام آن ایضا المرحله او موافق امره و حق و جعل شود و او را از امر از حق
 باشد و نه امر را از امر و حق الله عزوجل و در متواتر در این مقام و در این مقام
 در هر جهت بر روی و یکسانند و در این مقام بعد از حقیقی موصوفی که در حق
 تبارک و تعالی و اضافی و در این مقام و در این مقام و در این مقام و در این مقام
 او که آلاء الله و لا تقوا فی الارض مفسدین ای خولین بر پند در این مقام
 تا کسی از زنده هستی و اهل حق می شود راه صلاح پیش می تواند کرد و در اهل
 شدن از زنده هستی و تفکر در خلق و سوا و در این مقام و در این مقام و در این مقام
 موجود علیه واجب واجب پس تفکر واجب باشد و در هر کاف و در هر کاف
 عین آخر در هر کاف و در هر کاف و در هر کاف و در هر کاف و در هر کاف و در هر کاف
 که امر در وجوب حقیقت است و در هر کاف و در هر کاف و در هر کاف و در هر کاف و در هر کاف
 روحانیت و ایضا ماریت نیت پس وجوب متعین است همچون اتقوا الصلوة
 و اتقوا الزکوة ای اخوان چون جدا نشد بر هر مان غالبیت کما هان جسم
 سرق و غفل و غضب و امثال آن پیش بیان عظیم است اگر کسی چیزی از اینها
 موصوف باشد او را فاسد گویند اما کما هان و در این مقام و در این مقام و در این مقام
 به آنرا داخل صلا کند و حال آنکه او اوصاف خاسنین است اما در غایت حق الله
 عنده تعلم علم از اخلاق و سیر معاصی قلب است ای خولین جماعت هستند
 که در میان ایشان اصلا میگویند و در میان ایشان از پیش و پیش و دیگر فاسقان

برای کما هان اندرون از حسد و کبر و عجب و ب صبر و عجب و ب
 که اس کل خلیف است از هر چه بداند که پیش و پیش و پیش و پیش و پیش و پیش
 که انکس که ایشانند پیش و در زحمتان بجز بماند و در این مقام و در این مقام
 عجب و چون کند جان با نیکم و نیت چند و اول و اول و اول و اول و اول و اول
 ای اخوان و انشی بدست آورید که کار بر این است نیت که شمار در این مقام
 ای اخوان و انشی بدست آورید که کار بر این است نیت که شمار در این مقام
 نیت در این مقام و نیت در این مقام و نیت در این مقام و نیت در این مقام
 کار ساز و قطع آن عقبات چنان می کند شما را که ان فساد که در این مقام
 مردمان خاندان و نیت در این مقام و نیت در این مقام و نیت در این مقام
 شود و انشی معین شما است بر قطع آن عقبات پس عقبات شما را بیکباره
 حد شما است در این مقام و نیت در این مقام و نیت در این مقام و نیت در این مقام
 مسد است بنه و نیت در این مقام و نیت در این مقام و نیت در این مقام
 این شما را فساد که ما و اما انشی بر نیت در این مقام و نیت در این مقام
 اید و شما صنایع باشد و این توهم در شما است و در این مقام و نیت در این مقام
 نیت خواه نقل بر آنجا باشد و خواه نیت در این مقام و نیت در این مقام
 خدای عزوجل کند شخص بر آن که در هر روز و نیت در این مقام و نیت در این مقام
 معطل باشد و خواه مستعمل که در هر روز و نیت در این مقام و نیت در این مقام
 خود است و انیما الانسان انک کادح الی ربک کد خافلا فیه که در این مقام
 از ان شما است کرده شما داخل جهان است جهان از چیزهای صنایع بسیار
 شما را آن چه کار هفت هزاره پیش نام که در این چند سال در این مقام
 شیر از کرده اند یکی از نظریه نیت در این مقام و نیت در این مقام و نیت در این مقام

میرند اما دانند که با کمالی که بر ایشان رفته جز با کمالی که از علم آنهاست و از سستی
 زدن علمها و دین و اخلاق و سلوک سبب است صدقاً چه میگویند اگر خداوند
 جرم را علم ساخته و جسم را روح همگی زنده می کرد و آنکه بخیر زنده گان
 کلام را گنیم یا خود هارانت که گفتم با کمالی که بر ایشان رفته چون جرم را
 و از خلقنا هم تمام معلوم دانستیم فی الاصلون کرد و این حکم از روی
 مبرخیز ای اخوان خبر از روی که شما می بینید نام چه خبر شما را از روی که
 خدای تبارک است و گفته اند از روی که این دنیا را زنده است کما
 است که از خاکید هر قدر که دست از آن باز داشته اند از روی که
 شد با طبع کمالی که از آن بی خصل جبر نفی کلاماً تا خلفا هم تمام معلوم
 شد با عالمی که در سینه می کشیدند و بدید که فلا فاعلم بر تبارک و تعالی
 انما لقا و روح علی ان مبتدل خیر انهم و ما عن عین یقین تا این مبتدل
 در دنیا بدید که از شما آفت تواند بود و التوفیق من العالی العز

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبدا لله قلیلاً من محیو فی الاخوان لا اله الا الله و ما اعلم
 اجمعین و اقامه علی سید الاخوان حیث کان هر چه از جهان کرد
 بآن میگردید چیزی دیگر خوف میشوید اگر چیزی باشد که چون دست بر آن
 گیرند همه چیز بزرگ آن در آید و هیچ آن برون نراند غنی حق هیچ باشد
 چنین چهره توفیق حق و عو قیل خلاق جهان فرد احد که مرده همه
 موجودات در میان او باز بسته است خیر بقیه مثلاً در جلا فی شریک است
 کسوت این مثل مطابق حال اهل فقر و غناست که روی بر شایسته اند
 هر که در نگاه میدارند جانب دیگری خوف می شود همچون مبتدیان

باش معیان چند خداوند بدو می بخشد که در میان هر که در جای است و در
 آن دیگر ضایع ماند و در جای مسلماً از جلال او مطابقت حال اهل حقیقت است
 موقوفان که روی از همه چیز بگردانند و بیکانند و بیکانند و بیکانند
 یقیناً این مثال را و الله لا یستویان مثلاً انهم قد بدی اکثرهم لا یعلمون ای
 اخوان صبر بر توحید صعب است و از آنکه الله و بعد است از تبارک و تعالی
 لا یخونون و لا یخونون و لا یخونون و لا یخونون و لا یخونون و لا یخونون
 کثرت محسوس است و عاقد عقیبت مرده اند چون از اسباب معلوم پیدا
 شود و منشرح گردد و چون از آن باب چیزی نباشد و معلوم میزدای
 عزوجل باید کرد و وقت در ایشان شک شود الا التوفیق من العالی
 از استیلا و استیلا و استیلا و استیلا و استیلا و استیلا و استیلا و استیلا
 اخفی من دبیبه النمل الحمد لله او کما قال ای اخوان جناب خود بلند
 آنجا آسان نمیتوان رسید مالم از ادب باشد و کوفت بر تبارک و تعالی
 انتظار هر چه کشیدند با هیچ دیگر کار ندارد و فضولی میکند که فلسفیان
 از فضولی بجا و برافشاده اند و اگر کشادی فقیه مایل میشود که دست
 از کار باز دارد که خدای عزوجل غفلت نازد بر روی ایشان که خیر حق
 و صاف خفتن و کد اخلاص چاره نیست اگر خبر باب ادبایی بودی کسی که خیر حق
 او حق کشاید دست از آن بداند و آن باب دیگر بگوید تا چون خبر باب
 ادبایی نیست جز کوفت چاره نیست از هر نو بکشد که از دست
 از کوی توبه بگذرد بجا نماند شد ای اخوان درین توفیق ناسر هاب
 نوشته اند تا این سخن نیست که آخری دارد که هر که از نامه توفیق هر که
 میخواهد چون در آن بود غفلت که صحبت او را خالی گذارد ای

از رمضان خافد میباشد و حق بوسه نگاه دارد و بار پیش عزوجل
 میرود و احوال تمام آنجا یگان یگان شرح خواهد کرد کتاب صلاواتها نادان
 و بر طرفی است که از این نیز پنج معنای این باشد که پنج مستحق است در شرف
 ده رکعت و بیست رکعت تسبیح میکنند و این را اصل بیست معلوم از خلق
 نفقه در حدیثان بر طعم کردند و بدانند که هر طعم که بد و خوش می خورد
 در دست خدای عزوجل بعد از آن در دست در جیش علی و ائمه و بر خود
 علیه قولتم و یا خدا صدقات و ان لا رعدکم معشر الاخوان و در حق

و بر کافر

بسم الله الرحمن الرحيم

من الفقير عبد الله قطب بن محمد بن علي و لقي خاتمه و نصير بن علي الله و جيب
 قلمي و عوفي على امر قبا العبر محبت الله و الحق و الدين السبع تحت شرا
 و آية و سوره نادان چون خدایندی مرخود و در جهان را مینداند
 پشت اند و ضعیف و ترسان و بدکان و هر نالای که رسید و پندارند که
 لشکر نیستی است که سر کرده و اینکان پی ترا فرزند خواهد شد تا این که سر
 از پی و بن بر کند شیا همین در هر یک که اندیشهای بد بر ایشان جلوه کند
 بد دل و تنه و سالت سازند که الشیطان یخوت بود آیه اما مؤمن چون در
 که او را و جهان را خدایند و بدیت که کار تمام و در پراست پشت او که بر
 و اعتقاد دارد و میداند که خدایند و بدی بند و غیر آنچه صلاح او است
 حال نخواهد کرد پس خارج البال و عظمین القلوب است الا ان اولیا الله لا
 خوف علیهم و لا هم یخوفون کما احال و نادان و نادان یکسان باشد و یکی
 الا ان یعملون و الذین لا یعملون و انما یبدل ایت در حاکم و کفایت

و نادان هائی است سرگردان بی دایره و بی دایره ذالک باق الله مولى الذین
 است و اوقات الکافین از مولى الام مؤمن را که نالای علی پیش می آید می آید
 که برای معلومی و حکمی است که اگر از آن واقف شدی او نیز برای خود
 همان اختیار کردی تا که نزلت باشی و نیکوکان چون بر پیش و اقتضای
 ناکهات و دیگران کرد و نزلت از هر یک آن حق هر گل خندان که سود و زیان
 و اگر کسی سؤال کند که کاه هست که معصیت پیش می آید چگونه اغنا شود
 کرد که صلاح بند و در آنست جواب آنست که این سر خداست عزوجل کا و کا
 در آن بنا بد کرد و از آن خاموشی باید بود این سخن را از علی و نبویه گفتیم
 نالایات جهان که پیش می آید و در آن حین با حق باید اندیشید و تحت
 که هر خبر و صلاح را یکسان است و اگر معصیت و العیاذ بالله واقع شود و غفلت
 که انکساب عید است باید کرد و بعد از خوابی و نالای و ناله مرخود و مستحق
 می باید شد چه بنده بر این مامور است و ابلیس که حکم خدای عزوجل در
 آخر پیش آن چیست و حد بنا بد را خدای عزوجل هر چه خدای کند چنان باید
 اما ما را تابع فرمان می باید بود ما را بر این فرموده اند که در معصیت غفلت
 بر این دایره که صنع خدایت عزوجل و شاد و نایم ما را بر این فرموده اند
 که انکساب بنده است و بر آن غم خور بر او ب می باید نگاه داشت که در هر باب
 چنانکه فرموده اند عمل کنند اگر نمی توانند که نیکیست باشند اگر نیکی نمی
 اندانیکان ایشان و فضولی هر چه خواهند کنند مثل رسول الله فرموده که
 درین یکی نظیر باید کرد که بیشتر از اینکس باشد تا عیض بر و در دنیا نیکی
 نگاه باید کرد که کسر از اوست تا شد که کند اگر کسی این کند و در دنیا نیکی
 نگاه کند که بیشتر از اوست و در دین بر کسی که کسر از اوست اگر چه خدای عزوجل

ناله و بر

نماندند بیهوش اما بدید و همچنین امر رسول الله ص که چون طاعتی از این یکی
 بظهور رسید نظر بر آن کند که صنع حق است تا بان عجب نرسد و اگر معصیتی از او
 و الهیاد باشد بطهور رسید نظر بر آن کند که اکتساب عبادت در آن نادر
 باشد اگر کسی عکس این کند و در طاعت معصیت نظر بر آن کند که صنع حق است
 طاعت طاعت نظر بر آن کند که اکتساب عبادت نظر بر او را می کرده خلافت
 برای اکثر در طاعت طاعت و معصیت هر دو همین واقع است که صنع حق است
 و همین واقع که اکتساب عبادت یکی در هر یک نظر یکی از آن میاید کرد چنان
 چنان نکند تا در آن بر او می کرده و در و دست که تفاوت او را بر او بد
 العباد بالله اعان الله جیبی و معشر الاخوان اجمعین من خلاص الله
 من حله و کلامه عالمکم و رحمة الله به بکانت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حسن الصلوات المحضه الحمد لله حمداً جلیلاً الامیر جابر الملقب بالدين محمد
 و اخوانه و حضرة الخار و الامير بقر الملقب بالدين عيسى و اخوانه و حق
 في الله هم الامير هيات الملقب بالدين عبد الله خدای عز و جل آدم را
 از میان مخلوقات برای خود برگزید تا او را بخلق خود و طاعت و قهر خود
 سازد و بعد از او را در جهان گذاشت برای آنکه تا با حق تعالی ظاهر شود که
 که راست از لطف و قهر نگاه او را با پیش خویش پس تا آنچه شایسته او است
 بر او رساند و خدای عز و جل بر بنده خود اخوانت پس از حق است آن را
 بر استلاز لطفی باید نمود باید با اقتضا ملت در ساختن نه که هر که
 سر بچید سر ساخت و با خود دایم باشد که او را آخر حق است که در دیگران
 نیز یکسان همین پیش خواهد آمد آماده آن شود باید شد و خود را از آن گرفت

که متاثر از لطف باشد نه شایسته حق که آنجا هیچ میل نیست حلاوت و شرف
 آماده کرده اند اگر کسی طاعت رسد او را حلاوت و شرف دهند و اگر عاق رسد
 عشت بدین نرسد کار خاثر عدل است دیگر موی جو و میل آنجا باشد
 آن تر تاب شد و با العقاب و آن لغت و حیم کار خود را از پیشتر بدید و شرف
 بچیت از شرف آنست که در آن را از او بدید و در بدید بچیت از شرف آنست
 اکنون او را هیچ اندیشه مال و جاه است اگر در زندگانی مال او را حقوقی با
 او شرفی عفو هیچ غم آن بچیت با آنکه اگر حقوقی در حال صاحب شده
 غم آن در حال شرف چنان خواهد بود اکنون خود را در او بدید و در شرف آن
 که نهاده او بدید و بدید که مثل او میان آن دو کس است که چند یکی از
 ایشان می کشد گفت چرای کسی گفت تالان دیگر برسد و زربدهد گفت او
 بکش تا من بر هر کس از آن میان که معصیت برای آنست تا دیگران بدید که
 بود که این دیگر بری او بدید که چنان شرف این شرف را بر خود طاعت
 بناید که کویند غلام برای دفع تعلق است این خدای طاعت چیت برای آنکه
 آن بر کرد و نا طاعت کرد که شیرین زندگانی طاعت و هر که بر حق شیرین بشود
 مال چند هم که آن کار را شیرین کنیم و هر که بر حق شیرین بشود حق را
 آنچه کنیم تا بر هر چون ما در ستمار شما بر شرف و حق محو است هر که او را
 نود و ست میدارم از خود و شرف و داری بیکداری میری با خود و شرف بدید
 که هر که در دوش بغا بر شرف بناید که از این نادر و امثال این شرف کار را
 بر بدید هر که بر شرف تو باعث تعلیم باشد از آن بدید که تا شرف
 نشوند با بری یکبار صلح شود که چنانچه از اسوات چون امید قطع شد
 آمده که لا ند کرد و اموات که الا با غیره عا ذکر اندان نکون من الاموات عالمی

شما باقی است این بقیر و خضر بقی خواهد بود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی

العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله غلب بن يحيى الى والي في الله وجبى الامير عمار المقداد والدين
جعفر محبت را ملا تراز است پای دارید و بر طعن طاعنان از جفا
سردید هر جای طعن که بجای طعن از کتب مزین دشمن زود دست
ندارید هر چه را با نداد سینه دار که بعضی میگویند این عمارت که کرده اند طبع
میباشد و آبادان میشود خدای عز و جل چنین مکناد و اگر کند از ان آبادان
و جان ما اعلی است گفت با امر حرم امیر الشیخ کبریه خود را بر سر
نیت از حیم من شاکر من الحریف این طرف و آن طرف حق شریف ^{فقط}
حال سالکان را دید که از خود همین است که کار ایشان در هر چیزی مبتدی است
که نزد ال بدید و قابل تغییر است چون آبادان آن سرزمین است که در
ذات خود ممکن است که بشود و ممکن است که نشود که اول سالک با آن بر سر
خواهد بود و ممکن است که در او بر آن خواهد بود و قرارگاه سالکان مقصد است
و اگر در ایشان بیک حق است که الا بیک الله تعالی القلوب ایشان را در زمین مستغرق
نیت و در عارفان اگر او کا می نراند امید چنان است که از زمین آلودان
شود و جدا خوان و آبادان آن فائز گردد و می گوید که ماند ضایع شود اگر
بهم حال ضایع نیت و طاعت الله ضایع ایمانکم ان الله با آن سر زمین
برای خدای سازید چای که در دوزخین جهان یادمان جهان و از آن توفیق
و تعالی که توفیق را بخار افشاده که ناشی از توفیق خداوندیم برادر است بر آنجا
موجب حق خاطر اخوان و برادر که فی الجمله باشد و فی الزکال از خود نشود

بسم الله

باشد و هیچ باید که او را از بر نبرد و فاش شود و هر کار خود مست نکند که
این کار که ما دیدست و در هر یک موی برای آن فتنه از جهان قبول نداشت
هر چیز از جهان که میشود یا حق شود اختیار دارد و نیز باید که کار خود
مبوق میشود و بند هیچ و افشان و خیزان عجل در آن نیست و چنین
اولی است و دولت آن که اخلاص غیر چه دولت نیز مستخیر بود ای اخوان
پندارید که اگر من اینجا از شما جدا ام را الحیا که و المات مانده و اهل
فی دین الله اهل اخوان این کار که ما دست بر آن گرفته ایم نه کار ما این
انکار است که معصیت و ازین برای آن ساختارند حکم از آن حق و مست
کبر و آسان دست ازین باز نبرید اگر چه کان اگر نرمان نداشت که و لیکن
اگر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهر من الحق المذنب و هم عن الآخرة ^{فقط}
ای اخوان ما را تا مدتی درین است در بیکار میگویم و هر کس از اخوان
که با ما باشد سرمدان در هر چه میخواهند که باشد آنچه میگویم این است که
در هر نزد آن کرد ما بر ضد رخنه وفا میکنیم اگر آن شود چنان که در ای
با آن نزد که حال شده است ای اخوان پیداست که جهان است و پنهان آنچه پیداست
بهر چه میگوید خدای عز و جل ازین نزد میکنیم دست بر لطف او گیرید
بر او کنید که خدای شامع غیب نیت و باید که طفل در کنار او در زمین قرار
از شما در عجز لطف او ان الله رؤوف بالعباد و ان الله علیکم و حق الله و

بر کار

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله الكفیر غلب بن يحيى الى الامير عمار المقداد والدين
الله ع کار دنیا ای که کس ساختارند چنانچه اگر کسی فی المثل بنشیند

و دست بر روی میخورد و میگوید که اگر کسی را از جهت است بر آن
 خود کس یکدندانه اندر انسان او ماسی و باز گذشتن کار خیر به
 او در این خیر و خویشتن در رفاه است فاما کار او بخود باز خیر باشد
 برای آنکه حقیقت آنکار منافاة دارد با آنکه دیگری متکفل آن شود
 آنکه کمال اخروی که کمال حقیقی است عبارت از تبت به پیش عبد و خلق
 به اخلاق او و خلق رت عرق جمل اختیار است و آنکه آنچه خواهد کند
 آنچه خواهد نکند و باو عبد به این خلق طریقی ندارد جز آنکه پیش
 او باز کند و در میان مشیت و اختیار عباد او و خلق دارند تا چنانچه
 خواهد که در این مثال و در صغیر است که او را باز کند تا در خارج در
 تا راه رفیع پیا موز و مردی کردن در مردان اگر پیوسته از این بدش
 کشد خون بماند و یکال مردان رسد که خود بر او تواند رفت همچون انبیا
 عباد رسال همایست از جانب رب عزوجل و در مرتبه از مراتب او را
 بخود باز گذشتن دارد و مختار آن دست او از بند جبر خلاص کرد و برای آنکه
 در محض رب عزوجل هستی و علم ذات و لایست کجا اولد و جیش و
 اختیار بمجالت رسال این همایست از جهت خدایت نا آن در آن تو را
 باز بیند و ال اختیار بر کسایا اگر چه من حیث لا شیع قوه الهی بر انعام
 او قایم است اما چون من حیث لا شیع است نه روی بر روی مره اختیار
 آنقدر که ممکن است فاما هم اما مصالح و بنوی چون مفقود از آن مجرم
 بقاء بقینه است ملات معدود که در آن کسایا کمال حقیقی که
 بنیبر بر آن مشروط نیست بهر آنکه آن بهر اختیار جمل حاصل باشد خیر
 عزوجل آنرا تکفل فرموده که و امن و تبری الارض و الارض و الله عزوجل

و نظیر خود مندرست که کار یکدیگر دیگری متکفل است و بی سبب او و کسیت
 بر خود نهد تا بآن اثر کار یکدیگر اولست و اگر او نیکند ضایع میاندا
 ماند عارفانرا اشتغال بر کسب معاش برای تعاون کرده اند چنانچه آن نیز
 داخل احوال آخره ایشان است از جهت صلوات و صیافه آنکه رزق خیر
 با آن موقوف میدارند و نشان این است اگر بوی یک بر ایشان مسکون
 شد هیچ اضطرار ایشان پیدا نمی شود کما قال بعض العارفين التوكل هو ان لا
 بما في يدك او تقع منك با في يد الله خلاص عامه تواس كذا اشتغال ایشان
 معاش نیست الا برای جمل بر آنکه خدای عزوجل خدای آن شده و اختلاف
 آنکه اگر ایشان از ارب نكند ضایع مانند و هذا الجاهل بالحقائق فقل
 الا بان بلینر به اهل الحقائق الا الله قلب عیقلون ولا سمع بلقوله اعاد
 الله بالحق ان يكون منهم و جعلك من اهل التمع فتر من اهل العقاب
 التلا و عباد و حذر الله و بر کانه چنین بر آیند که بعضی
 اند چه در وقت حریف است مناسبت که ایشان آغا برای بود که برای
 زنی یکی اکثر از این میباشد این ضعیف گفت که زنی که از این جنس کایا
 بر هر آنکه بگوید پیدا می شود مگر ترش زنی که کند و در کسان خانه
 سازند برای آنکه زنی محال تغیر است و انقلوبات است مسجد تادی و زکا
 منظر میشود و باز میگوید و مقبره خانه میشود اوقاف از وقتیه می افتد
 بلند میخ و داخل املات میشود جهان نابود چنین بوده و چنین حق
 بود حکم خدای آنکه بر آنچه رواست بنا نمند و آنچه نماند در تحت شرای
 ماندارند و کلین و ساق بخود راه میدهند زنی بر یکس است و میشود
 هر کاسه و کوزه که مردمان استعمال میکنند اگر باین برای آنکه کمال است

از مهر باید داشت که چنین است شنیده ام که شیعیان کلاه قدس بر سر ابروی خود
 که شانزده سال آنرا نگاه داشته بود خادم آنرا بیکت شیخ جنات با او کردند
 بر خشم رفت و ابروی خود را بر روی او زد و او را که این هویتان گفت
 اینادان هر روز ز ابروی را بر روی او زد و او را که این هویتان گفت
 او شی ساخته اند و الله اعلم با وجود اینحال شیخ ترک وضو ساختن از ابروی
 نمیکرد برای آنکه اینها اسرار حق است در پرده باز نمیداد گذشت با صبا
 چنانکه میگویم که شهادت تواند اینها هر مؤمن کفنان گفت حافظ
 و تو هم این را می شنیدی از می لعل حکایت کن و شیرین دهان چون مایه
 که آنرا ز کمال مرده ساختند بجز نیست معنی نمک بالظاهر و الله یولی الامر
 خدای عزوجل مال را بر این تختها نفرموده بلکه نمی کرد و قوله نعم عن اینا
 لا تملوا ان تبدلکم من کرم رسول الله من مومنین فی الحق بعض الاحادیث
 سکت عن امیایه و حق که غیر بیان فلا یتموا عن اینا از این حدیث آنرا دارد
 باره این مال را که عاقل است بر مومنین نیست که از این باز گوید تا مومنین
 شود در حق مقتضایان و وقوع و سوسه در ظاهر این از مومنین که از این
 ان حدیث بکمال اسمع ایوه که ما را این نصیحت میکنی اگر معنی ای که ما اینها
 توفیر بر توفیق و اشیای که که جهر و وقت حرم است بعد از آنکه کوش
 ما از زبان قاضی مشهور است که او بر وقفیر آن ما آنجا ساکن نشو و کار آنرا
 متولی نه این آنرا اجاره کنیم اما این حدیث را شنیدیم و ما شفت
 پیش ما یکسان است و حکم خدای تعالی هر چه بامیدانیم بر ما نیست که تکلف
 دانستن او کنیم بر استقبالات و احیای زلفون قوه خدای عزوجل است
 رسول الله موانع بر تر اوج ترک فرمود تا واجب نشود بر این چنانچه

در این

که بر کتاب او عاقل مکلف نداشته اند و اگر مال را بیکان میگویم فکند
 که تکلیف متوجه بر ما شود بر ما نیست که آنرا بیکان خود را در عرض آن
 تکلیف اندازد بر گویند شیخ را بر روی خود جولان دهد و میز برای شیخ آورد
 و گفت از روی خود را از استخوان استخوان و در غفله راه چرخش شیخ فرمود
 میگویند که جولان احق میباشد صدق آن معلوم میشود و حق که خدای
 و عجل ازین اسقاط فرموده چه ضرورت که این مال بستاند از این فرزند خود
 بلکه بر حکم خدای عزوجل ثقیل است و آدمی ضعیف را بر خود را میفرست
 برین چه معنی دارد آنکه چه آنکه از جمله آن عاجز نیاید که در دنیا افتد
 و الله جدد من دنیا الی

بسم الله الرحمن الرحیم

من العبد الفقیر فیما بین یحیی الی ولی فی الله و عوفی الی الله و عوفی الی
 محبت المله و الذین الشیخ محمد هر کار که شخص میکند و او را در این دنیا
 هست آنکار تا او را برود و آن انوار برای او میزد و میگرد و بر این است
 جان ازین بر آید فی الحال که جان ازین بر آید آن قوا را بر او میزد و بر او میزد
 میار و در میان یکدیگر میزد و میزد و میزد که او را بر آید و حاصل شود
 و آخر ما من هر که از غنیمت بر آید بدینا نیست بلکه از دنیا چنان زیان
 که آدمی از آنکه ما از شما که ما در هر دو تعلق میخشد او همین قدر است که در دنیا
 فی الحال که متوفی شد تعلق میخشد و چهره که هر چه خوش و ناخوش
 او را پیش میآید چون چنین است از کار خبر کردن می باید است که هر چه
 که کرد و بد و خیر شد هر چه پیش میآید که تعلق میخشد و خوش و ناخوش
 اینجهان با ما چه توان کرد و بد و خیر که در این توفیق میگویند که کرد و ما را ناکرد

ساخت ازها که بوی تند و کین باشیم و چون خیزی دست دهد بزرگ جسم
و قادی که کرده ایم بعد از آن تو هر که کوب که خواهی ما را میکن و حقیقتا
که دیگر باره اگر خیزی روی ما دید همچنان بر آن جرم که ما را زدن و از کد کوب
تو فرستیم و تا نرسد ایم کار ما همین است ما در کین خیزان و تو در کین خیزان
ما بر آن از تو که کوشی و از ما که کوشیم تو یقین بدانی که ما دست از تو خیزان
نشسته ایم و بخوبی که این دلت عمر ملحق گذاریم و امید خوشی و برون و در شکر
که در آخره یا هم چون ما بخوبی نهادیم این که خوشی نه پذیرد اگر خوشی روی میزاید
آن خیزانیت که بر ما باز میماند و ما ناخوشی آن بر اصل خود است همچنان ما
داد و بدول و در بدین بطور آن بلاد همچنان که از آن که جز خوشی همچنان خوشی
نماند بر سر خوشی همچنان که از آن و از ناخوشی آن مرسانند و از این خوشی
خوشی دانسته ایم و هر کس آن ما را بر من است و چون این خوشی بر من و یکسان
کرده و این تو بسیار از خوشی همچنان مرا نماند و ناخوشی است این تو بدین طاعتی
ما را در هر یک از بلاد رسیدی کفای خدا ما آن ما هم مان خوشی همچنان
همه ما را از بلاد خود مرسانت و ما را از عافیت مرغان و انفعالت
جوان که بر روی جیبیم دل قوی داریم و پشت استوار که این را به این همه نرسد
عمر بد است که چه مقدار است بیشتر از ما از این انداخته ایم و حال دیگر
که ما را هر چون که باشد بگذریم ما را آسان و آسایش کافی کار است که در این
که جای و دیدن ما خواهیم بود و معنی ما هر چه سال و پست سال دیگر یا بیشتر و اگر
نرسد ما را شیم به آن نوع که سالهای گذشته کرد و این را خواهد گذشت تا ما
انکه درش ما بر می آید و ما را آسایش بیشتر میشود و آسمان پیش آمده و در زمین
عدد و راه می کشاید و کشاد و روان پیدا میکند و ما بر همه را و میر و آشتی

و این

در هر عدد و در هر وقت و هر چه غایت زمان اختیار بدست ناپ خدای مدد
ما من و این را از او آید و اینها ان رقی علی علی مستقیم ایوب و جیب
حیف است که اشتغال جهان شغف را از صفای حال باز دارد و بهر حال بداند
ناهمتی کنیم که شرکت اهلان در مذهب بی حیفه رسالت کار خیزان
و صفای وقت از او حاصل نمائیم و بیکون بینا و الله و حق الخوفی

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب این حق و حق و الله و جیبی لا امری فضل الملة
والذین محمد نامد شریف که مشغول بود بر کایت از خوشی رسید و بر خوشی
ان و قوت افشار سالکان و قنات بیابان میان جلیسین فراقی خیزان
است که در آن ماده شیر و کر و آید و سحابة و ابد معلق و است خاق
شیر که کوسید چون بار شیر و از این چنان خوشی میماند و دیگر باره شیر
شود چنین انقطاع را و قنات سلوک کوی بدانان نکران نیست برای آنکه
اگر فعل شیر منقطع شد قوه آن منقطع نشد اما اگر العیاذ بالله قوه آن منقطع
شود بعد و شرف مرغان آنگاه باشد و صیان این در و در هر مرتبه که هست که
کوسید و جمع باشد و قوه شیر و از این چنان خوشی میماند و دیگر باره شیر
رسد ناچار شیر بدد و اگر در حد این زیاد و خوشی نیست برای آنکه تقصید
خدا از خارج توان کرد آنکه جنود الله یقوت بها ابدان المریدین بر استقامت
سخنان حکم و مطاعه ذکر سالکان آن حال توان باز آید و باقی و باقی
خدای حق است و حق صیقین باشد و صوفی شود در آید اما در شرف است و
ان مثال شجره طوبی که در حد است در حد است اما چون رسید پائین است اصلها اما
و فرجهای است و توان افلاک کمال و این باذن مرتبه و مثالی باطل و مثالی در حق

ان امرشغالها شغلات در صحت امیر غیاث الدین محمد که باز کرده ان شاء الله
اشارت بصواب این باب و اورده اوقات کرده خواهد شد اما بهرین
مکرمه آورده حال خود مشغول شوند تا چون آن برسد تمام وقت آن مشغول
والله المستعان علی تمامه و الا ان ائمه ائمه الله و اعان جز را خدا
یکبار باید کرد کمال که اگر جهانت پیوسته در کار است و یکفصل امر در زمانه
اقتدا به او کند آسمان پیوسته در جنبش است و هر چه در آسمان در پیوسته
در تقیر و پویست و در رایت حرارت و برده حرکت کند هیچ دو ساعت هوا
بنیادش از ابتدا حلول آفتاب هر چه در صافه که در کرد و نا ایدیه
و همچنین است حال سایر اجسام در غلبه و آخر مرکب پیوسته در رایت
و فساد و استعدا و اوقات متغیر باشد و باروری بر شدن داشته باشد
پیوسته در پیوسته کاشند در رایت عواید تا آتیه که خشن شود
بعد از آن مرغی که کمالی آورده تا آتیه که جامه از برافکنند و بعد از آن
میبوه ها از خای حرکت کند بهر خنک و باز از خنکی پیوسته یک ساعت و فو
نداشته باشد که هر چه است این است و از اینجا است که گفته اند
خامش هون که از کارگاه در گرفته شد بنیاد کمالی که در طبیعت حیوان پیوسته
حرکت باشد از غلبه و تیر بر شتاب و از شتاب به کوه و از کوه به تیر و شتاب
و اگر از این حرکت بودی غیر پیدا نشدی که یکی را بهت سال بودی و یکی
چون پیوسته نه آنکه از غیر گرفته است و داشت او را نیز در آن پیوسته
نوعی است و بهر حال از غلبه و اوقات و گویا پیدا میکند اگر چه بهر مابعد
ندارد تا آتیه که باز داده نوعی معتبر کشت مثل آنکه میوه پیدا باز خاک
شود آنکه از آن خاک در حین بر روی و اگر بهر حال کند جسم مفرود

ثلاث مشوان بافت الا ماشاء الله همه را که بافت فی الحقیقه و در رایت مرکب و
کو تا کون متحرک و آنچه از امر مذکور گویند مغز و بالتسبی و باشد که ما و دیگر
کرد و اگر چه در حد ذات خود مرکب باشد و الله اعلم بحقا این صفت و بار چنین
و مانند که جهان تمام در حرکت است و هیچ ذره نیست از این زلزلات و این
الو که از آن ساعت که هست شده تا آن ساعت که نیست شود پیوسته در جنبش
است و اگر در زمانه و زمان عبارت از این است که در این جنبش چون می بیند که
زمانه را به این نیست باید که بداند که این جنبش را از زمانه نیست نه
معنی که آخر ندارد و این جنبش که آخر هست بر سبیل اتصال است نیست که اتصال
بر سکون کرده که اگر سکون در میان در آید از زمانه یکسختی آن فی ذات
لعبه و اوقات الا بصار آتیه جنبش برود و امر و این حرکت را از رایت هیچ غایت
بنیاد و موانع و عیب باشد الا و الله آفاق بی خنک بود و عیب و عیب
خواهد بود قال الله تع ما خلقنا السموات والارض و ما بینهما الا عیب ما
ها الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون لحظه اولی را صافی و باروری و مال کمال
وقت فندی که چه در وقت که در جهان افتاده که چنین بر بیان است
ایا چه چیز را جوایب است یا خود کان ندارید که جهان را جانی است یا اگر چه
لیق و استیلا و لا یمن و من فیه و ان من شی الا بیع خود آری و ان
لیفهوم و شهم عدد شما خلق است اگر اینکان و امر و اینکان و اینکان و اینکان
از خود و کثرنا سید که خلق است و لا یمن و من فیه و ان من شی الا بیع خود آری و ان
الناس لا یعلمون شما تا غایتی در اندیشید حرکتی نکنید و اینکان و اینکان
اید تا شما را جانی در حق نباشد و آنکه شد غیر نکرده و اگر آنکه شد کمال رایت شما
میشناسید که برآمدن شما در این جهان نیست چنانکه گفت و شنید جهان

من خوار دوست صید را در مود نیکو که چهره میگوئی گفت خدای که من تو را دوست
 صید را در مود آن گفت تحقیق فاعل الفطر خدایا اکنون چون شما محبت شما
 اقدس و اقدس را بر ست او پیش گرفته را بدید که تحفه ای برای فقر آمده که بدید
 موجب نزول مال پیدا شود و دل بد نکند بلکه قوت و تقویت شما را بدید که
 گرفتار آن ننگ و کمر بنشیند و محبت قبول افشاده که آثار و خواص آن معنی در کشته
 و نیز در حدیث آمده که استقامت الناس بلاه الا نبیاً فوالله الا مثل فالامثال و بهمان
 چون کسی را دوست دارد و مال و اسباب او را در مود و ملاقات او حاصل کنند
 خدای عز و جل چون کسی را دوست دارد و مال و اسباب او را در مود و ملاقات او حاصل کنند
 ملاقات هر روزی میدهد برای آنکه مردمان ظاهر بینند و خدای عز و جل
 ظاهر و باطن و ایشان رعایت اولی کند و در عین اولی و آخر هر دو را
 قائم اند که با هم باقی بمانند و خدای عز و جل چون باقی بمانند و باقی بمانند
 الصالحات خیر چند نجات ثواب و خیر الا ای اخوان اعز الله و اعان
 جهان و امتحان است یکی ننگ بشیر که دیگری سرید و تا امتحان آخر که باشد
 امتحان است در هر یک و آن حرکت و یقین دانید که هر کس که در این امتحانها که
 احوست پای ندارد و فقر را بی کرد و امتحان اعظم را تاب نیاورد و در هر یک
 صفای مهر او با خدای عز و جل بر جای نماند و غوغا با الله من مرتبه التوفیق
 خسران العاجل و مقصود از این امتحانات آنست تا روح بنده در محبت خدا
 عز و جل معلوم گردد و آنکه محبت او به هیچ سبب مبدل نگردد و غنی شود
 مراد باشد و محبت آن عارف را پیش از خود سازد که او را الله و فیضه را
 امر با الله از دست او اعتبار ای اخوان سرور من ماکرم روح و جان ما فدا شود
 با بر مکتب نیکو آید که در جهان چو نهر بر برده اند سید فدا الله لکن انزل الله

بدست گرفته اندید بود دستش انکار شده بود تا او حجابات خانه را برید و بیاید
 خود بیاید که از این صفت و مرتبت بود و خبر شنید که کثیری چند نزد رسول الله
 صلی الله علیه و آله آمده اند و گفت که یکی از ایشان را در جنو اهد تا بوی بخشد
 بعضی از مشفقان از او یاد کرده و رسول الله صلی الله علیه و آله را خبر کرد و بوی نداد
 گوید از کشتن در سر راه افشادی چنانچه هر کس که برین گذشتی گفتی بخون
 سر و ران ما چنین گذرانیده اند ما را چه داد که چنین ناز و نازک و سر راه
 از تنها که ایشان را در دست گرفتار شده اند و او آید و او را ناز و نازک و سر راه
 ناشکیبایی میکنند ما را سابقه چون کلاه کرده اند خدای عز و جل خیر است
 بر ایشان کاشق تا عذاب ایشان کرده اند از برای عیبت روی رسول الله
 درین آتش چنان بدیدارید هم بعضی از ایشان بر بعضی سائله کنند که آن
 شیقا و ندیق بعضی با بعضی که یکا یکا اند آن تقدیر باشد و اگر استیاضا
 تا دلب و تبیت که فائز باکم غایب فی الاخرة و فی اعلی ما فائز باکم و لا صابکم و لا یسئد
 آن استایان باشید که هر چه شما رسد تا دلب و تبیت باشد و فضا آن
 مصایب و دشمنی موجب رنج و دل شود نه موجب زبایدن و ساق و موج بیاورد
 احوالی بر حق عز و جل شود نه موجب اذیت خلق را تا توان بدید و بخند
 تا مود ناچار و دانست و کند ای اخوان آید که را الله طاهان ابن مسعود
 الفقیر الغنی ملکیان لا ابالی انما رکت اگر فقر روی ناید گوید در جبال الله
 الله بر سر کائنات قیام نمایند و دیگر از آن هدیه را خود شریعت سازید که
 الهی باشد که آنرا اکثر مردمان بر خلاف این اند چون بنا شد خرج کنند
 چون باشد بخیلی کند خدای الله تم ات الا انسان خلق هلو فاما الله اعلم
 جز و عاوان استر الخیر و نوال ای اخوان متناقص مردان بر چنین اخلاق است

خبر و حق برایشان یکسان است سابق پیش ایشان انکس است که درین اخلاق
سابق است چون مردمان بر هر متاع دنیا سابقه کنند تا بر یکب این اخلاق
و ملکات سابقه کنند قال و انکم و الخلق و جمیعهم موثقیما فاستبقوا الخیر ^{و انکم}
هر کس و کاری و کس هر چه را بری و کس هر دل و کاری و کس هر چه را بری و کس
علی الاخوان و رحمة الله و برکاته

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن یحیی الی ولی فی الله الامیر محمد الملقب بالمرتضی ^{بنار}
انوار انوار کشته اند که انوار چرخا کبر و سبب انوار معقی است که در فضا
او هست که از هر چه را او پیوندیت هر چه را او پیش میاید من اول است و او را
با حق خود معقد شدن عجب اول است از کلیه او پس واجب است که انوار از هر چه
باز کرید مگر آنکه از هر چه از انوار که بکلیه خود رسیده باشد که در هر چه
او از این عین دهد بلکه بکلیه خود میرساند مگر آنکه در حجت و ابوالحسن و ابوبکر
میآورند حکم انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار
حجت با کل اقرین که خدای عز و جل است بمواظبه بری که کرد که انوار احباب
و کرم و حجت که هر یکی ازین دو حجت است ضار است ضار است ضار است
جز بقدر هر چه از انوار که انوار میاید که و حجت سالکان با یکدیگر خوب
ما را که بنور انسان کل با هم حجت دارند بزرگتر سخنان انسان کمال که بنور
صلی الله علیه و آله و عترت او در میان باشد بی تصرفات خود تا بنور انوار
خود با یکدیگر حجت داشتن نه اینست که انوار انوار منقطع است که
بحقیقته شعاع نار نیست است و نه و آنکه بنور انوار انوار انوار انوار انوار
استوقد نار انوار انوارات ما و انوار غیب الله بنور هم و تر کیم فی ظلمات

ایوبی من چند کوی و بارش که کاری بر نراند و بر پیش است با و بر نیست
اینکه میگوید بخدا که آید کار می بر نراند و بر پیش است و میگوید که کار می
نباشد و برای کشیدن این هر کار می بر نراند چندان خلع عظیم دهند که
کوشش نادرش و هفت ساله را به دست و هر دندان و دندان و دندان و دندان
باشد بخدا که اگر انوار بر پیش از هر چه را حجت چنانچه هر کس را حجت
بنای کسی را میثنا هم که طاعتی از انوار بود که انوار است که انوار
ایوبی من اندیشتر از هر چه عظیم کن و دل از هر کس اندیشها خالی کن و
سخنان خلافت را با دستا که میثنا اند که چه قصه واقع است از انوار
پهلو و ها میگوید با حق شرفیای نه بزر و عجب و عجب و عجب و عجب
سازند که مدعی الهاست حقیقا و می تقوی نکاد و تمیز من الغیظ انکار و انوار
که انوار بنور ها کفنی بود یا نه و انوار خصل یقینات الا انوار انوار انوار
و انوار

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن یحیی الی ولی فی الله و جیبی فی الله الامیر محمد الملقب بالمرتضی ^{بنار}
المرتضی ابو سعید در زمان مرتضی و او را وری نیست جز انوار انوار
نکار و مدیانه از مرتضی که انوار بنور انوار و انوار و انوار و انوار و انوار
و او هر کس که در انوار انوار و انوار بنور مرتضی آید قال الله
تم و لا یصل علی احد منهم مات امدا قال بعض المفسرین ای انوار
الا بد و این بنده هر چند تا نکره هیچ را جان معین نیافته ام و هر چه
ایمان که در قلب بر سر علم خیر چند در قلب و اعتقاد و انوار و انوار
است آید و ایمان آهن تر است از نر و ال و بعد و رباب بدی که انوار

که آن الله بلیقن انکرم علی الشیة الواعظین بقدر هم المستعین بر احوال خود
نیت که هر چه آردی بر آن ملتذات و آنرا خواهان آن نیت الابرار
انکرم آن چهره لایزال است و ملازمی چیزیست که مناسب اوست پس روشن
میشود که هر چه آردی جوین آنست برای مناسبی است که آن چهره لایزال
دارد و چیزی که امثال ابرار مناسبتر با او محبوب و مرغوب کرد آن چیزیست
بطریق اولی که محبوب و مرغوب باشد بلکه محبوب و مرغوب باشد لذت
چرا که چهره چیزی که مناسبتر با او داشته باشد و مرغوب کرد و محبت و
عین محبوب با لذات و آن چیزیست که جوید همچون متلی محبت غنچه محبوب
و غنچه او و طراوی و صوره او که بر جانی نقش کرده باشند از عین محبت
و چون محبوب حاضر کرد و از آن استغنا افتد چنانچه برین از آن مستغنی شود
و بعبان از چیزی پس روشن شد که محبوب و مرغوب آید نیت جز ذات او و صفات
و لذات او نیت جز از لذات ذات خود و لذات او هر چه بر آن ملتذات است
انکرم ذات او از روی شکر و شوق و لذات خود نیت و بر آن چیزها
الواجب ذات خویش بیاید و بوی خود از آن میشود ساعتی سر در پای آن
میفتد بوی خویش چنانچه چون روی در پای سکن کوی ملیک الیدوق
در روی او و بر روی او میماند هر چه در قصر واقع است اما نمیداند چه
خاطر عشق است چه مسجد چه کشت کف تران آن کرد و روی که بداند
در یابد ای اخوان اگر چه آردی برایشا تسلی و فی الجمله بیاید اما آن شوق
او تا موز و نیر و دیهات اگر چه بوی ماست مهتاب نیستند اما سخی نباشد
با انکرم این مهتاب نیر و دیدی در صفت چون لباله هسقی کند و بین
و آسمان در نور و ند و من مات فقد مات قیامت نگاه بهر شکی جوید

خود را بید و نه چیزی که بوی خود از آن شود آه از آن و شسته که او را روی
نماید و ای از آن آتش که در درون او از فتنه کرد و عشق ابرار شد
ی شدی جان کاری بدی چه عشق لسان ایت بلا که عشق جان
وین در که هست جادوانی است در دیت هو که رفتی نیت سرف
نخوتش کشف نیت در خاک بین که ناچهره است در پرده او چه جان
شیدا است این عشق که در جهان فانیست نوبه و در آن جهانی است
در مقدم است آتش اکنون ناکاه از همه بخون بر تربت عاشقان
نابراب از د و کشتادیت نیت آب هر شک که آتش و مر آن است
سنگ زخاک عاشقان است هر کس که بخون غلزد کرد آن آب نیت
عاشقان خود خالک از سر غصه ها کشاید فریاد ز جانها بر آید خاک
از د آتشین کلاز دود از سر آسمان بر آید مکشای و مرش کرد و آن
ترسم که جهان کند سیر و در جانم فلانی آنکس بود که معنی این آیات دریا
که هر یک کجاست از کوی ز عرفان ای خوان حقیقه حال را برای شما باز نیت
و برهان روشن کنایتین ساخته تا در کار خویش مستقیم باشد اکنون
و تدبر کار خود کنید پیش از آنکه آن آتش سوزانک از مقدمه وجود شما
پر دین عهد و وفا به شجون آید و حال نظر دین الالاستادان تا ایم بپذیرد
تدبر کار است که خود را از اینجا که خودید در یابید پرده اگووان و الوان تا
این عجب ازین بر خیزد تا پنا آید خوی کن بی شیشه و دین نور را
تا چه شیشه لب کند بود غنی هر کس که اینجا با خود رسید رسید و هر کس که اینجا
فرسید خود را و بد شد من کان فی هذا اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اصل سلا
حقیقه حال باشد که گفت و شما آگاه گردانید و چون را بر شما حق نباشد از

اگه ایدیت شما برین متفق نیست در اینکار کردن اگر بکنید خود را از عذاب
جای بدره رها کنید و اگر نکنید عذاب خود را از روی کسی شمر غنی کنید و
از صیر اجناسی شرط است فری میکند چه غم آشراز که قویتر شدی و تقوا بیجا
تر جوی خود را اندر توفیق کامل نفس و اکث و هم الا یظلمون و التلاوه علی
الاخوان و رحمة الله

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قلب ابن يحيى الى والي وجبى الذي قوت الله به ظهر في سائر
المرى الى امير محب الملة والحق والدين الشيخ محمد نصر الله واید خواجه
خامنه زير تيش آتش خنجر شوق وناخنه شوق شايسته رخاں ملوکه ذکر و محبت
آتش خامنه زير بر آتش مصائب و بليات خنجر شوق وناخنه زير ذکر و شايسته
لباطعات الملوك حاکم عالمه شوق ابن بلای دوست نظير شايسته علم
او بلای تله ز شايسته پوت از دراز بلکوشو چون او بر پا بغي خوش
مى شود از خنجر بر اهل غنايت بلا و مصيبت بيارا مى کشد که اشک از آنس بلای
الانبياء فراموشد فالامتلد عالمه زير آن آتش بید اند تا کوى در آن خوشى
پيوند و اگر نه هیچ مؤمن را در جهان خامه و در پای زرقى عالمه زير آن مقام
آتش بید اند که خوشى فرستد تا مر تبه مؤمن در کشد که پيوند کاه ناخوشى
تا مر تبه او در صبر پيوند نه خوشى او بر پای خوشى است و نه ناخوشى او
بر پای ناخوشى مقصود از هر دو اخلاص است باى داورید و در مثال امتحان
و مصرف که شمار است با حادای بهیج حال بیکد و نه بیکد مى کند که شایسته
بارد و کوى آن ماه کردن نهاد و در احکام مکه هذا و ناخنه زير شايسته
یونند که کوشش در دفع ظلم از خود و از هر که این نیز را بیکد و بر آفتاب

کدست رس باشد اما اگر کسی شش معین نداشت و آن ظلم واقع شود چنانچه در کتاب
 بدیهی نباشد درجه حائز از رتبه سیوره جوشی و غرضی در باطن پیدا شود و در حق
 اضطرابی روی نماید که هیچ حال نسکین نیابد چنانکه در نظام اوست و یا باند
 آن ظلم برادران کند که هر که ایفای آن ظلم را از این کس باز نگیرد و آن مقصود
 از آن بجز اشتقاق باشد آنچه در کتب سابقه اشاره شده بهر آن است که
 در چنین صورت عفو کند و کینه نکشد و بجای بدی نکند و احوال
 الغیبه و العافین عن الناس و الله عیب الخیرین اما قبل از آنکه ظلم واقع
 پسندیده است و مؤمن و مؤمن و از اجور است و از عیب و تقوی است اللهم انی
 اعوذ بک ان الظلم او الظلم مکر آنکه در حق جبری و غضب غرض از حق و عفو
 چنانچه اگر متوجه وقوع آن ظلم شود حرکات شیعرا را صادر کرد و در آن
 در جبر کردن بر ظلم معذور تواند بود و عباد اگر کسی چنین بدی بر عفو و عفو
 و استلام علی بن ابی طالب و رحمة الله

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محيى الى والي في الله وحبلى الامير شمس المذوق الدين
سيدنا عازر الله واداره وسانده مقصودنا زنى خلد الزمانت كه كذا
باينها شفقى كه در دما حالى روى نايد بشير وپوش مقصود است كه انچه فرقى
است برود و آنچه ماند است ماند و شرح اين است كه خانه و قسم است بعضى
رسال غيب است كه از معاون فعال الهى بافتاد پيدايد و روى بغاوت و است
وجودى و بغير احاديث تفكر است كه دل با آن مشغول ميدان چنانچه غير از
طند از افاضات و شغل كند و اين هر دو نوع بهم مزوج است اما قسم دل
نزد است و صبر و قسم و در ضعيف است و راهى هر دو هم بباد پيدايد

الالباب وکنتم از و با تامل آنکه در قرآن مجید مذکور است شاره بر این سر کرده
 است که هر هاق که بنیاد برده و بدید اندازانرا باقیین گویند و مقررین علی
 الله و عطا بقدر و در که بنیاد بر دست و پا میباشند و بفرمان ایشان در کارشان
 اصحاب بپوشان و اصحاب میبند و بار میگویند و عطا بقدر سوره که نمرود اند و نه
 باد و چون بنیاد ایشان را اصحاب بنیاد و اصحاب مشعر و عاتقین گویند و جدای عرف
 حلب و در بهشت سرچشمه از آن برده برای طایفه اولی یکی چشمه زنجبیل و آن بنیاد
 از آن چشمه باشد که سابقین اند و یکی چشمه کافور و آن از آن چشمه باشد که
 عباد الله اند و یکی چشمه شبنم و آن مشرف چشمه ها است و آن از آن چشمه
 چشمه باشد که مقررین اند و عطا بقدر و در از عرف آن چشمه ها است و این بنیاد
 اما فیضی از آن بر ایشان رسد هر حسب پیوندی که با طایفه اولی دارند چنانکه
 هر موهبت از آن برایش چون من کاس کان مزاجها کافور را عینا در سب عباد
 الله بهجرتی بها یعقوب بر این بنیاد است مانند از کاسه که آن چشمه باشد کافور که چشمه
 که عباد الله از آن آستانند بر این بنیاد و میگویند چنانکه کاس کان مزاجها زنجبیل
 و نفعه و در که زنجبیل چشمه است که عباد الله از آن آستانند بر این بنیاد و بقیان
 با سابق معلوم میشود اما ذکر شبنم چون در سوره و مکر است در این بنیاد
 هم مقررین هر موهبت که مزاجها من شبنم عینا در سب بها المقررین و السلام
 علی و آتی

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن عیسی الی ولی و جیب و عطا الامیر و کن الدین حسن قدس
 و کونش از خداوند رفیق بجز است که بخت و عبادت را می دیکه از بنیاد
 نرسند که در بنیاد این راه رفیق اعتقاد بر این شایده از بنیاد این رفیق بر این آنکه

نشاط و منافعه نفس است و بارش پس کسی که بنیاد طهر و در بدنه نفس سلوک میکند
 و نفس سریع الالال است آفتن بخیر این بود که نفعه کند و شخص چون بر قوت
 میرسد از سر بر طلبد اما چون بی نشاط میسر میکند و استقامت از سر بر نفس
 نشاط نرسد بیکت برای آنکه اگر نفس بد و میکند و نفعه را کرده نمیکند و دل
 بهجرت قوت خوشی ممکن است از سر بر ثبات چنین کس بر عبادت ایوبی من قریع
 یا با و حج و حج گفت بجز که چون کوی در آن آخر از آن سر بر آن آید
 سری ایوبی من ساینه حق بر سر بند بود عاقبت جویند یا بند بود آن
 من که بر طلب دست نلایه مرید عاقبت الامر به مرید ایوبی من صفای
 صفای بر عطف میاید که ثبات و در شیع مرید است صفات طایع سالک
 و نزد با لغات راه از مریدان معدی دست ایوبی من محبت تا جوای و صلات
 هنوز در محبت خاموش سر کار محبت با محبت است از صلا محبوب دانند و حال
 محبت این باشد که خواهی چه حال کوش خواهی بفران من فارغ از هر و مرا
 عشق و طوبی ایوبی من مرد بود که سو سال سلوک کرده و یکدفعه صفات
 نیافته اما چنان دان که صفات همه برای او ذخیره شده بیکبار پیش او خواهد
 آمد صفات راهان و فارا که صفات مذکوره است از محبوب و وفا حفظ محبت از قوت
 تواند را با شکر فرو او تو را خواهد بود من کان الله کان الله کان الله بود
 ماضی تا که کان الله پیش آمد جزا ایوبی من خدای تو کور است و کان الله
 لایعین اما نکات الله بالناس و ثبوت هم ایوبی من کس و معا لایعین
 نکرد و منسوب و دل قوی و در این راه ایوبی من بخدای تو که اگر تار لایع
 جهان مراد هند با عری جا و عباد که یکدفعه در او از من بجز نفعه شدم در عباد
 بجز است از روی دیگران و مرید او بود ن بر که نرسد جهان و عشق او بیکبار

شوق جان و جهانت من بدم گزیده ستارت بر من بزم دستاری کنم ایوبت من ما
 اساس کار را بر سر براده بخاده ایوبت را بر دی بخاده ایوبت را بر پیشانی خیزیت که
 برده دایره ایوبت را بر سر براده بخاده ایوبت را بر پیشانی خیزیت که
 ایوبت را بر سر براده بخاده ایوبت را بر پیشانی خیزیت که
 ایوبت را بر سر براده بخاده ایوبت را بر پیشانی خیزیت که
 ایوبت را بر سر براده بخاده ایوبت را بر پیشانی خیزیت که
 ایوبت را بر سر براده بخاده ایوبت را بر پیشانی خیزیت که
 ایوبت را بر سر براده بخاده ایوبت را بر پیشانی خیزیت که
 ایوبت را بر سر براده بخاده ایوبت را بر پیشانی خیزیت که
 ایوبت را بر سر براده بخاده ایوبت را بر پیشانی خیزیت که
 ایوبت را بر سر براده بخاده ایوبت را بر پیشانی خیزیت که

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب بن محی الی ولی و حبیب عالمی الامیر کن الدین حسین علیه
 الله من الصالحین محمدی که چون در آسمان نکر در بر دایره ایوبت من در آسمان
 آنری نماید که ملوک در لذات خود چنان چیز هرگز نیابند ایوبت من در آسمان
 شناسی نعمت پیدا نماید که در بسیاری نعمت که بر هر کس چندان نعمت خدا
 هست که اگر قدر شناسان آن باشند او را کافی است و آن نعمت الله تعالی
 در شان همه از او نامستحق که ایمان که بر هر کس می آید ایوبت من
 چون نعمت فوق احصا است که یک نعمت بر خود شناسد مستغرق آن میشود
 چنانچه نعمت الای او است و چون قدر بر او افزاید چه تفاوت که اندک در آید
 و بسیار چون آب بالای سر آید خواهی بخت نیز بالا باشد حق او را
 نیز پس در دنیا و آخرت و قیامت و غیره و میشود برای آنکه اگر کسی است که

که بالای دایره ایوبت و احصا است در باب این دقیقه که از هر دو واجب که است ایوبت
 من اگر هر چه صحیح است بابت جوع آب او را میباید کند و اگر مستحق است هرگز شک
 او را که تا نرسد پس نگیرد مستحق آن نکر علاج که تا صحیح شود نگیرد شک
 که آب بسیار است و در آنجا که نگیرد اگر با آنکه مستحق است بخون نیز نرسد
 کجا میباید بر این ندر بر خود اهدا شد ایوبت مستحق اند که با مستحقا
 جنون نیز در آنجا که نگیرد بر هر طریقی پیش نمیکرد و هیچ الا با جنون این
 او را که آب کاسه چشم هر دو میباید پاشند تا صدف خالص نشود پس
 ایوبت من در تمام خوشتر بودی که در وقت است تا صدف در خود خود بخون
 از خدای مرقی با خود او را در صفا پاک و نرسد پیش بر خود کن و در
 با خدای که در آنجا که نگیرد بر هر طریقی پیش نمیکرد و هیچ الا با جنون این
 لطفت خدا چون روی بخند کنی صفا پیش و چون روی بخند کنی که
 یابی ایوبت من خدای ترا هیچ در بابیت هست نرسد شاد زری که کسی که چنان
 خدا باشد نشاید که

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب بن محی الی الاخوان الا له تعین و الله علیه السلام
 هر کاری را بسیار است اگر بسیار آن بام خدا و انکار بغایت آسان
 میشود و الا بجای نمیرسد و باب عبادت اجتماع است و انظار اجتماع را
 در سلوک که نیت ایشان و وجه ایشان تقرب بخدای عز و جل باشد
 سبیل او و انظار از انظار او و جماعتی که روی بدینا دارند اگر این اجتماع
 آنقدر دست داد عبادت بغایت آسان میشود چنانچه هر چه عسر آن باشد
 و اگر چه خفیه بسیار صعب است و با معتمد مکر بر خدای عز و جل نبوی را

رفت ایضا یکی پس بر کس از خوانان است که بر آنچه مقدور بود باشد
 که در این اجتماع و انفراد مسلم سازد جهاد که حصول این اجتماع خیلی خوب
 بوقوع شد و کثیری از مقتدات آن بهم افتاده و در آن زمان کوشش کردند
 است و بعد از راه و فرایض جنس علی فاضل تر از آن نیست یقین و امید که
 است هر عقب و عقب که بر خود عقد جهاد را از این اجتماع چنان دانست که فضا
 جهاد دارد بلکه رسول الله جهاد با نفس و جهاد با کفر بود و این اجتماع برای
 جهاد با نفس است و برای کفر است یا انما الالذین آمنوا صبروا و صابروا ^{الطی}
 و انفقوا الله لعلکم تفلحون حب و یمن و یمن و یمن و در میان اقارب و غایب
 باید که شما را از آن اجتماع و انفراد و هاب الی الله باز نماند و این
 آمنوا مالکم اذا قیل لکم انفرقوا فی سبیل الله انا قلتم الی الاخره ضمیمه با حق
 الله یمان من الآخرة فامتاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الالذیل ای خوانان قرار
 هر روز برای شما بهر تازش بود برای تمام تر تازش شد و چنانچه ایشان
 مخاطب بود و اندک تازش ایشان چه کشتارید و قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم
 و ازواجکم و عسیرکم و مولای و فریقوهم و تجارت غشون کسادها و مسکن
 ترهونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیل الله فمقبول حق باقی الله
 اگر ایشان مکلف بودند جهاد اعدای خود را میکلند بهر جهاد اعدای خود
 که آن نفس است و شیطان ای خوانان قرآن خوانان برای عمل گرفتار آن
 سود که صبا و شب قرآن خوانند و قائله و آن نکنند و عمل بدان نکنند
 افزاینده الیت مبارک است لیس تری آوازه و نیت که در اول اباب هر چه جهاد بر آن
 مکلف بود و اندک تر آن چیزی واقع است در هر روز کار که مؤمنان آن
 روز کار بر آن مکلفند پس خطا بجا قرآن هر را با خود میاید و است حبس آن

در این

حال که ایشان را واقع است ای خوانان پس که از خود و بین قاطع شد که
 مامور منیم و غشت که کار مؤمنان کنند و در آن روز و درین راه نمیدانند
 و سرای و کشکی و کشکی و سختی و شنیع و فزع مردمان مکرر بزرگ و مطیع
 عظیم است که شما را در این چون مطلب عظیم باشد و حق مساوی جهاد و
 بر آن کردن لازم باشد که چیزهای بزرگ آسان نیست بنیاد ای خوانان
 چه دشمن میدانند که سختی کویید جز را با خدا و صلوات راه خدا
 در راه خدا یا از کسی رسید جز از خدا یا اسید کسی و امید جز خدا خدای شما
 لب است از هر کس هر چه برید و اعتماد بر او کنید ای خوانان و بنیاد که هیچ
 چیز شما را از صلوات راه خدای باز نماند و کانا ما کان ای خوانان خوشی
 که شما را در راه خدا پیش آید یقین مانع شما نخواهد شد از راه خدا اگر
 چیزی مانع میشود مگر از خوشی باشد که پیش آید و از خوشی مضاعف است
 است از آن بنیاد که هیچ پس مانده که هیچ مانع بنیاد که باشد و الله تعالی

التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی فی الله الامیر عاد المذکر و الذکر
 قاضی علیه السلام و تحت آباء و علماست برای آنکه در این
 بر هر چه میخواند غیر از است و غیر شی صدقات است تصاد بنفس و غیر که
 است تصاد و حق است برای آنکه تصاد ذاتی است و چه باشد حال است
 و سایر حقوق و تحت و پیش و پس او صدق او اگر چه باشد چنانچه
 هر چند چشم آرد و بر جز صد خوشی نریند و عجب آنکه این هیئت مشهور
 که ایشان را بدین کار چون در معرض انداد افتاده و از روی صدی

مؤوده و عند تیر هفتی موعشر است مثلاً این مثل شخص است که بر کبر
عصب میکند که چنانکه از وی انگیز آید و میشود خود نیز از خود آزار
میشود پس روشن شد که آدمی در این جهان بر آشد غذای که شایسته
و در خایه خیزد و خسرانست و را حنی شدن او بر این حیوان و آزار کوفتن
او بر آن از خون هفتی و در ناله و فریاد و یکی است همچون مرغی شدن
اسیران بدلی رقیه و رفتن در روان اعباء و جویتیرا و خود را از انان
و استن که در معرض خلاصی خود و نمایند و رهای خود را از انان بدلی
کنند اما از اسیران آنجا که نفا در شریف و کوه مرید داشته باشند که
بآن حالت مسترفه خوش شوند و در آن آدمی موجب فکر نه اندازند
البته چون شد و گویند که خود را از آنجا خلاص کنند و را بای هم نظر این
عز و قبل با ایشان باشد که آن الله بحجت معالی الای و کرم سفیاض
توفیق و تفسیر را بر ایشان گذارد و دهای این دنیا را از فرستاده
خلاص ایشان بر ایشان نماید تا از آنجا خلاص شوند و با ملک و ملائیکه
پیوندند ای وطن آدمی غمت در جهان بیکانگی بوجه که هر روز است
و این سر و سر و ظلمت و غمت و غلبه آتیه را نداند و را بای هم نظر
آدمی را بیکانگی تا آنکه که خود را بر آتیه را نداند پس هر روزی شود
باشند و گویند یا خیر زند و مالش اندر من یا در این حق
مر و این سرمن ایونی من جهان بیکانگی جهانیت که آتیه را از خود
بر من آید اند و خلاص را شده پس آتیه منم نه تو تو تقایر و تضاد آید
اگر منم بنده خدایم و اگر توئی هم بنده خدای تعالی آنرا عیب و تر یا نبند
از خودی هیچکس نظر در خودی که مناسرت تقایر و تضاد است نباشد هر

نظم مرغان باشد در یک رنگ آن نظم در رنگ نالین رفته مثالی این حالت
آینه کشت در مقامیکه باید لب او میخندد بنویسد که باشد بزرگ
ایوانی من از نمایان راه صلیب را در این فضا که ماند اما این فضا در
مقامات صلوات شعری باشد در مقامات آخره وجودی کرده که حقیقت
ما فی الضد در ایوانی من منفرد کند و جان معزیز که خشنود حقیقت است با تو
و از تو در مرغ ندانم اما در مرغ که تو که چارست نادانانی که اگر بالیانی
گذارد خود را هزار گس را هلاک کند ایوانی من خدای تو که خشنود
و اهلیکم که نارا گفت ایازار با خود از لاشه برین کشد خود بالیانی
زرق و ان جا هلاک علی ان کشد لب ما لعلی است بر علم خلاطعه اما این
اگر مردمان طاهر و صانع دنیا میداند از کار آفرده خداوند و انگار را
بکاری نمیکنند مگر زبان و آن نیز چندان که خشنود نشسته اند چون خشنود
آن تکلف نیز از میان بر میآید اگر تو مردمان میگیری نزد دست که تو
از راه برین برده اند و آن قطع اگر من فی الاثر خدای تو عن بسبیل الله
من آید که صور بحث میداند پسند ها و اینجا که در اینجا اعتبار کرده
هم نیاند هر کس خود است در خود فکر کند و علم خودی که خدای تو از
برادر و پدر خواند همگی تو را جواب ندهند الحار فی تمام میوندشان
غیبه ای وقت من پیاپی بر آخر رسید اما بنید بر آخر رسید و السلام
بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله بن محمد بن علي بن أبي طالب
ابن سعيد بن عروج ورجل من بني
الأسديين ورجل من بني الأسديين ورجل من بني الأسديين

بر کس کوار نشود کوشش کردن که از اصلاح دارند آهن سر کوشش است
 بی آن باز پیدا شد که اصلاح و فساد آن زیاد به مباله ندارد کاری که
 گران ندارد تا غارت کن دست به اصلاح مردم و پیدا کردن گرفت که اصلاح
 است مگر از آنجا کشادی شود کار جهان از موده ایرو دانسته که در
 انجای بخت و عدم نیست و کماله بود بی صدالو نیست چون چنین است
 جز آنکه دست از او بداری بی کاری دیگر که از هر دو دست از او بداری
 من هرگز نمی چندان است از هر دو از هر دو سود من جز با خود جز
 بر آنکه هرگز که با این همه جفا که از جهان می بیند از آن باز نشود و فکر که
 بجز از آن نکند بد و من حق و فدا و بر و حکم باید که در و از او جدا یکی هرگز
 بیکه همت و دوست کرد عالم را از آن بکند ریت اهل دنیا با همتان
 اند دنیا صدمت بر دهستان میرند آنکه مال لغو و حلو و شان میدهند
 آن لغو و حلو آن همه غاری قبول میکنند و با این نزالت و فزونی یکی خود را
 بزرگان جهان میدانند نف و این بزرگی بین که بر کسی نیست و این فزونی
 کرده امیر این جهان خشنه نیست آنکه خشن خوانند صد پنداری و در دنیا
 بزرگ جهان آنکه است که از غم جهان از لذت غم و فساد و جهان از این
 غم خرد و بیکه موت پذیر جهان نیست الا تم اجمعند انهم اموال من جهان
 هرگز این متبرع اند که اگر طلب کار این نکند زخم بر تن زنی برای آنکه دست
 او بر بخت آدمی نیست جان آدمی نازنین جهان است و بیکه ملک من از روح
 از روح من سر زنی تن را بدست جهان باز پیدا دارد و هر چه خواهد بود
 کند که این منت جان از آن بین آمد تا بوسیله تر آفات خدا بر بندگی
 با سوز آورد که در آن و در هر چه نور زات غرق بوده و حفظ از آن می و از او

ادعای

چون در دنیا از آیات با سوز ذات سر و خطه پیدا کنونی آیات و دید و دید
 هدایت بخانه بنو راجان رسید و از آیات هدایت آمدن ترن اگر چه هدایت
 و اگر چه هدایت هدایت هدایت هدایت در حق ما از این تن نیست از هر دو طرف از آنجا
 برای هدایت عطای خرد که از ما زیاده و بر که احتیاج ما آن ندارد و آنرا
 که خداوند این تن را آفرید سازد و با او هدایت و تسکین

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قلب ابن محیی فی الاثر الامیر غیاث الدین محمد کتبه الله
 فی الصالحین طلب خسته کرده بود جبهه حق و جبهه امر و کمال
 حسن که کشته آمدی همان امر از آن وجهت ایشان آنجا بسیار فتنه نیست تا ملی
 شد سرای و رستان مکر شایسته چیزی و از هر دو اهل دنیا از آن جدا
 حرف و دعا و دعا و خلق و الا جماع التالکین اهل دنیا از آن جدا
 و از هر دو آن کشته خردی که کار عباده بر شما آسان می شود از هر دو کار
 بدست گیرید که کوشید و شاد زلم این اجتماع و از هر دو فاضل از آن کار
 زیاده چه نفعی از امری مرهون با وفا نهاده و فی التوفیق و فی التوفیق
 الهی در کتاب الله خوانده اید و کلمات جعلنا الخلق فی هدایا شیء
 الا انهم اجمعون الا انهم چون شایسته اعدا و الخالق پیدا شد دلیل حق
 شما است بر تن ایشان شایسته از آن حکمین میباشد اگر چه مانع عباد شود
 بنای مسکنی که در آن عباد خدا می کنند و آنکه در ارضی میرد فلان از آن
 من الله و روح صبر کیدان الا انهم الله یورثها من بنای عباد و از آن
 الهی چون خدا خواهد که پرده کس مرده میانش اند و عباد را جان بر چون
 او بخواهد این مال کثیر که در حق عباد می فروشد و زیاده باشد که خدا می آید

ما بزرگوار کنید که در جملنا هم انتم بعدون با سرتا صبر و با کافا با ما نشانی
 ابرو دران الی از اجتماع در بقعه مبارکه اخوان آباد و ترقی و بآن بر تزلزل
 میبایند و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس که در کتاب خدا
 کردی خجسته سبوی آنجا برای شما میفرستند مقصود عبادت است بهر صغر که
 باشد عبادت همه نه ناز و نزه است هر کار که در راه خدای بخند و خجسته
 صالح عبادت چون بهر آنجا میرود شما را چنان مینماید که میرود که آنجا
 عبادت کنید حال آنکه در نفس زمان رفیق عبادت میکنند بهر آنکه آن
 رفیق نیز عبادت است ابرو دران الی و در میان شما باشد که هر روز آنجا
 رفتند و در هر چند روز یکبار رفتند و اگر چه در راه و در باشد عبادت
 مقام را هله شله از بخندای سوگند که بر اخوان آباد که بقعه مبارکه است
 شما را رفیق از ان فاصله کم است و ثواب و لذت بیشتر از روی راه
 مترسید ابرو دران الی هر یک از شما بر آنچه مقتدر است اگر چه بد نکند
 نظم این اجتماع بر جود دستم کرده اند تا معلوم باشد ابرو دران الی را
 خدای بر شما باد و بر خیر

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله الامیر محمد المکرم و الدین
 ثبت الله فی الثابتین فقد قال الله تعالی ان تکفروا انتم فان الله غنی
 عنکم ولا یرضی لعباده الکفر فان تکفروا یرضوکم و قال تم حکما
 موسی ان تکفروا انتم و من فی الارض جمیعاً فان الله غنی عنکم و فی
 الحمد لله القدوس یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و انکم و جنتکم کا
 علی قلب نقی رجل واحد منکم ما نزل ذلک فی ملک شیئا و اعباد

ان اولکم آخرکم و انکم و جنتکم کا خدای علی قلب فجر و جمل واحد منکم نفس
 ذلک فی ملک شیئا و ان جنتکم و جنتکم کا هی منتظر منی باشد که در میان
 برای استکمال آس باشد تا کاهی که در میان برای تکمیل مامور باشد عباد
 منتظر پذیرش پیش است که منتظر بفاد و او را العتیر از عتیل ثانی است
 آنکه از عبادت حادثه اثری بخدای میرسد معبود یعنی که خدای عزوجل
 بآن معبود است از لیسیت که در نزد سزا و لا مریوب و در نزد خالق
 و لا مخلوق قیام آن نه بعد از تیر عبادت است که در حال و لا عبادت
 و عبادت تیر عبادت عبادت است که حرکت میکند از نقصان بکمال و آن
 خدای عزوجل از ان هیچ تغییر عارض نمیشود خشنودی او را غفلت
 و ناخشنودی او را در معصیان حکم و کافه هوای ایشان است از عبادت
 اگر بنای است نیک ایشان است و اگر بد است بد ایشان است نیک و بد
 بخدای عابد نیست ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسافوا فاسافوا اما
 خدای عزوجل حکم جود کفیل و وکیل و عود است تا هر چه در سر
 استیا است در جبهه خویش اشکال کند و اگر بیایان و در ترازین خواهند
 کو نیم منت در قناعت کاهی ثابت شود که مولای نفع و نفع و نفع
 بر آن و هیاهات در خبر آمده که در قیامت یکی از عباد را بفرمایند که بخت
 برید بفضله ما او را در ظاهر که در کمال این عبادت بسیار که من کرده ام
 میفرمایند که بفضله ما خطاب آید که در میان بزرگوارید و حساب کنید و
 حساب کنند تا در عبادت او بر سر این شریک است که خدای و بناید
 بعدی من و ثناء

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب بن محمد الجبيلي الشريف من آل محمد والدين ابي سعيد بن
الله وعصمه عمر بغاير عزيز وكرامتهاست وصال نيز بشقير تمام و
سايه نذر كرمه مانده افتاده كه در حال خوش حرف ميكنند و
كه با ايشان باقي نماند عجب بفرموده اند و آنچه در زمان سابق
مانده است خفوت عاجل است هر چه در آن حرف كنند و اگر چه
باشد مروت است آنرا عجب المشرقين و هر چه براي خداي
آن نديكي داشته اند غلبه است و اگر چه با ايشان الله لا يضيع
اجر المحسنين ايجيب من هر چه نري خداي بكن و فرستد و اگر چه
نفس باشد بكون فاهر چه نري خداي بكن و اگر چه بدي
بفتح فاولان كه اكثره مانع عكس اين افتاده اند باري كه در
كنند آنرا كه شمارند و آنرا كه در خداي حرف كنند باري
خلق در ضلال اند بگو اهي خداي عز وجل كه ان نطق اكثرين في
موتلو عن سبل الله و عاف و بكيه ميروايد و لكن اكثر الناس لا يعلمون
و بگو اهي و او و عليه السلام كه فرموده ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات
قليل ما هم ايجيب من اسيد و امر كه قوجاهت اخوان مكران
باشيد اما خواست من چه صوم مكر تا حق و خواجهيد و خواست من
چه صوم مكر خداي اخوان اكره اين را فرستد و در پي
نري و دل بنهيد كه اين را هيست كه سالكان آن قليل اند و كرايه
در نري و آري عشق كيش دنيت او عشقون نزار خويش خوش
اي اخوان بوجه هاي خدا دل شاد و دريد و بنشاند آن را
ان الله لا يخلف الميعاد بخداي شما سوگند كه با پيغمبران صفره عالم

نان و آب جهان بر كرم من نطق شده و عيش و لذت اين عالم من منقوش شده
در سينه نهايت براي آن همچون مرغ در قفس و نان و آب و خور و
جهان بر من حرام تا حق را بر آنگاه رسانم و شما بران الهی نري عجب
معظم و دريد چنانچه همچو شما را از آن باز نموده داشت و باري و در
و هر چه باشد تا اين راه بپايدان رسانيم بنوحيق خداي سبحان و السلام

عليكم

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب بن محمد الجبيلي الشريف من آل محمد والدين ابي سعيد بن
الله وعصمه عمر بغاير عزيز وكرامتهاست وصال نيز بشقير تمام و
سايه نذر كرمه مانده افتاده كه در حال خوش حرف ميكنند و
كه با ايشان باقي نماند عجب بفرموده اند و آنچه در زمان سابق
مانده است خفوت عاجل است هر چه در آن حرف كنند و اگر چه
باشد مروت است آنرا عجب المشرقين و هر چه براي خداي
آن نديكي داشته اند غلبه است و اگر چه با ايشان الله لا يضيع
اجر المحسنين ايجيب من هر چه نري خداي بكن و فرستد و اگر چه
نفس باشد بكون فاهر چه نري خداي بكن و اگر چه بدي
بفتح فاولان كه اكثره مانع عكس اين افتاده اند باري كه در
كنند آنرا كه شمارند و آنرا كه در خداي حرف كنند باري
خلق در ضلال اند بگو اهي خداي عز وجل كه ان نطق اكثرين في
موتلو عن سبل الله و عاف و بكيه ميروايد و لكن اكثر الناس لا يعلمون
و بگو اهي و او و عليه السلام كه فرموده ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات
قليل ما هم ايجيب من اسيد و امر كه قوجاهت اخوان مكران
باشيد اما خواست من چه صوم مكر تا حق و خواجهيد و خواست من
چه صوم مكر خداي اخوان اكره اين را فرستد و در پي
نري و دل بنهيد كه اين را هيست كه سالكان آن قليل اند و كرايه
در نري و آري عشق كيش دنيت او عشقون نزار خويش خوش
اي اخوان بوجه هاي خدا دل شاد و دريد و بنشاند آن را
ان الله لا يخلف الميعاد بخداي شما سوگند كه با پيغمبران صفره عالم

ندانید و حاضریت غایب بیندارید و از کوبیدار شنید و اید که خدای حاضر
 اما از شنیدن چه حاصل بگویند تا بجان شنید هارید لیت چیزها بگویند
 تا از اولوالات باب باشند با قشر چه بسیار از قشر قوت و دوات را بشناختند
 دانند و انشاید و اید از مولانا و روی بشنود که چه میگوید و از قشر
 برکناید و یوزیر پست را پیش حسان اما انیم حسان چه کند و یوزیر
 جامد و قشر این عقیده از دانش بخوانش ساخته و از معنی بدو میگویند
 بخورند که ما از اهل یونان و اهل ناس از بیابان جری ترا شنیدند
 جامد و رعایت سنن کن از شنید و از کبر بید اما از لب قوب نزد کرم
 دعوی و عفت است اجتناب نمایند حال رسول الله صلی الله علیه و آله
 که کلابی قوب زهر در لهاره بدن سبوی آب بریزند اما از قشر
 نفس دست شسته باشند حجاب و بیان از خدای عز و جل عجب باشد
 و حجاب دیگر فاستان و لب و لب احدها من الآخر کسی که از قشر
 دور حجاب ظن او را بجز از نور زلفه او را صد و صد زهر
 ابلیس ملعون اید شد همان انانیت که ازین ابلیس اید قایم را
 در راه است اعدا اهل الله در هر روز کاری از این طایفه باشند چنانچه
 ابلیس عدو آدم علیه السلام بود که برین خوشان بفرمود آن حسد
 حسد که کردن ابلیس زهر که دید او را کمال از چوب و است از حسد
 قوی تر اید در خلوت ترا که در بخت خرم سوخته می خواند
 کس از خفته چنین طایفه بیست و در لهاره و نور الله جهل کرده اند اما
 چه اخیر که این در بر فرزند هر آن کس که سبقت بسوزد جماعت
 اید هم الله و اعان دل قوی دارند و بدانند که اهل الله مستقیم که درین

عزیز

اعتدالی است همیشه میان اهل تفریط و جمود که مغضوب علیهم اند اهل
 افراط و غلو که ضالین اند که شمار بوده اند و صاحب بر حق الله عنهم بر انکار
 جمود و مضاری که شمار بودند و در هر روز کار و راه طایفه باشند که بر
 صاحب باشند و کمر شمار انکار جاعت باشند که حالی از قوب مشرب و حصول
 سبقتی با فریقین مذکورین نباشند و قرائت فاخر الخاب مخصوص صحابه
 نبود تا دامن قیامت در میان ائمه مغضوب علیهم و ضالین هستند
 هر سالکان هر روز کار غرض است که طلب نجات از سر و ایشان کنند و
 دخول در حریف منعم علیهم که اهل اعتدالند طلبند هر چه در آن
 بوده تفریط درین روز کار دارد اگر آنجا مشرکان بشمار علی بودند
 مشرکان بشمار خفی هستند و اگر آنجا اهلین یکیتون الکتاب باید نام
 بقولون هذا من عند الله لیست فیها شبهة فلیلا بوده اند اینها مقبلان
 باشند که بر مشو و سخن را روی پوشانند و شوق با حق دهند که
 اینها بود بودند اینها اهل جمود باشند و اگر آنجا ترسایان بودند اینها اهل
 باشند که از مجز مجز بنویست که شبعان من من قبلکم حق قولی انهم
 هم جنب لدخالتهم قبل اليهود والنصارى قالین صدق رسول الله
 و الله و علی الاخوان و اینها و قیقه در آیند که معنی فاجر متعبر کرد و در
 روز کار مقصود از اهدانا آخر طلب راه منعم علیه مطلق باشد بخانه
 از طریق مغضوب علیهم و ضالین علی الاطلاق اما اهل هر عصر از
 طوع نظر جوی نجات از عفت و ضلای باشند که در حق ایشان نیست
 که واقع شود چرا که مش حاجت طلب نجات ازان واقع است نه غیر آن

و تبت و الله و اعان

نی شود و سرایش او و زود حق آن و آن بداند و او را زنی بی نیای دنیا
و تیر بر پیش کاخران که بندگان تواند از لطف تو بر او زبند و از حق
تو بر او زبند منظر لطف و جهر تو ایشان باشند و من تو را و زنی نهاده
با لطف تو بر او زبند و زبند تو بر او میر و او بند خدایت سر کار لطف
و جهر خدای دارد و عیبات که خدای او بر لطف نظر با لطف الله عز و جل
با تعباد

بسم الله الرحمن الرحيم

سجده اول بعد از نماز اگر چه جمعه در اندوه و دریم یقین باشد
که آخر شاد و کردیر چه خاری هت و جان تیر باشد چه در و در حق
تیر باشد من عبد الله قطب بن یحیی الی الاخوان الذائبین الالهین
هم الله بما یوقی به عباده الصالحین مؤمنان که بیشتر از ما بود و ماند
خفت که بر ساقی راه خدای مشغول شده اند چه محنت و بلا که کشیده اند
آری عشق از اول هر لحظه بود تا کز زهر که پر زنی بود اما بعد از
ثبات خدای عیسی و عذرا الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات فی حیاتهم
فی الارض کما اختلف الذین من قبلهم و لم یکن لهم دینهم الذی ارسلنا
لهم ولینبئهم من بعد خوفهم انما نعبد و نعبد لا یشرکون فی شیانهم
حال و فرغند بال و حقیقت و طمانینه مرخواست ان الله لا یخلف المیعاد
ایراد و ان الی چون شامی سلف و سست صاحب بن محمد که سالی
کند با او دید که صاحب بن محمد و خلق های کشیدند و بر آن چه ها
میکردند و چه ثابت قدم و با صفت و ند شامی نسبت بر آن کردید عشق
چون دعوی بلا دیدن کواه چون کواحت نیست شد دعوی تباہ چون

کواحت خدای که تا حق مریم بوسیده بر تابی تو کجی که کعبه انوار
تیر کواحت بگوید انما و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم بل یعلون
الله الذین صدقوا و لیعلنن الکاذبین ایراد و ان الی و با و اگر حق و عیسی
شمار استی آورده باید کانی بخند که کار خود و اجد که با الله العظیم که
و سوسه که مردمان الظالمین را افاده نبرد بخت رسل تا کشند تا نظیر با یک
احمد با حق خود و آن چنان بود که در آن سال با بران منقطع شد و ایشان
این از شوی که در سالت که با میان آورده ماند و بداند که میخواهند که
بنهند حال آنکه آن اصالت با بران از حق خدای بود برای آنکه نفوس
با شکسته و بدین و تکرار از یادش میرود و انقیاد و بران خدای و اقبال
آمده میکرد و اگر انقطاع با بران در حق آن مدبران متوجه مفید از خدا و اما
آنان که کز میدانند و ایمان آورده ندان که میدان ایشان بظهور انقطاع
با بران بود که در آنها شان فرم کرد و دو ساق و فطاطه از زبان بر تار مجرای
منشرح شد و فصل بر کثرت و بر کثرت و ان فصل بر الذی الفاسقین الذین
منقضون عهد الله من بعد میثاقه الا بر ابره بران الی و کار خود بنویسند
باشید و در یقین خویش بکان مافید و بداند که بغير این خدای
کشته اند و راهی که نموده اند راه راست است بی ترس و بیم در آن زمین
جز شد شامی بر پیش بنیاید و بخت و فلاح شنیده اند که کسی تا زنی کشد
سروزی رفقا او را تکلیف کرد و ند و با خود سجده بر بند کرد و اشراف
گفتی بدید که تا بر من مبارک نیست اینا مبارک شود و کوه این
ان و ند و بداند که خدای عز و جل نماز کسی که نماز کردی او بشمار بقا
باشد قبول ندارد پس کویات و ند و بداند تا تو که از چنان کسانی که

بنامه نیای و فیاض عبادت را به اقامه و بلند خویش و عرش نشانی و اگر کنی
چنان کسان این خود مانع تو نبیند و از نماز و صدق و اخلاص تو آنگاه
میشود و بلند تو حکم حتی بگویم الهام هدایت منکم و الصابرين و بلند اجاز که
امتحان بر امتحانت که پیوسته میرسد خدای عز و جل جماعه اخوان تارا
در مواقع امتحان در سوختن قدر کن که کاذبانه لغزیدن و همان خدای پیاپی
رسانند و ما الذی لا یستوفی الله نعمه و فضل رحمنه و هو العاصم
هو العاقب

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبدا لله قلبا من يحیی الی الاخرین العیالین اکبرین المحترمین
 كان الله لها انجرح عدا انصف كند جز خدمت رب العالمین بناید که
 باشد که دیگر چیزها که ضرورت قرار است بی تعدی واقع میشود و آنچه
 فوق الامر بناید و اگر چه جهان مشغولی میرسد آن نیز بر اصد است
 برای آنکه بنیای جهان بر رقب و فائز است اگر شادانی روی نماید چنان
 دانید که بر او باطنی را پدید آید من و ضرر دارد که با وجود خدای
 و خلق شما بخیر و دیگر تلفت باشید و چیزی دیگر چونید ملازم
 محبت و عبادت او باشید و اگر چه جهان شما بر این رود و این
 جانی که از خدای یا فاعل را که برای خدای برود چه قصه است خدای
 بر آن احق است همان بجز که در کار خدای رود شما چه میخواهید که بنابر
 طرف بریندید این جهان و جهان برای آنست که برای خدای
 و خلق صرف شود اگر شوق ضایعی باشد و چیزی را که غایت آن بر آن
 نشد همچون قلی که هرگز بر آن چری ننشاند و کار و هرگز بر آن چری

بنزد بر بنیاد خدای سرورید از آنکه شما در وجود انضایان باشد و الله
علیکم ورحمة الله وبرکاته در پیچید شب غیاب میدید و هر که که
سابقاً تابع یکی از آنها ضلال بود و توبه کرده و داخل الهیتین و خیریتین
شد و در مجلس رسول الله حاضر شد بر سر سفره اخفیه و موضع مجلس
چنین است که اینضعیف بر هر رسول الله نشسته و از هر بنی این
ابو مکرر نه نشسته و از هر بار رسول الله جماعتی از صحابه بر نشسته اند
و شهادت که آن اما مضالنه القاصیه که در اینها عباد و بنوبه مثل شما
مرکب کرده اند و حاضر کرده از جمله آن شهادت یکی اینست که از دیدن
ان تحیات یکم الموت و جواب اینضعیف مران شهر انیکه موت برنامش
نفوسا فانت زمانه لا یوموت فاما غنی نفوسا شاید که شیخ کرم الله
حقیر این شهر و جواب در ایاد که حبیب ابرو انکه یکدایس خبری معاش
شد که هر که بقدر مشالکات و قحاحه و بارخ و بود عود بالله من الشیطان
الرحیم و کان در سفره و ابوجک بعد بقات عدل نه چون از طعام
خوردن فارغ شدند و بقیه طعامیکه مانده بود بر داشت و استاده متوجه
قلبه شد و دست برداشت و ایند عاکره که اللهم اغفر لنا و اعفانا و عفا
عنا خدای عز و جل آیند عالم در باره سایر اخوان الهیتین محتاجی الی
و عافیت در این کلمات

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن يحيى في الاخوان الاثني عشر الثانيين كثرهم الله
وبارئ عليهم اجمعين باسما كن موانع ما يشدك من قواض الله
سفعه الله وما ينكر ان تكبر الكبر في المنكبة وفي اسما فان لم يردك

بست و دندان خود را میباید که هر چون که باشد آنرا بر راه خدای
 مرف کند و از هیچ مالک و ترس ندارد و از هیچ مانع نمی رود و چون
 عرج او دید و در جوار خدای عز و جل و سعاده ابدی پیاپی ابیوتی من اگر
 مردمان موافق نباشند و گویند این بقعه نیز همان نوع مرف میباشد که
 که گذشت عجب نیست برای آنکه اگر ناسرکان هستی بغیر اینجهان نیز در عالم
 و اگر چه در زبان نام آخره برسد دل ایشان از آن خبر ندارند قال الله تع
 و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهر من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة
 هم غافلون ابیوتی من مردمان دانند و جعل خود که در خدای دانسته
 آید که امر نه چنین است و جز این هستی هستی است و دانسته اند که چون
 طبع مرف در عینک نرند میشود و جهان حکمت اوسع و اعلی است از جهان
 طبع مرف و نیست جهان طبعت جهان حکمت نیست شکم مادر است از اینجهان
 و نیست مرفی است حق ان الله لا اله الا الله الحیون چگونه تابع آن نادان می
 و چگونه دنیا را و این سازند و حقوا با الحیوة الدنیا و الهما تو ایها الضعیفین
 و اخلدوا الى الارض و اتبع هواها و طریقها و معاذ الله که ما دانسته خود را دانسته
 سازند و عده با خدای عز و جل تازه که ناجان در تن دارند و خبر از خدای
 سپرد و اگر چه تمام عالم بخلاف این گویند و بخلاف با ما خبر نرند و بعضی
 دل بگویند او فرمود که ناجان بر نیاید بر نیاید ابیوتی من خدا آید
 اند و مضلین بسیار و شیقات ایشان بسیار ای میباید فرمود که امر جای
 نرند که کار نیست و خدای عز و جل تلبیس و ابلیس از دنیا فرید
 از برای امتحان تا قدر حق و ثبات ایشان معلوم شود و تنها از فرغ علیها
 و ثبت اقدامنا ابیوتی من خبر فرعون چون بحقیقت ایمان رسیدند و بعد

فرعون ایشانرا بقطع بدن و رطل و زنجیر کردن بر آویختن بر دروازه ایشان
 هیچ اثر نکرد و زندگانی اینجهان و آنجهان چنان بر ایشان خار بود که
 و تا بود آنرا هیچ وزن نهند و نگشتند و حق است تا حق تا فافقو هذا
 الحیوة الدنیا ابیوتی من امره فرعون چون بکشف حقیقت رسیدند از آن
 فرعون هیچ مالک ندانسته و حق از این سرای فانی بر او هیچ کران نبود
 داشت جز بجا آوردن خدای عز و جل و کون در در مقادیر و تعالی بنوع
 رب این لی عندك یقینا ابیوتی من مؤمنان که پیش از شما بوده اند و
 ختم ایشانرا از خدای باز نرند و امر و هر چه از اینها واقع نیست مأمونان
 چراغ داده که باقی چیزی اندر کرده و بر مرده مشق آخره از مؤمنان
 من خدای که در عده خدای حق است ان الله لا یخلف الميعاد و اول
 آن و عده هابند و بر شیرین جهان بر او تلخ شد و در آخر روی حنات اینجهان
 نرسید بر مرده از آنرا تا بدان حنات بریم بر خدای ابیوتی من اینجهان و از
 چنان که دانی ایشانرا جز از لذات اینجهان نراده و اول ایشان با هم چون
 بر مرده اینها عالم است که بهم خبر بدی و ما و بنویسند ایشان بهم نمی کرد و تنها حق
 بینا و بین قومنا با حق و انت خیر القانتین اقول قولی هذا و انت تعذر
 الله لی واکم حق جهان طبعه جهان باشد که در دست و فلق بهی که است
 همچون اینجهان که جز اندکی در آن دانا و کوبا نباشد و هر آدمی نیز دانا و کوبا
 نباشد دل او چنان نباشد و جهان حکمت جهانی باشد که در دست و فلق
 او رسد همچون اینجهان که انطقنا الله انذی انطق کل شیء و در آن آدمی
 تشهد علیهم انکم تم و ایدیم و ارجعناهم چه طبعت قوتیت که تا نرسیدند
 کند و حکمت قوتیت که تا نرسیدند کند

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن يحيى الى وليي حقا الامير مكرم الدين حسن عاقله
 الله نعم في جسمه ونضرة وطقه قلبه ووضوح عبقريته وزهدا بدو كذا
 لذات وعقله که مرده ان از طعام و شراب و سایر تمتعات می باشد و غیر
 باشد و هیئات لذت بخش و لذت آفرینها حلوان یکی ده که بخت بخشد
 لذت بخش لذت حق است و آن لذت لذت میت اوست من بعضی خواست
 از هر چه در بهشت هست و می خواست و در دنیا هست و می خواست و الله اعلم
 است پس چنانچه بخواهد و الله در آخره لذات مطلوب است و داخل حظوظ
 باید که لقا باخوان در جهان لذات معصوم باشد و داخل حظوظ جهان باشد
 اما چنین دلیلی در غیر حظوظ حقیقیه در توان یافت عاقله ناس که از بخت
 حقیقیه یعنی بخت خالی از هر چه من که بر لطف الهی باشد خالی از لذت دنیا
 در دلیار باید که لذات حقیقی نباشد حظ ایشان لذات از شوق حقیقی
 باشد از لقا و شرب و نکاح و تغلب و امثال ذلالت و هر که دوست
 دارند برای آن دوست دارند که در سبیل بلوغ بیکدیگر ازین حظوظ باشد
 و هیچ کس نباشد که لذات در دلیار و حظ ایشان باشد و هیئات ایشان کجا
 شایسته بخت انسان باشند که مخلوق علی صوره الرحمن است جز مرده
 الهی را شایسته این نباشد که آدمی حظ ایشان باشد و بوی من چنانچه
 هر جانور بر حق علیین و در مرغ گوشت خورد و بداند و از زمین و زمین
 هر جنس آدمی را قوی و غنی باشد عارفان و اهل الله آدمی خود شایسته
 باشد حظ از دنیا آدمی باشد و بوی آدمی که حقیقیه آدمی باشد و انفس
 العاقله عاقله و شان وی است که در عاقله ناس و نفوس باین قوت ممکن باشد

آنکس که صلا بخیر در عید هم در میان جواهر اخوان هان و باید که کمال
 کنید و بخت یکدیگر را بجان خردا بر آید و بوی از من بخت مشغول بشود
 تا شام را بدلیار باید که آن مرده حاصل باشد که هر چند حریف و نصیب
 سعی نماید شام بر وی یکدیگر تلخی آنرا بشیر غنی بدل کنید و هر چند شام
 بکینه شام بر خیزند شدة عداوة ایشان در سر می بخت شام تا ابد هر شام
 میکنند قصد هلاک کرده و در شوق آن شامان نذر بر باله الا ان الهی
 الله لا خوف علیهم و لا هم یخزفون و در شوق بخت میرفت سلف است و انما
 انزال اسلحتهم اما درین روزگار یعنی منسوب شده هان شام این شام
 بخت و سالی تا داخل آنان باشد که مصداق من حیاسنی عند خدا
 کان له اجر و شایسته در جهان و در شان خواهند اما برای آنکه در کار می
 و صلا ایشان نشیند نفس و دست ایشان را مطلوب نیست شام و شان کبر
 برای نفس و حق هر چه در راه بخت باید نهاد بخت را و بیلد جزئی حاشا
 نیست که سازند و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن يحيى الى وليي حقا الامير مكرم الدين حسن عاقله
 والدين حسن الله الله الير والي والدين از ادب و قدر شایسته
 پیرایه بودند و آنکه وجود الهی را قایل باشند و حاضر شایسته
 قایل علی کل نفس بما کتب هر آنکه خاشع و مطرقت باشند و چون نشینند
 فراموش کرد و چون نکیر کنند و باقی فراموش کنند و فراموش کنند
 مبروی الهی را بخت بر تو فانی کنند و در خنده از بختهم نکند و از بخت
 او شام بلند نکند و چون بر بر دست خشم گیرند بر وی خود را بخیر باد

آوردند و عقوبت جز بقدر حدیقت نماید بر چه خیالی ز هوا و چون نمک
خون فدا شدند و فراموش کردند که در غایت عیانند و فخر خدا را بر چه
در آن بر خود شناخته هیچ تقدیر حقن و نام و تعلیم جلالت خدای عز و جل
برای آنکه این تقدیرهاست که با اندام آدمی میشود هر قدر که بگذرد خون بند
بدن خبیث از وی متولد گردد و هر چه با حق و حقیقت خود زیاده
طیب از آن متکون گردد و چون حق بر اینها کشید برهان قدر شناسی
آنهم قدر شناسی تقدیر است که خود را بر حسب ذات جبر و عطای حق
نشناسد پس هر چه بر خود یابد عطا خدای عز و جل شناسد که
جود بر ایشان بخشید و آنچه بپایند آن حال اصلی ذاتی خود دانند پس
بر اقل زبان شکر ثنا بکشایند و از حق مر زبان شکایت و کلام در زبان
چون این را بدانند و خود را بر این ملاحظه ثابت دارند و مراقبت
کنند تا ازین غافل نشود از شاکر آن اندر سر قل الله جیبی که از آن غافل
فی عباد الله اکبرین

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب این محیی فی ولی فی الله و جیبی الامیر الحاج شمس الدین
والدین ابی عبد الله و الله نابیه بر غیا و اهل دنیا از زیارت که
بغیر اهل فقر شناسند و از آنکه خالد راه ایشان را بزمه پاک کند پاک
و ما دام که چنین نکنند نقد عبادت ایشان خدای عز و جل مسکوت
نیت و صدق آن مشکوک است چنانچه ابله پس لعنه الله که با وجود که
چهار صد هزار سال بعباده خدای عز و جل مشغول بود هیچ قطعه از
زین نکذاشت که در وی طاعتی نکرد عباد او اعتراف را می شایست و

صدق و اخلاص آن معلوم نمیشد تا صورت صفی الله آورده و اسطه
ساختند و او را بر تکلیف پیچیدند و از امتحان کردند تا اگر بر کربان
خدا را بر عقل و جلال سر نهادن و خدا را بر جلال صدق سکندر
و معلوم شود که خدا را از آنجا که خدایت می پرستید و از آنجا که
که آن پرستش او خیال با ظرف جوده و انقیاد خیال خویش و هیچ
از انقیاد خیال خود سر می پیچد برای آنکه آن بر انقیاد خود را جمع
لیکن چون غیبی محصل از خارج بوی فرستند انقیاد او غیر انقیاد
خود است و خروج است از خود از آن معلوم توان کرد که او سرافراز
دارد و هوای خدایندی پس صفی الله خدای و امتحان آنکه او اشک
پرست و خود پرست را چون خواهد که از هم جدا کند بدان سجده و بران
محلت زند اول قلبی که باین محلت و سوا شود و عبادت چندین هزار سال
او عباد استوار گشت و خود پرستی که او در صورت خدای پرستی میکرد
همکنان آشکارا شد و پره از پرستی کار بر او خواست تا بر خود شیوه
که ظاهر شد که او حق را بود و نه خدا را عز از برای بوی لعنه الله و چنین
تا دامن قیامه اصغیا خدای عز و جل امتحان ندید عیان اند که بر زبان
مؤمنین و بر زبان نیر عبادی چند کند تا از سر قلوب ایشان از خود شایسته
و اندر بکران پویند باشد مگر از علامت العین که عالم سر را خفی شد
پس سر بریدن امتحان صدق و کذب مدعیان آشکارا میکرد و اما حسن
انچه که بر موقوف است تا از قیامه عز از برای راهم و از امتحان سر که در اندک
بگردانند و در سالی عز از برایان موقوف است تا بوی قلبی از آنجا دار
های ایشان بگردانند و سالی الله هم مگر از انچه از موه مانده و از اسما

عبد الله قطب این محیی فی ولی فی الله و جیبی الامیر الحاج شمس الدین
والدین ابی عبد الله و الله نابیه بر غیا و اهل دنیا از زیارت که
بغیر اهل فقر شناسند و از آنکه خالد راه ایشان را بزمه پاک کند پاک
و ما دام که چنین نکنند نقد عبادت ایشان خدای عز و جل مسکوت
نیت و صدق آن مشکوک است چنانچه ابله پس لعنه الله که با وجود که
چهار صد هزار سال بعباده خدای عز و جل مشغول بود هیچ قطعه از
زین نکذاشت که در وی طاعتی نکرد عباد او اعتراف را می شایست و

میدهد اگر سرباب چه صیقل بدین میورود بک من امیر اتم و امیر
 برادر سرباز من زینهار که جز کاری که بعد از مرگ تو رسود دهد نکند
 من نیز چون تو بودم همین هواها و رغبتها و امایا که خودی داشتی
 میان من و آنها حاصل شد و اکنون سر و کار مرا با کارهای خودی است
 و عوارض نیز آنها بماند برادر بکار خویش مشغول فرزند بکار خود
 نرکسی را از من یاد و نرکسی را بدیدم و میرسد جز علمای من مرا می نویسد
 چه رسد مرا که برادر در کار و فرزند بکار چون من اینجا خود در مانده
 ای کاش هر چه کردی برای خود کردی تا اکنون از آن بر چنین بدی ای کاش
 ایدریغ ایدریغ اگر نه رعایت شود اکنون تو را بر من نزدیک
 خود را در باب و هر آن در کار خویش کن حال مرا وسیله اعتبار خویش
 سانه یقین دان که چون من که از تو کوچه چرخ بودم بر تو هم جا و دانی
 نصیب خود را از دنیا فراموش کن نصیب تو جز آن نیست که در هر روز
 و در عرصهات در سکر حق باشد باقی نصیب دنیا است از تو نصیب نماند
 از دنیا نیست پند ها برادر بر محور علیه الرحمه و الغفران که شما را میداد
 اکثر عیش و شادی چون تو جهان بشماره اند همان است بر آن عمل کنید تا
 شود بد و التام علیکم

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب بن یحیی فی الاخوان الالهیتین و اخوان المیزانین همد
 الله سبیل التا اکین و عقیقتهم فی ثنائین با هم و اندوه جهان چند
 بکند ازین که این هم جا و بد نیست ما را نرکسی آن ازین اندیشه سازد
 اند و اینهم وسیله آن سادی ساخته اند آن خواهد آمد که نرکسی را بخشد

و نرکسی قرض خواهد پیید خدای عزوجل سبیل را برای این نرکس
 تا او را دل با جای خود نشیند که ازین بکند اخوان و مجاهدان
 به است که هر دو ناامیدی او را از دست برده و از نای دل بکند اما این
 نرکس آنا نرسد که این نرکس را باور کند برای آنکه از نرکس باور نرکس
 که این نرکس ها از آن میدهند توان رسید هر کس که این را باور نکند
 بر آن کار کرد و در حجاب کفر خویش بماند و روی اینکار نرکس کند
 عن سانه بودند و چون اکنون چه در پی عظیم که کسی از چنان نرکس
 مبارک محرومانند بشوی نگذیب تسلیم نماند و نرکسیدن و نرکس
 نرکسات و بدن چه بعضی نرکسها چنین واقع است که نرکس نرکس
 خود موجب بماند و نرکس ازین جبهه رسول الله ص فرمودند
 الحجة الاکمل فصر سله و کما قال وای بر چنین نرکسها وای بر ایشان که
 چنین خبر نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس
 ابواب النعم و الا بد خاوت الحجة حق بلع الحبل فی تم الحیاة و خضیق
 بماند و بجا حقیقی ایشان را در باید قبولی ام نرکس و بل ام پس معلوم شد
 که سهر خیری مسکنه و استسلا و ربا و نرکس و انقیاد است لاجره و غلامان
 است اللهم احین مسکینا و امنی مسکینا و احشرف فی زرع المساکین و
 و نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس
 مسکین نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس نرکس
 کولی که ما را نیست رساند و نامایش نرکس که صاحب خود را بدین
 سهر خدای عزوجل جاعله اخوانا ازین چنین کولی و سادگی هم نرکس
 و عجب نرکس مبالا سانه و نرکسات خویش از ایشان در پیغ مدد

زود است که این حجاب برآوردند و بجز آن و کلی حسابی شد بد کنند خود را
 در باید پیش از آنکه شمارد و باین طرز قیاس چند در ساخته اند و
 جزئی بسیارند آخر از کثرت شمار اجناس جلیل است کلیه بزرگ تا کلی
 شود و مگر تا بقلی جبار جلیل آورید و الا لال و دنات که بدیدند
 لا یطیقون ولا یؤثرون لهم فیقدرون و بی یومئذ الیکلین انما
 ایضا کایت این هر نیست من مات فدفن مات قیامت حجاب حیوة دنیا است
 چون این حجاب بر داشتند فی الحال دیدند شما بر جهان کلی کشود و
 کلی را بدیدید اما بزرگ و دنیا که لا یطیقون و لا یؤثرون بزرگواران
 فکر آنرا نکنید که دنیا هر چون که هست خواه بر خلق و خواه بر آسمان منزه
 آمد و با کلیه که اشخاص آنجا را بر آن صفت کنیم جلالت و احاطه خواهم بکنیم
 که منصفیان خواهند و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

انرا بدید صغیف خطیب بن محی بسوی سید برادران و یاری کریم الخان ایضا
 محب الملک الحق و الدین الشیخ محمد بن محمد و دنیا که چه زریکت چو
 رفعت دور است و آخره اگر چه دور است چون آمد نیست غریب است
 هر کار که بعد از آن شود و شخصی رساند آن کار شغف است و هر چه در آن
 سبب بیانی و نماند و حضرت دوست بدندان کردین در در و در و در
 ادنی افتاده و میر و آن حلقه و آشوب که او را کریم جهان کرده بود
 بصری در یک هنر شده تمام عمر خود را چنان بباید که در یکا
 صرف کرد مگر باین دانشی دیدیم این محقق گفتی اما در بیخ که کار برآورد
 انرا در جبهه تر است که کشادگی داشته باشد و بکنار باره ولی خود را بکشد

هذه الامور لا یطیقون ان یتدبروا در این و برادران جهان و در میان است
 اگر بر جهان بنگارند که جهان آبادی است مابری بدید من خزانة ربانی
 بس خراب یا با باین طرز قیاس چند در ساخته اند و
 بباید و هر روزی که آنرا باشد که خویش را در آن توان دید و کوفی که
 صدای انرا و باز توان شنید مگر بر او و حشر جهان باره که شود که
 جهان سالکان را می آید و دیگر ظلمات بعضیها فوق بعضی اندای سید
 چنان هدر که در چرخ انداخته اند و نخواهد که شناسد و چنان سرگردان
 محبت باشد که هر چه نامر آنرا بشناسد بر آن افتد و بر آن غریب نماید مگر
 محال است که با آنرا کار داشته باشد و باین سبب برادران چنان هدر که
 او را آتش زنند و خاکستر او را بیاد دهند و بر او بیاید کاهی باشد
 که بر نداشتی بجزین عمر بگو بسوز که برین بیاید کاهی نیست سر حذر خدایت
 رضوان او بر سالکان گذشتند و با حجب و اب و زرد پوشی و عین القضا
 هدایت اسراج باله ایشان در جهان و بیو چشم انتظار در راه سالکان
 اند و در راه برادران الهی اگر برادران رسید و از جزو ایشان بجز کرد
 باعتبار و شیب و اب و جمل و اب و جمل فرین کرد بد که احشره و الذین ظلموا
 از و اجم اینها اما مانند که بنابر خوانند و آن اما مانند که بکار رفتند
 تابع داعی نامرئی سید باخوانی کلان بود و بر تابع داعی نامرئی
 کلان و جبهه کلان و کلان نامرئی بر او اسرار و شوق بفرستادیم الله اعلم
 و احسن اهل الانامیتا خوان در در سینه طپانست انرا تر و تر
 و کار بابت شعری الموصول مکان و با الله المستعان و علیه التکلیف

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب بن محی الی اولیای و اخوان و احبب سلام علیکم
 الله ملاکه که شما را چه پیش آمد که در جنت مرا خدا می شمارد
 شکل نشان میدهند بخدای که جز خدای باطل است در جز حق
 آمد و معرضان و اهل طبع در آن تر تا دور و شبان خواهند بود هر که
 از روز کرمی اش طلب اول میسوزاند و حق اول نمیکند از اندک کرمی اش
 و در رخ باوی انگیس خواهند کرد و خاشاره ای از آخرین ششم اما بعد محمد
 بحق خیالی آمد و جز گفتار که در او باطل است رفتار او باطل پس ای
 کرمید تا سر تکا شود و دل از بخیر او ملو و درید تا بوی رسید بر خنیر
 مشنید که عذاب خدای بر این نازل خواهد شد بوی نفع فی الصو
 و هر کس که اخلاد بر این عرض کرده از آن عذاب پرهیز خواهد بود
 شوید کلی شوید نورانی شوید فعال شوید ارضی باشید جزئی باشید
 ظلماتی باشید مفعولی باشید بشوید پیش از آنکه مشوید شودند
 اما بعد در بناء بیوت عبادت ملاکه که چه هوای دارید تن آسایان
 کز دایه اید و حالیا در این جهان لکرا ملاخترا اید و بنوا با حقو الله با حق
 بها صفت شما آمد و ای بر آنکس که به این حیو ملحق شود و ای بر آنکه
 ضعیف بر همان عهد و پیمان که کرده ام و در انجانب که هستم شغلم آنکه
 معقول امور مردم را در انجانب مگر به حق و فضل و منت و تدبیر خدای عزوجل
 نوعی است شود که من در انجانب که آنرا بفراغت که خدمت معبود خود را
 و تقدس خواند و آنرا که شادمانی انجانب در مثل انکارید و بظلم و غیبت
 مشغول اید و بچنان همت و شوق اید که بگوید اعلان کردید تا خدا را بخیر و جل

شکر کنم و اگر غیر اینست هم اعلان کنید تا مایه تنه درین راه افتد که مرا
 برکتش و باز بکشتن از این راه نیست و هر ساله آفتی نازد در من
 آمد و فی آنرا سر میدارد و صاعقه لبها عذر آفتی در نهاد و میگوید کرم
 است تا اوصال و مفاسد از هم جز جزیه و جزه آنرا جز که این معنی روی
 نماید تا آنرا در مجرای رخسار بر بید و از این که بر رخسار صوابم کرم
 از شما که بر همان صفتی ساله من بر باد و هر کس که در بر اینید هم
 بر او که در خدمت و راه دور و انتظار غلبان بر او که کرمی اید
 را اید و اگر اینها را در این من چنان با در خدمت در اندام کرم
 هر آفاق دست افشانده ام و دیو برب که کباب دل در نظر اب
 دارد که لی سوخته و درید بیا برید تا از آن خشلت دارد و بر شاد
 خوشیش سازد و صاعقه را بر او و اگر چون آب خنک اید از من بدید
 که چه عذر را آب زبانی میدارد اگر چه با جماعت رفیق موجب امن و اطمینان
 اما آنها رفیق نیز اند و در آنرا که هر که میگوید هم و آنکان با او که
 و آنرا واجب و عیش را بکم و اموال افزون و تجارت خوشن کساده
 مساکن تر و عیش احب الیکم من الله و روح و جهاد فی سبیل حق
 ما شما میرید بر شما در خواب خوش ایچا عذر از خون محمد و اخوان و آن
 به غیر این تحقیق حال نرسیده اند و است محض نکشته و بکران هر روز
 و حجب که شما را ندانم که آنکس که ایمان به غیر این آید از عالم حقیقه
 غیر قرآن در اینجهان نیست دست و قرآن نرسید و از اهل قرآن باشند
 از اهل دنیا باشند که دنیا ملعونست و اهل آن ملعون اند از من امن بالله
 و عمل صالحا جعلکم الله و الای من المؤمنین العالمین از بعد از ده لطف خیر

اتلا و علی الاخوان الالوتین اجمعین و رحمة الله و بركاته برادر من
حافظ مشایب الدین و دود میرسد که کفایت حدیثان و معانی ایشان را
کرده خبر باز آورده و حال عمارت و آنکه درجه مرتبه است نیز مشاهده کن
مفضل در هر باب بیاورد امید که خیرهای ساز باز آید و الله و
التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن یحیی الی ولی فی الله الامیر محمد الملقب بالقرطبی
جعل الله مقصد الیقین سالکان راه بر حقیقت حیات برده اند از
میان اهل عالم دیگران در عزت موند بگوئید و مست مشوید
عاقبت با اهل ذکر است نرا اهل غفلت و اگر بعضی از اهل غفلت را
حاصل است که بعضی از اهل ذکر را حاصل نیست بدان مشوید که
عاقبت بر حق ایشان از آن حاجت خبری ندارد و اهل ذکر را با عاقبت
برین است جان ایشان در عین عاقبت است اهل غفلت بر حق ایشان
است و در و نشان کلین اگر بظاهر ایشان نگرید در بهشت شان با
جانشان در آتش باشد و اهل ذکر بظاهر در تنقیض و تخلف باشند
چنانکه کوفی در دعوت اند اما منجان ایشان در آسایش و نعيم مقيم
حق المجتهد بالظاهر و حق الثیران بالشیعوت کاشف حقیقت حال
فریقین است و در یوم تبلی السرا که لبس یکجا و یک رفیع شود این
نماید و هر چه از حقیقت حق و آشکارا کرده و چشم سالکان را بر آید
است و الله الحمد که چنان رفته زاهد بود و چگونه نباشد و غیر
باطل چربی لازمه و بعد شکار از نفس کرده بود که ما را بر حق آسایش

و از مشقات و طاعات کز زبان باوق کوبدای نفس اگر از مشقت
خدای و نعيم مقيم فی باری و از غلب و ذونج و عذاب الیم بر حق
حق آسایش کزین و الاخیار یا کور انکس و از عجب کاینکه بودند بچار
اگر چون آدمی نمرخو است عجب چه و عی و در کف خاکست باقی خد
اوست الله انکس انکس عی و آن در عی بیار همتا کزین از عی
ندارند و ای فشارند عاقبت کشادی حاصل شود سایر حق بر
عاقبت جویند و ایند بود

بسم الله الرحمن الرحیم

قال شوقی الی الفاء الولیتین التوحیدین الفریدین الایمین الملقب بالقرطبی
ابی سعید و الامیر کن الملقب و الامیر حسن خوش آنزور که در جل مرتب
غفور از دنیا عذاب جز و موهب با شیم و غفلت خوش آن در که در دنیا
اخوان آما و از همکاران مجتهدان دنیا و مجاهد دیدار ایشان و شنیدن کلام
شان خلاص با خبر با شیم اولیتین و حیدین مؤمن را آسایش نیست جز آن
مرو که خدای سر و خلق بر حق و بنیاد اگر مؤمنان اما عجب چربی که حق
مؤمن بر حق اوست جانش در غایت آسایش است و آسایش اولیتین و حیدین
و ای هر یک که جان در عیبت محمد ناکما خست اولیتین و حیدین و ای
هر یک که خان و آن در راه او بنا خست اولیتین و حیدین سپاس از حق
که ما را بحیثیت او و محبت رسول او راه نمودی کرد و الله و الله اعلم
و لا یستحق و لا یصلی الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات و یستحق
البرکات اللهم كما انعمت فزد و كما بذلت فقم انک العزیز الحکیم و یم
الدین حسن در کتب که بحقیقت رسیدن کاینکه ساز و سر که حقیقت علی

عقوبت عارض میشود بنور بود و در دل مومن دروغا هست یکی مملو از ایمان
و حکمت خرد که خدای آفریننده و نازندای هر که خدای نباشد و در
حوادث و قاتل و مجزئات و مساوی تا بر آنجا بیشتر نرود و جاهل جز
آن و عا ثانی نداشته باشد و از چو که و آتی از چشم او که باشد و عا
باقه آن بکون من انجا هاین

بسم الله الرحمن الرحيم

رتبنا لا تنزع قلوبنا بعد از هدایتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك
انت الوهاب من عباد الله قلب من یحی الی الاخوان الایمین کرم الله
و بارک علیهم اجمعین رسول الله صلی علیه و آله و سلم و علی بن ابی طالب
بهان قوه و شدة که ما را بر می ریزد که آنکس که قوه و صولة ما بر او است
و نفع و اعانت ما را از او است باقی است لیسر و صديق در یوم و واقعه رسول
الله صلی علیه و آله و سلم که از من کان بعد محمد فان محمد مات الا ترک کان بعد
سرب محمد فان سرب محمد علی بن ابی طالب او که قال اکون شما تا تل کنید که
کسانی که بمقتضای شما ایستادگی نمایند مضادة ایشان صدمان آن مضادة
که اضداد ما بجا بر می خیزد و اندکست الا و الله نیت برای آنکه ایشان ساء
در قتل و عذاب بر بوند و اندکس کان غیر بر که باشد تا انجا هر است پس
و استکانه غرضه را به هدید و طریق جبین و بد و می سپرد و هر چه بر خیزد
ایشان متاثر میشود آید مانع سلوای مسازید و از هر جمیع حقیر می خیزد
و باید که هر چند از ایشان آثار هدایت و مضادة زیاد به نظر آید شما را
حق و نظم اسباب اجتماع و انفراد حقایق از این مقصود انرا شدة و قوه نرسد که
بر امتداد و غیر طریق حاکم و از این چیزی سلوای کند مقصود شده و قوه آن

در طریق خود و اجتماع برز که عباد و انما و بیوت عباد و نظم اسباب حق
و بداند که هر یک از شما که آثار مستور کرد و بکران نیز که نگاه در او میکند
بر مستحق می آید و از آن آن باشد که بطلون او را بر هم و او را با مع او را
چون بجزیه همین که بسیار بر خوان آباد حاضر شود و اجتماع دست دهد
نفوذی خلوب حاصل میشود و امید و امید و در آن تفصیر کردن بسیار
بعید می باشد آن چیزها که عباد برای اعاد کلمه الله و با آن طریق او را بر
می کند و اندک از او را تا انقدر رسیده بر شاهین کرده و هر چه عظم در آن
راه رفتن و آمدن احتیاج برای حفظ صحت فن تر عیب در و در امر که کرد
که هر کس باشد که حفظ صحت فن و رفع هر دو در آن باشد بکران و قوت
چنین میشود که اعدا انرا شکر کرده اند و احتیاج انرا لایزال که انرا
کار خود منتهی شده اند از اعاد کلمه الله من تفرق الجمع و نشاء ان شاء الله

و علی بن ابی طالب

بسم الله الرحمن الرحيم

من عباد الله قطب این یحیی الی و یحیی فی الله و حبیبی الامیر المیرزا
الشیخ محمد در این صابغ چون نگاه کردند حق عزوجل از حق و یحیی
بر ایشان عذاب فرمودی مثل صاعقه شود و حقت خود و لطف در این
است برکت بقی ایشان و چنان عذاب نازل نکرد و اما بعضی از بعضی
سازند تا بر یکدیگر ستم کنند چنانچه در قرآن مجید فرمود و اولیایکم
و یذیق بعضکم با بعض و بر ارض و بحین و قاتات متلاسان و چنانچه
فرمود و یذوقکم شی من الی موال و الی نفس و الی انفس من این بلا و
کشد فی امت و از آن که نری نیست و کبرزی میسر و غیره چنانچه در قرآن

که زبان تحت را بکلیه معنی کشفه مؤمن است در مرد و چو کند ازین
تحت توان رهید موجب آن کاه عاقل است که چون جمیع مردمان چنان
مشغول شوند عذاب عام در مرد و صایح و طایع هر را شامل شود
موجب آن کاه خاصه بودی که هر که شخصی سعی کردی و خود را از کاه کاه
داشتی و آن نیز هیأت اما چون موجب کاه عاقل است چنانکه آن اصلا
خالق است و این مر جود و قدرت و هیئت جمیع مردمان معنی می زند که این
ایشان طبع توان داشت چنانکه که صبر کند وین در هند افضاحم خود
است که کند اگر تا هر طبع سلوا اگر تا آب کاست و اگر عالم حکما و اگر تا وی
خود و اگر غیر اینها چیزی کا تا مان هر چه باشد صبر باید کرد و فرج
غیاث بود نمود اما چنین صبر چرخهای شوق که چنانچه بر روی خود خیزد
و صبر و صابری که با الله بی شکیف است که با الله اثر و ای بر خدا با چو
ضعف مستحق توان می بدی از حق و خورش ایشان از حق بخش خدا با
که عزت و سلوک سبیل تو کرد و اند ایشان اثبات دل که از خدای بی نظار
بر ایشان تسلط بخش که از سره تو فائز دارد و دشمن کام سازد خدا با اند
تو از شیخ محمد چون از هر سو بر او بار است تو را را برایش که چون تو را
با سوا آن باز نماند خدا با اسباب ذکر و اجتماع بر غیر بر آستان
خدا شنیدند او که شخصی بر جهت برزد و باران او را به درج او در ناک کند
کویند ایشان که از سر بهشتیان بنود کوییدن برای خود و ایشان حال می کرد
و زبان آید که هر چه بهشت برید و از آنر محذوره و کرد و اوقضا آن کند که
که فرموده برای خود و او هر کرده باشد که را بد کرد و او به نیات که از آن
صلی الله علیه و آله که بر او رحم جمله در کار او کوی تو که و فرمودی خلا

نیت دکر و بیکر محمد صلی الله علیه و آله تحمیم الکلام و صلی علی آلکلام
بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله قطب ابن محیی الی ولیف فی الله الامیر مکن الذین حسن ما دام
در شخص زیاده و کس علاقه باشد و بابت علاقه از آن اقوی باشد از علاقه
و بیک چون ترجیح علاقه اقوی بر علاقه اصغف کند ظاهر باشد مثل آنکه
او را پدری باشد و غنی شکی نیست که علاقه را پدر اقوی تر از علاقه غیر
چون امینا سرخسری پدر کند ظاهر باشد و قاطع و بعد از تفریق بقیه معلوم
باشد که علاقه اقوی باشد از علاقه اقوی از علاقه و با خود پدری نکند
خوبی خدای بر او داده و بپوشد خدای عز و جل او را حاصل شد و
اگر پ باشد از نفعی الهی و با آنکه علاقه او با خدای عز و جل اقوی
از علاقه او با خود باشد از جانب جانب خود میکند و همیشه در کار خود
و نفع خود است و بکار خدای و نفع خدای مشغول شود و حاصل
کار خود و نفع خود نباشد آن هذا هو الحق یقین فتج باسم ربنا تعالی
و بعد و یا دل بپا خدای عز و جل مشغول دارند و چون در کار خود
یا عندنا یا ما لا یجزمای جهان دل فارغ دارند مانند کسی که بر مصالح محبوب
مطهر شود نقد التبع بآن مشغولست و اگر چنین و بسیار از نفع و واقع است
اشغال او بر آن لذه مانع او است از امر الهی آن نفعها و چون خدای عز
جل فقره های فرسند و روی او غرض و غلبه نباشد و یا همان خدای
خوف نکند بلکه گویند مرعبا بشعرا انصا بحین و با وضعت ضیفو شد
وضیف انصاع ضیف است و کرم و مضیف آنست که از ضیف ضیف خدای عز
بنات نیاید ضیف فقره آنست و ترش و رطوبت در مان جاها و استخوان

عیال با اینها نیز رسانند و صبر کنند تا مع الصبر و بعد از آنکه از اینها
اتمام بیعت عباد و دیگران که شیخ الاخوان آنها میمانند بوی ظاهر پیدا
بر آن میکشید که درین مهان ملاقات عیال را و بزم دست دادی لیکن
بر این مصلحت ملاقات در مهان ضاع رفت و آن نیز ملاقاتیست که در مهان
مستحق که از مشافهت جسمی نیست بلکه ادق و صفی است و از عذر و عذر و حال
مستحق است که اسباب سلوک سبیل او را نماید و از کار هر روز و الا که
شود و از محو و بعد از آنکه هر روز را نکند و از اول و الا که الله العلی
و الا که علیکم و علی الاخوان الایمین اجمعین و علی خیرهم و عاقله و الله
المشول الا ان تم شفاء و عیب و عیب و عیب و عیب

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن یحیی فی الاخوان الایمین که فیهم الله و الله و الله
اجمعین چون خداوند عز و جل مقدر این وجود در مجاری اسباب قرار
فرموده و فعل حاضر را که فی الزمان یعنی سبب سبب غفلت است و بر خلاف
تا عیب که کثیری بر آن کار و نحو تصریح کرده اند و باقیان عمل شان عمل و نکران
باشد الا من شاء الله و الله لی که نور بقیه و در دل شان باشد چون بوسه
غفلت و عسافه بنهند هم است که آن نور در ایشان منطفی گردد و اگر فراموشی
از ایشان دوری جویند خوف است که برای وحشته و بعد از رجوع قهر
دست دهد پس طریق تحفرت در آن فراموشی از اهل غفلت بشری اجتماع را
بقطر و خدای عز و جل کثیری از مقتضات این طریق بر شما جماعه اخوان
آورده و بوسیله مبارک شما را راه نموده که در آن خانهها سازید و آنجا عباد
و در که مشغول شوید و بفرقی و نفی قسالت جویند و تعاون بر برتر تقوی شعار

خویش سازید و در جمعی باشد و سالک منقطع را که از غلبه رفیق و در غایت
حیرت مانده باشد و از یکسوی براس مشقت شده اکنون از بهر ابقا فایز
خداوند که از یکدیگر متفرق شوند بدین راه و بر آن قرار است و بعد از آنکه
اند و بآنکه جماعه اینهم بهم شوند و حق مشکلاست و حق همی میکند و
خطوط جدا نیز در بین الزوال را بر پای دارند و بچنین امر جزای از عیال
از کلی باز نمایند و سیر و صحابه و تجرید و تفرید یاد آورید سیر و سیر
در اینجند شب جماعه صحابه رتبه بخواه میدهند و در کلاهها بر سر و جامها
در یک و صله زده پوشیده اما از تمام اهل عالم عیال منازک که کوی و کبر
اجرا آسان شرح آن نور و بهر ایشا را بود بزیان متیر نیست مابقی
را از مشاهدات آن حال ایشان اندیشه و تاسف روی نمود که چه باشد
حال عالم و زنی که این قرن منقطع کرده و صحابه و در عیال باشند و از
این حرف و در کمر بر افتاد و در هر یک بر خالت نهاد و حضرت رسالت
شدند و دست مبارک بسوی اینضعیف دراز کردند که اینضعیف از رخا
بر دارند و در کمال غلبه و کمال غلبه و کمال غلبه و کمال غلبه و کمال غلبه
حال پیدا شد و خدای دانند که در این مشوق ایشان و آن سیاه و مشی
چگونه بر قرار است بگویند جماعه اخوان تا خود را بر ایشان رسانید که در این
حشر شدن عیب عظیم است و چون تصور این در عین خود دارید که در ایشان
شود و در هم است که از هر یک که خدا یا آنجا که خدای ایشان است و کلام
ما را بر آنجا رسان که تا ابد آباد بین حق برسد و ثلث با جمیع العیال

منا

بسم الله الرحمن الرحیم

ناخا نجا که ساختند بکمال عمارت رسید آنگاه نقل کردند حالتی که در آن حالت
 صحابه را دیدند که از آنکه هجرت بدین می کردند و در روز غلامان جدیدان و سخت
 استعجاب بر سر پشیمان چون شما سرسایر را فدا کنید و دیگر چه می خواهید شما بنشینید
 خانه بر شما راست شود و از بدینست که اولی خانه بر شما راست شود آنگاه شما بفرستید
 و اگر از مشقت و تنگدستی شما خود دانید که سره عذای و مشقت می بقی نیست
 سالکان سر با صفت اختیار بر سر چرخ می نهاده اند معتقد اگر شما را بر سر چرخ
 لازم آید این همه دولت و ملامت بر چرخ امان از موت بگذارد از شما و سید
 را چون حال خود را بگویند و در وطن رسید و از محله که بر روی خدا
 بر آن هجرت کرده باشید یکسان میدانند الا والله یکسان نیست ای اخوان
 اهل حق برادران غریبستان بسیار عذاب و عجز و پایداری کنید
 من رحم الله آدمیکه در بعضی مکان چنان نکال است اگر چه در خود را
 ملامت اولی باشد ای اخوان مگر بخت نکند عذای و عجز و پایداری کنید
 که میل بکثرت میکنند و در میان اخلا و ناس بودن هر کس که بخت خدا
 او را شیشه ساخت پیوسته بگویند خواهد که گریز و محله های خالی او اخوان
 مگر بخت ما خدا الله شمارا هجرت نکند که و سوسن امور و عاقل و درست است
 چون بنامه دنیا را غلبه ای اخوان باید که اگر یکی از شما در غار باشد
 که در آن بهر چرخ گشته باشد و گذر نباشد الهیایان و همان معتقد باشد
 که در آن درون بلد معصوم در میان اهلین و اقارب ای اخوان شما
 اتم تقدیم آید از من اخوان ابیت عند ربی بطریق و یقینی نا امید شما
 و التزم علی اولیایان

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قلب ابن یحیی الی ولایتی فی القدر الامیر افضل الملائه و الذین یحمد
 اکر و مؤمن عاجز است از آنکه دست ظالمان از حق کوفه کند خدای ای عاجز
 نیست و چگونه عاجز باشد و دولت که ظالم را در حق بخشد و بی خبر و متنبأ
 که اضطراب نکند و خوار و شکست بخورد و راه ندهد بدانکه کشتن ظالم
 برای حکمت و مصلحت است و بعضی از آن حکمت آنست که و آیم در راه نرفته بود
 و چنان حکمتها است فلا یقنوا و لا یخفوا و انتم الاعلمون خود نشان
 مؤمنان مغلوب است لیکن در آنکه کش من حق است ایولیه و بدان
 کسی را گویند که کار دنیا خود بر سر ما مان حرام و چون کسی چنین کرد
 که تا مروت خود گذارد و از خود مستحق بخت و شکر است ای سرشید و بگویند
 برسد که خدا را بر حق می آید احسان آید هیچ تدبیر کرده که مازند علاوه
 شد و با آن از حق و با آن که اگر کوفی خدای از آن چنین است که بدو از چنین
 عذاب که گویند و در جهان ندیده و نشنیده که بعضی از راه بخت از حق باز می
 و بعضی را در سر چرخ می زنند و آتش می کشند و بعضی را پیش چاکل می باغ می
 که جلوه و ابعاد ایشان را از هم برید و روند الی غیره اکثر من انواع العذاب
 اینها نه خدای می کند از آن خدای است که فی فی و غیره و عاقل و درست است
 در کار خود بکن ای سرشید امسک و زینت بر خود درست کردی و جان
 را بکشتن پیش روی حسنات اما ای راهیج بر آن عذای نماند که در نفس
 سقاری و کفالت در سر گشته و بگویندستان می طواف الهیکم النکاح حق و حق
 المقابر کلا صوفی نقلنای ای سرشید و اگر می ای ای کار زرد و اگر بی
 ای و دله از زرد و اگر ای ای نام و سر زرد و اگر بی نای فقطع ذابره الحق
 الذین ظلموا و یحسد الله رب العالمین سباس آنکه را که خار کردن ظالمان

معدن اوست و غنیز ساختن پر مهر کاران از سر حد اوست مبارک است از سر حد
 که انبیا خدا با پروردان خویش بجات نعیم فرمودند و بالسر بالاتباع نشی
 راه جهنم پیش کردند یوم غفر المتقین الی الرحمن و خدا و شوق الحریین
 الی جهنم و رد اشقاء صدق رؤفان و ذهاب غیظ قلوب ایشان
 سر ز روی نماید غرض بندهم بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین
 من صبر کن که صبر کردن شعار صحت یقین است فاصبر و ماصبر الی الله
 ایول من در راه خدای خلق چند بر خود بند کرد و آلذین جا خدا و
 فیما لم یفد بهم سبلنا و علیک یا ولدی بالزهد انما عظمه و الاجتماع علی
 الطاعة فی بیوت العباد و تری الکرکون الی بحال من اهل العادة و الله
 ولی العسرة و الشدائد

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محمد فی الحمد و العز الاقبال الاکرم الموقر الامیر المیرزا
 المکرم و آلذین عهد فاعلم الله امر کشف موت و الذکر الاخر علیکم
 علینا و غفره و رحم شایه و اگر ما آید و شکر صبر جمیل و اجرا جزا و اجور
 بدر که اندک سبب بقی ظاهری موجود فرزند داریه با و چنین مهربان
 خداوند تعالی که آخرت را کار حقیقی اوست ما او بگویند مهربان باشد و الله
 میان مهربان خدای عز و جل و پدر مهربان بقدر تفاوت باشد
 میان آخرت کار خدای عز و جل و دل خلیفه پدر در وجود او و الله
 تفاوت لا یتناهی بل لا یقاس احد هالی الا آخر صلا لیس چون خدای
 که مهربانی او با بندن مؤمن باین حد است و چنین رحمت از او در حق مؤمن
 مکتوب گشته و محو نگشته بر بندن مؤمن خدای کند چه محال آن باشد که بگوید

بانت مضایقه نماید و چه کس باشد که میان بند و خدای و کجند عبادا بخوش
 خدای که بر بندن مؤمن چنین مهربان و بلطف پدر و چنین نرو بکشتن
 فی ناکس و کجی از کسی نزدیکه نباشد میان خداوند و بند او و خدا
 ساخت حق پدر و حق نفس شخص بر او نکر خدای ببندد نزدیکه است
 از نفس او و بر او چنانچه انعام فرمود و حق نفسک لکالها یفعل ما یشاء
 لا تدخل فی البین جری میکند و اضطرار نماید و خدای را بخود از او
 به او از حق او و شناسید و خداوند که بهر این خصال آراسته بوده
 و صبر روانه نموده جزا که از الله عن نفسکم خیر از او و ذکر صبر و اعظم لکم جزا
 و حبل القول لا جور لک و خرا و الله اله بر حمته و حق المؤمنین و لا خوف ولا
 قوه الا بالله العالی العظیم بحال تربت رب العزة عما یصفون و سار علی کرب
 و الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

التساور علی الحنفی الحمد و قیر العادیه الحمد قیر الله الاقبال علیه و التوفیر
 بالخلیفه الیه با فقی و یعود عن خلیفه بر و یسوقه الی الاستعمال با بر نفسیه
 در بعضی کما یتب مرقوم داشته بودند که بخشی شده در آنکه توان که بعضی
 از انبیا و در بعضی از کالات فوق خانو البیتین صلی الله علیه و الله
 و علیهم اجمعین باشند یا نه حق بکشتن شکر شان و ما مرسته این محسن
 اشعری قریح فرموده که کل آیه و یتیمه باقی من الانبیا علیهم السلام
 اوف مشاهدا بقیاسه و حق من بینهم من التفضیل اگر غیر آن کسی طول
 کند که بعضی احوال و دین دانی است بر جرات آن جواب بکشتن بقیه و صلی
 علیه و الله قطب الاقطاب علی الاطلاق است و قطب را به مقام باشد

مقام را بن مسرور و یکی مقام ظاهر نفس و دوا و در مقام اول درجه باشد
 هیچکس از مقربان آنجا مسامحه او نباشد خدای باشد عزوجل و او را
 خدای خدای خدای و در فضائل ذکر است اشاره بدین مقام است و
 مقربان از سرسل و غیر هم آنجا را و میسر است باشد و بن مسرور و در مقام
 مابقی میوند آفرین و در تحت لول و در این مقام سلاسل خدای عزوجل
 از لایه بران باشد و از او منبسط شود و بهر کس بهر آن سرسل خدای عزوجل
 با او گوید سلاسل علیات ایها النبی و در مقام اول و آن سرسل در
 برای خود و دیگران و گوید سلاسل علیات علی عباد الله الصالحین هکذا
 جری لیل العراج و ترک فی القلق تذکره الانبیه و در مقام اول و این
 بشمار آید و واحد باشد از ایشان و این مقام را ایمان آورده بمقام اول چنانکه
 و دیگر بریل و ایمان آورده که و از خدا طلبه میثاق الباقین لما آتیکم من کتاب
 و حکم و در مقام اول که رسول معصیت لما معکم لتؤمنن به و لتقررن قال العزیز
 بهذا کتاب التوراة و محمد بن صفی رسول هر آنکه نیرد تا نرسد باشد
 لا اله الا الله و اشهادان محمد رسول الله هم چنانچه دیگران بر او ایمان آورده
 او هم ایمان بخود آورده و این مقام را از مقام اول افزاید که چنانچه هر سرسل
 از آن افزاید شده اند چنانچه در اخبار آمده که فرمود محمد مصطفی بن چون عرض
 سعید در حجر و حجر که در ملک عرش است چهار صد هزار سال عرض خود
 و چهار کلمه تسبیح میکرد و چون از آن حجر بیرون آمد و بر آمد و بیست چهار
 هزار سال بود از هر سال قطره چکید و از آن قطره بفری مخلوق گشت و مخلوق
 که عباد به غیر آن که صد و بیست چهار هزار است با پیغمبر است صلوات الله علیه
 علیهم اجمعین پس از این حدیثی و خلایق ایشان است و هم این حدیث الوصفیه

و از حدیثی معین بر ایشان که نکیت از اجناس من کلا تر شهید و چنانکه
 علی هولا شهید ای علی ثالث الشهداء و هم این حدیثی را حقیقه است و نیز
 شده و در تفصیل بعضی بریل در بعضی معانی بر آن حدیث چنانچه در حدیث
 علیه السلام مذکور است که حضرت فضل علیه السلام علی حکایت مقام ثانی است
 در آن حدیث که آن فرموده اند در آن پرده جلوه کرده بود و اند و حقیقه که در چنانچه
 مقرر بر آنست چنانچه در حدیثی که سید طایفه جنید قدس سره فرموده و در حدیثی
 انانیه این تفصیل نیز چنانچه در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 او در مقام او هرگاه در حجاب بشری باشد تاب دیدار جبرئیل را ندارد و در حدیثی
 شود اما کامی که از خود و حقیقت خوش بنیاد جبرئیل را تاب نباشد که در حدیثی
 اند لا حقیقت که نایب مصطفی جلیل تالیف پوشش اند جبرئیل و هکذا
 قیاس سایر الرسل من ابراهیم و موسی و غیره علی نبی و علیه السلام و هرگاه
 که در حجاب مشارکه نباید مکن که یکی از ایشان از بقی باشد که او را نباشد چنانچه
 او را از او باشد که او را نباشد که نکات الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من
 کلم الله و رفع بعضهم درجات قال المفسرون هو محمد اما که هرگاه از خود
 نفریده جلوه کند هیچ کس را در هیچ معنی راوی بر او نباشد چنانچه در حدیثی که
 فرموده که لو کان موسی حیاء ما وسع الله انبیا و دعای موسی این باشد که
 اجعل من امتی امة واحدة و بلاغ عیسی اینکه بتشریف رسول باقی من بعدی من احد
 خطاب بر آید که لا اله الا الله و لا اله الا الله و هم مستمع حقیقه است و نیز
 مذکور است که هر یک کس چنین الیه عز و جل بود که حال نظر از نظام الهی باشد
 بهر حکم ان الله و ترجمه فی التوراة و ان کس نتواند بود که حال نظر حق الهی باشد
 پس هر که و قد ورد فی حدیث الحسین علیه السلام اعطی در جبرئیل را نباشد الا جبرئیل

و احده معلوم است که چون یک کس است غیر آنکه غرض از این است که
 علیه و علی سایر مایه من الذین و المصلین و الکمال و سایر الصالحین و الحمد
 لله رب العالمین

قرغ من استو به نه است و از قلم کاتب الهی و این شیخ علی بن محمد
 غفر له در کتب و در ۱۲۰۰



١٥٠٧

